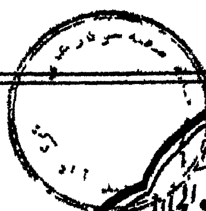
وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوىٰ اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْيٌ يُوحىٰ



بتائیدات

و توفیقات حضرت ذوالجلال

حسب ارشاد فیض بنیاد سرور اهل فضل و کمال

ادیب ماهر فخر الاقران و الامثال نواب عالیجناب

معلی القاب فخر الدوله علاء الملک والدین نواب علاء الدین احمد خان بهادر

فرمانروای لوهارو مدظله العالی کتاب مستطاب

اعنی کلام الامیر امیر الکلام

مسمی به شرح دیوان امیر المؤمنین و امام المتقین امام اول

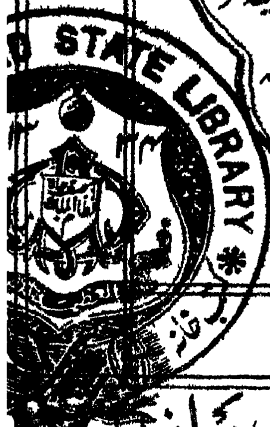
حضرت جناب علی ابن ابیطالب وصی خاتم المرسلین

صلواة الله علیهم اجمعین که منبع نکات لطیفه شریفه

عرفان و حکمت و معدن حقائق نفیسه

اخلاق و شریعت

است



در مطبع فخر المطابع لوهارو باهتمام منشی نیکسن لال بزیور انطباع پو

هو العلي الاعلى



افتتاح

بسم الله الرحمن الرحيم

شروع الكلام | شرح ديوان امير المومنين علي عليه السلام | نظم التقاء

نفي نسب مني ملتقى علم ديني

الناس من جهة التمثال اكفاء
ابوهم آدم والام حواء

مفهوم تعريف اشارتست بتعيين وتميز معنى در ذهن سامع وحروف تعريف كه نزد سيبو
ونزد مبرد همزه ونزد خليل مجموع همزه ولام ستاشارت بحقيقة ست يا باطلاق يا در ضمن
جميع افراد يا بعضي معين يا غير معين واول را لام جنس وطبيعت گويند وثاني را لام استغراق
وثالث را لام عهد خارجي ورابع را لام عهد ذهني وناس مردم واصل او اناس بدليل
انسان وهمزه براي تخفيف محذوف شده وصاحب كشاف گويد حذفها مع لام التعريف
كاللازم لايكاد يقال الاناس وبعضي توهم كرده اند كه ناس بر قدر مشترك ميان الانس
وجن هم مقول ميشود بدليل آية كريمه في صدور الناس من الجنة والناس
واين نزد صاحب كشاف مردودست چه وجه تسميه ناس ايناس ست بمعنى الابصار
ووجه تسميه جن اجتنان بمعنى استتار ولازمست كه من در آية كريمه مذكور بيان ناس

ويرد

و بر تقدیر تسلیم میتواند بود که ناس مخفف ناسی باشد مانند یوم یدع الداع
و بعضی گفته اند وجه تسمیه انس اناس است و بعضی گفته اند وجه نسیان است آدم و حوا
اینجا از ناس مستثنی اند چنانچه در آیهٔ کریمه الله خالق کل شیء الله از شیء
و من برای ابتداست و فرق میان من و ابتدا آنست که معنی من مرآة ملاحظهٔ
غیر است و معنی ابتدا ملحوظ بالذات بنا برین اول محکوم علیه و محکوم به نمیتواند بود
و ثانی هر دو واقع میشود نمی بینی که وقت نظر در آئینه اگر آئینه ملحوظ است بالذات احکام
مثل استداره و صغار و اجرام میتوان کرد و اگر آئینه آلت دیدن چیزیست نمیتوان
و اصل حمأ وجه است ها عوض واو شده مثل عظه و وعظ و تمثال دیگر کفو مانند و جمع او
اکفاء و اب پدر و اصل او ابو بفتح باء بدلیل ابوان و هم اینجا متبع است برای محافظت وزن
و مثل این در کلام عرب بسیار و آدم در عالم شهادت اول افراد انسان که حضرت باری سبحانه
هیئت او در گل انشاء فرمود و حوا زنی که مصور تقدس و تعالی صورت او در ضلع ایسر
آدم احداث کرد و در عالم غیب روح کلی دو جانب دارد یکی بحق باعتبار اطلاق و آن جنب
ایمن اوست و یکی بخلق باعتبار تقیید و آن جنب ایسر اوست و حوا و نفس کلی او از مراتب
تنزل و تقیید روح کلی است پس باین اعتبار توان گفت که از جنب ایسر او مخلوق گشته
وجه مطابق این صورتست آنچه صاحب فصوص قدس سره فرمود که مربع سه در سه
از مربعات وفقی بمنزله آدم است چه اول از مربعات است و مجموع اعداد موضوعه در او
عدد حروف آدم است چه اول از مربعاتست یعنی چهل و پنج و در یک ضلع او اعداد
حروف حوا مرقوم میشود و مشهور میان جمهور آنست که آدم یکیست و امام فخر الدین رازی
در تفسیر لقد خلقنا الانسان من صلصال من حمإ مسنون از سوره

نقل بعضی از امام محمد بن علی باقر علی نبینا وعلیهما السلام کرده اند که پیش از آدم پدر ومادر ما

هزار هزار آدم یا بیشتر بوده اند واین قادح در حدوث عالم نیست وبهمه حال سلسلهٔ افراد انسانی

منتهی است بشخصی که اول افراد این نوع است وصاحب کشاف گوید اشتقاق آدم از ادمة

یعنی گندم گون بودن واز ادیم زمین یعنی روی او مانند اشتقاق یعقوب از عقب

وادریس از درس است وآدم نیست مگر اسم اعجمی پس عدم انصراف او بعلت عجمة وعلمیت باشد

وتنوین او دراینجا برای ضرورت شعر وامام فخر الدین گوید وجه تسمیه حوا آنست که او

از چیزی حی مخلوق شده ولام الام عوض ضمیر مضاف الیه محذوف ای امهم او ام مادر

واصل او امهة بدلیل امهات ومن متعلق به نسبتی که در الناس اکفاء است یا به اکفاء وتقدیم او

برای افادهٔ اختصاص یعنی مماثلهٔ مردم باعتبار شکل ومقدار است واگر نظر بمعنی می کنیم

تفاوت بسیار است یکی میگوید کُنْتُ نَبِیًّا وَآدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَالطِّیْنِ ویکی

میگوید یَا لَیْتَنِی کُنْتُ مَعَهُمْ وفصل ابوهم آدم از الناس اکفاء بسبب کمال اتصال است

چه ثانی بیان اول واقع شده چنانچه در کریمه فَوَسْوَسَ اِلَیْهِ الشَّیْطَانُ فَقَالَ

یَا آدَمُ هَلْ اَدُلُّكَ عَلٰی شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَا یَبْلٰی میفرماید جمعی که افراد

حقیقت انسانند از روی صورت یکسانند چه پدر ایشان آدم ومادر ایشان حواست

پس تفاخر بنسب عاری از حسب نه داب مردم داناست — شرح

انسان که بصورت همچون یکدگر اند	باید که بعین مهر درهم نگرند
نام پدر ومادر صوری نه برند	کین قوم زیک مادر ویک پدرند

وَاِنَّمَا اُمَّهَاتُ النَّاسِ اَوْعِیَةٌ	وله	مُسْتَوْدَعَاتٌ وَلِلْاَحْسَابِ آبَاءُ

وانما متضمن معنی ما والا ای ما امهات الناس الا اوعیة وامام در تفسیر کبیر گوید

الوعا

الوِعاء بکسر الواو کلّ ما اذا وضع فیه شیٔ احاط به و الاوعیه جمعه و استیداع چیزی بودیعت بکسے سپردن و مستودع اسم مکان و الحسب مایعدّه الانسان من مفاخر ابائه و او ماخوذ از حساب ست و آبا جمع اب و چون ابا نکره ست تقدیم للاحساب بر و مناسب ست نه واجب چه ابن دهان و محققان بر آنند که تخصیص مبتدای نکره لازم نیست مثل کوکب انقض الساعة **میفرماید** نیستند مادر مردم مگر ظرفی چند که محل سپردن ودیعه نطفه اند تا بپرورند و باز سپارند و برای احسابند

پدران که فضایل و کمالات دارند بس	در باب نسب اگر کنی عمر تلف
نازی به پدر که باشد بس فضل و شرف	مادر چو صدف باشد فرزند چو در
هرگز نبود عزت در بهر صدف	نکته قصه مشهور الرّجل خیر

من المرأة و اسطهٔ شدت انتساب فرزند ست به پدر و اگر نه در فن طب مبیّن و مقرر است که تکوین فرزند از امتزاج و اختلاط نطفه پدر و نطفه مادر ست مصر

فَاِنْ یَکُنْ لَهُمْ مِنْ اَصْلِهِمْ شَرَفٌ یُفَاخِرُوْنَ بِهٖ فَالطِّیْنُ وَالْمَاءُ

فاعطف برای ترتیب و قال الشیخ الرضی قد یفید فاء العطف فی الجمل کون المذکور بعدها کلاما مرتبا فی الذکر علی ما قبلها لا ان مضمونها عقیب مضمون التی قبلها۔

لقوله تعالی اُدْخُلُوا اَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِیْنَ فِیْهَا فَبِئْسَ مَثْوَی الْمُتَکَبِّرِیْنَ۔ و اِن اگر داخل ماضی هم شود برای استقبال باشد و کون بودن از اول و اگر بالذات ملحوظ شود تامّست و اگر مرآة ملاحظه غیر باشد ناقص است و اصل بیخ و قال الجوهری الاصل الحسب و حمل بر اول اولی ست به فَالطِّیْنُ وَالْمَاءُ مراد پدر و مادر یا ماده که افراد انسان از آن متکوّن شوند و شرف بزرگواری و قال ابن السکیت الشرف و المجد

لَا يَكُونُ اِلَّا بِالْآبَاءِ و مفاخره برابری کردن در فخر باکسی و قال الجوهری یقول فلخرته

اِذَا كُنْتَ اَكْرَمَ اَبًا وَاُمًّا و طین گل و ما آب و اصل او موه بفتح بدلیل امواه و همزه او عوض ها

و مراد اینجا نطفه و تنکیر شرف برای تعظیم است و الطین خبر اصله محذوف و در اکثر نسخ

بجای مِنْ فِی واقعشده و مِنْ النسب است تا لهم را فایده معتدبه باشد **میفرماید**

پس اگر باشد مرایشانرا از اصل شان شرفی عالیشان که بآن مباهات کنند بر زیردستان

و درویشان پس اصل ایشان بحقیقه گل است چون بآدم نظر کنیم و آب منی است چون ملحظه

مادۀ بعیده کنیم و آب منی است اگر نظر بمادۀ قریبه کنیم **مث** ای طبع کجت سرشته باکبر و منی

دانسته تمام خلق را دون و دنی * هر جا که رسی لاف اصالت چه زنی * چون اصل تو از گل است یا آب منی

نکته وجه تعبیر از مادۀ بدن آدم بطین با آنکه مرکبات تامه از عناصر اربعه متکون

میشوند آنست که خاک و آب درین پیکر خجسته منظر غالبست بر هوا و آتش و ازین جهت

میل طبیعی او بجهت تحت است **فتح** قَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ خَمَّرْتُ طِيْنَةَ آدَمَ بِيَدَيَّ

اَرْبَعِيْنَ صَبَاحًا — و این صورت از قدرت فاعل مختار عجب نیست ما می بینیم که بعضی

حیوانات از گل متکون میشوند بی توالد اگر آدم نیز ازین قبیل باشد ممکن است و انکار

این معنی بمجرد آنکه خلاف عادت است نتوان کرد چه خلاف عادت بسیار واقع میشود

و این فقیر از جمعی مقبول الروایة شنیده که دیدم که طفلی در یزد متولد شد و بر طبق

تَكَلَّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ انواع سخنان میگفت و قرآن و اشعار میخواند و از احوال خفیه

نشان و خبر میداد و سری بزرگ داشت و چون دو ساله شد وفات یافت و پدرم علیه الرحمة

او را دیده بود و دور نیست که حدیث قدسی اشارت باشد بآنچه در کتب طبیه مسطور است

که از قرار نطفه در رحم تا استعداد روح حیوانی چهل روز است بتقریب و از سی روز کمتر

و از جهل و بخل کہ عدد آدم است بیشتر نمی باشد و مراد از بدین اسما متقابلہ است مثل
ضار و نافع خافض و رافع بنا برین حق تعالی با بلیس بر سبیل تعییر فرمود وَمَا مَنَعَكَ
اَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ چہ ابلیس را جامعیت نیست و اعور بودن او کنایت از عدم معیت

فَاِنَّ نِسْبَتَنَا جُوْدٌ وَّ عَلْيَاءُ	وله	وَاِنْ اَتَيْتَ بِفَخْرٍ مِنْ ذَوِي نَسَبٍ

ایتان آمدن از ثانی و با برای تعدیہ یقال اَتَيْتُه بکذا او آتَيْتُه کذا و فخر نازیدن
از ثالث و ذو صاحب و اصل او ذوی مثل عصا و ذوی جمع او و نسب و نسبة بضم نون
یا کسر خویشی و جود بخشیدن سزاوار بی غرضی از اول و العلیا بفتح العین کل مکان مشرف
میفرماید اگر آوری تو فخری از صاحبان نسب ارجمند پس بدرستی کہ آنچہ ما در مقابلہ نسب
فخر می کنیم با آن جود ست و مرتبہ بلند ش ای طبع تو خو کردہ بہ آئین خلاف + تا چند زنی
از نسب عالی لاف + در نفس تو گر فضیلتے ہست بگو + باقی ہمہ از قبیل حشو ست و گزاف

عَلَى الْهُدٰى لِمَنِ اسْتَهْدٰى اَدِلَّاءُ	وله	لَا فَضْلَ اِلَّا لِاَهْلِ الْعِلْمِ اِنَّهُمْ

فضل افزونی امری از اول و بیشتر استعمال او در چیزہا ستودہ است و علم دانستن از رابع
و اهل علم جمعی کہ علم جامع ایشان باشد و ھدی گاہ لازم است مرادف اھتدا یعنے
یافتن راہ موصل بمطلوب و گاہ متعدی است و صاحب کشاف و معتزلہ برانند کہ ھدی
متعدی دلالت موصلہ بمطلوب است و این منقوض است بآیہ و افی ہدایہ وَاَمَّا ثَمُوْدُ
فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمٰى عَلَى الْهُدٰى ـ و اشاعرہ برانند کہ او دلالت است براہ
موصل خواہ وصول باشد و خواہ نی و این منقوض است بآیہ کریمہ اِنَّكَ لَا تَهْدِيْ
مَنْ اَحْبَبْتَ و ظاہر آنست کہ ھدی باشتراک یا بحقیقت و مجاز بہر دو معنی مطلق میشود
و من کسی اگر موصوفہ است و آنکس اگر موصولہ است و مخصوص است بصاحب علم ـ

و استهدی طلب راه نمودن و دلالت راه نمودن و دلیل بمعنی فاعل راه نما و ادلا جمع اوست
و قصر مذکور اشعار بعلو قدر علم تا بحدیکه سایر فضایل نفسانی در مرتبه او هدف سهام اعتبار
و علی الهدی متعلق بمحذوفی که خبر اول انّ است یعنی اِنَّهُمْ مُتَمَکِّنُوْنَ عَلَی الْهُدٰی
و لام لمن یا متعلق بهدی یا بادلا که خبر ثانی است و تقدیم لمن استهدی بر ادلا بر تقدیر ثانی
اشارت بآنکه هدایة علما مخصوص است بجمعی که از روی ادب در مقام طلب اند و استعلا
مفهوم از علی الهدی مبنی بر تمثیل استقرار اهل علم بر هدی بحال کسی که بر تختی متمکن یا بر اسپی
سوار است و میتواند بود که خبر انّ منحصر در ادلاء باشد و علی الهدی متعلق باو و در تقدیم
اشعار بآنکه این طایفه دلیل هدایت اند نه ضلالت و وسیله حکمت اند نه جهالت و چون وجود
که افراد انسان یکسان اند و مظنّه آنست که سایلی گوید هَلْ یَسْتَوِی الَّذِیْنَ یَعْلَمُوْنَ وَالَّذِیْنَ
لَا یَعْلَمُوْنَ میفرماید نیست فضل مگر اهل علم را بدرستی که این طایفه متمکن بر سریر هدایة
و دلالت اند و در تیره شب ضلالت راه نمایان اهل جهالت اند مثل ارباب علوم حق
که درویشانند * یارب چه رفیع قدر و عالی شانند * پیوسته بحق دلیل دلریشانند * مقصود
ز هستی جهان ایشانند * فتح فقها گویند که متبادر بفهم از لفظ اهل العلم علماء تفسیر و حدیث
و فقه اند و قال الغزالی فی الاحیاء کان اسم الفقه فی العصر الاول مطلقاً علی علم طریق الآخرة
و معرفة دقائق آفات النفوس و مفسدات الاعمال و قوة الاحاطة بحقارة الدنیا و شدة التطلع
الی نعیم الآخرة و استیلاء الخوف علی القلب و یدلک علیه قوله تعالی لِیَتَفَقَّهُوْا
فِی الدِّیْنِ وَلِیُنْذِرُوْا قَوْمَهُمْ اِذَا رَجَعُوْا اِلَیْهِمْ وَمَا بِهِ الْاِنْذَارُ وَالتَّخْوِیْفُ
هُوَ هٰذَا الْعِلْمُ وَهٰذَا الْفِقْهُ دُوْنَ تَعْرِیْفَاتِ الطَّلَاقِ وَاللِّعَانِ وَالسَّلَمِ
وَالْاِجَارَةِ فَذٰلِكَ لَا یَحْصُلُ بِهِ اِنْذَارٌ وَتَخْوِیْفٌ بَلِ التَّجَرُّدُ لَهُ عَلَی الدَّوَامِ

يُقسِي القَلبَ وَيَنزِعُ الخَشيَةَ مِنهُ كَمَا نُشَاهِدُ مِنَ المُتَجَرِّدِينَ لَهُ —
وعلما که حضرت سید اصفیا ایشانرا ورثهٔ انبیا گفته محققان ومجتهدان که حقایق ودقایق
اشیاء دانند وایشان نسبت با نبیا وارثان معنویند چنانچه صدقه وزکوة صوری
بر فرزندان صوری آنحضرت حرامست صدقه وزکوة معنوی که تتبع وتقلید غیرست در مسایل
بر فرزندان معنوی آنحضرت حرام وعلما تا بمقام تحقیق نرسند واز عقبهٔ تقلید نگذرند وارث

وَالجَاهِلُونَ لِأَهلِ العِلمِ أَعدَاءُ	وَقِيمَةُ المَرءِ مَا قَدْ كَانَ يُحسِنُهُ

قیمت بها که فروخته بآن ارزد بخلاف ثمن که مطلق بهاست ومرء مرد ودر اصح حرف اول
اورا ساکن وضع کرده وخلافست که ابتدا بساکن ممکنست یا نه ومحققان برآنند که ممکن است
قَالَ صَاحِبُ المِفتَاحِ فِي صَرفِهِ دَعوَى امتِنَاعِ الِابتِدَاءِ بِالسَّاكِنِ فِيمَا سِوَى حُرُوفِ المَدِّ
وَاللِّينِ مَمنُوعَةٌ اللَّهُمَّ إِلَّا إِذَا حَكَيتَ عَن لِسَانِكَ لَكِنَّ ذَالِكَ غَيرُ مُجدٍ عَلَيكَ وحضرت
سید شریف در حواشی کشاف فرموده که چون استقراکنی لغت عجم را بیابی در وابتدا
بساکن مدغم ودر شرح مواقف گفته که ابتدا بساکن در لغت خوارزمیان می باشد
لیکن داب عرب آنست که ابتدا بساکن نکنند بنا برین هرگاه که مرء در اول سخن واقع
میشود همزه زیاده میکنند قَالَ الجَوهَرِيُّ إِن جِئتَ بِأَلِفِ الوَصلِ كَانَ فِيهِ ثَلٰثُ لُغَاتٍ
فَتحُ الرَّاءِ عَلَى كُلِّ حَالٍ حَكَاهُ الفَرَّاءُ وَضَمُّهَا عَلَى كُلِّ حَالٍ وَاعرَابُهَا عَلَى وَفقِ حَرَكَةِ الآخِرِ
يَقُولُ هٰذَا امرُؤٌ وَرَأَيتُ امرَأً وَمَرَرتُ بِامرِئٍ مُعرَبًا مِن مَكَانَينِ — وما خبری اگر موصوفه است
وآن چیزی اگر موصوله است وکان درین امثال این مقام مفید تاکید نسبت واحسان دانستن
وجهل وجهالة ضد علم وعدو دشمن واعداء جمع او ودر بعضی نسخ بجای مصرع اول
وَقَدرُ كُلِّ امرِئٍ مَا كَانَ يُحسِنُهُ — وقدر اندازه وبزرگی وکل با افراد نیست بمعنی

یا مجموعی بمعنی همه و اینجا افرادیست و تقدیم لاهل العلم براعد ابرای افادهٔ اختصاص یعنی جاهلان دشمنان اهل علم اند و لیس چه جاهل بحکم جنسیّت با جاهل خوش است و صحبت عالم با جاهل چون امتزاج آب و آتش است میفرماید قیمت مرد چیزیست که بحقیقت باشد که داند آنرا و جاهلان دشمنانند مر اهل علم و عرفانرا — نش

دانا که همیشه علم و حکمت ورزد		در چشم کسان بدانچه ورزد ارزد	
نادان که حسد از دل او سر برزد		پیوسته بکین اهل دانش لرزد	

نکته فرمود که جاهل دشمن عالم است و نگفت عالم و جاهل دشمن هم اند بواسطهٔ آنکه عالم حقیقی خدارا فاعل می داند و لیس و دشمن را بمنزله آله تصوّر میکند لیس در دل او عداوت کسی نیست اگر شخصی تازیانه بر تو زند تو دشمن تازیانه نمیشوی با وجود آنکه متضرّرت ضرب بتازیانه حاصل میشود و عالم کامل که بقصد اقامت اعلام طریقه و ادامت احکام شریعت ایذاء جهّال و اهل ضلال کند از محض شفاق و کمال اخلاق خواهد بود و غرض او تطهیر قلوب ایشان باشد از ذنوب چنانچه طبیب حاذق شربت تلخ بمریض دهد تا مرض او بصحت مبدّل شود

و مولانا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات صوفیّه گوید عبد الرازق من جعل الله مظهر بالرأفة والرّحمة فهو ارأف خلقاً بالنّاس الّا فی الحدود الشرعیّة فانه یری الحدّ و ما اوجبه منه علیه من الذّنب الّذی جری علی یده بحکم الله و قضائه رحمة منه علیه وان کان ظاهره نقمة و هذا ممّا لا یعرفه الّا خاصّة الّتی صحّته بالذّوق فاقامة الحدّ علیه ظاهراً

نقم بعلم و لا نبغی له بدلاً		فالنّاس موتی و اهل العلم احیاءً

قیام برخاستن از اوّل و مراد محافظت و مراعات مثل قائماً بالقسط و تبغیه جستن از ما لی و بدل الشّی غیره و هو من العوض و قافی سببی گاه داخل چیزی شود که جزا باشد بحسب معنی

مثل إن لقيته فاكرمه وگاه داخل چیزی شود که شرط باشد بحسب معنی مثل اخرج منها فانك رجيم والكون بمعنى لام سببى است وميّت چون جيّد وميت چون بيت مرده وموتى جمع او حيوة زيستن از رابع وحىّ زنده واحيا جمع او ونعم جواب امر محذوف معلوم بقرينه مقام اى جيبوا نعم مثل كريمه يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنجِيكُم مِّنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنفُسِكُمْ ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ اى آمنوا وجاهدوا يغفر ترجمه بيائيد تا قيام نمائيم بعلم وبجوئيم علم را بدل كه مردم مردگانند واهل علم زندگانند ونسبت علم بنفس ناطقه چون نسبت نفس ناطقه است

به بدن تن هستند جماعتى بجانان زنده	وز ديدن اين قوم شود جان زنده
چون آبحيات در ازل نوشيدند	مردم همه مرده اند وايشان زنده

تحذير از مجالست جاهلان وتنفير از مؤانست غافلان

وَلَا تَصْحَبْ أَخَا الْجَهْلِ وَإِيَّاكَ وَإِيَّاهُ	فَكَمْ مِنْ جَاهِلٍ أَرْدَى حَكِيمًا حِينَ آخَاهُ

صحبت از رابع وآخ برادر واصل او اخو بدليل اخوان واخا الجهل كسى كه علاقه او بجهل راسخ است ومثل آن در آب وابنهم مى باشد مانند ابو الفتح وابن سبع واصل اياك نزد محققان اياك ابعد عنه وكم خبرى وارد هلاك ساختن وحكمت دانستن چيزها چنانچه هستند وحين هنگام ومواخاة واخا برادرى كردن ترجمه صحبت مدار با صاحب جهل ودور كن خود را ازو واو را از خود كه بس جاهل هلاك ساخته حكيمى را در وقتيكه برادرى كرد با او مثنوى از مجلس اهل جهل اى دل بگريز + وز صحبت اين طايفه ميكن پرهيز + جاهل كه تو جان خود فدايش سازى + از جهل كند هلاك جانت انگيز

اِنِّي لَاٰمَنُ مِنْ عَدُوٍّ عَاقِلٍ	وَاَخَافُ فَلَا يَعْتَرِيهِ جُنُوْنٌ
فَالْعَقْلُ مِنِّي وَاحِدٌ وَطَرِيْقُهٗ	اَدْرِيْ فَاَرْصُدُ وَالْجُنُوْنُ فُنُوْنٌ
يُقَاسُ الْمَرْءُ بِالْمَرْءِ اِذَا مَا هُوَ مَاشَاهُ	وَلِلشَّيْءِ مِنَ الشَّيْءِ مَقَايِيْسُ وَاَشْبَاهُ

وَلِلْقَلْبِ عَلَى الْقَلْبِ دَلِيْلٌ حِيْنَ يَلْقَاهُ

قست الشيّ بالشيّ وعلى الشيّ قيسًا وقياسًا قدرته على مثاله والمقدار وما زايد ماشاة با كسي رفتن وقال الراغب الشيّ هو الذي يصحّ ان يعلم ويخبر عنه ويقع على الموجود والمعدوم وخصّصه بعضهم بالموجود - واصله مصدر شاء واذا اوصف الله تعالى به فمعناه شاء واذا اوصف به غيره فمعناه شيّ وشبه ماننده واشباه جمع او وقلب گوشت صنوبري شكل كه در پهلوي چپ ست وخون او منبع روح حيوانيست يا نفس ناطقه كه انسان بحقيقت اوست انّ في ذلك لذكرٰي لمن كان له قلب ومراد اينجا ثاني ست واللقاء مقابلة الشيّ ومصادفته معا وقد يعبّر به عن كلّ واحدٍ منها ويقال ذلك في الادراك بالبصر وبالبصيرة **ميفرمايد** قياس كرده ميشود مرد بمرد چون همراه شود اورا وهر چيز را از چيز ديگر مقياسها ومانندهاست كه بآن استدلال توان كرد ومرد را بر دل ديگر دليل ست در وقتيكه در مي يابد اورا ش - اي گشته زروي عقل ودانش فاضل + زنهار مكن مصاحبت با جاهل + هر كس كه ترا قرين جاهل بيند + گويد كه نبوده ست اين هم عاقل

شكايت از روزگار وعلّ حكايت دوستان بي اعتبار

تَغَيَّرَتِ الْمَوَدَّةُ فَالْاِخَاءُ و	وَقَلَّ الصِّدْقُ وَانْقَطَعَ الرَّجَاءُ و

تغيّر بدو وجه اطلاق كنند اوّل تبدّل صورة يقول تغيّرت داري اذا بنيت على هيئة اخرى وثاني تبدّل ذات تقول تغيّرت غلامي اذا تبدّل بآخر ومراد اينجا ثانيست

وچون مهر در دل افتد او را هوا گویند و چون ثابت شود ودّ و وداد و مودّة و چون خالص شود از تعلقات اغیار حُبّ و محبّت و چون بر دل پیچد مانند لبلاب که بر درخت می پیچد بمرتبهٔ که دل را از غیر محبوب غایب سازد عشق و قلّت اندک شدن و صدق راست گفتن و راست کردن وعده و انقطاع بریده شدن و رجا امید داشتن میفرماید متغیّر شد دوستی و برادری قومی که ایشانرا دوست و برادر می‌پنداشتم و کم شد راستی و بریده شد امید از جمعی که یاری از ایشان چشم میداشتم

نش آن مهر و وفا که در میان بود نماند	وآن صدق و صفا که در جهان بود نماند
از اهل زمان چونا امیدم شب و روز	میلی که مرا با ین وآن بود نماند

نکته شاید که مراد انقطاع امید باشد از اصلاح خلایق و از هدایت ایشان بجانب خالق و جمهور علماء عربیّه گویند صدق مطابقت حکم ست نفس امر را و جاحظ گوید مطابقهٔ مذکوره ست با اعتقاد مطابقه بدلیل اَفتَرىٰ عَلَى اللهِ كَذِبًا اَم بِهِ جِنَّة و نظام گوید مطابقت حکمست اعتقاد مخبر را بدلیل والله یشهد اِنَّ المُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ و ظنّ فقیر آنست که اطلاق صدق بر معنی اوّل حقیقی ست و بر ثانی و ثالث مجازی پس احتیاج نیست بتکلفاتی که در تاویل این دو آیت شنیده باشی والله کشف الغواشی

وَاَسلَمَنِي الزَّمَانُ اِلىٰ صَدِيقٍ	كَثِيرِ الغَدرِ لَيسَ لَهُ رِعَاءُ

اسلام سپردن و زمان روزگار و صدیق دوست و وجه تسمیه راستی اوست در دوستی و کثرت بسیار شدن از خامس و غدر شکستن پیمان و رعا نگهداشتن و اسناد اسلم بزمان مجاز عقلی چه فاعل نزد قایل حق ست و بس تعالی و تقدّس میفرماید سپرد مرا

روزگار غدّار بدوستی که بسیارست اورا شکستن پیمان ونیست مرا ور انگاهداشتن

یاران مش داغی که زدهر بر دل محزون است	از انجم آسمان سببی افزون ست
تسلیم کسی کرد مراد ور فلک	کز جور وجفای او جگر پرخونست
سَیُغْنِنِی الَّذِیْ اَغْنَاهُ عَنِّیْ	فَلَا فَقْرٌ یَدُوْمُ وَلَا ثَرَاءُ

اغنا بی نیاز ساختن ونون دوم برای وقایه وفقر درویشی ودوم ودوام ودیموقته برای همیشه بودن وثرا البسیاری عدد ومال ترجمه زود بی نیاز سازد مرا ازو آنکس که بی نیاز ساخت اورا از من که نه درویشی همیشه خواهد بود ونه توانگری

مش آنکس که ترا ساخت غنی از همه چیز	ناگاه دهد غنا باین غمزده نیز
نی خواری درویش دوامی دارد	نی اهل غنا چنین بمانند عزیز
وَلَیْسَ بِدَائِمٍ اَبَدًا نَعِیْمٌ	کَذٰلِکَ الْبُؤْسُ لَیْسَ لَهٗ بَقَاءٌ

باَبَدًا ابد وآبد هرگز وهمیشه ونعیم ناز وآسایش وبؤس سختی ومکروه واستعمال او در حرب وفقر بیشترست وبقا همیشه بودن از رابع میفرماید نیست دایم هرگز هیچ نعمتی همچنین سختی که نیست مراورا استمرار وجود رباعی این نالهٔ دلسوز نخواهد ماندن واین ناوک دلدوز نخواهد ماندن + از لذّت دیروز اثر باقی نیست + وین تلخی امروز نخواهد ماندن

نکته اگر گوئی در حرف نون خواهد آمد که لبید ابن ربیعه میخواند الا کل شیء ما خلا الله باطلُ وکل نعیم لا محالة زائل وعثمان بن مظعون گفت مصراع اوّل راست ست وثانی دروغ ونزاع عظیم شد میان ایشان وحال آنکه مصراع ثانی او عین مصراع اوّل این بیت ست گوئیم که مراد حضرت امیر المؤمنین نعیم دنیوی ست ومراد او مطلق نعیم چه او در انوقت از مشرکان بود ۱۲

اصل الله الاله همزه را انداختند وحرف تعریف را عوض ساختند ودر لام
اصلی ادغام کردند ومشتق از اله یاله الاهة والوهة ای عبد وابن عباس رضی الله عنهما
خوانده ویذرک والاهتک ای عبادتک وبعضی گفته اند از اله یاله الها
اذا تحیر چه ارباب کشف واصحاب تفکر در معرفت او غریق بحر تحیر اند یا از اله
اذا فزع ولجاء چه آنحضرت پناه اهل فزع وملجاء صاحب جزعست یا از الهت
بالمقام اذا اقمت به قال الشاعر الهت بدار ثابتین رسومها چه حق تعالی
ثابت دایم وباقی قایم ست یا از اله الفصیل اذا ولع بامه چه سایر اهل
وعقاید حریصند بر تضرع باو در شداید یا از وله اذا تحیر وتخبط عقله چه اهل
خبره در شان او حیرت دارند واصل او ولاه چون کسره بر واو ثقیل بود قلب کردند
بهمزه چنانچه در اشاح ووشاح یا از وله بمعنی شدة محبت چه آنحضرت مطلوب
موافق ومنافق ومرغوب صدیق وزندیق ست یحبهم ویحبونه والذین آمنوا
اشد حبا لله یا از لاه یلیه ولاها اذا احتجب وارتفع چه محجوبست از اغیار
ولا تدرکه الابصار واورا رفعت ذات دایم ست وعلو صفات لازم
وبعضی گفته اند سریانی معربست ودر اصل لاها بود الف اخیر افتاده وحرف تعریف آمده
ومودة الله آنست که محبت حق تعالی بمرتبهٔ محب را فروگیرد که دوستی او با اشیاء
برای آن باشد که تعلق ومناسبت بحق دارند ودر عشق مجازی دیده باشی که محب
سگ کوی محبوب را دوست میدارد مجنون گوید ؎ امر علی الدیار دیار لیلی
اقبل ذا الدیار وذا الجدارا ٭ وما حب الدیار شغفن قلبی ٭ ولکن حب من

وصفا وصفو صافی شدن وفسق بیرون رفتن از فرمان خدا ومن الفسق حال کرده
از الاخاء در مقابلهٔ لله میفرماید هر دوستی که برای خداست صافی باشد
از شایبهٔ نقص وفتور وصافی نیست برادری درحالیکه باشد از فسق وفجور مثنوی

مهر یکه برای حق تعالی باشد	بی شبه زهر خلل مبرا باشد
خالی ز کدورتی نخواهد بودن	یاری که برای کار دنیا باشد

اِذَا نَکِرْتُ عَهْدًا مِنْ حَمِیْمٍ	فَفِیْ نَفْسِی التَّکَرُّمُ وَالْحَیَاءُ

الانکار ضدّ العرفان وهو ههنا کنایة عن التغیّر وعهد پیمان وحمیم خویش نزدیک
ونفس الشیّ ذاته ودو نیست که مراد نفس ناطقه باشد وتکرّم بزرگی نمودن وحیا
انقباض نفس از قبایح که از خواص انسانست ومرکّب از جبن وعفّت بنابرین باشجاعة
وفسق کم جمع میشود میفرماید چون منکر شوم پیمانی را از خویش نزدیک پس در نفس
من است بزرگی نمودن وحیا که مانع انتقام است مثنوی هرکس بمن عهد محبّت دارد
روزیکه طریق دشمنی پیش آرد + خواهم که دهم جزای بد فعلی او + لیکن کرم وحیا مرا نگذارد

وَکُلُّ جِرَاحَةٍ فَلَهَا دَوَاءٌ	وَسُوْءُ الْخُلْقِ لَیْسَ لَهُ دَوَاءُ

الجراحة بالکسر اثر دم فی الجلد ودواء ممدود بفتح دارو وبکسر دارو یا مداوة والطبّ
گویند تاثیر ماکول ومشروب در بدن بر سبیل منع خلو یا بکیفیّت است وآن دواء است
یا بمادّه وآن غذاست یا بصورت نوعیّه وآن ذو خاصیّت است ومراد اینجا اول است
وساء یسوء سوءا بالفتح نقیض سرّه والاسم السّوء بالضمّ وخلق ملکه که بواسطهٔ آن
افعال از نفس بسهولت صادر شود بی سبق تأمّل وفا در فلها مبنی بر آنکه چون مبتدا
کل باشد جایز است که فا داخل خبر شود وجه مناسبت جراحت با خلاق سیّئه آنست

که جنایت

کہ چنانچہ صاحب جراحة از حیات خود متنفر است و گوش و چشم مردم از شنیدن نالہ

و دیدن جراحة او متضرر و صاحب اخلاق بد در حد ذات خود میان آب و آتش است

و گوش و چشم مردم از اقوال و افعال او مشوش و در بعضے نسخ بجای سوء الخلق

خلق السَّوء بفتح سین یقال هذا رجل السَّوء بالفتح ولا یقال بالضمّ میفرماید

هر جراحة که نفس را از سهام حوادث رو نماید پس مر آن جراحة را دوائی است

و بدی خلق نیست مر او را دوا ستی

هر گونه جراحتی که در عالم هست	دارند علاج هر یکی خلق بدست
لیکن نتوان بهیچ صورت کردن	تدبیر جراحتی که آن خلق بد است

نکته این سخن مبنی بر مبالغه است

چه خلاف کرده اند که تغیّر اخلاق ممکن است یا نه و امام محمد غزالی در احیاء و خواجه

نصیر الدّین در اخلاق ناصری بر آنند که ممکن است و لهذا حضرت مصطفی صلّی الله علیه و سلم

فرمود حَسِّنُوا اَخْلَاقَکُمْ و بعضے گویند وَمَا هٰذِهِ الْاَخْلَاقُ اِلَّا غَرَائِزَ

فَمِنْهُنَّ مَحْمُودٌ وَمِنْهَا مُذَمَّمٌ وَلَنْ یَسْتَطِیعَ الدَّهْرُ تَغَیُّرَ خَلْقِهِ لَئِیمٌ

وَلَا یَسْتَطِیعُهُ مُتَکَرِّمٌ و امام راغب در ذریعه گوید اری مَن مَنَعَ

من تغیّر الخلق فانّه اعتبر القوة نفسها وهذا صحیح فانّ النّوی محالٌ

اَن یَنبتَ منه الانسان تفاحا ومَن اجاز تغییره فانّه اعتبر امکانَ

اخراج مَا فی القوّة الی الوجود وافساده باهماله نحو النّوی فانّه یمکن ان ینعقد

فیجعل نخلا وان یترک مهملا حتّی یعفن وهذا صحیح ایضا فاذا اختلافهما

بحسب اختلاف نظریهما مص

وَرُبَّ اَخٍ وَفَیتُ لَهُ وَفِیٌّ	وَلٰکِن لَا یَدُومُ لَهُ الوَفَاءُ

الدّهر

الی الوجود

رُبَّ دراصل وضع برای تقلیل واکثر استعمال او در تکثیر بمرتبہ کہ اگر در تقلیل مستعمل شود محتاج ست بقرینہ واو حرفست نزد بصریان واسمست نزد کوفیان واخفش وشیخ رضی ووفا تمام کردن عہد از ثانی ووفیت وَفِیَ صرد وصفت اَخ مثل هٰذَا کِتَابٌ اَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ ومثل فَسَوْفَ یَأْتِی اللّٰهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهُ اَذِلَّةٍ بسے برادر وفادار کہ وفا کردم مر او را ولیکن ہمیشہ نسبت مرا او را وفا نشد بسیار کسے کہ کرد دعوئی وفا + با او بوفا رسیم از صدق وصفا + لیکن چو رسید وقت یاری کردن پیدا شد از جانب او غیر جفا

یُدِیْمُوْنَ الْمَوَدَّةَ مَا رَاَوْنِیْ	وَیَبْقَی الْوُدُّ مَا بَقِیَ اللِّقَاءُ

اِدامَ دائم داشتن وما مصدری وزمان مقدر ای زمان رؤیتهم ایای ورؤیۃ دیدن میفرماید میکوشند در استمرار مودة بتکلف مادام کہ میان ما تلاقیست وباقی باشد

صورت محبت مادام کہ ملاقات باقیست	آنہا کہ طریق دوستی می سپرند
وازغایت اشفاق بجای پدرند	دارند محبتے اگر در نظرند
وان لحظہ کہ غایب اند طوری دگرند	نکتہ روح آفتابیست کہ بر بدن تابیده

ونور او از روزن چشم وگوش وغیر آن پیدا میشود ہرگاہ کہ دو شخص را چشم بچشم است اتصالی خاص میان روح ایشان ہست بنابران گویند فلان نظر یافتہ است وانیست مر محبت مردم در وقت ملاقات وزوال آن در حین مفارقت مصر

اَخِلَّاءُ اِذَا اسْتَغْنَیْتُ عَنْهُمْ	وَاَعْدَاءُ اِذَا نَزَلَ الْبَلَاءُ

خلیل دوست واخلاء جمع او قَدْ تَخَلَّلْتُ مَسْلَكَ الرُّوْحِ مِنِّیْ + وَبِهٖ سُمِّیَ الْخَلِیْلُ خَلِیْلًا + فَاِذَا مَا نَطَقْتُ کُنْتَ حَدِیْثِیْ وَاِذَا مَا سَکَتُّ کُنْتَ الْغَلِیْلَا

و استغنا بی نیاز بودن و نزول فرود آمدن از ثانی و بلی الثوب بلی و بلا کهنه شد
و سمی الغم بلاء لانه یبلی البدن و اخلاء خبر مبتدا محذوف ای هم اخلاء و استغنیت بضم
تا یا فتح و نسبت نزول بلا مشعر است بانکه حوادث ارضی مرتبطند با وضاع فلکی
میفرماید این طایفه دوستانند چون بی نیاز باشم از ایشان و دشمنانند چون
فرود آید بلاء از آسمان نش جمعی که رفیق و مهربانت باشند ✽ هر دم چو مگس
بر سر خوانت باشند ✽ در وقت غنا مهر و محبت ورزند ✽ در حین بلا دشمن جانت باشند

فان غیبت عن احد قلانی	وعاقبنی بما فیه اکتفاء

تغییب غایب ساختن و احد و آحد یکی و قال الازهری لا یوصف غیر الله
بالاحد فلا یقال رجل احد و قلی بکسر قاف یا بد و فتح دشمن داشتن از ثانی
و عقاب و معاقبت عقوبت کردن و اکتفا بسنده کردن و در صیغه غیبت که رو
مینماید بکره و اجبار ست نش

مانند سپهر چشمه نور شود	هر دل که ز فیض مهر معمور شود
مشکل که ز ارباب صفا دور شود	از مهر و وفا کسے که مسرور شود

میفرماید اگر غایب ساخته شدم
از بعضے دوستان دشمن دارد مرا و عقوبت کند مرا بچیزی که بس باشد ه

از صحبت خلق روز و شب برهم	وقتیکه بجیب صبر صد جا بدرم
از بهر که شدم بکام و ناکام جدا	شد دشمن جان و میکند قصد سرم

اذا ما راس اهل البیت ولی	بدا لهم من الناس الجفاء

ما زاید و راس رئیس و بیت خانه و اهل بیت شخص کسے چند است که نسب جامع او
ایشان باشد و چون مطلق گویند بیت رسول خواهند که علیست و فاطمه و حسن و حسین

وتحقیق آن در فاتحه سابعه گزشت ومراد از رأس اهل البیت آنحضرت صلعم
وتولیه پشت کردن وآنجا کنایت از انتقال بآخرة ست وبدو بوزن علو
پیدا شدن والجفاء ضد البر میفرماید چون رئیس اهل بیت پشت گرداند دنیارا
وبآخرت رحلت نمود پیدا شد مرایشانرا از مردم آن جفا که متوقع نبود رباعی

گر یافته زفیض حق نور وضیا	از خلق مجو قاعده مهر ووفا	
از آل نبی کسے نباشد بهتر	چون رفت نبی زخلق دیدند جفا	

شکوه از زنان بی وفا که نه صدق دارند ونه صفا

دع ذکرهن فما لهن وفاء	ریح الصبا وعهودهن سواء
یکسرن قلبک ثم لا یجبرنه	وقلوبهن من الوفاء خلاء

قال الجوهري قولهم دع ذا اي اترکه واصله ودع یدع وقد امیت
ماضیه لا یقال ودعه وانما یقال ترکه ولا وادع ولکن تارک -
وقال الراغب قد قرأ ما ودعک ربک بالتخفیف ذکر یاد کردن وضمیر
راجع بمطلق زنان وامام در تفسیر وارسلنا الریاح لواقح گوید الریح هواء
متحرک وسید شریف در شرح مواقف گوید قیل وقد وقع في کلام ارسطو
ان الریح یحدث بمتحرک هو هواء لا بهواء متحرک وسید شریف در شرح مواقف
قال الامام الرازي یمکن ان یقال فیه ان الهواء مادة الریح وموضوعها
فلا یجوز وضعهما موضع الجنس وصبا بادی که از مشرق وزد وسواء مصدر
بمعنی مستوی وکسر شکستن از ثانی وجبر بستن شکسته ونیکو کردن حال کسے از اول
وخلاء مصدر بمعنی خالی وازنسبت کسر بقلب فهم میشود که تشبیه قلب بشیشه فرموده

و وجہ تشبیہ روشنی و رقت و لطافتست وچنانچہ شیشہ رنگ میان مظروف میگیرد
بمرتبہ کہ شیشہ نمی نماید دل عالم صورت معلوم می پذیرد و برنگ او برمی آید۔

رَقَّ الزُّجَاجُ وَرَقَّتِ الْخَمْرُ مُتَشَابِهًا وَتَشَابَهَ الْاَمْرُ فَكَاَنَّمَا خَمْرٌ وَّلَا قَدَحٌ
وَكَاَنَّمَا قَدَحٌ وَّلَا خَمْرٌ۔ از صفائی می و لطافت جام + باہم آمیخت رنگ جام و مدام
ہمہ جامست و نیست گوئی می + یا مدامست نیست گوئی جام + واگر کسے را کاری
بدشوار از دست آید شکایت از و نتواند کرد کہ چرا ای کسے مرتکب آن کار نمیشود
ولیکن اگر بسہولت میسر باشد محل شکوہ ہست پس شکایت ثانیہ از عدم جبر اشارتست
بآنکہ جبر دلہا و شکستہ از دست ایشان می آید میفرماید بگزار یاد زنان کہ نیست
ایشان را وفا کہ از لوازم جسانست باد صبا و پیمانہا ایشان یکسانست میشکنند
ایشان دل ترا پس جبر نمیکنند آنرا و دلہای ایشان از وفا خالیست مثنوی

ای دل مکن از عہد زنان ہرگز یاد	باشد ہمہ عہد و قول ایشان چون باد
در بزم وفا شیشۂ دلہا شکنند	از دست جفای این جماعت فریاد

نکتہ۔ حضرت مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود زنان ناقصات عقل و دین اند
و گفت شہادت زن مثل نصف شہادت مرد ہست و آن از نقصان عقل اوست
و چون حایض شدہ روزہ نمیدارد و نماز نمیگزارد و آن از نقصان دین است و بحکم
لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْاُنْثَيَيْنِ میراث خواہر مثل نصف میراث برادر است و حال آنکہ
زن بواسطہ عجز و ضعف احق ہست بہ میراث از مرد و تحقیق مقام آنکہ خواہر کابین
لائق کہ مثل میراث اوست از شوہر می ستاند و برادر مہر لائق کہ نصف میراث او
بزن می دہد پس در مال حظ خواہر ضعف حظ برادر میشود و این عین اعتدالست

واگر بجای حکم مذکور عکس آن می بود حظ خواهر ثمانیه امثال حظ برادر میشد و با فراط
بلیغ می انجامید و اگر گوئی بعضی از زنان اهل کمال بوده اند مثل مریم و فاطمه و ازواج نبی
و رابعه عدویه شیخ محی الدین در عقله میگوید سئل بعض الاولیاء عن عدد الابدال فقال
اربعون نفسا و قیل لم لا یقول اربعون رجلا فقال فیهم قد تکون النساء
گوئیم مراد آنست که شان زنان را اتصاف بصفات بد است و شان مردان اتصال
بسعادات و بواسطه عوارض عکس واقع میشود و نظیر این صورت آنکه فضیلت انسان
مسلم جمیع خلائق است و حق تعالی در شان بعضی میفرماید اولئک کالانعام بل هم

وَمَا طَلَبُ الْمَعِیْشَةِ بِالتَّمَنِّیْ ... وَلٰکِنْ اَلْقِ دَلْوَکَ فِی الدِّلَاءِ
تَجِئْکَ تَمْلَاءُ یَوْمًا وَیَوْمًا ... تَجِئْکَ بِحَمَاةٍ وَقَلِیْلُ مَاءٍ

طلب جستن از اول و معیشت زیستن و مراد اسباب آن و تمنی آرزو کردن خواه
آرزوی چیزی که حقیقت داشته باشد و خواه نه و اکثر استعمال او در ثانی است قال عثمان
ما تغنیت و ما تمنیت هذا سلمت و القا افگندن و دلو مونث سماعی و دلاء جمع او
و مجئ آمدن از ثانی و املا مقدار ما یاخذه الاناء الممتلی و یوم روز و حماة بسکون میم
گل سیاه و دلوها اول متعلق بتجئ اول و ثانی به ثانی و در قلیل ماء اضافت صفت بموصوف
و چون اضافت بیانی در کلام عرب شایع است و بسیار واقع در تجویز اضافت صفت بموصوف
و عکس احتیاج نیست بتکلفاتی که در کتب نحو مسطور است ترجمه و نیست جستن اسباب
زیستن بآرزوی و لیکن بینداز دلو خود در میان دلوها تا آید آن دلو ترا روزی پر از
صافی و آید ترا روزی با گلی سیاه و اندک آبی غیر و فی مثل ای در همه روز گفتگوی مسکین
و در جستجوی فقر شست و شوی مسکین ＋ هر چند که سعی ما ندارد اثری ＋ بی با منشین و جستجوی مسکین

نکته در فاتحهٔ ثانیه گذشت که وجود جمیع اشیا بقدرت حق است لیکن سنة الله بآن جاری شده که بعضی اشیا را بعد از طلب ما خلق میفرماید پس دست از طلب کشیدن علامت شقاوتست بنا برین عارف کامل نه ترک طلب کند و نه وجود اشیا را نتیجهٔ طلب داند

آن مه که کند توبه شکستن انگیز		چون دید مرا که کردم از می پرهیز
آورد پیالهٔ پر از باده و گفت		گر مردرهی بگیر و کج دار و مریز

وَکَمْ سَاعٍ لِیُثْرِیْ لَمْ یَنَلْهُ		وَاٰخِرُ مَا سَعٰی لَحِقَ الثَّرَاءُ

قَالَ الجوهری سَعَی الرَّجُلُ سعیًا ای عَدَا وکَذٰلِکَ اذا عَمِلَ وکَسَبَ من الثالث وقَالَ الرَّاغِب السَّعْیُ المشیُ السَّرِیعُ وهُوَ دُونَ العَدْوِ ویُستَعمَلُ للجِدِّ فی الامرِ خیرًا کان او شرًّا واَثرَی الرَّجُلُ اذا کَثُرَتْ اموالُهٗ و نیل یافتن از رابع و آخر در اصل افعل تفضیل بشهادت صرف آن و بمعنی اشدّ تاخرا پس منقول شده بمعنی غیر و استعمال نکنند مگر در چیزی که از جنس سابق باشد مثلاً نگویند جاء رجل و حمار آخر وما برای نفی ولحوق پیوستن بچیزی از رابع وضمیر لم ینله راجع باثری که در ضمن لیثری است مثل اِعْدِلُوا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوٰی وما سعی صفت آخر ولحق الثرا خبر او میفرماید بسیار کسی که سعی کننده بود تا بسیار شود مال او و نیافت آنرا و دیگری که سعی نکرد پیوسته به بسیاری مال بود مثل تا روز ازل شراب در جام نبشت امروز مرا به بیهُدی نام نرفت * جوینده بسی است که یک کام ندید * یابنده بسی است که یک گام نرفت

وَسَاعٍ یَجْمَعُ الاَمْوَالَ جَمْعًا		لِیُوْرِثَهٗ اَعَادِیَهٗ شَقَاءُ

جمع گرد کردن از ثالث و وجه تسمیه مال میل و زوال است و لهذا او را عرض گویند ایراث میراث گذاشتن و اعادی جمع اعدا و مراد ازواج و اولاد —

قال الله تعالی اِنَّ مِنْ اَزْوَاجِکُمْ وَاَوْلَادِکُمْ عَدُوًّا لَّکُمْ وشقا بخت شدن

از رابع وساع معطوف بر ساع سابق یعنی وکم ساع وهرچند که غرض جامع مال ایراث

دشمنان نیست اما چون بآن منتهی میشود گویا غرض آنست وبنابرین فرمود لیورثه

مثل مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُوْنَ که حضرت حق سبحانه از جمیع اغراض

منزه ومقدس است لیکن چون خلق جن وانس بعبادت منتهی است لیعبدون وارد شد

وشقا یا تمیز یا مفعول له ولازم نیست که او فعل فاعل فعل معلل باشد ودلیل این قول

حضرت امیر است در نهج البلاغه فَاَعْطَاهُ النَّظِرَةَ اسْتِحْقَاقًا لِلسُّخْطَةِ حق مستحق سخط

ابلیس است ومعطی نظر حق تعالی میفرماید بسیار سعی کند وجمع میکند مال را

جمع کردنی ببدبختی تا میراث گذارد آنرا بدشمنان خود از بدبختی — مش

ای صاحب رای کامل وبخت بلند فردا که رود جان تو از تن بیرون	سعی تو برای مال دنیا تا چند اعدا همه آن مال بعشرت بخورند

وَمَا سِیَّانِ ذُوْخُبْرٍ بَصِیْرٍ	وَاٰخَرُ جَاهِلًا لَیْسَا سَوَاءً و

سی مانند والخبر بالضم العلم بالشیء وبصیر بینای چشم ودانش وبصیر بینا دانا مشبه البصیر

وعمل او بتقدیم خبر باطل ولیسا سواء تاکید جمله اولی میفرماید نیست مانند هم

صاحب علم بینا که بهره از مال خود بردارد ودیگر جاهل که آنرا بمیراث خوار بگذارد

نیستند این دو یکسان — مش در مذهب اهل معرفت انسان نیست	هر تیره دلی که مظهر احسان نیست زنهار بعلم گوش خود را در پاب

چون دانش وجهل درجهان یکسان نیست

وَمَنْ یَسْتَعْتِبِ الْحِدْثَانَ یَوْمًا	یَکُنْ ذَاکَ الْعِتَابُ لَهُ عَنَاءً و

استعتاب

استعتاب آشتی خواستن وخوشنودی خود جستن والحدثان الحادثه وعتاب گله کردن

اذا ذهب العتاب فلیس ودٌّ	ویبقی الودّ ما بقی العتاب

ابن شعر از نخرست بطریق مثال ۱۲

ومراد استعتاب که ملزوم اوست وغنار نجور شدن میفرماید هر که طلب آشتی کند
از حادثه هر روز باشد آن آشتی خواستن مراورا رنجی وطلب او ضایع ماند رباعی

ای آنکه نه چو لاله آشفته دماغ	زنهار مجو زدهر آئین فراغ
هر دل که ازو مرهم داغی جوید	داغی دگرش روان نهد بر سر داغ

ویزری بالفتی الاعدام حتی	متی یصب المقال یقل اساء

ازراء خوار داشتن ومستعمل بالباء وفتی جوانمرد واعدم الرجل افتقر فهو معدوم وعدیم
واصابت صواب گفتن ومقال گفتن واسائه بدی کردن ترجمه خوار میدارد جوانمرد را
درویشی بمرتبه که هرگاه که صواب گوید سخن را گفته شود که بد گفت — ش

چون اهل جهان تمام ظاهر بینند	با مردم درویش بسی ننشینند
گویند صواب این گروهست خطا	یارب چه جفا پیشه و بد آئین اند

لیس من مات فاستراح بمیّتٍ	انما المیت میّت الاحیاء

موت ومماة مردن واستراحت برآسودن ودر میت اول بتخفیف وثانی به تشدید
میفرماید نیست کسی که مرد پس برآسود از محنت دنیا مرده نیست مرده مگر کسی که
اسیر محنت دنیاست وبمنزله مرده است درمیان زندگان رباعی آن حال ندان
که خلق مردنش میخوانند + آسایش نفس است اگر میدانند + موتی که از آن اهل دلان ترسانند
دردیست که روزنمودی درمانند + و دور نیست که مراد از میت الاحیاء جاهل باشد
چه حضرت امیر میفرماید وفی الجهل قبل الموت موت لاهله ودر حرف راء خواهد آمد

وامام راغب در محاضرات گوید قال بعضهم فلانٌ املس لیس فیه مستقر خیرٍ ولا شرٍّ فقیل ذاك ميّت الاحياء لیکن استراح بمعنی اوّل الصق است وگویند امام حسن رضی الله عنه این بیت بسیار خواندی —

دیگر

امر بطلاق دنیا که عروسی است نازیبا

طلّق الدّنيا ثلاثاً فاطلبن زوجاً سواها ❊ انّها زوجة سوءٍ لا تبالي من اتاها

وإذا نالت مناها منه ولّته قفاها

تطلیق طلاق دادن و دنیا این جهان و مؤنث ادنی بمعنی اقرب از دنوّ و زوج جفت و بر مرد و زن اطلاق میکنند قال الله تعالى اسكن انت وزوجك الجنّة وسوأ الشيء بالكسر والضمّ غيره وزوجه زن و اطلاق زن بر دنیا مبنی بر زیبائی و بی وفائی و دلربائی او یا بر انکشاف او نزد ارباب شهود در عالم مثال بر صورت زن چنانچه در فلک بصورت سُنَينة بنت عامر که اجمل زنان قریش بود بر حضرت امیر رضی الله منکشف شد و در حرف لام خواهد آمد و مبالاة باک داشتن و منية آرزو و منى جمع او — وولّاه دبره ای انهزم قال الله تعالى وان يقاتلوكم يولّوكم الادبار وثلاثاً مفعول مطلق طلّق ومن اتاها مفعول يبالي ترجمه بده عروس دنیا را سه طلاق و بجو جفتی غیر او بدرستی که او جفتی است که بسبب اندوه ست باک ندارد از کسی که آید باو و چون یافت آرزوهای خود گریخت از آن کس — رباعی دل ز سر عروس دنیا بگذر ❊ کین پیرزنیست با هزاران شوهر ❊ آندم که شود مراد طبعش حاصل ❊ در حال کند جلوه بشخصی دیگر

دیگر

ارشاد به ندامت اخروی در محبت اسباب دنیوی

قف

يا خاطب الدّنيا لغيرك وجهها ❊ اولست من اذا ارتك قفاها

ندم ندامت پشیمان شدن از رابع و اراءة چیزی بکسی نمودن و ارت در اصل ارائت بود و لتندمن جواب قسم محذوف که مصحح نون تاکیدست میفرماید ای عاشق دنیا بغیر تست روی او بحق خدا که هرآینه پشیمان خواهی شد چون بگریزد از تو

شعر

تا چند اسیر نفس و شیطان باشی | افتاده بدام فسق و عصیان باشی
ترسم که چو پرده از میان بردارند | خوار و خجل و زار و پشیمان باشی

تَحَرَّزْ مِنَ الدُّنْیَا فَاِنَّ فِنَاءَهَا | مَحَلُّ فَنَاءٍ لَا مَحَلُّ بَقَاءٍ
فَصَفْوَتُهَا مَمْزُوجَةٌ بِکُدُورَةٍ | وَرَاحَتُهَا مَقْرُونَةٌ بِعَنَاءٍ

بعد من حل

تحرز پرهیز کردن و فنا بکسر پیش در سرای و حل بالمکان حلا و حلولا و منحل انزل من الاول و المحل ایضا المکان الذی تحله و فنا عدم مسبوق بوجود از رابع و صفوة الشئ خالصه و مزج آمیختن و کدورة تیرگی و راحت آسانی و قرنت الشئ بالشئ وصلته میفرماید پرهیز کن از دنیا ایمن بدرستی که پیش در این سرا محل فناست نه محل بقا نیست خالص امیخته

شعر

بکدورت و آسانی او پیوسته برنج | در دار فنا اگر کسی شاهی یافت
آخر ز اجل چهره خود کاهی یافت | صافی طلبی درد و کدورت بینی

راحت طلبی درد و تعب خواهی یافت

دیگر

اظهار دید علیا در تحمل شدائد دنیا

هِیَ حَالَانِ شِدَّةٌ وَرَخَاءٌ | وَسِجَالَانِ نِعْمَةٌ وَبَلَاءٌ
وَالْفَتَی الْحَاذِقُ الْاَدِیبُ اِذَا مَا | خَانَهُ الدَّهْرُ لَمْ یَخُنْهُ عَزَاءٌ

هی راجع بدنیا یا حال که تانیث او شایع تر از تذکیر اوست و شدة سختی و رخا نقیض او و سجل بفتح سین دلو پر آب و سجال جمع او و تثنیه جمع مکسر جائز بکر جمع قصی

مثلاً نگویند المساجدان ومراد از سجلان دو نوع از سجل وقال الجوهري المساجلة المفاخرة بان تصنع مثل صنعته في جري سقي ومنه قولهم الحرب سجال والنعمة ضد الشدة وحذق الصبي القرآن والعمل حذقا حذقا وحذاقا اذا مهر فيه وادب فرهنك واديب صاحب آن قال الراغب الخيانة والنفاق واحد الا ان الخيانة يقال اعتبارا بالعهد والامانة والنفاق يقال اعتبارا بالدين ودهر روزگار وغرا صبر ودر بعضی نسخ بجای ادیب اریب یعنی عاقل از اربه میفرماید دنیا راکه دو حالست شدة ورخا ودو دلو برابست نعمة وبلاء وجوانمرد با فرهنگ چون خیانت کند او را روزگار در ورطهٔ محنتش اندازد وخیانت نکند او را صبر وپیوسته با او باشد شعر

فیاض ازل که فیض او چون ابرست گر حال تو از قضای او بد گردد	روزی ده ترسا ویهود وگبرست گویند حکیمان که علاجش صبرست
ان المت ملمة بي فانی عالم بالبلاء علما بانی	في الملمات صخرة صماء لیس یدوم النعیم واللاواء

الماء فرو آمدن والملمة الحادثة وصخره سنگ بزرگ وحجر الاصم ای صلبة مصمت وبلاء آزمودن از اول ولاواء سختی ودر بعضی نسخ بجای لاواء بلواء واو مرادف بلاست میفرماید اگر فرود آید حادثه بمن بدرستی که من در حوادث روزگار سنگی ام ودانا بواسطهٔ آزمایش دانستی بآنکه نیست که همیشه باشد آسایش وسختی شعر

چون نجم ز فلک کند بسویم آهنگ نی نعمت و نی بلا بخواهد ماندن	باید همه مرا بسختی چون سنگ هر لحظه نجم فلک بر آرد صد رنگ

بیان اختیارات ایام اسبوع بطرزی مقبول و مطبوع

لصید ان اردت بلا امتری		لنعم الیوم یوم السبت حقاً

دیگر

لام ابتدا برای تاکید واو بی قد داخل ماضی نمیشود مگر در نعم و بئس و نعم فعل مدح واصل نعم بکسر عین و سبت قطع عمل و در فاتحه رابع گذشت که حق تعالی روز یکشنبه بنیاد آفریدن آسمان و زمین کرد و در شش روز بیافرید و روز شنبه قطع عمل کرد پس ازین رو او را الیوم السبت گفتند و باین سبب یهود درین روز کار نمیکنند والحق ضد الباطل والعلم الیقینی والثبوت و صید شکار کردن و اراده خواستن و امترا شک آوردن و شرط نزد بصریان مستحق صدارت کلامست و چیزیکه از روی معنی جزای شرطست اگر مقدم شد بر اداة شرط او از جهت لفظ جواب نیست بلکه دال است بر جواب و عوض اوست لیکن بهمین عوض اکتفا نمایند و تقدیر جواب نکنند چنانچه در اِنْ اَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ اسْتَجَارَکَ و کوفیان گویند او جوابست بحسب لفظ هم درین بیت لنعم الیوم یوم السبت عوض جواب ان اردت است باختلاف مذهبین و حقاً مفعول مطلق فعل لازم الحذف ای اقول قولاً غیر باطل او علمت ذلك علماً یقینیاً او حق ذلك حقاً و مفعول ان اردت ضمیر محذوف راجع بصید و با و جاره متعلق به نعم یا بحق و چون لا نفی جنس با مفرد مدخول خود بمنزلهٔ یک کلمه است مثل خمسة عشر آن مفرد مبنی است بر فتحه نزد اکثر نحویان از مبرد و اخفش و غیر ایشان و حرف جر داخل مجموع میشود و او را در اکثر استعمالات مکسور میسازد مثل کنت بلا مال و عصیت من لا شیٔ میفرماید هر آینه نیک روز است روز شنبه بتحقیق برای صید اگر خواهی آنرا بی شائبه شک مثل ای بخت تو بر سمند اقبال سوار

گاهی کہ کند مرغ دلت عزم شکار + باید کہ شود بہ روز شنبہ آن کار + تا چرخ فلک بہ ند مرادت بکنار

وفی الاحد البناء لان فیہ		تبدّ اللہ فی خلق السماء

یوم الاحد یکشنبہ و چون قرینہ باشد بہ الاحد اکتفا کنند و تبدّا ابتدا کردن و مراد اینجا شروع بقرینۂ فی و ہمزہ تبدّا بالف مقلوب شدہ با لتقاء ساکنین و یؤیدہ ما قال الجوہری من اہل المدینۃ یقولون بدینا بمعنی بدأنا قال عبد اللہ بن رواحۃ الانصاری باسم الالہ وبہ بدینا و خلق آفریدن و سما آسمان و فی الاحد متعلق ببنا یا چنین کہ خبر البنا باشد و اوّل ابلغ است صیغہ ما یلی در یکشنبہ بنا برای آنکہ دران شروع کرد خدا در آفریدن آسمان ش

	ای از تو بسے منزل و مسکن آباد		ہر گہ کہ کنی عمارتی نو بنیاد
	تدبیر بنا بروز یکشنبہ کن		تا عیش کنی بنا برین خرم و شاد

فتح اینجا شبہی است مشہور کہ چون وجود روز و شب موقوف حرکت فلک شمس است پس چگونہ بنیاد آفریدن سما در روز یکشنبہ بودہ باشد و شیخ محی الدین در فتوحات دفع شبہ بآن فرمودہ کہ فرق است میان یوم و نہار و وجود یوم از یک دور فلک اطلس است و او سما نیست بلکہ سما منحصر است در افلاک کواکب سیارہ و وجود نہار دلیل از حرکت فلک شمس است و این بیت دلیل جمعیت کہ میگویند خلق سما مقدم بودہ بر خلق ارض و تفصیل آن در فاتحۂ رابعہ گذشت و اگر گوئی چرا شنبہ بی وصف وحدۃ اعتبار کردہ اند پس او را بوحدۃ موسوم ساختہ اند گوئیم شنبہ یکروز تام از ایام ہفتہ نیست غیر آدینہ پس روز اوّل شروع شنبہ است امّا یکشنبہ تمام نیست و صباح روز دوم یکشنبہ تمام شد و شروع در شنبۂ دوم است و صباح روز سیوم دوشنبہ تمام شدہ و شروع

در سه شنبه سیوم است و علی هذا القیاس و نظیر این است ارقام بروج که الف رقم
ثور است نه حمل و میتوان که شنبه اشارت بذات بحت است که نه واحد است و نه کثیر
و یکشنبه بمرتبهٔ احدیّت و دوشنبه بمرتبهٔ واحدیّت که مبتدا ظهور کثرت است و سه شنبه
بعالم عقول و نفوس مجرده ـ و چهارشنبه بعالم مثال ـ و پنجشنبه بعالم شهادت
و جمعه بانسان که جامع جمیع مراتب است

وَفِی الاِثنَینِ اِن سَافَرتَ فِیهِ		سَتَظفَرُ بِالنَّجَاحِ وَ بِالثَّرَاءِ

مسافره با کسی سفر کردن و ظفر فیروز شدن از رابع و نجاح روا شدن حاجت و فیه
متعلق به تظفر و ضمیر راجع بسفر مفهوم از سافرت میفرماید در روز دوشنبه اگر
مسافرت کنی زود فیروز شوی دران سفر بروان شدن حاجت و بسیاری مال نش

ای یافته از مردم درویش نظر آغاز سفر اگر درین روز کنی		باید که روی روز دوشنبه بسفر یابی ز خدا سعادت و فتح و ظفر	

وَمَن یُرِدُ الحِجَامَةَ فِی الثَّلَاثَا		فَفِی سَاعَاتِهَا هَرقُ الدِّمَاءِ

حجامة بکسر و ثلاثا سه شنبه و الف ممدود را عوض ها ساخته اند مثل حسنة و حسنا و الساعة
جزء من اجزاء الزمان و نزد ریاضیین جزوی از بیست و چهار جزو شبانروز و آنرا
ساعت مستوی گویند یا جزوی از دوازده جزو روز یا شب و آنرا ساعت معوج خوانند
و هرق ریختن و دم خون و اصل او دمو بفتح میم نزد جوهری و دمی بسکون نزد سیبویه
و بفتح نزد مبرد و دماء جمع او و بعد از الثلاثا که یومها مقدر مبتدا است یا خبر و اول
احسن است چه افاده حصر می کند و در بعضی نسخ بجای هرق سفک یعنی ریختن خون
میفرماید هر که میخواهد حجامت را بس سه شنبه است روز آن که در ساعتهای او ریختن

ش	ای آنکه ز اسرار حِکَم آگاهی شرطست که در روز سه شنبه باشد		هر وقت که فصد یا حجامت خواهی تا چهرهٔ گُل رنگ نگردد کاهی

وَاِنْ شَرِبَ امْرِءٌ یَوْماً دَوَاءً — فَنِعْمَ الْیَوْمُ یَوْمُ الْاَرْبِعَاءِ

شرب آشامیدن از رابع و اربعاء بکسر با چهارشنبه و از بعضی بنی اسد و بنی اسرائیل
فتح با حکایت کرده اند میفرماید اگر آشامد مردی در روز داروئی را پس نیک

روز نیست روز چهارشنبه ش		گر فکر تو با فصاحت مشابه باشد
هر روز کسی آنچه ترا به باشد		از بهر علاج گر خوری داروئے
	بایدکه بروز چهارشنبه باشد	

وَفِیْ یَوْمِ الْخَمِیْسِ قَضَاءُ حَاجٍ — فَفِیْهِ اللّٰهُ یَأْذَنُ بِالدُّعَاءِ

خمیس پنجشنبه و قضا گزاردن و الحاجة الی الشئ المفتقر الیه مع محبته و الحاج جمعها و اذن
بفتح الذال گوش فرا داشتن از رابع و دعوت اللّٰه له علیه دُعاء و اصله دعاو میفرماید
در روز پنجشنبه است گزاردن حاجتها که در و خُدا گوش میدارد بدعا - ش

در یوم خمیس با خُدا باید بود از اهل کرم مهم خود باید ساخت		وز حیله و تلبیس جُدا باید بود پیوسته باخلاص و دعا باید بود

وَفِی الْجُمُعَاتِ تَزْوِیْجٌ وَّعِرْسٌ — وَلَذَّاتُ الرِّجَالِ مَعَ النِّسَاءِ

جمعه بسکون میم و ضم آن آدینه وجه تسمیه اجتماع مردم در و تزویج زن دادن و عرس
طعام عروس و لذات ادراک ملائم از ان روکه ملائم است از رابع رجل مرد و النساء
جمع امرأة از غیر لفظ میفرماید در آدینهاست زن بردن و دادن طعام عروسی

و لذتهای مردان با زنان ش	ای آنکه ترا نام نکو مطلوب است

پیش تو خلاف شرع و دین معیوبست	آدینه برای که خدا نیکست
	جمعیت مرد و زن در و بر خوبست

وهذا العلم لم يعلمه الا نبي او وصي الانبياء

نبی پیغمبر مشتق از نباء بمعنی خبر و نبوت بمعنی رفعت و بر تقدیر اول بمعنی فاعل بحکم نبئ عبادي اني انا الغفور الرحيم یا بمعنی مفعول بحکم نبأني العليم الخبير و جمع او نبأ یا خاتم النباء انك مرسل بالخير كل هدي السبيل هداكا و بر انبیا نیز جمع کنند و بر تقدیر ثانی بمعنی مفعول و جمع او انبیا و تحقیق معنی عرفی نبی در فاتحه سادسه گذشت

وقال الراغب الوصية التقدم الى الغير بمعنى يعمل به مقرونا بوعظ وقال الرافعي هي مشتقة من قولهم وصى الشئ بكذا بصيبها اذا وصله به وارض واصية اى متصلة النبات میفرماید ای این حکم نداند آنرا مگر پیغامبری یا وصی پیغمبران **ش** این علم نه از وهم و خیالست و حواس + تا فهم کند حکیم از روی قیاس این علم محققان عالی قدرست + زنهار بکوش و قدر ایشان بشناس - **فتح** در فن احکام نجوم مقرر شده که روز شنبه تعلق بزحل دارد و یکشنبه بآفتاب و دوشنبه بما و سه شنبه بمریخ و چهار شنبه بعطارد و پنجشنبه بمشتری و آدینه بزهره و مناسبت قمر بسفر و مریخ بحجامت و ریختن خون و عطارد بآشامیدن دارو و مشتری بگزاردن حاجات و دعا و زهره به تزویج و عرس و جمعیت مردان و زنان مسلم آن فن ست ولیکن مناسبت زحل بصید و آفتاب به بنا از آن فن ظاهر نیست و گویا تخصیص شنبه بصید مبنی هست بر آنچه

ابن عباس و مجاهد میگویند اليهود امروا باليوم الذي امرتم به وهو يوم الجمعة فتركوه واختاروا السبت فابتلاهم الله به وحرم عليهم الصيد فيه فاذا كان

یوم السّبت شرعت لهم الحیتان ینظرون الیهما فی البحر فاذا انقضی السّبت
ذهبت وما عادت الّا فی السّبت المقبل وذلک البلاء ابتلاهم الله به ووجه
تخصیص یکشنبه بنا در بیت ثانی این قطعه مذکورست وباعث بر تاکید بلیغ در بیت اوّل
بلام وحقّا وبلا امترا وبرابر او علّت در بیت ثانی خفا مسطوراست وفنّ احکام منسوبست
با دریس علیه السّلام وشیخ علاء الدّوله درعروه میفرماید اذا اردتّ ان تعرف انّ المطر
یحدث بسبب الاتّصالات العلویّة الّتی یسمّیها المنجّمون فتح الباب فاقرأ
قوله تعالی ففتحنا ابواب السّماء بماءٍ منهمر وفتح الباب انصراف قمرست از کوکبی
واتّصال او بکوکبی که خانه او مقابل خانه کوکب اوّل باشد مثل انصراف او از زهره بمرّیخ
پس میفرماید واذا اردتّ ان تعرف انّ علم النّجوم علم الانبیاء فاقرأ قوله تعالی
فنظر نظرةً فی النّجوم فقال انّی سقیم ومراد النّبیّ صلّی الله علیه وسلّم من قوله
من آمن بالنّجوم فقد کفر انّ من آمن بانّها مستقلّات بانفسها فی تدبیر
العالم غیر مسخّرات بامر الله فقد کفر بالله الّذی خلقها وسخّرها وجعلها
مدبّرات بامره واودع فی کلّ واحد منها خاصیّة به دون غیره وفی اجتماعها
خاصیّة دون ما اختصّ به کلّ واحد قبل الاجتماع ونظیر این در نشاء
انسانی آنست که ق با نفراد امرست به پرهیز کردن وچون با لام مولّف شده باشد — ق قل
امرست بگفتن وچون بامیم ترکیب یافت به برخاستن پس مشنو ز مقلّدان که تنجیم بدست
احکام نجوم وزیج وتقویم بدست * تقلید مقلّدان نمودن بدست * در مذهب اهل فقر وتسلیم بدست
امام غزّالی در احیا گوید المنهیّ عنه فی النّجوم امران احدهما ان یصدّق بانّها
فاعلةٌ لآثارها مستقلّةٌ بها والثّانی ان تصدّق المنجّمین فی احکامهم لانّهم

يقولونها عن جهلٍ وهذا العلم كان معجزةً لبعض الانبياء ثمّ اندرس فلم
يبق الّا ما هو مختلطٌ لا يتميّز فيه الصّواب عن الخطأ فاعتقاد كون الكواكب
اسباباً للآثار يحصل بخلق الله ليس قادحاً في الدّين بل هو الحقّ وشيخ ابو علي
در اواخر شفا گفته المنجّم القائل بالاحكام مع انّ مقدّماته ليست
تستند الى برهانٍ عسى ان يدّعي فيها التجربة وربّما حاول قياسات
شعريّةً وخطابيّة في اثباتها فانّه انّما يقول على دلائل جنسٍ واحدٍ
من اسباب الكائنات وهي الّتي في السّماء على انّه لا يضمن الاحاطة
بجميع الاحوال الّتي في السّماء ولو ضمن لنا ذلك ووفى به لم يمكنه ان يجعلنا
ونفسه بحيث نقف على وجود جميعها في كلّ وقتٍ فليس اذن لنا اعتماد
على اقوالهم وان سلّمنا متبرّعين انّ جميع ما يعطوننا من مقدّماتهم
الحكميّة صادقةٌ ومؤيد اين سخن آنكه قران زحل ومشتري در سنه احدى وثمانين وخمسمائة
به برج ميزان كه هوائيست واقع شد ومنجّمان حكم كردند كه دران سال معموره ارض
از باد خراب شود وانوري كه از حكماء آن زمان بود با ايشان اتفاق نمود ومردم
ازين صورت بترسيدند وبسي عمارات در زير زمين بساختند ومنجّمان روز تعيين
كردند ومردم دران روز بزير زمينها وغارهاي كوه رفتند وهيچ بادي نيامد وسلطان
طغرل بفرمود كه چراغي بر سر منار برافروختند وتا شب روشن بود بزرگي فرمود

گفت انوري كه از اثر بادهاي سخت	ويران شود عمارت وبس كوه برزبري
در روز حكم او نوزيدست هيچ باد	يا مرسل الرّياح تو داني نه انوري

ليكن دران روز چنگيزخان در تتار بر قوم خود سروري يافت وبعد از سي سال خروج كرد

[illegible] داني وانوري

دعاء مناجات یا قاضی الحاجات

دیگر

لبیک لبیک انت مولاہ	فارحم عُبیداً الیک ملجاہ
یا ذا المعالی علیک معتمدی	طوبیٰ لمن کنت انت مولاہ

قال الشیخ الرضی رحمۃ اللہ اصل لبیک ألبّ لک البابین ای اقیم لخدمتک وامتثال مامورک والتثنیۃ للتکثیر ای الباً کثیرا امتثالیاً فحذف الفعل واقیم المصدر مقامہ وحذف زوائدہ ورد الی الثلاثی ثم حذف حرف الجر من المفعول واضیف المصدر الیہ کل ذلک لیقرع المجیب بالسرعۃ من المتثنیۃ لاسماع الامور حتی یمتثلہ ویجوز ان یکون من لبّ بالمکان بمعنے الب فلا یکون محذوف الزوائد۔ ومولیٰ آزاد کنندہ ومہتر ونگہدارندہ ودوست واول انسب بمصراع اول بقرینہ عُبید والرحمۃ رقۃ تقتضی الاحسان المجرد نحو من الرابع وقد یستعمل فی الرقۃ المجردۃ وفی الاحسان المجرد نحو رحم اللہ فلاناً وعُبید مصغراً ولجأت الیہ لجاءً بالفتح وملجاء التجات الیہ والموضع ایضاً لجأ وملجاؤ ومعلاۃ رفعۃ وشرف ومعالی جمع او واعتماد توکل کردن وتکیہ زدن برچیزی ومعتمد مصدر میمی مرادف او وطوبیٰ ازطیب وطوبی لک وطوبیک ہر دو مستعمل بمعنے طیب العیش لک وقیل معناہا اصبت طیباً ودر عدول از انت مولائی بانت مولاہ اشعار بآنکہ حضرت علی مرتضی علیہ السلام زورق ہستی موہوم در بحر فنا انداختہ واز خود غائب شدہ یا گوئیم ضمیر راجع ست بعُبید وموافقت کنیم با جمعی کہ بجواز اضمار قبل الذکر قائل اند میفرماید البتادہ ام برای امتثال امر تو والستادنی بعد از استادنی تو کہ آزاد کنندہ منی پس رحم کن بندہ راکہ ہست

التجاء او

ور رحمۃ اللہ

التجا او به تو ای صاحب بزرگیها بر توست توکل من خوش است عیش کسی را که هستی تو
آزاد کننده یا دوست یا مهتر یا نگاه دارنده او شه ای نور رخت چراغ هر درویشی
وی داغ غمت مرهم هر دل ریشی + جز رو بتو نیست قبله هر کیشی + بخشای بحال بیکسی بی خویشی

طوبى لمن كان نادماً ارقاً	يشكو الى ذي الجلال بلواه
ما به علة ولا سقم	اكثر من حبه لمولاه
اذا خلا في الظلام مبتهلاً	اجابه الله ثم لباه

ارق بفتح را بیخواب و شکایت و شکوی و شکو گله کردن و جلال بزرگی و علة و سقم و سقم
بیماری و خلوت الیه اذا اجتمع معه في خلوة و ظلام بفتح تاریکی و ابتهال زاری کردن
در دعا و اجابت جواب گفتن و لبی مشتق از لبیک بمعنی قال لبیک چنانچه بسمل بمعنی قال ولبى
بسم الله میفرماید خوش عیش هر کسی را که باشد پشیمان بی خواب که گله کند بحضرت
ذو الجلال بلاء خود را نباشد با و هیچ مرض و هیچ بیماری بیشتر از دوستی او مر دوست او را
چون بخلوت رود در تاریکی در حالیکه زاری کننده باشد در دعا جواب گوید او را خدا

پس لبیک گوید اورا شه	خوش وقت کسی که شد پشیمان ز گناه
بیخوابی و درد اوست از شوق اله	در خلوت تاریک که حق را خواند

لبیک بگوش جان او باید راه

سألت عبدي وانت في كنفي	وكل ما قلت قد سمعناه
صوتك تشتاقه ملائكتي	فذنبك الآن قد غفرناه
في جنة الخلد ما تمناه	طوباه طوباه ثم طوباه
سلني بلا حشمة ولا رهب	ولا تخف انني انا الله

سوال خواستن از تا ثالث و الکنف بفتح الکاف و سکون النون الحفظ و بفتحها الجانب
و بکسر الکاف و سکون النون و عاء یکون فیه اداة الراعی و بتصغیره جاء الحدیث
کنیف ملاء علماً و سمع و سماع شنیدن از رابع و صوت آواز و اشتیاق آرزومند شدن لی
و ملک فرشته و ملائکه جمع او و اصلش ملاک همزه برای کثرت استعمال محذوف شده
و در جمع باز آمد و اصل ملاک مالک از الوکه بمعنی رساله و ذنب گناه و الآن اکنون
و غفران و مغفرت آمرزیدن از ثانی و جنت بهشت و خلد جاویدانی و اصل سل، اسل
و حشمه بزرگ داشتن و رهبت خوف و مخافت ترسیدن از رابع و این چهار بیت جواب
حق تعالی است مر مشتمل مذکور را و مربوط است باجابة الله و عبدی منادی و حرف ندا
محذوف و تمناه اصل تتمناه یای خطاب محذوف شده بر سبیل قیاس و ضمیر طوباه راجع
و مراد اشعار بعلو مرتبه سائل بمرتبه که تمنی او چیزیرا سبب خوش حالی آن چیز است
میفرماید خواستی گفتی ای بنده من و تو در دائره حمایه منی و هرچه گفتی بحقیقت
شنیدیم آنرا و آرزومند میشوند آنرا فرشتگان من پس گناه تو اکنون بحقیقت آمرزیدیم
در بهشت جاودانی است آنچه آرزو میکنی آنرا خوشا حال آن چیزی که تو آرزو میکنی بخواه
از من بی شرم داشتن و بی بیم و مترس بدرستی که من خدا ام و رحمت من بی نهایت است
ش - ای بنده زروی صدق و اخلاص و ادب + در باب بهشت و باش با عیش و طرب
جرم و گنه تو سر بسر بخشیدیم + زنهار مترس هرچه خواهی بطلب + نکته سر اشتیاق
مذکور آنست که نشاء ملائکه مجبول بر استغنا و عصمت است و از نیاز و ملامتی که لازم نشاء
جامعه انسانیت است بی بهره افتاده و حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که ملائکه
معنی اسم ودود نمی دانند و هر کس مشتاق است بآنچه ندارد و عجب واقعه که ملائکه

برسبيل اعتراض می گفتند اتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ونحن
نسبح بحمدك ونقدس لك وحال آنکه باعث بر خلق انسان افساد وسفک
مذکور بود حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود والذي نفسي بيده لو لم
تذنبوا لذهب الله بكم ولجاء بقوم يذنبون فيستغفرون الله فيغفر لهم

مرثيه حضرت صلى الله عليه وسلم

دیگر

أمن بعد تكفين النبي ودفنه	بأثوابه آسى على هالك ثوى
وزرنا رسول الله فينا فلن نرى	بذاك عديلا احيينا من الردى

همزه استفهام برای انکار وبعد لیس وتکفین بکفن گرفتن ودفن بگور نهادن وثوب جامه
وآسی بقصر غمگین شدن از رابع وهالک هلاک شده وثوی بالمکان اقام به ورزء
مصیبت رسانیدن ورزأت الرجل اصبت منه خیرا ورزئنا بر تقدیر اول بصیغه مجهول
وبر تقدیر ثانی بصیغه معروف ورسول پیغامبر فرستاده وتحقیق او در فاتحه شادسه گذشته
والعديل الذي يعادلك في الوزن والقدر واحياه الله فحيي بالكسر وحيّ
بالادغام اكثر والردى الهلاك ومن الردى متعلق بحيينا بتضمين نجاة
وقال المحقق الشريف قدس سره في حواشي الكشاف التضمين ان يقصد
بلفظ فعل معناه الحقيقي ويلاحظ معه معنى فعل آخر يناسبه ويدل عليه
بذكر شيء من متعلقات الآخر كقولك احمد اليك فلانا فانك لاحظت
مع الحمد معنى الانتهاء ودللت عليه بذكر صلته اعني كلمة الى كأنك قلت
انهي حمده اليك وفائدة التضمين اعطاء مجموع المعنيين والفعلان مقصودان
معا قصدا وتبعا ثم انهم اختلفوا فذهب بعضهم الى ان اللفظ مستعمل

في معناه الحقيقي فقط والمعنى الآخر مراد بلفظ محذوف يدلّ عليه ذكر ما من متعلقاته فتارة يجعل المذكور اصلاً في الكلام والمحذوف قيداً فيه على انه حال كما في قوله تعالى ولتكبّروا الله على ما هداكم وتارة بعكس فيجعل المحذوف اصلاً والمذكور مفعولاً كما مرّ من المثال او حالاً كما في قوله تعالى يؤمنون بالغيب اي يعترفون به مؤمنين وذهب آخرون الى ان كلا المعنيين مراد بلفظ واحد على طريق الكناية اذ يراد معناها الاصلي فيتوسّل بفهمه الى ما هو المقصود الحقيقي فلا حاجة الى تقدير الّا لتصوير المعنى وايراده والاظهر ان يقال اللفظ مستعمل في معناه الاصلي فيكون هو المقصود اصالة لكن بتبعيته معنى آخر يناسبه من غير ان يستعمل فيه لفظ فلا يكون من باب الاضمار ولا من باب الكناية بل من قبيل الحقيقة التي قصد بمعناه الحقيقي معنى آخر يناسبه ويتبعه في الارادة وحينئذ يكون معنى التضمين واضحاً بلا تكلّف و در بعضے نسخ بجای بذاک عدیلا بذالک علیلا والعدل بالکسر والفتح المثل میفرماید آیا از پی تکفین پیغمبر و دفن او باجاهای او غمگین شوم بر هلاک تنی که مقیم باشد در خاک مصیبت رسانیده شدیم ما بر رسول خدا تا خیر یافتیم از و در میان ما پس هرگز نخواهیم دید او را مثلی ما دام که زنده ایم و نجات آریم از هلاک شش

اکنون که کشید مصطفی سر بکفن — غمگین نشود بمرگ غیرش دل من
چیزیکه من از خلق کریمش دیدم — تا هست حیات من نخواهیم دیدن

حکایت چون صحابه از بیعت ابوبکر رضی الله عنه فراغت یافتند متوجه شدند به تجهیز نبی صلی الله علیه وسلّم ونمی دانستند که آنحضرت را در وقت غسل برهنه کنند یا نه در مسند

امام احمد از عائشہؓ مرویست کہ خواب بر ایشان غالب شد و سرہا بہ پیش انداختہ بودند
و از گوشۂ خانہ آواز آمد کہ رسول را در پیراہن غسل کنید و قائل آن معلوم نبود پس علیؓ
آنحضرت را بسینہ باز نہاد و عباسؓ و فضل و قثم پسران او آنحضرت را می گردانیدند
و اُسامہ بن زید و شقران آب می ریختند و علی از پیراہن غسل میکرد چنانچہ دست بہ بشرۂ
آنحضرت نمیرسید و چیزیکہ طبع از آن متنفر باشد ظاہر نشد و علی میفرمود بابی انت و امی
ما اطیبک حیا و میتا پس آنحضرت را بسہ جامۂ سفید تکفین کردند و بنیاد نماز کردند
اول علی و عباس و بنو ہاشم گزاردند و پس مہاجرین و انصار پس زنان پس کودکان
پس بندگان و ہیچکس امامت نماز نکرد پس نمی دانستند کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم را کجا
دفن کنند ابو بکر گفت از آنحضرت شنیدہ ام کہ ما قبض نبی الا دفن حیث یقبض و
پس جامۂ خواب آنحضرت برداشتند و ابو طلحہ ہمانجا لحد کند و علی و فضل و قثم و شقران
در قبر رفتند و آخر کسے کہ بیرون آمد قثم بود ــ

وکان لنا کالحصن من دون اہلہ وکنا بمرأۃ نرای النور والہدی	لہ معقل حرز حریز من العدی صباح ومساء راح فینا واغتدی

حصن ذروہ و دون نقیض فوق و تقول دون النہر اسد ای قبل و ہو لک الی النہر *
و قیل ہو مقلوب الدنو و اہل خاندان و المعقل بکسر القاف الملجاء و الحرز الموضع الحصین
یقال ہذا حرز حریز و العدی بکسر العین الاعداء و ہو جمع لا نظیر لہ و المرای المنظر
و نور روشنائی و صباح بامداد و مسا شبانگاہ و روح و رواح شبانگاہ کردن و اغتدا
بامداد کردن و صباح و مسا مبنی ست و مسا گاہ معرب و گاہ مبنی و اینجا برای محافظت وزن
معرب و قال الرضی اصلہ صباحا فمساء ای کل صباح و کل مساء و الفاء تؤدی

معنی العموم کما فی قولك انتظرته ساعة فساعة ای کل ساعة اذ فایدة الفاء
التعقیب فیکون المعنی یوما ویوما عقیبه بلا فصل الی ما لا یتناهی فاقتصر
علی ادل مراتب التکرار کما فی قوله تعالی فارجع البصر کرتین ینقلب الیك
واصله صباحا بعد مساء و در اکثر نسخ بجای مراٰه رؤیاه و رؤیا خواب دیدن یعنی بخواب دیدن او
امور غیبی را و مراٰی انسب و الیق است پیغمبر ما باید بود آنحضرت مر ما را مانند ذروه ازین
اهل خود در حالی که مرا او را بود ملجا و بغایت استوار از اعدا و بودیم که بدیدار تو بدیدیم
نور هدایته هر بامداد و هر شبانگاه که شبانگاه میگردد در میان ما یا بامداد میگردد دعا

ما را ز رسول حق حمایت می بود	وز دیدن او لطف و رعایت می بود
از پرتو آفتاب رؤیتش ما را	در خانهٔ دل نور هدایت می بود

حکایت عبد الله بن زید انصاری چون خبر موت نبی صلی الله علیه و آله وسلم شنید
در حال دعا کرد که نابینا شود تا بعد از نبی روی کسی نه بیند و همان لحظه دعا مستجاب شد

فقد غشینا ظلمة بعد موته	نهارا فقد زادت علی ظلمة الدجی

غشی و غشیان به بالا چیزی در آمدن از رابع و ظلمت و دجی تاریکی و زیاده افزون شدن
و دجیه ظلمه و دجی جمع او را و ظلمة الدجی بر منوال نور الانوار پیغمبر ما باید بر آینه
بحقیقت در آمد تاریکی بعد از مردن او در روز پس بحقیقت افزون شد آن ظلمت
بر ظلمت فائق جمیع ظلمتها — مثن

بعد تیر بلا ز جگر ریش آمد	از موت نبی بر دل ما نیش آمد
آن روز سیاه از کجا پیش آمد	آفاق جهان بچشم ما تاریک است

حکایت انس رضی الله عنه گوید در روز
آن که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم مدینه تاریک شد و هنوز دست از خاک قبر نفیشانده بودیم

کردلہا را بالرّشا حتیھم — مص

فیا خیر من ضمّ الجوانح والحشا	ویا خیر میتٍ ضمّنہ التّرب والثّریٰ
کانّ امور النّاس بعدک ضمّنت	سفینۃ موجٍ حین فی البحر قد سما

خیر اسم تفضیل وضم بھم آوردن چنانچہ استخوان خورد پہلو وحشا درون تھیگاہ وضم جوانح وحشا کنایہ از موت وترب خاک وثریٰ خاک نمناک وکانّ گویا برائے تشبیہ وامر کار وتضمین چیزی درمیان چیزی نھادن وسفینہ کشتی وموج نور آب وبحر دریا وسمو بلند شدن — میفرماید ای بہترین کسیکہ بھم آورد او خاک خشک وخاک نمناک گویا کارہا مردم بعد از تو نھادہ شد در کشتی افتادہ بموج وقتیکہ آن موج در دریا بخفیف بلند باشد سش

ای اشرف خلق واکمل جنس بشر	روزیکہ شدی بموت غائب ز نظر
شد کار کسان نظیر چیزی کہ نھند	در کشتی وموج سازدش زیر وزبر

وضاق فضاء الارض عنہم برحبہٖ	لفقد رسول اللّٰہ اذ قیل قد مضیٰ
فقد نزلت بالمسلمین مصیبۃ	کصدع الصّفا لاشعب للصدع فی الصّفا

ضیق تنگ آمدن وفضا جای فراخ وارض زمین ورحب بضم را فراخی وفقد نایافتن ومضا ومضی گزشتن وقال الرّاغب الاسلام فی الشّرع علی ضربین احدہما دون الایمان وھو الاعتراف باللّسان وبہٖ یحقن الدّم حصل معہ الاعتقاد اولم یحصل وایّاہ قصد بقولہ تعالیٰ قالت الاعراب اٰمنّا قل لم تؤمنوا ولٰکن قولوا اسلمنا — والثّانی فوق الایمان وھو ان یکون مع الاعتراف اعتقاد بالقلب ووفاء بالفعل واستسلام اللّٰہ تعالیٰ فی جمیع ما قضی وقدر کما ذکر عن ابراہیم علیہ السّلام فی قولہ تعالیٰ اذ قال لہ ربّہ اسلم قال اسلمت

لِرَبِّ العَالَمِیْنَ - وکذا قوله تعالی اِنَّ الدِّیْنَ عِنْدَ اللّٰهِ الاِسْلَامِ -
ومصیبت غم واندوه که بمردم رسد وصَدع شکاف وصفا سنگ سخت و الشَّعب الصَّدع
فی الشیئ و اصلاحه ایضًا وهو المراد ههنا و لَا شعب لِلصَّدع فی الصَّفا جواب سوال
مُقدر گویا کسے گفته هل یمکن اصلاحه میفرماید تنگ آمد فضا زمین از مردم با وجود
فراخی آن برای نا یافتن رسول خدا آنزمان که گفته شد بحقیقت گزشت هرآینه بحقیقت
فرود آمد بمسلمانان مصیبتے همچون شگاف سنگ سخت و هیچ اصلاح نیست مر شکاف را در آن سنگ

ش	چون کرد نبی بباغ جنت آهنگ این تازه جراحت که نیابد درمان	براهل وفا روی زمین آمد تنگ مانند شگافیست که باشد در سنگ

حکایت چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم وفات یافت معاذ بن جبل که در یمن
حاکم بود بطریق کشف دریافت که حضرت بآخرة نقل فرمود در حال متوجه مدینه شد
و در راه عمار بن یاسر را دید که نامهٔ ابوبکر باو می برد از عمار پرسید که صحابه را چگونه
گذاشتی گفت ترکتهم کغنم بلا راعٍ پس پرسید مدینه را چگونه گذاشتی گفت ترکتها
وهی اضیق علی اهلها من الخاتم مص

فَلَن یَستَقِلَّ النَّاسُ تِلکَ مُصِیبَةً وَفِی کُلِّ وَقتٍ لِلصَّلوٰةِ یُهِیجُهٗ	وَلَن یَجبُرُوا العَظمَ الَّذِی مِنهُم وَهِی بِلَالٌ وَیَدعُو بِاسمِهٖ کُلَّمَا دَعِی

استقلال اندک شمردن وعظم استخوان و وهی شکافته شدن و وقت هنگام وصلوٰة نماز
وهیجان برانگیختن وبلال بن رباح حبشی آزاد کردهٔ ابوبکر بود وچون پیغامبر صلعم وفات یافت
قصد شام کرد وابوبکر گفت اینجا باش مؤذن من شو بلال گفت اگر مرا آزاد کردهٔ که
در دنیا از من منفعت گیری ترا خدمت کنم واگر برای خدای آزاد کردهٔ مرا بخدا رها کن

ابوبکرؓ بگربیعت واو را اجازت دادؑ و متوجہ شام شد واندک زمانی آنجا بود ناگاہ پیغامبر را صلی اللہ علیہ وآلہٖ وسلم بخواب دید کہ میفرمود ای بلال از جوار ما بیرون فے وبر ما جفا کردی پس متوجہ زیارت رسول شد وچون بمدینہ رسید در آن چند روز فاطمہ رضی اللہ عنہا بآخرت رحلت فرمود او بسے زاری میکرد ومیگفت ای جگرگوشہ رسول خدا چہ زود بآو ملحق شدی و اہل مدینہ التماس کردند کہ بانگ نماز بگوید بلال گفت بعد از محمد بانگ نگویم وچون مبالغہ بسیار کردند بانگ بگفت وہمہ مردم بگریستند واین روز مثل آن روز بود کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہٖ وسلم وفات یافتہ بود پس مراجعت بشام کرد وہر سال بزیارت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم رفتے و در دمشق در شنبہ وفات یافت و اسم نام و نصیبہ تمیز و داود روضی کل وقت حالی سیفے توالی ذکر او ہر دم جراحت فراق را تازہ میسازد ش ہر گز اندک نشمارند مردم آن مصیبت وہر گز بستہ نشود آن استخوان از ایشان کہ شکافتہ شد وحال آنکہ در ہر وقت نمازی بر می انگیزد آنرا بلال

و دعا میکند بنام او ہر گاہ کہ دعا میکند	س- از موت رسول استخوانی کہ شکست
تا روز قیامت نتوان دیگر بست	ہر دم کہ کسے حدیث او میگوید

گویا نمکی در دل مجروح من است

وَفِینَا مَوَارِیثُ هَالِكٍ	وَیَطْلُبُ اَقْوَامٌ مَوَارِیثَ النُّبُوَّةِ وَالْهُدیٰ

اَلْقَوْمُ الرِّجَالُ دُوْنَ النِّسَاءِ قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی لَا یَسْخَرْ قَوْمٌ مِّنْ قَوْمٍ عَسٰی اَنْ یَّكُوْنُوْا خَیْرًا مِّنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِّنْ نِّسَاءٍ عَسٰی اَنْ یَّكُنَّ خَیْرًا مِّنْهُنَّ ونبوۃ پیغامبری میفرماید میجویند قومی چند میراثہا مردہ ودر ماست میراث پیغامبری وہدایت — ش علم شجاعت فتوت درہم باد و دشمن با دوست مروت داریم

مردم ہمہ سیم وزر بمیراث برند + مائیم کہ میراث نبوت داریم + **حکایت** حضرت فاطمہ نیز علیہا التحیۃ والسلام مرثیہ قریب باین فرمودہ مصرع

اغبر آفاق السماء وکورت	شمس النہار واظلم العصران
والارض من بعد النبی کئیبۃ	اسفا علیہا کثرۃ الاحزان
فلیبکہ شرق البلاد وغربہا	ولیبکہ مضر وکل یمان
ولیبکہ الطود الاشم وجوہ	کالبیت الاستار والارکان
یا خاتم الرسل المبارک وجہہ	صلی علیک منزل القرآن

بیان شجاعت خود در بدر و مدح صحابہ عالی قدر

دیگر

ضربنا غواۃ الناس عنہ تکرما	ولما راوا قصد السبیل والہدی
فلما اتانا بالہدی کان کلنا	علی طاعۃ الرحمن والحق والتقی
نصرنا رسول اللہ لما تدابروا	وثاب الیہ المسلمون ذوو الحجی

ضرب زدن از ثانی وغی وغوایۃ گمراہ شدن ولما اول حرف ودر اصل لم بود ما زیادہ کردہ اند مثل انما وغالب استعمال او در امر متوقع ست وگاہی در غیر متوقع ہم مستعمل شود ولما ثانی اسم شرط والقصد استقامۃ الطریق وسبیل راہ وطاعت فرمان برداری ورحمان بخشایندہ ومخصوص بخداست وتقی پرہیزگاری ونصر ونصرت یاری کردن از اول وتدابر پشت بیکدیگر کردن وثاب الرجل یثوب ثوبا ارجع بعد ذہابہ وثاب الناس اجتمعوا ومراد اینجا ثانیست چہ محمد بن اسحاق میگوید این ابیات در شان غزا وبدر ست ولشکر اسلام درین غزا از اول تا آخر مظفر ومنصور بودند وحجی بکسر حا خرد وعنہ متعلق بضربنا بتضمین دفع وضمیر راجع برسول صلی اللہ علیہ وسلم واضافت قصد بسبیل با اضافت مصدر بفاعل یا اضافت

صفت بموصوف و قصد بمعنی فاعل قال الواحدی یقال طریق قصد و قاصد اذا
اداک مطلبک میفرماید زدیم و دفع کردیم گمراهان مردم از رسول خدا
از روی بزرگی نمودن و هنوز ندیده بودند ایشان رستی راه یا راه راست و هدایت
و چون آورد او بما هدایت را بودهمه ما برفرمانداری حضرت رحمان در مذهب خود پرهیزگاری
یاری کردیم رسول خدا را چون پشت بیکدیگر کردند ایشان مجمع شدند و آمدند بجانب او
مسلمانان صاحب خرد — مثنوی

بودیم بطاعت و هدایت یک رنگ	بردیم فرو چون گمراهان جنگ
شد رایت کفار نگونسار بجنگ	در بدرکه ما تیغ چو خورشید زدیم

نصیحت قرة العین امام حسین علیه السلام من الله العلام

دیگر

أحسين إني واعظ و مؤدب	فافهم فإن العاقل المتأدب
واحفظ وصية والد متحنن	يغذوك بالآداب كيلا تعطب
أبني إن الرزق مكفول به	فعليك بالإجمال فيما تطلب

همزه برای ندا و وعظ و موعظة پند دادن و مؤدب ادب کننده و فهم دریافتن از رابع
و عاقل خردمند شدن و تأدیب پذیرفتن و حفظ نگاه داشتن از رابع و والد پدر و تحنن
مهربانی کردن و غذا پروردن و عطب هلاک شدن از رابع و اصل بنی ابن کفو لهم
فی الجمع ابناء و فی المصغر بنیّ و سمّي بذلک لکونه بناء للاب و رزق روزی و کفالة
پذیرفتن شدن از اوّل و علیک اسم فعل بمعنی خذ و قال الرضی اسماء الافعال
حکمها فی التعدي واللزوم حکم الافعال التي هي بمعناها الا ان الباء تزاد
فی مفعولها کثیرا نحو علیک به لضعفها فی العمل فیعمل بحرف شأنه ایصال اللازم

واجمال خوبی کردن وضد تفصیل وکلامی محذوف مفعول افهم ودربیتی جر ونصب ورفع جایز
وما درتطلب مصدری یا موصول یا موصوف میفرماید ای حسین بدرستیکه
من وعظ گفتم ترا پس درباب سخن مرا چه بدرستی که خردمند ادب پذیرست و نگاهدار
وصیت پدر مهربان که می پرورد ترا با ادب تا هلاک نشوی ای پسرک من بدرستی
که روزی مکفول به است وحضرت رزاق ضامن آن شده پس فراگیر راه نیکی کردن
در طلب آن شی ای نور دو چشم مردم پاک نظر * زنهار بگوش دل شنو پند پدر
چون رزق تو شد معین از خوان قدر ازدایرهٔ لطف منه پای بدر

لا تجعلن المال کسبک مفردا	وتقی الهک فاجعلن ما تکسب
کفل الاله برزق کل بریة	والمال عاریة یجیء ویذهب
والرزق اسرع من تلفت ناظر	سببا الی الانسان حین تسبب
ومن السیول الی مقر قرارها	والطیر للاوکار حین تصوب

جعل گردانیدن از ثالث وکسب جستن روزی از ثانی واینجا بمعنی مفعول واقع شد کرد
والبریة بتشدید الیاء الخلق واصله الهمزة وقیل بل ذالک من قولهم بریت العود
تراشیدم چوب را وقال الجوهری العاریة بالتشدید کانها منسوبة الی العار
لان طلبها عیب وعار وقیل هی عار بعیر اذا جاء وذهب فسمیت عاریة
لتحولها من ید الی ید وقیل من التعاور وهو تداول القوم الشیء بینهم
وذکر الخطابی فی الغریب ان اللغة العالیة العاریة بالتشدید وقد یخفف
ودرین بیت مخفف است برای محافظت وزن وذهاب رفتن از ثالث وسرعت شتاب کردن
وتلفت نظر نگریستن از اول والسبب الحبل الذی یصعد به النخل قال الله تعالی

قلبی تقوا فی الاسباب و سمّی کلّ ما یتوصّل به الی شیء سببا قال الله تعالی
و آتیناه من کلّ شیء سببا فاتبع سببا و تسبیب سبب ساختن و تسبیل رود
و قرّ فی مکانه قرارا اذا ثبت ثبوتا تامّة و صلة من القرّ بالضم و هو البرد لاجل انّ البرد
یقتضی السکون و الحرّ یقتضی الحرکة و طیر مرغ و وکر آشیانه و تصوّب بشیب فرو شدن
و معزدگا حال از مال و تقی مفعول اوّل اجعلن و ما تکسب مفعول ثانی و سببا تمیز و عامل او
اسرع و الی الانسان متعلّق به و من التسبیل معطوف به من تلقت و الطیر معطوف به
التسبیل و لا و کار متعلّق بتصوّب و اصل او تتصوب هیغرضا یک مگردان مال راکسب خود
تنها و پرهیزگاری معبود خود را اگر دان آنچه کسب میکنی ضامن شده است معبود تو روزی
همه خلق را و مال مارینی است که می آید و میرود و سبب رزق شتابنده تر است از نگریستن
سایه انسان از زمان که سبب زند و از رود ها به محل جمع شدن آن و از جنس مرغ الوقت
که بری آشیانها فرود آید نشیب ش ای صاحب فتح و ظفر و فیروزی * تا چند
حرام پی مال اندوزی * گر سعی کنی و گرنه هرجا که روی * چون سایه ز دنبال تو آید روزی

انّ الذکر فیه مواعظ	فمن الذی بعطائه یتأدّب
فاقرأ کتاب الله جهدک و اتّله	فیمن یقوم به هناک و ینصب
بتفکّر و تخشّع و تقرّب	انّ المقرّب عنده المتقرّب
و اعبد الهک ذو المعارج مخلصا	و انبذ الی الامثال فیما تقرب

ذکر قرآن و انّه لذکر لک و لقومک و مواعظ جمع موعظت و من استفهامی
و قراءة خواندن از ثالث و الکتاب فی الاصل مصدر ثمّ سمّی المکتوب مکتوبا و المکتوب فیه
کتابا - و مراد اینجا قرآن چه ذهن از مطلق منصرف میشود بفرد کامل و جهد کوشیدن لازنا

وتلوّ بضم تا وتشدید واو از پی رفتن از اوّل وحمل بر تلاوة بمعنی خواندن نشد تا تکرار
لازم نیاید وهناک اشارت بمکان یا زمان متوسّط در قرب وبعد ونصب سرود گفتن
بطریق عرب از ثانی وفی الحدیث لو نصب العربُ وهو غناءٌ لهم یشبه الحداء
الّا انّه ارق منه وحضرت مصطفی صلّی الله علیه وسلم فرمود افضل عبادة امّتی
تلاوة القرآن وفرمود زیّنوا القرآن باصواتکم وفرمود لیس منّا من لم یتغن
بالقرآن وچون استماع تلاوة سالم کرد فرمود الحمد لله الذی جعل فی امّتی مثله
ومرتضی فرمود لا خیر فی عبادة فیها قراءة لا تدبّر فیها وتفکّر اندیشه کردن وتخشّع
فروتنی کردن وتقرّب نزدیکی جستن وتقریب نزدیک گردانیدن وعند نزد وعبادت
پرستیدن از اوّل ومعراج نردبان وقال القاضی البیضاوی فی تفسیره والمعارج
ذو المصاعد وهی الدرجات التی یصعد فیها الکلم الطیّب والعمل الصالح
او تترقّی فیها المؤمنون فی سلوکهم او فی دار ثوابهم او مراتب الملائکة
او السماوات فانّ الملائکة یعرجون فیها والاخلاص فی الطاعة ترک الریاء
والانصات السکوت والاستماع للحدیث وصاحب اساس گوید نصتّ له
منصتٌ آمده از ثانی والمثل قول فی شیء یشبه قولاً فی شیء آخر یبیّن احدهما الآخر
وتصوّره نحو قولهم الصیف ضیّعت اللبن فانّ هذا القول یشبه قولک اهملت وقت
الامکان امرک وضرب الله مثلاً ای وصف وبیّن ومن به مذهب سیبویه
مبتدا والذی خبر او وبمذهب باقی نحاة عکس وجهدک بمذهب سیبویه حال معرفه
بجای نکره ای مجتهد وبمذهب ابوعلی مفعول مطلق مجتهد مصطفی صلّی الله علیه وسلم فرمود
افضل عبادة میفرماید ای پسرک من بدرستی که قرآن در وپندهاست پس کیست

آن نیکبخت که به پندهای قرآن ادب پزیرد تیس بخوان کتاب خدارا در حالی که کوشنده باشی و پیروی کن قرآنرا درمیان جمعیکه مراعات آن کنند اینجا و خوب خوانند باید و فروتنی و نزدیکی جستن بدرستی که مقرب نزد خدا خوانندهٔ قرآنست و عبادت کن خدا صاحب معارج را در حال اخلاص و گوش کن بمثلها در مواقفی که زده شوند وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ - ش

.	ای دوست مشوز یاد قرآن غافل	میخوان همه دم میان جمعی کامل	
.	آندم که رسد نوبتت و رست بمثل	از وجه مناسبت نگردی ذاهل	

وَإِذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ مُخَشِّيَةٍ	نَصِفُ الْعَذَابَ تَقِفُ وَدَمْعُكَ تُسْكَبُ	و
يَا مَنْ يُعَذِّبُ مَنْ يَّشَاءُ بِعَدْلِهِ	لَا تَجْعَلَنِّي فِي الَّذِينَ تُعَذِّبُ	و
إِنِّي أَبُوءُ بِعَثْرَتِي وَخَطِيئَتِي	هَرَبًا وَهَلْ إِلَّا إِلَيْكَ الْمَهْرَبُ	و

مرو مرور گذشتن از اول و خرج القوم بآيتهم اي بجماعتهم لم يدعوا وراءهم شيئا والآية من كتاب الله جماعة حروف والخشية خوف بشيوه تعظيم و وصف وصيفه پدید کردن از ثانی والعذاب العقوبة و وقوف ایستادن از ثانی و دمع اشک و سکب ریختن آب و سکوب ریخته شدن آب از اول و تعذیب عقوبت کردن و مشیئة خواستن والعدل خلاف الجور والبوء بازگشتن و حمل بر اقرار نشده چه ملایم هربانیت و عثرة بسر درآمدن و خطیئة بهمزه گناه و لک ان تشدد الیاء و هرب گریختن و هل اینجا بمعنی ما و مهرب مصدر میمی و واو در دمعک حالی و تسکب مبنی للمفعول از سکب یا مبنی للفاعل از سکوب و بیت ثانی و ثالث مفعول فعل محذوف و نون اول در لا تجعلنی نون تاکید خفیفه و ثانی نون وقایه و تعذب بتقدیر تعذبهم و هربا تمیز یا مفعول له ترجمه چون گذری بآیتی مخوف که صفت کند

عذاب بریات بیس به اینست وحال آنکه اشک تو ریخته شود و آهی کسے که عذاب میکنے هر گرا میخواهی بعدل خود مگرد ان مراد رمیان جمعی که عذاب خواهی کرد ایشا نراکه من باز میکردم با سرد برآمدن خود

وگناه خود از روی گر بجبتن مگر بجانب تو … باید که ز دیده ها روان سازی آب
رباعی گاهی که رسد دین آیات عذاب … اقرار کنے بجرم وگمراهی خویش

باشد که بفضل خود بخشد ثواب

وَاِذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ فِي ذِكْرِهَا … وَصْفُ الْوَسِيلَةِ وَالنَّعِيمِ الْمُعْجِبِ
فَاسْأَلْ اِلٰهَكَ بِالْاِنَابَةِ مُخْلِصًا … دَارَ الْخُلُودِ سُؤَالَ مَنْ يَتَقَرَّبُ
وَاجْهَدْ لَعَلَّكَ اَنْ تَحُلَّ بِاَرْضِهَا … وَتَنَالَ رَوْحَ مَسَاكِنٍ لَا تَخْرَبُ
وَتَنَالَ عَيْشًا لَا انْقِطَاعَ لِوَقْتِهِ … وَتَنَالَ مُلْكَ كَرَامَةٍ لَا تُسْلَبُ

الوسیلة ما یتقرب به الی الغیر و مرویست که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم باصحابه گفت سلوا الی الوسیلة گفتند یارسول الله وما الوسیلة فرمود اعلی درجة فی الجنة لا ینالها الا رجل واحد ارجوان اکون انا هو و این معنی الصق ست بمقام و ابحاث خوش آمد و الانابة الی الله تعالی الرجوع الیه بالتوبة و اخلاص العمل و دار سرای و موضع وخلود جاودانه بودن از اول و الروح بالفتح راحت و سکون و سکینه آرامیدن و خراب و یران شدن از رابع و الملک بالضم ضبط الشیٔ المتصرف فیه بالحکم و الملک کالجنس له از ثانی و التکریم و الاکرام بمعنی واحد و الاسم الکرامة و سلب ربودن از اول و وصف فعل مبنی للمفعول یا نعت معجب مرفوع باشد بر وفق سایر قوافی و اگر گوئی ظاهر در لعلک ان تحل حذف ان ست چه ان با فعل بتاویل مصدر ست گوئیم غرض مبالغه باشد مثل زید عدل یا ملتزم تقدیر شویم ای لعلک حالک او لعلک ذات حلول او لعلک حلولک

چنانچه شیخ رضی در شرح انّما ان تدلّ از عبارت کافیه التزام نموده یا گوئیم
حضرت شریف قدّس سرّه در حاشیه آن شرح فرمود ماذکره من تقدیر احد المضافین
او حذف الخبر مبنیّ علی ما حکموا به من الفعل مع انّ فی تاویل المصدر ولو وضع هناک المصدر
بدله لا احتیج الی ما ذکره لکنّ النظر الی المعنی یغنی عنه اذ لیس فی معنی المصدر حقیقةً وبنا برین
حاجت بهیچ تاویل نیست میفرماید چون گذری بآئی که در ذکر آن وصف شده
وسیلهٔ که بلند تر درجات بهشت ست ونعیم خوش آینده پس بخواه از معبود خود بتوبه
وبازگشتن در حال اخلاص خانه جاوید را خواستن جوینده قرب وبکوش شاید که نزول کنی
بزمین آن خانه وبیابی رحمت مسکنی چند که ویران نمیشوند وبیابی عیش که هیچ انقطاع نیست
مر وقت آن را وبیابی ملک وکرامتی که ربوده نشود از تو ... درو وقت تلاوت چو بهشت
آید پیش ✤ آنرا از خدا خود بخواه ای درویش ✤ روزیکه بدین سرا معمور رسی ✤ عیشی بکنی بیش ز اندیشهٔ خویش

بادِر هواکَ اِذا هممتَ بصالحٍ ... خوفَ الغوالبَ اَن تجیءَ وتغلبُ
واِذا هممتَ بسیّئٍ فاغمِض لهُ ... وتجنّبَ الامرَ الّذی یتجنّبُ

مبادره وبادره پیشدستی کردن والهوی میل النفس الی الشّهوة من الرّابع وهمّ وهمّه
آهنگ کردن از اوّل والصّلاح ضدّ الفساد وغلب وغلبه وغلبا از ثانی وسیّئ وسیّئه
بدی واصل سیّئة سیوئة قلبت الواو یاءً وادغمت وفی التفسیر الکبیر السّیئة ما یسوء صاحبه
والاغماض اطباق جفن علی جفن واصله من الغموض وهو الخفاء وتجنّب بیکسو شدن وصالح
صفت عمل محذوف وخوف مفعول له بادر والغوالب صفة الخواطر محذوف وخطور در آمدن
اندیشه بدل میفرماید پیشدستی کن هوا وهوس خود را چون آهنگ کنی بعملی صالح از ترس
خواطر غلبه کننده که می آیند وغالب میشوند وچون آهنگ کنی به بدی پلک چشم بر هم نه ...

ودوري جوي از كاري كه دوري جسته شود از آن بس چون نيت خير در دلت يابد راه
بشتاب كه شيطان نزند ره ناگاه ✦ از نيت شر روي بگردان و بگو ✦ لاحول ولا قوة الا بالله

وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلصَّدِيقِ وَكُنْ لَهُ ... كَالْأَبِ عَلَى أَوْلَادِهِ يَتَحَدَّبُ
وَالضَّيْفَ أَكْرِمْ مَا اسْتَطَعْتَ جِوَارَهُ ... حَتَّى يَعُدَّكَ وَارِثًا يَتَنَسَّبُ
وَاجْعَلْ صَدِيقَكَ مَنْ إِذَا آخَيْتَهُ ... حَفِظَ الْإِخَاءَ وَكَانَ دُونَكَ يُضْرَبُ

الخفض ضد الرفع از ثاني وجناح بال مرغ والمراد من خفض الجناح تليين الجانب مستعار
من خفض الطائر جناحه اذا اراد ان يحط وولد فرزند وتحدب مهرباني كردن وضيف مهمان
واستطاعت توانستن وجوار بكسر همسايه بودن وعد شمردن از اول ووارث ميراث يافتن
از سادس وتنسب دعوئ خويشي كردن والاعداء محذوف مفعول يضرب ودر بعضي نسخ
يُضرب بصيغه مجهول نيز واقع وكان حالي باشد ترجمه نياز مندي كن براي دوست وباش
مر او را چون پدري كه مهرباني كند بر فرزندان خود ومهمان را گرامي دار مادام كه تواني همسايه او بودن
تا شمارد ترا ميراث برنده مادام كه دعوئ خويشي كند وگردان دوست خود آنكس را كه چون برادري
با او نگاه دارد برادري را وباشد كه پيش تو زند دشمنان ترا نثر اي آنكه باخلاق نكو داري جهد
بايد كه بكام دوست باشي چون شهد ✦ مهمان كه رسد بچشم خود بنشانش ✦ ياري يكي كن كه نگه دارد عهد

وَاطْلُبْهُمُ طَلَبَ الْمَرِيضِ شِفَاءَهُ ... وَدَعِ الْكَذُوبَ فَلَيْسَ مِمَّنْ يُصْحَبُ
وَاحْفَظْ صَدِيقَكَ فِي الْمَوَاطِنِ كُلِّهَا ... وَعَلَيْكَ بِالْمَرْءِ الَّذِي لَا يَكْذِبُ

مريض خسته وشفاه الله من مرضه شفاء بالمد از ثاني وكذب دروغ گفتن از ثاني والموطن المشهد
المتعدد من مشاهد الحرب قال الله تعالى لقد نصركم الله في مواطن كثيرة -
ميفرمايد بجو دوستان را مثل جستن خسته شفاء خود را وبگذار دروغ گو را كه نيست او از جمعيكه

صحبت

صحبت داشته شوند و نگاه دارد دوست خود را در مواطن همه و فرا گیر مردی را که دروغ نگوید

قش	خواهی که شود شکست دشمن حاصل چون هست مدار کار عالم بر صدق	باید که ز دوستان نگردی غافل از حق بطلب صدیق صادق ای دل

وَاقْلِ الْكَذُوبَ وَقُرْبَهُ وَجِوَارَهُ يُعْطِيكَ مَا فَوْقَ الْمُنَى بِلِسَانِهِ	إِنَّ الْكَذُوبَ مُلَطَّخٌ مَنْ يَصْحَبُ وَيَرُوغُ عَنْكَ كَمَا يَرُوغُ الثَّعْلَبُ

قرب نزدیک شدن و تلطیخ آلوده کردن و اعطا دادن و لسان زبان و الروغ المیل علی سبیل الاحتیال و ثعلب روباه میفرماید دشمن دار دروغ گو را و قرب و مجاوره او را بدرستی که دروغ گو آلوده سازنده است کسی را که صحبت میدارد و می دهد ترا آنچه بالای آرزوهاست بزبان خود و منحرف میشود بحیله از تو چنانچه منحرف میشود بحیله روباه قش کذاب که دشمنش واجب باشد هم صحبتیش عار مصاحب باشد ✣ پیوسته کند چرب زبانی چون شمع ✣ لیکن بضیا چو صبح کاذب باشد

وَاحْذَرْ ذَوِي التَّمَلُّقِ اللِّئَامِ فَإِنَّهُمْ يَسْعَوْنَ حَوْلَ الْمَرْءِ مَا طَمِعُوا بِهِ وَلَقَدْ نَصَحْتُكَ إِنْ قَبِلْتَ نَصِيحَتِي	فِي النَّائِبَاتِ عَلَيْكَ مِمَّنْ يَحْطِبُ وَإِذَا نَبَا دَهْرٌ جَفَوْا وَتَغَيَّبُوا وَالنُّصْحُ أَرْخَصُ مَا يُبَاعُ وَيُوهَبُ

حذر ترسیدن از رابع و تملق چاپلوسی کردن و اللئیم الذی فی الاصل الشحیح النفس و النائبه المصیبه و حطب هیزم بآتش نهادن و هیزم گرد کردن و هیزم دادن و سخن چینی کردن از ثانی و حول پیرامون و الطمع نزوع النفس الی الشیء شهوة له از رابع و نبا و التی تجافی و نبا عنه و نبا فلان منزله اذا لم یوافقه و تغیب غایب شدن و نصحتک نصحاً و نصاحة و الاسم النصیحة از ثالث و قبول پذیرفتن از رابع و رخص ارزان بودن و بیع فروختن و وهب بخشیدن و یوهب معطوف بر ارخص ما یباع به یباع به نیست ارخص میفرماید بپرهیز از صاحبان چاپلوس

فرمایه چه بدرستی که ایشان در مصیبتها که واقع شود بر تو از جمعی باشند که همیشه بر آتش فتنه
نهند گرد ند گرد مردم ما دام که طمع داشته باشند با و چون پشت کند روزگار جفا کنند
و غایب شوند و من هر آینه بحقیقت نصیحت کردم ترا اگر قبول کنی نصیحت مرا و نصیحت
ارزان تر چیزیست که فروخته شود و بخشیده شود - مثنوی از مردم چاپلوس ای دل بگریز
کین قوم کنند آتش حادثه تیز + گردند بگرد مرد در وقت طمع + چون دهر جفا کند نمایند ستیز

نصیحت امام حسین علیه السلام و تنبیه و بر شهادة خود و اولاد کرام

أحسين إذ كنت في بلدة غريبا فعاشر بآدابها
ولا تفخرن فيهم بالنهى فكل قبيل بألبابها
ولو عمل ابن ابي طالب بهذي الامور كأسبابها
ولكنه اعتام امر الاله فاحرق فيهم بانيابها

بلدة شهر و معاشرة زندگانی کردن و نهیه بضم نون خرد و نهی جمع او و وجه تسمیه
نهی او از قبایح و قبیل گروه مردم از یک ناحیه و اللب الفعل الخالص من الشوایب
و لب الرجل و هو لبیب و لو برای تمنی و عمل کار کردن از رابع و هذی به یاء بر اشارت
بمونث و اعتیام برگزیدن و امر فرمان و حرق نابه ای اسحقه حتی یسمع له صوت و فلان
یحرق علیک الاضراس اذا تغیظ فحک اضراسه بعضها ببعض و احرق هو انیابه ذاک
ای احدث السحق المنبعث عن الغیظ فی نابه و ناب دندان پیش و ضمیر البابها راجع به قبیل
و تانیث او باعتبار جماعت و دو بیت اخیر جواب سوال مقدر گو یا مخاطب میگوید تو چرا
آنچه میگوئی عمل نکردی ترجمه ای حسین چون باشی در شهری غریب پس زندگانی کن بآداب
آن شهر و فخر مکن در میان ایشان بخردها که هر گروهی باشند بخردهای خود و کاج عمل کردی

پسر ابی طالب باین امرها بر وجهی که مطابق و مشابه اسباب آن بودی و لیکن او برگزید
فرمان خدا را پس احداث کرد بر هم شودن در ایشان در دندانهای پیش ایشان نظم

خواهی که شوی بعمر خود برخوردار	پیوسته بجور رضا مردم زنهار
ای کاج که من نیز چنین می بودم	لیکن برضای حق دلم یافت قرار

عَذِيرُكَ مِنْ ثِقَةٍ بِالَّذِي	يُنِيلُكَ دُنْيَاكَ مِنْ طَابِهَا
فَلَا افْرَحَنَّ لِاَوْزَارِهَا	وَلَا تَضْجَرَنَّ لِاَوْصَابِهَا
قِسِ الْغَدَ بِالْاَمْسِ تَسْتَرِحْ	فَلَا تَبْتَغِي سَعْيَ رِغَابِهَا

عذیر عذر خواه و وثقت به ای اتق ثقة سکنت الیه واعتمدت علیه و اناله اعطاه و ن و الطاب الطیب و فرح شاد شدن از رابع و وزر بارگران و ضجر تنگ دل شدن از رابع و وصب درد و غد فردا و اصل او غدو و امس دی و ابتغا جستن و رغبت میل بچیزی یا از چیزی و اول مستعمل بفی و ثانی بعن و عذیرک مفعول به هلم مقدر بمعنے بیا وقال الرضي بمعنى من فلان من اجل الاساءة اليه وايذائه اي انت ذو عذر فيما تقابله به من المكروه و اضافت دنیا بمخاطب برای اشعار بآنکه حضرت ناظم را علاقه بدنیا نبوده و ضمایر طابها و اخوات ثلاثه او راجع بدنیا و سعی مفعول مطلق لا تبتغي بتوجیه معنے ابتغاء و سعی بر سبیل مجاز مفعول به او مقدری لا تبتغي الدنیا بامس ای لا یتحقق منک الابتغاء یا گوئیم سعی مفعول لا تبتغ **میفرماید** بیا و عذر خود خواه خود از اعتماد تو بآنکس که می دهد ترا دنیا تو از خوش آن کس شاد مشو برای بارهای گران دنیا و تنگدل مشو برای رنجهای او و قیاس کن فردا را بدی تا برآسائی پس نه جوئی دنیا را مثل جستن راغبان او شعر ای دوست مشو شاد که عیشی کردی + غم نیز مخور زهجران گر مردی + تا چند خوری غصه که فردا چه خورم + انگار که فردا شد و آنهم خوردی

كَأَنِّي بِنَفْسِي وَأَعْقَابِهَا — وَبِالكَرْبَلاءِ وَمِحْرَابِهَا
فَيُخْضَبُ مِنَّا اللِّحَى بِالدِّمَاءِ — خِضَابَ العَرُوسِ بِأَثْوَابِهَا
أَرَاهَا وَلَمْ يَكُ رَأْيَ العِيَانِ — وَأُوتِيتُ مِفْتَاحَ أَبْوَابِهَا
مَصَائِبُ تَأْبَاكَ مِنْ أَنْ تُرَدَّ — فَأَعْدَدْتُ لَهَا قَبْلَ مُنْتَابِهَا

كأنّي بنفسي اي كأنّي الآن مع نفسي كائنة على الاحوال التي يأتي بعد هذا وعقب الرجل ولده وولد ولده و کربلا موضعی نزدیک کوفه کرب و بلا در آنجا رو نموده و مقتل امام حسین عم بوده و محراب محل حرب و امام راغب گوید وجه تسمیه محراب آنست که موضع محاربه شیطان و هوا ست و خضاب رنگ کردن و لحیه ریش و لحی جمع او و العروس نعت یستوي فیه الرجل والمرأة یقال رجل عروس في رجال عرس وامرأة عروس في نساء عرائس ولم یک در اصل لم یکن نون برای کثرت استعمال افتاده و رأی دیدن و عاینت الشيء عیانا اذا رأیته بعینیک و ایتا و دادن و آوردن و مفتاح کلید و باب در و اباً سر باز زدن و رد باز گردانیدن و اعداد کار سازی کردن و انتاب فلان القوم اي اتاهم مرّة بعد اخری و هو افتعال من النوبة و منتاب اسم زمان و ضمیر اعقابها راجع به نفس که مؤنث سماعي است و مصراع ثالث موافق احادیث و اخبار که در فاتحه سابعه بر نوشتن بران تافت و به تفصیل رقم بیان یافت و مصراع رابع دال بر عدم مبالاة حضرت ناظم بشهادت و مشعر بمفاخرت و مباهات او از فوز باین سعادت و اراها بفتح همزه از رؤیة یا بالضم از اراءة و اوّل مناسب لم یک رأي العیان اي لم یکن تلک الرؤیة و ثاني ملایم و اوتیت بضم تا و مصائب خبر محذوف و در بیت ثالث و رابع اشارت بآنکه حضرت مرتضی علی علیه السلام در وقت توجه شام بکربلا رسید و در پای نخلی فرود آمد و او را خواب در ربود و ناگاه بر جست

و با ابن عباس گفت رأیت رجالا بیض الوجوه قد نزلوا من السماء في ایدیهم اعلام

بیضٌ وهم متقلّدون بسیوفهم فخطّوا حول هذه بیض الارض خطّة ثمّ رأیت
هذه النخیل وقد ضربت بسعفها الارض ورأیت نهراً یجری بالدّم العبیط
ورأیت ابنی الحسین وقد غرق فی ذلک الدّم وهو یستغیث فلا یغاث
ثمّ انّی رأیت اولئک الرّجال البیض الوجوه الّذین نزلوا من السّماء وهم
ینادون ویقولون صبراً آل الرّسول صبراً فانّکم تقتلون علی ایدی شرار
النّاس وهذه الجنّة مشتاقة الیک یا اباعبدالله ثمّ تقدّموا الیّ فعزونی
وقالوا ابشر یا اباالحسن فقد اقرّ الله عینک بابنک الحسین غداً یوم یقوم النّاس
لربّ العالمین **میفرماید** گویا من با خود و اولاد و اولادِ اولاد در کربلا و محل حرب
کربلا ام پس رنگ کرده شود از مارشیها بخون مثها رنگ کردن عروس بجای حنا او و دیدم این وا قعه را
و نیست این دیدن بچشم سر و داده شدم کلید در های این واقعه مصیبتی چند است که سر
باز زنند ترا از انکه باز گردانده شوند پس کار سازی کن برای آن مصیبتها پیش از زمان آمدن آن

	ای خورده ز کاسه محبّت باده	با مشرب توحید زاد رز اده	
	شد کشف مرا که کشته خواهیم شدن	باید که برای آن شوی آماده	

حکایت اعقاب حضرت مرتضی علیه السّلام که در کربلا شهید شدند امام حسین بود و پنج
برادرش عبدالله و عثمان و جعفر و محمد اصغر و عبّاس بود و دو پسرش علی اکبر و عبدالله و اوّل عمر
پانزده سال داشت و دوم یکسال و نیم و قاسم پسر امام حسن دوازده سال داشت و هشام
بن کلبی از عمر بن ابی مقدار روایت کند که دران روز از آسمان آواز آمد **شعر**

	ایّها القاتلون جهلاً حسیناً	ابشروا بالعذاب والتّنکیل	
	کلّ اهل السّماء یدعوا علیکم	من نبیّ ومرسل وقبیل	

قد لعنتم علی لسان بن داود	وموسی وصاحب الانجیل
سقی الله قایما صاحب	القیامة والناس فی دابها
هو المدرک الثار لی یا حسین	بل لک فاصبر علی اتعابها
لکل دم الف الف دما	ولا یقصر فی قتل احزابها
هنالک لا ینفع الظالمین	قول بعذر واعتابها

سقی آب دادن ومراد اینجا رحمة وقایما ای القایم بامر الدین منا وهو المهدی علیه السلام الموعود
وقد مر ذکره فی الفاتحة السابعة وصاحب همراه والقیامة عبارة عن القیام المذکور
فی قوله تعالی یوم یقوم الساعة وقوله تعالی یوم یقوم الناس لرب العالمین
واطلاق صاحب القیامه بر مهدی باعتبار آنکه بعد انقضاء خلافت او قیام ساعت خواهد بود
وبعضی گویند هر امری از امور شرعیه ظاهری دارد که خواص وعوام بآن مامور اند وباطنی دارد
که مخصوص خواص است ودر وقت ظهور مهدی علیه السلام ابراز بواطن واظهار حقایق شود پس
یوم تبلی السرائر باشد وداب کار وخوی وداب فلان فی علمه دابا ای جد وتعب من التا[illegible]
والادراک اللحوق یقال مشیت حتی ادرکته وعشت حتی ادرکت زمانه والثار طلب الدم واصله
الهمزة والصبر حبس النفس عن الجزع از ثانی والاتعاب جمع تعب بمعنی رنج وبکسر رنجانیدن
والتقصیر سستی کردن وقتل کشتن از اول وحزب گروه وهنالک اینجا برای اشارت بزمان
مثل هنالک ابتلی المؤمنون ونفع سود کردن از ثالث وظلم ستم کردن وعذر بهانه
واعتاب خوشنودی کردن میفرماید رحمت کناد خدا قایم ما را همراه قیامت وحال آنکه مردم
در کار خود با در تعب آن مصایب باشند او در یابنده طلب خون ست مرا ای حسین بلکه مر ترا
پس صبر کن بر رنجهای آن مصایب برای هر خونی هست هزار هزار خون وتقصیر نکند در کشتن گروههای آن

سود ندهد آن ظالمانرا گفتار بعذر و خوشنود کردن آن **نقش** آندم که شود ظهور مهدی واقع
مهرم شود از برج ولایت طالع ٭ چون خون من از اهل ضلالت طلبند ٭ هر عذر که گویند نباشد نافع

حکایت در سنه ستین هجری مختار بن ابی عبیده ثقفی بکوفه بمشورهٔ امام محمد بن حنفیه
خروج کرد و امام محمد را مهدی میخواندند و او را خلیفه مهدی و شمر بن ذی الجوشن و عمر
بن سعد و حفص پسر او علیه اللعنة را بکشت و سرهای ایشان را بمدینه نزد امام محمد فرستاد
و هر که در قتل امام حسین علیه السلام و متعلقان او سعی کرده بود بکشت و ابراهیم بن مالک اشتر از قبل او
با عبید الله بن زیاد محاربه کرد و او را بقتل آورد و امام حسن عسکری در تفسیر خود روایت کند
که مرتضی فرمود سیقتل ولد الحسین و سیخرج غلام من ثقیف و یقتل من الذین
ظلموا ثلثمائة و ثمانین الف رجل گفتند من هو گفت هو المختار بن
ابی عبیدة الثقفی و امام محمد پسر مرتضی علیه السلام بود و مادر او از بنی حنیفه بود بنابرین
او را ابن حنیفه میگفتند و شصت و نه سال عمر داشت و در سنه احدی و ثمانین وفات یافته
لیکن بشیعهٔ او بر آنند که او زنده است در کوه رضوی و مهدی موعود است و در وقت
ظهور او عالم از عدل مملو خواهد شد و کثیر شاعر در شان او گفته

الا ان الائمة من قریش ٭ ولاة الحق اربعة سواء
علی و الثلاثة من بنیه ٭ هم الاسباط لیس بهم خفاء
فسبط سبط ایمان و بر ٭ و سبط غیبته کربلاء
و سبط لا یذوق الموت حتی ٭ یقود الخیل یقدمه اللواء
یغیب فلا یری فیهم زمانا ٭ برضوی عنده عسل و ماء

أحسين فلا تضجرن للفراق	فدنياك أضحت لتخرابها
سل الدور تخبر وأفصح بها	بأن لا بقاء لأربابها

فراق بکسر جدا شدن واضحت ای صارت وتخراب بفتح ویران شدن سوال پرسیدن از ثالث ودور مثل نور جمع دار واخبار خبر دادن وتخبر بکسر با یا بفتح وفصاحت زبان آور شدن وافصح بها صیغه تعجب ونزد سیبویه امر بمعنی ماضی وهمزه برای صیرورت وبها فاعل وبا زاید ای صار ذا فصاحة ونزد اخفش امر بمعنی خود ومخاطب هر احدی وبها مفعول

وبا برای تعدیة ای اجعلها فصیحة ای اعتقد فصاحتها وصفها بها ورب کل شیء مالکه

میفرماید ای حسین پس تنگ دل مباش برای فراق احباب که دنیای تو گشته ست مهیا برای ویرانی بپرس خانها را تا خبر دهند وچه فصیحند در اخبار بانکه هیچ لقا نیست مر مالکان آنها را

ای قوة روح وراحت دیده من	زنهار مکن درین غم آباد وطن
گوید بزبان حال هر خانه که هست	فارغ منشین که زود خواهی رفتن

أنا الدين لا شك للمؤمنين	بآيات وحي وإيجابها
لنا سمة الفخر في حكمها	وصلت علينا بإعرابها
فصل على جدك المصطفى	وسلم عليه وأطلابها

الدين الطاعة والجزاء وتعبير للشريعة والشك اعتدال النقيضين عند الانسان وتساويهما والايمان التصديق والمراد في العرف التصديق بما علم مجيئه من عند الله ضرورة والوحي الكتاب والرسالة والالهام والايجاب واجب کردن والوسم التأثير والسمة الاثر وحکم سخن درست وتصلیه درود وارکان واعراب بیان کردن وجد پدر پدر ومادر مادر واصطفا برگزیدن مصطفی از اسماء حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم

بسمة

والتسلیم

وتسلیم سلام کردن وحمل دین برانا برای مبالغه یعنی علاقه من با دین بمرتبه ایست که گویا
عین دینم وللمؤمنین متعلق بمؤمنین یا به نسبة انا الدین ومصراع ثالث اشارت بآیات
وارد درشان اهل بیت علیهم السلام وتفصیل آن در فاتحه سابعه گذشت ومصراع رابع
اشارت بقرائت نافع وابن عباس ویعقوب باضافت در سلام علی آل یاسین وبانچه
بعضی مفسران گفته اند که مراد از یاسین محمدست صلی الله علیه وسلم وامام نواوی در
تهذیب الاسماء گوید روی عن علی ابن ابی طالب رضی الله عنه قال سمعت رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقول ان الله تعالی سمانی فی القرآن بسبعة اسماء
محمد واحمد وطه ویاسین والمزمل والمدثر وعبد الله یا اشارة بآیة قل
الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی وشرح لطافت باعرابها بر توجیه اول
از اندازه تحریر افزون واز حیز تقریر بیرونست واز لطایف مقام آنکه یاسین مرتبه
لقا وفناست ومقوم باطن محمدست یعنی بینات او که عدد قلب ست واسناد صلت
بآیات مجازی ترجمه من دینم بینک مرجمعی را که ایمان دارند به آیات قرآن
وواجب ساختن آن آیات محبت مرا بر مؤمنان مرا راست نشانه فخر در سخن در بیت آن
ودرود داد بر ما به بیانی که مخصوص ست بآن یس درود ده بر پدر ما در خود که برگزیده ست
از جمیع موجودات وسلام کن بر او وبرای طالبان آن آیات تش ای دوست ستون خانهٔ
دین ماییم * سلطان سپهر عقل وتمکین ماییم * آنم که زروی صدق قرآن خوانی
این نکته بدان که آل یاسین ماییم

نصیحت سید البریه امام حسن علیه التحیة

تردّ برداء الصبر عند النوائب	تنل من جمیل الصبر حسن العواقب	دیگر

وَكُنْ صَاحِبَ الحِلْمِ فِي كُلِّ مَشْهَدٍ | فَمَا الحِلْمُ إِلَّا خَيْرُ خِدْنٍ وَصَاحِبِ

ترجمه ردا برافگندن بر پشت والجمال الحسن الكثير وحسن نیکو شدن از سادس وعاقبت سرانجام وصاحب خداوند وحلم بردبار شدن از خامس ومشهد جای گرد آمدن وخدن دوست میفرماید برافگن ردای صبر را نزد فرود آمدن حوادث تا بیابی از صبر جمیل نیکو شدن سرانجامها وباش خداوند حلم در هر مجمعی که نیست حلم مگر بهتر دوستی وهمراهی پس خواهی که شود عاقبت کار حسن ✤ پیوسته ردای صبر بدوش افگن ✤ بی حلم مزن نفس که یاری خوبیست ✤ وز طیش بباد میرود روح و بدن

وَكُنْ حَافِظًا عَهْدَ الصَّدِيقِ رَاعِيًا | تَذُقْ مِنْ كَمَالِ الحِفْظِ صَفْوَ المَشَارِبِ
وَكُنْ شَاكِرَ اللهِ فِي كُلِّ نِعْمَةٍ | يُثِيبُكَ عَلَى النُّعْمَى جَزِيلَ المَوَاهِبِ

رعایت نگاه داشتن وذوق ومذاقه چشیدن از اول والكمال التمام وجاء في كمل ضم الميم وفتحها وكسرها والكسر اردا والثكل ومشرب آنچه آشامند وجای آشامیدن وشکر وشکور وشکران سپاس داری کردن ویعدّی باللام وبنفسه والاول افصح واثابه باداش داد والنعمى بالضم النعمة وجزالة بزرگ شدن والنعت جزل وجزيل والاسم من الواهب الموهب والموهبة بكسر الهاء فيهما ودر بعضی نسخ بجای الحفظ الصدق میفرماید باش نگاه دارنده پیمان دوست در ظاهر ورعایت کننده آن در باطن تا بچشی از کمال نگاه داشتن عهد صفای مشربها باش شاکر مر خدا را در هر نعمتی تا جزا دهد ترا بالای نعمت سابق مواهب بزرگ

شعر

زنهار وفا بعهد خود دوستان | گاهی که کنی عهد وفا با یاران
بی شکر خدا مباش هرگز نفسی | تا ابر کرم شود ز هر سو باران

وَمَا المَرءُ اِلَّا حَيثُ يَجعَلُ نَفسَهُ	فَكُن طَالِبًا فِي النَّاسِ عَلَى المَرَاتِبِ
وَكُن طَالِبًا لِلرِّزقِ مِن بَابِ حِلِّهِ	يُضَاعَفُ عَلَيكَ الرِّزقُ مِن كُلِّ جَانِبِ
وَصُن مِنكَ مَاءَ الوَجهِ لَا تَبذِلَنَّهُ	وَلَا تَسأَلِ الاَرذَالَ فَضلَ الرَّغَائِبِ

حيث بمعنى هناك الآن في هناك اشارةٌ وعلوّ بلند شدن ومرتبه پايه والحلّ الحلال ومضاعفت افزون ساختن و يک را دو كردن وجانب گوشه وصون وصيانت نگاهداشتن ازاول وبذل بخشيدن ازاول والرذل الخسيس ورغيبه عطاء بسيار وضاك محذوف مفعول دوم يجعل وخلافست ميان اشاعره ومعتزله كه حرام روزيست يا نه وبيت ثاني ميفرمايد نيست مرد مگر در مرتبه كه قرار دهد خود را دران مرتبه پس باش درميان مردم طالب ارفع مراتب وباش طالب مر روزي را از در حلال او تا مضاعف شود بر تو روزي از هر گوشه ونگاهدار آبروي خود را وبذل مكن آنرا وبخواه از اراذل فزوني عطايا ش

خواهي كه رود كار تو پيوسته زپيش	بايد كه شود قناعت هر دم بيش
روزيِ حلال جوي وآب رخ خويش	بر باد مده براي نان اي درويش

وَكُن مُوجِبًا حَقَّ الصَّدِيقِ اِذَا اَتَى	اِلَيكَ بِبِرٍّ صَادِقٍ مِنكَ وَاجِبِ
وَكُن لِلوَالِدَينِ حَافِظًا وَنَاصِرًا	لِجَارِكَ ذِي التَّقوَى وَاَهلِ الاَقَارِبِ

بِرّ نيكوكاري وقَالَ الاِمَامُ الرَّازِي اَصلُ الصِّدقِ عَلَى هٰذَا التَّرتِيبِ مُوضَعٌ لِلصِّحَّةِ وَالكَمَالِ وَمِنهُ فُلَانٌ صَادِقُ المَوَدَّةِ وَهٰذَا خَلٌّ صَادِقُ الحُمُوضَةِ وَوَجَبَ الشَّيءُ اي لَزِمَ ووالدان پدر و مادر — وجار همسايه — وَقَالَ الفُقَهَاءُ فِي بَابِ الوَصِيَّةِ الجِيرَانُ اَهلُ اَربَعِينَ دَارٍ مِن كُلِّ جَانِبٍ مِنَ الجَوَانِبِ الاَربَعَةِ لِمَا رُوِيَ اَنَّهُ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَسَلَّمَ قَالَ حَقُّ الجِوَارِ اَربَعُونَ دَارٍ هٰكَذَا وَهٰكَذَا

وهٰكذا وهٰكذا واشار قدّاماً وخلفاً ويميناً وشمالاً ؛ تقوی پرہیزگاری

والقرابة القربى في الرحم وهو في الاصل مصدر يقول هو قريبي وذو قرابتي

وهم اقربائي واقاربي وایراد اہل برائے اشعار بآنکہ نصرت خویشان محتاج شبیہ نیست

ومیتوان گفت اضافت بیانیست ودر بعضے نسخ بجای الصدیق الجلیس وجلوس ہمنشیں

مسیفرماید باش واجب کنندہ حق دوست را بر خود چون آید بسوی تو بانیکو کاری کامل

کہ واجب باشد صدور مثل آن از تو باش نگاہ دارندہ مر پدر وما در را ویاری کنندہ

مر ہمسایہ صاحب تقوی را ومر خاندان خویشان راش ای یافتہ از لطف خدا فیض بسی

زنہار فراموش مکن حق کسے ٭ حفظ پدر ومادر وہمسایہ خویش ٭ فرض است اگر ہست ترا دست رسی

دیگر

نصیحت امیر المومنین حسن علیه السلام اثابه الله بمقاساة المحن

لو صيغ من فضة نفس على قدر	لعاد من فضله لما صفى ذهبا
ما للفتى حسب الا اذا كملت	آدابه وحوى الآداب والحسبا
فاطلب فديتك علماً واكتسب ادباً	فظفر يداك به واستعجل الطلبا

صوغ وصیاغة زرگری کردن وفضة سیم ونفس جان وتن والقدر والتقدير تعيين كمية الشي

ومقدار ای ہمار والفضل ضد النقص وذہب زر وحواتیہ گرد کردن والفدا حفظ الانسان

عن النائبة بما تبذل له تقال فديته بمالي وفديته بنفسي واكتساب کسب کردن ويد دست

واصل او یدی بسکون دال واستعجال جمیل شمردن وفدیتک دعا وعلماً مفعول بہ اطلب

مسیفرماید اگر ریختہ شود از سیم نفسی بر تقدیر محال ہر آئینہ گردد از فضل او چون صاف شود زر

نیست مر جوانمرد را حسبے کامل از طرف پدران مگر آنزمان کہ تمام شود آداب او وجمع کند

آداب وحسب باہم پس بجو کہ فدای شوم ترا ای دانش را وکسب کن ادب را تا با فیروز

شود

شود دوست تو با آن و جمیل شمار طلب علم را اینک خواهی که مس وجود خود زر سازی
باید که به ارباب صفا در سازی + از علم و ادب چراغ خود روشن کن + تا خانهٔ دل با آن منور سازی

لله درّ فتی انسابه کرما — یا حبذا کرما اضحی له نسبا
هل المروة الا ما تقوم به — من الذمام وحفظ الجار ان عتبا

الدر فی الاصل لبن ینزل من الضرع ومطر ینزل من الغیم وهو ههنا کنایة عن فعل الممدوح الصادر عنه وانما نسب فعله الیه تعالی قصدا للتعجب منه لان الله منشی العجائب فمعنی لله درّه ما اعجب فعله ویحتمل ان یکون التعجب من لبنه الذی ارتضعه من ثدی امه ما اعجب اللبن الذی یؤتی به مثل هذا الولد الکامل وکرم نکوکاری و اصل حبّ حبُب بضم العین بمعنی صار حبیبا وفاعله ذا وخلع منه معنی الاشارة لغرض الابهام فهذا بمعنی حبّ الشیء والمروة کمال المرء کما ان الرجولیة کمال الرجل ذلک ان تشددوا الذمام ما یذمّ الرجل علی اضاعته من عهد وعتبا ومعتبة خشم گرفتن از اول و ثانی ویعدی بعلی **میفرماید** مر خدا یراست فعل جوانمردی که نسبهای او کرم است ای قوم خوشا کرمی که گشته مر آن جوانمرد را نسبت نیست کمال مردی مگر چیزیکه قیام نمائی به آن و محافظت کنی آنرا از عهد و نگاهداشتن همسایه اگر خشم گیرد ش خوش حال کسیکه شد بتوفیق علم کریم
با دشمن و با دوست کند لطف و کرم + هر چند که در کسی عداوت بیند + یک مو نشود ز صدق و اخلاص کم

من لم یؤدبه دین المصطفی ادبا — محضا تحیّر فی الاحوال واضطربا

محض خالص وتحیّر سرگشته شدن واضطراب طپیدن **ترجمه** هر که ادب نکند او را شرع مصطفی ادب خالص از شائبهٔ ضلال سرگشته شود در احوال و اضطراب کند

هر کس که بحق سرشته شد فطرهٔ او — افزون ز قیاس و عقل شد جرأت او

وانکس که صبر ورزد با داب سبب | پیوسته زیاده میشود حیرت او

قطعه

نهی از اضطراب در وقت فتنه و انقلاب

اَلدَّهرُ یَخنُقُ اَحیاناً قِلادَتَه | عَلَیکَ لا تَضطَرِب فِیهِ وَلا تَثِبِ
حَتّی یُفَرِّجَها فِی حالِ مَدَّتِها | فَقَد یَزِیدُ اختِناقاً کُلَّ مُضطَرِبِ

خنق خفه کردن از اول وتخنق بکسر لغتیست احیانا گاه گاه وقلاده بند کردن ووثب ووثوب ووثیب برجستن از ثانی وتفریج کشادن ومد کشیدن والمدة بالفتح المرة منه وزیاده افزودن ثنی واختناق خفه شدن میفرماید دهر خفه میکند گاه گاه قلاده خود را بر تو در آن وقت وبر تو مجنب تا بکشاید دهر آن قلاده را در حال کشیدن وبحقیقت افزوده میشود خفه شدن را بر مضطرب مثنوی گاهی که دولت ز دهر میگردد دلریش * زنهار مشو مضطرب ای دلریش * چون قصد کند ریسمانش به گلو * هر چند طپد خناق او گردد بیش

اظهار اصطبار بر سختی روزگار

اِنّی اَقُولُ لِنَفسِی وَهیَ ضَیِّقَةٌ | وَقَد اَتاحَ عَلَیها الدَّهرُ بِالعَجَبِ
صَبراً عَلی شِدَّةِ الاَیّامِ اِنَّ لَها | عُقبی وَمَا الصَّبرُ اِلّا عِندَ ذِی الحَسَبِ
سَیَفتَحُ اللّهُ عَن قَرِیبٍ بِنافِعَةٍ | فِیها لِمِثلِکَ راحاتٌ مِنَ التَّعَبِ

اتاحة تقدیر کردن وعجب شگفتی وعقبی انجام وفتح کشادن از ثالث وعن قریب ای بعد زمان قریب قال الجوهری قد یوضع عن موضع بعد ومثل مانند وصبرا مفعول مطلق اصبر محذوف ولمثلک ای لک مثلا ان لا یجل ای انت لا تجل ... که مماثل کسی با تو سبب راحت او باشد بطریق اولی تو در راحت خواهی بود میفرماید بدرستی که من میگویم مر نفس خود را در حال آنکه او شکست از غم واندوه

بحقیقت تقدیر کرده ست برا و روزگار با مرعجب صبر کن صبر کردنی بر سختی روزگار
بد رستی که مر آن سختی را انجامی ست و تنیت صبر مگر نزد صاحب حسب زود بگشاید خدا
بعد از زمان نزدیک بچیزی شود مندرله باشد در آن مرشل ترا راحتها از رنج شش

من کز غم روزگار بی سامانم	هرگاه که در واقعهٔ درمانم
صبرست علاج آن و من میدانم	بی صبر میسّر نشود درمانم

نکته از لفظ آتاح و حدیث لا تسبّوا الدهر فانّ الدهر هو الله توهم نکنی که مراد از ده
اینجا خداست چه معنی حدیث آنست که دشنام مدهید دهر را بسبب ایقاع حوادث
که آنچه احداث و قایع میکند و نزد شما مسمّی بدهر است در نفس امر خداست مع

بیان آنکه فرح لازم ترح ست و یسر تابع عسر

اِذَا اشْتَمَلَتْ عَلَی الْیَاسِ الْقُلُوْبُ	وَضَاقَ لِمَا بِهِ الصَّدْرُ الرَّحِیْبُ
وَاَوْطَنَتِ الْمَکَارِهُ وَاطْمَأَنَّتْ	وَاَرْسَتْ فِیْ اَمَاکِنِهَا الْکُرُوْبُ
وَلَمْ یَرَ لِانْکِشَافِ الضُّرِّ وَجْهٌ	وَلَا اَغْنٰی بِحِیْلَتِهِ الْاَرِیْبُ
اَتَاکَ عَلٰی قُنُوْطٍ مِنْکَ غَوْثٌ	یَمُنُّ بِهِ اللَّطِیْفُ الْمُسْتَجِیْبُ
وَکُلُّ الْحَادِثَاتِ اِذَا تَنَاهَتْ	فَمَوْصُوْلٌ بِهٖ فَرَجٌ قَرِیْبٌ

اشتمال بر گرد چیزی در آمدن و یاس نا امید شدن و صدر سینه و اوطنت الارض
ای اتخذتها وطناً و المکره بالضم المشقة و مکاره جمع او بر خلاف قیاس چنانچه
حسن و محاسن و اطمینان آرام گرفتن و قال الامام فی التفسیر الکبیر کان الرسو
لیس اسما لمطلق الثبات بل هو اسم الثبات لشیئ اذا کان ثقیلاً ولما کا
اثقل الاشیاء علی الخلق هو الساعة بدلیل ثقلت فی السموات والارض

لاجرم سمى الله تعالى وقوعها و هو تهيا بالارساء في قوله يسئلونك هو تهيأ

عن الساعة ايان مرسٰها والمرسى ههنا مصدر بمعنى الارساء

وقال الخليل المكان مفعل من الكون واجرى مجرى الافعال فقيل تمكن

واماكن جمع او والكرب الغم الشديد وانكشاف واشدن والضر سوء الحال

واغنا بازداشتن كسى از كسى وحيل چاره والقنوط اليأس وغوث فرياد رس

ومن عليه بمن انعم آزاول ولطف نيكو كاري ونرمي در كار ولطيف لطف كننده

والاجابة والاستجابة بمعنى يقال استجاب الله دعاءه وتناهى به نهايت رسيدن

ووصل پيوند كردن والفرج انكشاف الغم وضمير به راجع به صدر ومكاره فاعل

اوطنت وضمير اماكنها راجع به كروب اى اماكنها من القلوب وكروب فاعل ارست

واتاك خبر او اشارت بآيه هو الذى ينزل الغيث من بعد ما قنطوا وينشر رحمته

ميفرمايد چون مشتمل شوند دلها بر نااميدي وتنگ شود سينهٔ فراخ براى چيزيكه

طالب اوست از غم ومحنت ووطن سازند مشقتها وآرام گيرند واستوار شوند غمها

درجايهاى خود وديده نشود مرو اشدن مضرت را وجهى وبازندارد محنت را حيله خود دا

آيد ترا بر نااميدي از تو فرياد رسى كه انعام كند با و لطف كننده همه حوادث چون

بنهايت رسد پس پيوسته باشد باو فرج نزديك ش اى درتو كمال بينوائى ظاهر

بر مقصد خود نگشته هرگز قادر + زنهار مبر اميد از فضل خدا + كز غيب شود گره كشاى آخر

نهى از عجز و فروتنى پيش مردم در سفر

لا تطلبن معيشة بمذلة واذا افتقرت فذا وفقرك بالغنى	وارفع بنفسك عن دني المطلب عن كل ذي دنس كجلد الاجرب

فلیرجعن الیک رزقا کله	لو کان ابعد من محل الکوکب

ذلت خوار بودن و رفع بر داشتن از ثالث و لازم هم می باشد و اینجا لازم است
و بیا متعدی شده و دنائة خساست و مطلب مکانی که طلب در و واقع شود
و مراد مکانی که طلب با و متعلق و افتقار درویش بودن و غنی بے نیازی -
و دنس چرک و جلد پوست و اجرب صاحب کر رجوع بازگشتن از ثانی و بعد دور بودن
و کوکب ستاره و عن اول متعلق با رفع و ثانی بغنا و لیرجعن جواب قسم محذوف
و در رجوع اشعار بنشد و علاقه میان هر کسی و روزئی او گویا با این کس بود و مفارقت
واقع نشد میفرماید مجو اسباب معیشت بخواری و فروتنی و بردار نفس خود را
از مطلب خسیس و چون درویش شوی پس دو اکن درویشی خود را به بی نیازی از حرکے
چون پوست صاحب کر پس بحق خدا که هر آینه باز میگردد بتو همه آن اگر باشد
دورتر از محل ستاره شعر ای آنکه ز فیض عام روزی خواری + زنهار مکش
برای روزی خواري + روزئ تو میرسد بهر وجه که هست + گر صاحب احترامي و گر خواري

	اظهار صبر بر حوادث زمان برای دفع دشمنان

دیگر

فان تسالني کیف انت فانني	صبور علی ریب الزمان صلیب
حریص علی ان لا یری بي کابة	فیشمت واش او یساء حبیب

کیف برای استفهام از حال ای علی ای حال انت و ریب الزمان سختی روزگار
و صلابه سخت بودن و الحرص فرط الارادة و الکابة سوء الحال و الانکسار من الحزن
و الشماتة الفرح ببلیة العدو و حبیب دوست داشته و از نهج البلاغه فهم میشود
که این دو بیت نظم یکے از بنی سلیم است و حضرت مرتضی علی علیه السلام در اثناء

کلام خویش خود آورده میفرماید پس اگر پرسی مرا که چگونه تو پس بدرستی که من صبورم بر سختی روزگار که بغایت سخت است و صعب بر آنکه دیده نشود من بدحالی پس شادی کند دشمنی یا غمگین کرده شود دوستی من گاهی که خلل بکار من یابد راه کوشیدم که سگ از ان نگردد آگاه ✤ ترسم که از ان دشمن من شاد شود ✤ یا دوست ملالتی بیابد ناگاه

امر بسخاوت و کرم با جمیع طوایف و امم

اِذَا جَادَتِ الدُّنْیَا عَلَیْکَ فَجُدْ بِهَا	عَلَی النَّاسِ طُرًّا اِنَّهَا تَتَقَلَّبُ
فَلَا الْجُوْدُ یُفْنِیْهَا اِذَا هِیَ اَقْبَلَتْ	وَلَا الْبُخْلُ یُبْقِیْهَا اِذَا هِیَ تَذْهَبُ

جاد از جود و طراً ای جمیعاً و تقلب گردیدن و افنا فانی ساختن و اقبال روبخیری کردن و البخل نقیض الجود و ابقا باقی داشتن میفرماید چون سخاوت کند دنیا بر تو پس سخاوت کن بدنیا بر مردم همه بدرستی که دنیا میگردد پس نه جود فانی میکند دنیا را آنزمان که او رو بتو کند و نه بخل باقی میدارد دنیا را آنزمان که او میرود پس ای یافته از فیض الهی صد خیر ✤ باید که رسد فیض تو پیوسته بغیر ✤ از فقر مشو ور روبد رویشان کن ✤ کافیست طریق اهل معنی در سیر

بیان آنکه بنا و کار مردم بر مالست نه بر عقل کامل و طبع راست

یُغَطِّیْ عُیُوْبَ الْمَرْءِ کَثْرَةُ مَالِهٖ	یُصَدَّقُ فِیْمَا قَالَ وَهُوَ کَذُوْبُ
وَیُزْرِیْ بِعَقْلِ الْمَرْءِ قِلَّةُ مَالِهٖ	یُحَمِّقُهُ الْاَقْوَامُ وَهُوَ لَبِیْبُ

تغطیه پرده انداختن و تصدیق راست گوئی داشتن و عقل خود و تحمیق احمق خواندن میفرماید پرده می اندازد عیبهای مرد را بسیاری مال او پس تصدیق کرده شود بحجه گوید و حال آنکه او دروغ گوست و خوار میدارد عقل مرد را اندکی مال او احمق میخوانند او را اقوامها و حال آنکه او خردمند است پس هر کس که شود مال جهان

صاحب + گویند که صادق است و باشد کاذب + معروف بالهیبت دانا فقیر
با آنکه بود بر همه اقران غالب + مم

شکایت از احتیاج و افتقار که سبب ضعف ست و انکسار

دیگر

غالبتُ کُلَّ شَدِیدَۃٍ فَغَلَبْتُہا	وَالفقرُ غالِبُنِی فَاَصْبَحَ غالِبِی
اِنْ اُبْدِہٖ یَفْضَحْ وَاِنْ لَمْ اُبْدِہٖ	یَقْتُلْ فَقُبِّحَ وَجْہُہٗ مِنْ صَاحِبِی

مغالبه و غلاب غلبه جستن بر کسی و اصبح بمعنی صار و ابدا آشکارا کردن و فضحته فافتضح اذا انکشفت مساویه از ثالث و تقبیح زشت گردانیدن و صاحب یار و شدیدۃ صفت حادثه محذوف و قبّح وجهه دعا بد و صاحب تمیز ای قبح وجهه صاحبہ هو الفقر قال الشاعر اللہ در انوشروان من رجل ما کان اعرفه بالدون والسفل و در بعضی نسخ بجای یفضح و یقتل معروف افضح و اقتل مجهول میفرماید غلبه جستم بر هر حادثه سخت پس غالب شدم برا و فقر گشت غالب بر من اگر آشکارا میکنم آنرا رسوائی میکند و اگر آشکارا نمیکنم آنرا می کشد پس زشت گردانیده باد روی یار که فقرا است

قش هر حادثه که محنتش بسیار است	غالب شده ام بر آن و اینم کار است
جز فقر که غالبست گر فاش کنم	عار است و گر نهان کنم دشوار است

اظهار استحقاق حرمان بتقدیر رحمن

دیگر

فَلَوْ کَانَتِ الدُّنْیا تُنالُ بِفِطْنَۃٍ	وَفَضْلٍ وَعَقْلٍ نِلْتُ اَعْلَی المَرَاتِبِ
وَلٰکِنَّمَا الاَرْزَاقُ حَظٌّ وَقِسْمَۃٌ	بِفَضْلِ مَلِیکٍ لا بِحِیلَۃِ طَالِبِ

فطنه زیرکی و ما کافه و الحظ النصیب المقدر و قسمة المیراث و قسمة الغنیمة تفریقها علی اربابها و ملیک پادشاه میفرماید پس اگر بودی دنیا که یافته شدی بزیرکی

و فضل و عقل قسمت من بلندتر مراتب بود ولیکن روز بهره و قسمت است
بفضل پادشاهی بزرگ نه بحیلهٔ طلب دانش گر مرتبه یافتن بدانش بودی
پیوسته بآسمان سر من بسودی + اما چو عنان خلق در ید قضاست + گر نیست قضا بسعی نتوان آسود

ستایش دانش و خرد که سبب نجات است و سعادت ابد

وَ اَفْضَلُ قَسْمِ اللّٰهِ لِلْمَرْءِ عَقْلُهُ	فَلَیْسَ مِنَ الْخَیْرِ شَیْءٌ یُقَارِبُهُ
اِذَا اَکْمَلَ الرَّحْمٰنُ لِلْمَرْءِ عَقْلَهُ	فَقَدْ کَمُلَتْ اَخْلَاقُهُ وَ مَآرِبُهُ

القسم بالکسر الحظ و النصیب من الخیر و الخیر ما یرغب فیه الکل و مقاربة نزدیک شدن
و اکمال تمام کردن و مآرب بضم رای و فتح حاجت مفرد ما آید فاضلتر نصیبی که خدا برای
مرد تقدیر کرده است عقل اوست پس نیست از خیرات چیزی که بحسب مرتبه نزدیک باشد عقل
چون خدا کامل ساخت مر مرد را عقل او پس بتحقیق تمام شد اخلاق او و حاجات او

بهتر هر فیض که از خدا باشد و اصل	عقل از همه خوبتر که گردد حاصل
کامل که کمال عقل و دانش دارد	باشد همه چیز او بغایت کامل
یَعِیْشُ الْفَتٰی فِی النَّاسِ بِالْعَقْلِ اِنَّهُ	عَلَی الْعَقْلِ یَجْرِیْ عِلْمُهُ وَ تَجَارِبُهُ
یَزِیْنُ الْفَتٰی فِی النَّاسِ صِحَّةُ عَقْلِهِ	وَ اِنْ کَانَ مَحْظُوْرًا عَلَیْهِ مَکَاسِبُهُ
یَشِیْنُ الْفَتٰی فِی النَّاسِ قِلَّةُ عَقْلِهِ	وَ اِنْ کَرُمَتْ اَعْرَاقُهُ وَ مَنَاصِبُهُ

جری و جریان و جریت رفتن آب از ثانی و تجربه آزمودن و زین آراستن از ثانی
و صحة تن درست بودن و ان تاکید و حظر حرام کردن و مکسبه بکسر سین مرادف کسب
و شین معیوب کردن و مکرمة بزرگوار شدن از خامس و عرق و منصب اصل مردم
و در بعضی نسخ بجای مناصبه مناسبه بفتح میم و نسب و نسبت نکبی باز خواندن و داد

درو انکار

و واتکان برای عطف ومعطوف علیه محذوف و آن ضدّ شرط مذکورست ای
وان لم یکن محظوراً علیه مکاسبه وان کان محظوراً علیه مکاسبه - وقال الزمخشری
ان الواو فی مثله للحال فیکون الذی هو کالعوض عن الجزاء عاملاً فی الشرط
ایضا علی انه حال و وجه عدول بصحة عقل از کثرت عقله که مقابل قلة عقله
باشد آنست که کثرت عقل بر تبه جربزه مذموم ست وکمال عقل در اعتدال اوست و
چون صحت باعتدال می باشد تعبیر از اعتدال بصحت فرمود میفرماید زندگانی میکند
جوانمرد درمیان مردم بعقل بدرستی شان آنست که بر عقل جاری ست علم او و تجربها
می آراید جوان مرد را درمیان مردم صحت عقل او و اگرچه باشد حرام شده برو کسبها
و معیوب می سازد جوان مرد را درمیان مردم قلة عقل او و اگرچه بزرگوار باشد اصلها
یا محلها نسبت او شعر عقل ست امام و مقتدا در همه کار * بر عقل بود مدار دار ای
ای یار * آرایش مرد از خرد باشد و بس * و ز جهل تمام خلق را باشد عار * -

وَمَنْ كَانَ غَلَّاباً بِعَقْلٍ وَنَجْدَةٍ		فَذُو الْجَدِّ فِي أَمْرِ الْمَعِيشَةِ غَالِبٌ

النجدة الشجاعة والجدّ الحظ وا لبخت میفرماید هر که باشد غلبه کننده بوسیله عقل
و شجاعت پس صاحب بخت در کار معاش غالب باشد بر او شعر بخت ست ستاره سعادت برتو
بخت ست که کهنه را دهد رونق نو * هر چند که حکمت و شجاعت خوبست * گر بخت نباشد همه اینها بدو

مدح علم و ادب و حمد عقل و حسب

دیگر

لَيْسَ الْبَلِيَّةُ فِي أَيَّامِنَا عَجَباً		بَلِ السَّلَامَةُ فِيهَا أَعْجَبُ الْعَجَبِ

البلیة البلاء و سلامت از بلا رستن از رابع ترجمه نیست بلا در روزگار ما عجب بلکه
سلامت در و اعجب افراد مفهوم عجبات ست شعر ایام بلا و روزگار تعب ست -

وز ظلمت ظلم روز روشن چو شب ست ✤ گر هست درین و ربلا چه عجب ✤ فی الجمله سلامتی که باشد عجب ست

لَیْسَ الْجَمَالُ بِاَثْوَابٍ یُزَیِّنُهَا	اِنَّ الْجَمَالَ جَمَالُ الْعِلْمِ وَالْاَدَبِ
لَیْسَ الْیَتِیْمُ الَّذِیْ قَدْ مَاتَ وَالِدُهٗ	اِنَّ الْیَتِیْمَ یَتِیْمُ الْعَقْلِ وَالْحَسَبِ

تزئین آراستن والیتیم فی الانسان انقطاع الصبی عن ابیه قبل بلوغه وفی سائر الحیوانات من قبل امه وقال ابن السکیت الحسب والکرم یکونان فی الرجال وان لم یکن لهم آباء لهم شرف میفرماید نیست یتیم کسے که بحقیقت مرد پدر او و پدر کسیتی که یتیم یتیم عقل و حسب است رباعی

زینت نه بجامه ایست ای مرد خدا	از علم شود زینت مردان پیدا
از مرگ پدر نمیشود طفل یتیم	آنست یتیم کز خرد ماند جدا

امر به تحصیل آداب و منع از تفاخر به انساب

کُنِ ابْنَ مَنْ شِئْتَ وَاکْتَسِبْ اَدَبًا	یُغْنِیْکَ مَحْمُوْدُهٗ عَنِ النَّسَبِ
فَلَیْسَ یُغْنِی الْحَسِیْبُ نِسْبَتُهٗ	بِلَا لِسَانٍ لَهٗ وَلَا اَدَبِ
اِنَّ الْفَتٰی مَنْ یَقُوْلُ هَا اَنَا ذَا	لَیْسَ الْفَتٰی مَنْ یَقُوْلُ کَانَ اَبِیْ

حمد ستودن وها حرف تنبیه ومحموده ای المحمود منه والحسیب مفعول به یغنی وکان ابی کذا وکذا میفرماید باش پسر هر کسے که خواهی و کسب کن ادبی که بی نیاز سازد ترا ستوده آن از نسب چه نیست که بی نیاز نیاز د حسیب و مفتخر به پدر را نسبت او به پدر بی زبانی که باشد مر او را و بی ادبی بدرستی که جوانمرد کسی است که می گوید من اینم نیست جوانمرد کسے که می گوید بود پدرم چنین و چنین مصر رباعی

خواهی که شوی خلاصۀ نوع بشر	باید که فراموش کنی نام پدر

در فضل و ادب کوش بمیدان هنر	از امل کمال و معرفت گوی ببر

نفی عوارض جسمانی و اثبات فضائل نفسانی

دیگر

أيها الفاخر جهلاً بالنسب	إنما الناس لأم ولأب
هل تراهم خلقوا من فضة	أم حديد أم نحاس أم ذهب
هل تراهم خلقوا من فضلهم	هل سوى لحم وعظم وعصب
إنما الفخر لعقل ثابت	وحياء وعفاف وأدب

حدید آهن ونحاس مس وقال الراغب لتبتغوا فضلاً من ربكم أي المال وما يكسب ولحم گوشت وعصب پی وثبوت ایستادن أيّ مبهم برای فصل میان حرف ندا و منادی معرف بلام تعریف وها تنبیه عوض مضاف الیه ای وبالنسب متعلق به فاخر واستفهام برای انکار میفرماید ای فخر کننده به نسب از روی جهل میبینند مردم مگر مادری را و مر پدری را آیا می بینی ایشانرا که آفریده شده اند از سیم یا آهن یا مس یا زر آیا می بینی ایشانرا که آفریده شد اند از مال ایشان آیا موجود است غیر گوشت واستخوان و پی نیست فخر مگر برای عقل استوار و شرم و پرهیزگاری و ادب – ش

ای کرده سلوک در بیابان طلب	زنهار مکن مفاخرت بهر نسب –
چیزی که بآن فخر توانی کردن	عقل است و حیا و عفت و علم و ادب

تحسین سکوت وستایش صموت

دیگر

أدبت نفسي فما وجدت لها	بغير تقوى الإله من أدب
في كل حالاتها وإن قصرت	أفضل من صمتها عن الكذب
وغيبة الناس إن غيبتها	حرمها ذو الجلال في الكتب

اِنْ کَانَ مِنْ فِضَّةٍ کَلَامُکَ یَا ‌ ‌ ‌ نَفْسُ اِنَّ السُّکُوتَ مِنْ ذَهَبٍ ی

وجدان یافتن از ثانی وغیر مغایر وقصر کوتاه بودن از خامس وصمت وصمات وصموت وسکت وسکات وسکوت خاموش شدن وکذب بکسر ذال دروغ والکلام خلف الانسان بما یغمه لو سمعه ان کان صادقا یسمّی غیبة وان کان کاذبا یسمّی بهتانا وتحریم حرام کردن وکلام سخن وافضل صفت ادب وعن الکذب متعلق بصمت وغیبت معطوف برکذب وحرمها اشارت بآیة وَلَا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضًا اَیُحِبُّ اَحَدُکُمْ اَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ اَخِیهِ مَیْتًا فَکَرِهْتُمُوهُ وامام غزالی در احیا فرماید قال سلیمان بن داود صلی الله علیه اِنْ کَانَ الْکَلَامُ مِنْ فِضَّةٍ فَالصَّمْتُ مِنْ ذَهَبٍ میفرماید ادب کردم نفس خود را پس نیافتم مر نفس را غیر پرهیزگاری خدا ادبی که باشد در همه حالات او واگرچه کوتاه باشد فاضلتر از خاموشی او از دروغ واز غیبت مردم بدرستی که غیبت مردم حرام ساخته است آنرا حضرت ذو الجلال در کتاب آسمانی اگر باشد از سیم سخن تو ای نفس بدرستی که خاموشی از طلاست نش از هرچه کنی خیال خاموشی به + وز غیبت اهل دل فراموشی به + تقوی سبب نجات مردم باشد + گر مدت عمر خود دران کوشی به

تنبیه بر ترک جواب اراذل وارشاد به تعظیم ارباب فضائل

دیگر

سَلِیمُ الْعِرْضِ مَنْ حَذِرَ الْجَوَابَا ‌ ‌ ‌ وَمَنْ دَارَی الرِّجَالَ فَقَدْ اَصَابَا
وَمَنْ هَابَ الرِّجَالَ تَهَیَّبُوهُ ‌ ‌ ‌ وَمَنْ یُهِنِ الرِّجَالَ فَلَنْ یُهَابَا

عرض آنچه ستایند وبکسر هذا از مردم وجواب پاسخ ومداراة نرم خوئی کردن واصابت صواب کردن والهیبة والمهابة الاجلال والمخافة وقد هاب یهاب وتهیبت الشیء خفته واهانة خوار کردن میفرماید موصوف بسلامت عرض کسی است که پرهیز کند از جواب مردم

گفتن وهر که نرم خوئی کند با مردان پس بحقیقت صواب کند وهر که بشکوه دارد مر مردان را ترسند ایشان ازو وهر که خوار دارد مردان را پس هرگز بشکوه داشته نشود ش

با مردم بد مشو مقابل بجواب	در صدق وصفا کوش که اینست صواب
یک نکته فرو مهل ز تعظیم کسان	تا حرمت خود فزون کنی در همه باب

اظهار آثار حلم از کمال کیاست وعلم

دیگر

ذُو سَفَهٍ یُوَاجِهُنِي بِجَهْلٍ	وَاَکْرَهُ اَنْ اَکُوْنَ لَهُ مُجِیْبًا
یَزِیْدُ سَفَاهَةً وَاَزِیْدُ حِلْمًا	کَعُوْدٍ زَادَ فِي الْاِحْرَاقِ طِیْبًا

ذُو بمعنی رب والسفه والسفاهة ضد الحلم واصله الخفّة والحرکة ومواجهه دوبار گفتن وکراهت وکره دشوار داشتن از رابع والعود الذی یتبخّر به والاحراق سوزانیدن وطیب بوی خوش ودر بعضے نسخ بجای زاد فی الاحراق زاده الاحراق ـ ترجمه بسے صاحب سفاهة که دوبار میگوید با من بسبب نادانی ودشوار میدارم که باشم مر اورا جواب گوینده فزون میکند او سفاهة را وفزون میکنم من بردباری را چون عود که فزونی کند در وقت سوزانیدن بوی خوش را ـ ش از حلم چو باشد دل من آسوده هرگز نشود بکین کس آلوده ÷ چون عود که هرچند بسوزی اورا ÷ خوشبوتر ازان شود که اول بوده

امر بستر عیوب وذنوب

دیگر

اَلْبِسْ اَخَاكَ عَلٰی عُیُوْبِه	وَاسْتُرْ وَغُطَّ عَلٰی ذُنُوْبِه
وَاصْبِرْ عَلٰی ظُلْمِ السَّفِیْهِ	وَالزَّمَانِ عَلٰی خُطُوْبِه
وَدَعِ الْجَوَابَ تَفَضُّلًا	وَکِّلِ الظَّلُوْمَ اِلٰی حَسِیْبِه

لبس بفتح در پوشانیدن از ثانی وستر پوشانیدن از اول وخطب کار بزرگ ـ

و تفضیل فضل کردن و وکل و وکالت کار به کسے سپردن از ثانی و حسیب از اسماء الله
بمعنے کافی یا محاسب مشتق از حسب یا حسبان بمعنے شمردن از اوّل میفرماید در پوشانیدن
برادر خود را بر عیبہای او و بپوشان و پرده بر افگن بر گناہان او و صبر کن بر ستم کردن سفیہ
و برای زمان بر کار ہای دشوار او و بگذار جواب را از روی فضل و بسیار ہمگار را بحساب
کنندهٔ او سپار ش ای دوست مکن عیب کسان را اظهار + در جرم و گناه خلق بگذر زنهار
بر جور و جفای ظالمان صابر باش + وین طایفه را بدست جبّار سپار + مع

شکوه از منافقان زمان که دوستی ایشان منحصر ست در زبان

دیگر

ذَهَبَ الوَفَاءُ ذِهَابَ اَمسِ الذَّاهِبِ	وَالنَّاسُ اِبنُ مُخَاتِلٍ وَمُوَارِبِ
یُفشُونَ بَینَهُم المَوَدَّةَ وَالصَّفَا	وَقُلُوبُهُم مَحشُوَّةٌ بِعَقَارِبِ

اَمس بمعنے بر کسر و مخاتله فریب دادن و موارب بہمزه با کسے دستان آوردن و افشا فاش کردن
و حشو آگندن و عقرب کژدم و وجه تشبیه عداوت بعقرب ایذاست که ہم صاحب عداوة
و ہم کسے که عداوت با او دست از ان متاذّی میشوند و می توان گفت که اطلاق عقرب
بر عداوت باعتبار صورت مثالی باشد و بسط این سخن در فاتحهٔ خامسه گزشت میفرماید
رفت وفا مثل رفتن دی رونده و مردم پسر فریب اند و دستان آورنده اند فاش میکنند
در میان خود دوستی و صفا و دلہای ایشان آگنده بعقربہاست ش شد مهر و وفا و صدق از
عالم گم + گوشته بکین و مکر و حیله مردم + دارند وفا و مہر ہا به زبان + لیکن دل این خلق پرست از کژدم

شکایت از وجدان اعدا و فقدان احبّا

دیگر

عَلَیَّ عَزِیزٌ وَاخلَاقِی مُهَذَّبَةٌ	وَمَن یُهَذِّبُ یَشقِی فِی تَهَذُّبِهِ
لَو رُمتُ اَلفَ عَدُوٍّ کُنتُ وَاجِدَهُم	وَلَو طَلَبتُ صَدِیقًا مَا ظَفِرتُ بِهِ

النزازة بالغین والزاء المعجتین الکثیر و تهذیب پاکیزه کردن و تهذب مطاوعه او
ورد جستن از اول میفرماید دانش من بسیار ست و اخلاق من پاکیزه شده است و هر که
پاکیزه شد بجنت میشود در پاکیزه شدن خود اگر جویم هزار دشمن را باشم یابنده ایشان و اگر
جویم دوستی فیروز نشوم بآن شی هرچند که خلق نیک داری ای دل + هرگز به مراد خود
نگشتی واصل + یک خصم اگر طلب کنی صد یابی + یک یار بصد سال نگردد حاصل

دیگر

	دعای حضرت حق و ثنای فیاض مطلق ۱۲	
یا رب ثبت قدمی و قلبی		سبحانک اللهم انت حسبی

الرب من اسماء الله عز و جل لایقال فی غیره الا بالاضافة و قال الراغب هو فی الاصل التربیة
ای انشاء الشئ حالاً فحالاً الی حد التمام فهو مصدر مستعار للفاعل و تثبیت برجا داشتن القدم
الرجل قال الله و یثبت به الاقدام و التسبیح التنزیه و سبحان الله منصوب علی المصدر کانه
قال ابری الله من السوء براءة و المیمان فی اللهم عوض من یا آخرتا بتبرکا
باسمه تعالی و حسبک درهم ای کفاک و هو اسم میفرماید ای پروردگار من
برجا بدار قدم مرا و دل مرا پاکی از همه صفات نقص ای خدا تو بسی برای من بس

یا رب قدم و قلب مرا ثابت دار	کز بحر هدایت نکنم عزم کنار
یک قطره زلال جو دریغ است تو	کافیست برای مثل من چند هزار

دیگر

تضرع و مناجات با حضرت رفیع الدرجات

قریح القلب من وجع الذنوب ی	نحیل الجسم یشهق بالنحیب ی
اضر بجسمه سهر اللیالی	فصار الجسم منه کالقضیب ی
و غیر لونه خوف شدید	لما یلقاه من طول الکروب ی

يُنَادِي بِالتَّضَرُّعِ يَا اِلٰهِي	أَقِلْنِي عَثْرَتِي وَاسْتُرْ عُيُوبِي

فَرْح خسته کردن وتَرِيح بمعنے مفعول وعبارت از حضرت ناظم عليه السلام ووجع درد ونحول لاغر شدن تن مردم وجسم تن وشهوق وشهيق بانگ کردن از ثالث وتهق بالکسر لغتهٔ ونحيب گريه دراضرار گزند رسانيدن وسهر بے خواب شدن وليل شب وجمع او لیال وزيادہ کرده اند يارا بغير قياس ويقال اصلها ليلات لان تصغيرها لُيَيْلَةٌ وقضيب شاخ درخت وتغيير گردانيدن ولون رنگ ونحول دراز بودن ومنادات ونداکسے را خواندن وتضرع زاري کردن واقاله عفو کردن ترجمه خسته دل از درد گناهان لاغر تن که آواز ميکند بگريه گزند رسانيده به تن او بيخوابي شبها ليس گشته تن او چون شاخ درخت وگردانيدن رنگ او را ترس چيزيکه ميرسد با آواز درازي غمها ندامي کند بزاري که اى معبود من عفو کن بسر درآمدن مرا وبپوشان عيبها مرا ش

تاکی من دل خسته کشم رنج وعذاب	باشد تن زار لاغرم بے خور وخواب
چون من بگناه خويشتن معترفم	از روئی کرم مرا برحمت دریاب

فَزِعْتُ اِلَى الْخَلَائِقِ مُسْتَغِيْثًا	وَلَمْ اَرَ فِي الْخَلَائِقِ مَنْ يُجِيبُ
وَاَنْتَ تُجِيبُ مَنْ يَدْعُوكَ رَبِّي	وَتَكْشِفُ ضُرَّ عَبْدِكَ يَا حَبِيبُ
وَدَائِي بَاطِنٌ وَلَدَيْكَ طِبٌّ	وَمَنْ لِي مِثْلُ طِبِّكَ يَا طَبِيبُ ی

فزع پناه گرفتن به کسے از رابع وخليقه آفريده شده وخلايق جمع واستغاثه فرياد خواستن والدعاء كالنداء لكن النداء قد يقال اذا قيل يا وايا من غير ان يضم اليه الاسم والدعاء لا يكاد يقال الا اذا كان معه الاسم نحو يا فلان وكشف باز بردن از ثاني وداء درد وباطن نهان ولدي نزد والفرق بينه وبين عند ان عند مستعمل في الحاضر القريب

وفيها

وفیما هو فی حیز ک وان کان بعیداً الخلاف لدی فانه لایستعمل فی البعید وطب علم باحث
از احوال بدن انسان از حیثیت صحت و مرض و مراد اینجا طب نفس است و ربی منادی
و مثل مفعول به یضمن یا یکفل محذوف میفرماید بناه حسبتم بخلایق درحالیکه فریادخواهنده
بودم ایشان و ندیدم در خلایق هیچ جواب دهنده و تو جواب میدهی کسی راکه میخواند ترا
ای دوست من و درد من نهانست و نزد تست طب دلهای خسته وکیست که ضامن میشود
برای من مثل طب ترا ای طبیب من رباعی مقصود من از خلق جهان حاصل نیست + فیضی
بمن از اهل زمان واصل نیست + دارم بجناب حق توجه شب و روز + شکر است که دل بغیر حق مائل نیست

ای رب من و می کشای
کمر و کمان بنده خود را

منع مداومة در منادمة و نفی مواظبت در مصاحبت

اِذَا شِئْتَ اَنْ تَعْدِیْ فَزُرْ مُتَوَاتِراً
وَاِنْ شِئْتَ اَنْ تَزْدَادَ حُبّاً فَزُرْ غِبّاً

مُنَادَمَتُ الْاِنْسَانِ تَحْسُنُ مَرَّةً
وَاِنْ اَکْثَرُوْا اِدْمَانَهَا اَفْسَدُوْا حُبّاً

زرت ازوره زوراً و زیارت و التواتر تتابع الشیٔ و ازدیاد افزون ساختن و فی الصحاح
الغب ان ترد الابل الماء یوماً و تدعه یوماً و کذلک الغب فی الحمی و قال الکسائی اغببت القوم
و غببت عنهم اذا جئت یوماً و الغب فی الزیارة قال الحسن فی کل اسبوع یقال
زر غباً تزدد حباً و منادمت ندیمه کردن و مرة یکبار و اکثار بسیار گردانیدن
و ادمان پیوسته داشتن و افساد تباه ساختن ترجمه چون خواهی که دشمن داشته شوی
پس زیارت کن پیوسته و اگر خواهی که افزون کنی دوستی پس وقتی زیارت کن و وقتی نی
ندیمی کردن مردمان خوبست یکبار اگر بسیار گردانند پیوسته داشتن آنرا تباه کنند دوستی را

خواهی که شود فزون قرار تو بسی
از مردم تیره رو بگردان چون تیر

پیوسته مباش موی بینی کسی
با اهل صفانشین و آن هم نفسی

نسخه
در ندیمی
در اصل نسخه
معنوی طبعی نبود
بوقت صحیح نمودن
در ندیمی فهم در آمده

بیان وجه مختار در ترتیب چیدن اظفار

دیگر			
	قَلِّمْ اظفارك بسنّةٍ وادب		یمنى ثمّ یسرى خوابس واوخسب

تقلیم چیدن ناخن وظفر ناخن واظافیر جمع او که اظفار است وسنّت فرموده رسول صلعم یمنی دست راست ویسری دست چپ وخوابس اشارت بترتیب انگشتان دست راست واوخسب بترتیب انگشتان دست چپ چه ابهام وسبابه ووسطی وبنصر وخنصر نام انگشتانست ابهام انگشت بزرگست وهمچنین باقی انگشتان وخ که اوّل د حرف اوّل خوابس است اشارت بخنصر ود وسطی وعلی هذا القیاس میفرماید بچین ناخنهاء خود را بسنّت رسول صلعم اوّل دست راست پس دست چپ واز دست راست اوّل خنصر پس وسطی پس ابهام پس بنصر پس سبّابه واز دست چپ اوّل ابهام پس وسطی پس خنصر پس سبّابه پس بنصر ــ نش ای یافته از مرتبهٔ جهل خلاص * در چیدن ناخن است ترتیبی خاص * ترتیب یمین او خوابس باشد * ترتیب یسار اوخسب پیش خواص نکته امام غزالی در احیا میگوید که چیزی مروی در چیدن اظفار ندیده ام لیکن شنیده ام که پیغامبر صلعم از سبّابهٔ دست راست اظفار افتتاح می فرموده اند تا خنصر او پس از خنصر دست چپ تا ابهام او واختتام با بهام دست راست می فرموده اند برای آنکه سبّابهٔ مذکوره بسبب اشارت بکلمتین شهادتین اشرف اصابع است وتیسیر یمین انسب است از یسار ودر وقت تطابق وتطبیق کفّین که وضع طبیعی انسانست حلقهٔ متوهم میشود بران ترتیب دگو یا سبب اختصاص سبّابه بعرض کلمتین آنست که در فنّ طب مقرر شده که مزاج او اعدل است از مزاج سایر اعضا پس علاقهٔ نفس ناطقه با و بیشتر است از علاقه او بسایر اعضا ومطمح نظر ناظم علیه السلام حدیث انّ الله تعالى وتر یحبّ الوتر خواهد بود والاستعانة

دیگر

تبدیر نفوس و تقریر طباع بر نوان

عَجِبتُ لِجازِعٍ باكٍ مُصابٍ	بِاَهلٍ اَو حَمِيمٍ ذِي اكتِيابِ
شَقِيقِ الجَيبِ داعِي الوَيلِ جَهلًا	كَاَنَّ المَوتَ كَالشَّيءِ العُجابِ

عجب شگفت داشتن از رابع و جزع بی صبری نمودن والبکاء بمد و بقصر واذا مددت اردت الصوت الذی یکون مع البکاء واذا قصرت الدموع وخروجها والمصاب من اصاب مصیبة والاکتیاب اندوهگین شدن وشق شکافتن وجیب گریبان وویل داع ودعاء ویل گفتن واویلاه والعجاب بالضم العجیب واگر گوئی کاف تشبیه معنی است از کان گوئیم مولانا سعد الدین تفتازانی در مطول تصریح فرموده بانکه کانّ گاهی در مقام ظن به ثبوت خبر مستعمل می باشد بی قصد تشبیه واینجا از آن قبیل است میفرماید عجب میدارم من ناشکیبائی را گریه کننده مصیبت رسیده با هل باخویش نزدیک صاحب اندوه شکافته گریبان گوینده واویلاه بنادانی گویا که مرگ همچون چیزی عجیب است نش

ای بهر عزا بغرق سر ریخته خاک	وز غایت بیخودی گریبان زده چاک
گویا که تو بوده ز مردن غافل	یا نیست ترا هیچ نصیب از ادراک

وَسَوَّى اللهُ فِيهِ الخَلقَ حَتَّى	نَبِيُّ اللهِ عَنهُ لَم يُحَابِ
لَهُ مَلَكٌ يُنادِي كُلَّ يَومٍ	لِدُوا لِلمَوتِ وَابنُوا لِلخَرابِ

تسویة یکسان کردن وخلق بمعنی مخلوق ومحابیة فی البیع محابات و والدة وولود زادن از ثانی ولام للموت ونبی الله مفعول به لم یحاب ترجمه ویکسان گردانید خدا در مرگ خلق را بمرتبه که پیغامبر خدا را از و محابا نکرد مر خدا را فرشته ایست که آواز میدهد هر روز بزائید برای مرگ وبنا کنید برای ویرانی — نش در دهر اگر کسی مخلد بودی

شک نیست کہ حضرت محمد بودے + ہر شخص کہ زاد عاقبت خواہد مرد + در مرگ نبودی بجہان بد بودے

فتح قال المحقق الطوسي الموت ضروري امره والوجه فيه ان السبب الموجب للموت
في جميع الحيوانات هو ان البدن الذي تورده الغاذية وان كان في قيامه بدلا
عما يتحلل فاضلا عن الكفاية بحسب الكيفية وبيان ذلك ان الرطوبة الغريزية
الاصلية انما تخمرت ونضجت في اوعية المني ثانيا ثم في اوعية الارحام ثالثا
والذي توردها الغاذية لم يتخمر ولم ينضج الا في الاول دون الاخير فلم يكمل
امتزاجها ولم تصل الى مرتبة البدل عنها فلم تقم مقامها كما يجب بل صارت
قوتها انقص من قوة الاولى وكان كمن يفقد دهن سراج فاورد بدله ماء
فما دامت الكيفية الاولى الاصلية غالبة في الممتزج على الثانية المكتسبة كانت
الحرارة الغريزية آخذة في زيادة الاعمال فيورد على الممتزج اكثر مما يتحلل فينمو
الممتزج واذا صارت مكسورة لسورة الظهور الكيفية الثانية وقفت
الحرارة الغريزية وما قدرت على ان يورد اكثر مما يتحلل واذا غلبت الثانية انحط
الممتزج وهرم وضعف الحرارة الغريزية الى ان لا يبقى له اثر صالح الكيفية الاولى
فيقع الموت ضرورة وظهر من ذلك ان الرطوبة الغريزية الاصلية من اول
تكونها آخذة في النقصان بحسب الكيفية وذلك ما اردنا بيانه ھ

تبکین مصائب زمان وتعیین نوائب جہان

دیگر

فلما ارى الدنيا بها اعتر اهلها	ولا كاليقين استوحش الدهر صاحبه
امر على ربع الغريب كانما	امر على رسم امرء ما اناسبه

اغترار فریفتہ شدن یقین مرگ واستیحاش درہم وناخوش شدن ۔ ورسم

نشان سرا - و مناسبة با کسے خویشی داشتن -

میفرماید پس ندیدم همچون دنیا که با و فریفته شد اهل او و نه همچو مرگ که درهم و ملول است
در روزگار خداوند او میگذرم بر نشان سرای خویش بعد از مرگ او گویا میگذرم بر نشان
سرای مردی که خویشی ندارم با او تش دنیا که فریب میدهد مردانرا + در آخر کار میباید
جانرا + رفتند عزیزان و فراموش شدند + گویا که ندیده چشم ما ایشان را -

فواللّه لولا انّني کلّ ساعة	اذا ما شئت لاقیت امرأ مات صلحه
اذا ما اعترانی الدهر عنه بحیلة	یجدّد حزناً کلّ یوم نوادبه

حروف التحضیض اذا دخلت علی المضارع فمعناها الحثّ علی الفعل و الطلب له و اذا
دخلت علی الماضی فمعناها التوبیخ و اللوم و ان خلا الکلام عن التوبیخ فمعناها العرض و یلزمها
الفعل لفظاً او تقدیراً الّا عند ضرورة الشعر قال مجنون - یقولون لیلی ارسلت بشفاعة
الیّ فهلّا نفس لیلی شفیعها + و اذا بمعنی متی ما زائده و ملاقات کسے را دیدن
و بجیری سیدن و اعترا او خویشتن را بہ کسے باز خواندن و نسبت کردن و تجدید نو کردن
حزن اندوهگین کردن و ندبه بر مرده گریستن و مفعول شئت محذوف و لاقیت جواب اذا
میفرماید پس بحق خدا که من در هر ساعت و هر گاه که خواهم ملاقات کنم مردی که مرده است
یار او و هر گاه که نسبت کردم خود را در روزگار با و بحیلتے نو می کند اندوهگین کردنی را
هر روز جمعی که میگریند بر مرده او ش ای رفته به تجرید تر آوازه + داری فرح و نشاط
بے اندازه + با خلق اگر کسے تعلق دارد + پیوسته شود جراحت او تازه -

دیگر

ارشاد ارباب صلاح باسباب فلاح

فرض علی النّاس ان یتوبوا	لکنّ ترک الذنوب اوجب

الفرض التقدیر قال الله تعالی فنصف ما فرضتم ومراد اینجا چیزی که تارک آن
آثم باشد واو بمذهب امام شافعی مرادف واجب وحنیفه گوید اگر علم به لزوم عبادت
از دلیل قطعی حاصل شود فرض واگر از دلیل ظنی حاصل گردد واجب واین بیت مساعد
مذهب امام شافعی است وتوبه بازگشتن بخدا وترک گذاشتن از اولی وان تیتوبوا مبتدا فرض خبر
میفرماید فرض است بر مردم که باز گردند بخدای لیکن ترک گناهان واجب تر است رباعی

گاهی که دلت ز معصیت گشت سیاه	در حال بتوبه عذر آن قصه بخواه
ور بخت مدد کند بتوفیق آله	آن به که تو آلوده نگردی بگناه

والدهر فی صرفه عجیب	وغفلة الناس فیه اعجب

صرف الدهر حدثانه ونوائبه وغفلت غافل شدن ترجمه روزگار در حادثه خود عجیب است
وغافل شدن مردم در روزگار یا در حادثه او عجب تر است شی ای دل عجیب است نزد ارباب کمال
گردیدن روزگار از حال بحال * لیکن عجبی از آن عجیب تر دیدم * غفلت که هیچ گونه اش نیست زوال

والصبر فی النائبات صعب	لکن فوت الثواب اصعب

صعوبت دشوار شدن وصعب دشوار وفوت درگذشتن والثواب جزاء الطاعة
میفرماید صبر در حوادث روزگار دشوار است لیکن فوت ثواب بسبب بی صبری

دشوارتر است شی ای دل چو ترا وقعه پیش آید	یا تیر غمت بر جگر ریش آید
گر صبر کنی ثواب آن روز جزا	از هرچه کسی گمان برد بیش آید

وکل ما ترتجی قریب	والموت من کل ذاک اقرب

ارتجا امید داشتن میفرماید هرچه امید داشته شود نزدیک است ومرگ از همه آن
نزدیکتر است رباعی مردن ز شب سیاه تاریکتر است * وز هرچه کنی خیال باریکتر است

از هرچه امید ما

هر چند امید بما نزدیک ست	دانم بیقین که مرگ نزدیکترست

نکته صدیق را رضی الله عنه بیتی ست مناسب این بیت ع بیت

كُلُّ امْرِءٍ مُصَبَّحٌ فِي اَهْلِهٖ	وَالْمَوْتُ اَدْنٰى مِنْ شِرَاكِ نَعْلِهٖ

بیان زوال و یاد جاه و مال و نفی حرص و ندامت مآل — دیگر

قَدْ شَابَ رَأْسِي وَرَأْسُ الْحِرْصِ لَمْ يَشِبِ	اِنَّ الْحَرِيصَ عَلَى الدُّنْيَا لَفِي تَعَبِ
مَالِي اَرَانِي اِذَا مَا رُمْتُ مَرْتَبَةً	فَنِلْتُهَا طَمَحَتْ عَيْنِي اِلٰى رُتَبِ
بِاللّٰهِ رَبِّكَ كَمْ بَيْتٍ مَرَرْتُ بِهٖ	قَدْ كَانَ يَعْمُرُ بِاللَّذَّاتِ وَالطَّرَبِ
طَارَتْ عُقَابُ الْمَنَايَا فِي جَوَانِبِهٖ	فَصَارَ مِنْ بَعْدِهَا لِلْوَيْلِ وَالْحَرَبِ

شیب سفید شدن سر از ثانی و طمح و طماح و طموح بلند نگریستن بچیزی از ثالث و عین چشم ورتبه پایه و رتب جمع او و عمارت آبادان کردن و آباد ان شدن از اول و طرب تنگ شدن دل از شادی یا از اندوه یا آرزو و طیر و طیران و طیرورة پریدن و عقاب آلت و منیه مرگ و منایا جمع او و حرب بفتح را گرفتن مال از اول و مصراع اول مطابق حدیث است

یشیب ابن آدم و یشبّ فیه خصلتان الحرص وطول الامل و مراد بنفی شیب از راس حرص و نفی ضعف از حرص چه ضعف لازم شیب ست و بیت ثانی از قبیل ایاک اعنی فاسمعی یا جاره چه حضرت ناظم هرگز میل بجاه دنیوی نداشته و قد کان یعمر جمله حالیه و تانیث طارت بسبب آنکه عقاب مونث سماعی ست و تشبیه عقاب بموت با عتبار استیلاء و ضمیر بعدها راجع بطیرورت مصدر طارت یا بمنایا میفرماید بحقیقت سفید شد سر من و سر حرص سفید نشد بدرستی که حریص بر دنیا هر آینه در رنج است چیست مرا که می بینم خود را که چون جستم پایه یافتم آنرا بلندی کرد چشم من بپایها بحق خدای پروردگار

بس خانه که گذشتم بآن وحال آنکه بحقیقت بود که آباد ان کرده میشد بلذتها وتنا دیها
بریدعقاب مرگ درگوشه های او پس گشت از پس آن برای ادای وگرفتن بال شش

عمرم بگذشت وکم نشد شهوت وآز ... هرچند که کام هست سے جویم باز
وین طرفه که خانه میشود مسکن بوم ... چون کرد عقاب مرگ آنجا پرواز

اَجِبسُ عِنَانَكَ لَا تَجمَح بِهِ طَلَبًا ... فَلَا وَرَبِّكَ مَا الْأَرْزَاقُ بِالطَّلَبِ ی
قَدْ يَأكُلُ المَالَ مَن لَّم يُحْفِرِ رَاحِلَةً ... وَيَترُكُ المَالَ مَن قَدجَدَّ فِي الطَّلَبِ ی

حبس باز داشتن از ثانی وعنان دوال لگام که سوار بدست گیرد وجموح وجماح وجمح
سر باز زدن اسب وکشتی چنانچه هیچکس او را باز نتواند داشت ولا برای نهی
ای فلا تجمح وغرض به لا تاکید یا برائی نفی جنس واسم وخبر محذوف ای فلا فایدة فی
هذا الجموح وواو برائی قسم واکل خوردن از اول واحفا سوده کردن پای ستور وراحله اشتر
وجد کوشیدن از اول وقال الجوهری الطلب جمع طالب وطلب اخیر را بدین حمل میکنیم
تا قافیه مکرر نباشد هیفر ما مید باز دار عنان خود را سرکشی مکن با او برای جستن
پس سرکشی مکن بحق خدا که نیست روزیها بجستن بحقیقت میخورد مال را کسی که سوده نکرد
پای شتری را و میگذارد مال را کسی که بحقیقت کوشید در میان جویندگان، رباعی

مقصود تو چون نیست میسر بطلب ... تا چند رسد جان تو از غصه بتب
جمعی که نجستند رسیدند بکام ... جمعی بطلب قرین رنج اندو تعب

دیگر
توبیخ بر متابعت نفس وهوا ونهی از طمع دوام وبقا ر

اَلَأَم تَجُرُّ اَذيَالَ التَّصَابِي ... وَشَيبُكَ قَدنَضَا بُرْدَ الشَّبَابِ ی
بَلَالُ الشَّيبِ فِي فَودَيكَ نَادَى ... بِاَعلَى الصَّوتِ حَيَّ عَلَى الذَّهَابِ ی

اللام دراصل الی ما بوده قال الرضی بحذف الف ما الاستفهامیة فی الاغلب عند کونها مجرورة بحرف جرّ او مضاف واظهر از روی معنی آنست که اصل او الی متی باشد چنانچه فاطمه علیه السلام می فرماید فالی متی تبغی الضلالة والردی وجر کشیدن از اول و ذیل دامان و تصابی عشق نمودن و تنضو بیرون کردن جامه از تن والبرد کسا و اسود و مربع یلبسه الاعراب و شباب جوانی و فود الراس جانباه و تو بهم حیّ علی الصلوة معناه هلمّ واقبل میفرماید تا چند کشی دامنهای عاشقی وحال آنکه پیری تو بحقیقت بیرون کرد از تن برد جوانی و بلال پیری در هر جانب سر تو ندا کرد باواز بلند ترک رو کن برفتن شو تا چند کنی عشق مجازی انگیز * گر اهل کمالی بحقیقت آمیز * برفرق سرت بلال پیر شب و روز * چون حیّ علی الذهاب گوید برخیز

خلقت من التراب وعن قریب	تغیب تحت اطباق التراب
طمعت اقامة فی دار ظعن	فلا تطمع فرجلك فی الرکاب

تراب خاک وتحت زیر والطبق واحد الاطباق والسموات والارض طباق بعضها فوق بعض واقامة مقیم شدن وظعن از جای بجای رفتن و رجل پای میفرماید آفریده شده از خاک و بعد از زمانی اندک غایب کرده شوی در زیر طبقات خاک طمع کرده مقیم شدن در خانه رفتن از جای بجای پس طمع مکن که پایتو در رکابست شو

ای جسم تو گشته ظاهر از عنصر خاک	ناگاه درو نهان شوی بعد هلاک
زنهار مشو مقیم این کهنه رباط	گر دعوی هوش میکنی با ادراک

وارخیت الحجاب وسوف یاتی	رسول لیس یحجب بالحجاب
امامك قصرك المرفوع اقصر	فانك ساکن القبر الخراب

ازخا پرده فروگزاشتن وحجاب پرده وسوف حرف الیقین وهو اکثر یقیناً من السین
وحجب بازداشتن ازاوّل وقصر کوشک ونزدیک ازاوّل وسکون وسکنے آرامیدن
وقبر گور وخراب ویران وبیت ثانی مقولهٔ قول محذوف میفرماید فروگزاشتی پرده را
ونزود آید رسولی که نیست که بازداشته شود بپرده . وگوید ای آبادان کنندهٔ کوشک
پس نزدیک خود برای پس بدرستی که تو ساکن گور ویرانی شی ای کرده بنا زگرهی قصر اجل
ناگاه رسد زپیش حق پیک اجل ❊ گوید بغضب که قصر وایوان ترا ❊ سازند بگور تنگ وتاریک بدل

شکایت از پیری وبیاض وبیان وتنبیه بر معایب دنیا واهل او

دیگر

خَبَتَ نارُ جِسمِي بِاشتِعَالِ مَنَارِي	وَاَظلَمَ عَیشِي اِذ اَضَاءَ شِهَابُها
اَیَا بُومَةً قَد عَشَّشَت فَوقَ هَامَتِي	عَلَی الرَّغمِ مِنِّي حِینَ طَارَ غُرَابُها
رَاَیتِ خَرَابَ العُمرِ مِنِّي فَزُرتِنِي	وَمَاوَاکِ مِن کُلِّ الدِّیَارِ خَرَابُها

خبو مردن آتش ونار آتش واشتعال افروخته شدن آن ومناره چراغ پا وظلام تاریک شدن
واضاءت روشن شدن وشهاب شعلهٔ آتش والبومة والبوم طائر وتعشیش آشیان گرفتن مرغ
وهامه میان سر ورغم انف فلان رغماً وقع فی الرغام ای التراب ویعبّر بذالک
عن السخط وغراب کلاغ وعمر زندگانی ومأوا جای که فرود آیند ودیار جمع دار تانیث
خبت بسبب آنکه نار مؤنث سماعی است ونار جسم عبارت از حرارة غریزی است ومنار
از قامه واشتعال منار واضاءة شهاب از سفید شدن موی سر وبومه از موی سفید
وغراب از موی سیاه ترجمه مرد آتش تن من با فروخته شدن چراغ پای من
یعنی سفید شدن موی سر وتاریک شد زندگانی من چون روشن شد شعلهٔ آن چراغ پا
ای بومی که بحقیقت آشیان گرفت بالا در تارک من بر رغم وخشم از من آن زمان که پرید کلاغ

شدن

گرفتن مرغ

کرشتابی

که اشیان واشت دران تارک دیدی ویرانیٔ زندگانی ازمن پس زیارت کردی مرا
و منزل تو ازهمه خانها ویرانه آن ست دباعی شد آتش من فسرده ازضعف بدن
وان رفت که بود باغ عیشم گلشن + ای موی سفید برسرم جاکردی + چون بوم کدرخرابه گیرد مسکن

أَأَنعَمُ عَيشاً بَعدَمَا حَلَّ عَارِضِي ‏ ‏ طَلَائِعُ شَيبٍ لَيسَ يُغنِي خِضَابُهَا
وَغُرَّةُ عُمرِ المَرءِ قَبلَ مَشِيبِهِ ‏ ‏ وَقَد فَنِيَت نَفسٌ تَوَلَّى شَبَابُهَا
إِذَا اصفَرَّ وَجهُ المَرءِ وَابيَضَّ رَأسُهُ ‏ ‏ تَنَغَّصَ مِن أَيَّامِهِ مُستَطَابُهَا

نعمت خوشحال ازرابع وخامس وما مصدری والعارض صفحة الخد وطليعة طلايه وما يغني عنك هذا ای ما يجدی عنک وما ينفعک وغرة كل شيء اوله واكرمه والمشيب والشيب واحد وقال الاصمعي الشيب بياض الشعر والمشيب دخول في حد الشيب من الرجال وتولی برگشتن واصفر زرد شدن وابيضاض سفيد شدن وتنغص ناقص شدن عيش واستطابة خوش آمدن میفرماید آیا خوشحال باشم ازروی عيش بعدازانکه فرود آمد بصفحهٔ رخ من طلايهای پیری یعنی موی سفید که نافع نیست رنگ کردن او وبهتر عمر مرد پیش از پیری است وبتحقيقت فنا يافت نفسی که برگشت جوانی او وچون زرد شد روی مرد وسفید شد سر او

ناخوش شد از روزگار او خوش آمده آن ‏ ‏ ش - زد موی سفید خیمه گرد رخ من
شد تیره وزرد چهرهٔ فرخ من ‏ ‏ ایام شباب رفت ومن در عقبش
افغان کنم واوندهد پاسخ من

فَدَع عَنكَ فَضلَاتِ الأُمُورِ فَإِنَّهَا ‏ ‏ حَرَامٌ عَلَى نَفسِ التَّقِيِّ ارتِكَابُهَا
وَلَا تَمشِيَنَّ فِي مَنكِبِ الأَرضِ فَاخِرًا ‏ ‏ فَعَمَّا قَلِيلٍ يَحتَوِيكَ تُرَابُهَا

الفضلة ما فضل من شيء والحرام ضد الحلال من الخامس وارتکاب گناه وشل آن کردن

ومتی رفتن از نانی والنکیب من الارض الموضع المرتفع وعما دراصل عن ما و ما زائده
واحتو اگر دبر گرد گرفتن وارتکا بها فاعل حرام و تانیث ضمیر تراجها بسبب اکتساب
مونث سماعی است میغ حاید پس بگذار از خود زواید امور چه بدرستی که حرام است
برنفس پرهیزگار ارتکاب آن زوائد و مرد در محل مرتفع از زمین در حالیکه فخر کننده باشی
که بعد از زمانی اندک گرد تو گیرد خاک از زمین ش درکار جهان اگر هوس دار شود + بایدکه
شوی بقدر حاجت خوشنود + تا چند کنی فخر بالای زمین + چون جا یتو درزیر زمین خواهد بود

وَاَدِّ زَکٰوۃَ الجَاہِ وَاعلَم بِاَنَّھَا وَاَحسِن اِلَی الاَحرَارِ تَملِک رِقَابَھُم	کَمِثلِ زَکٰوۃِ المَالِ تَمَّ نِصَابُھَا فَخَیرُ تِجَارَاتِ الکَرِیمِ اکتِسَابُھَا

اَدِّ بیت امر و فریضه و مثل آن گزاردن واصل الزکوٰۃ النمو الحاصل عن برکۃ اللہ فاستعمل فیما
یخرجه الانسان من حق اللہ تعالیٰ الی الفقراء وجاه قدر مرموم و کاف زائد و نصاب
حد مال که چون بآن رسد زکوٰۃ واجب شود و احسان نیکوئی کردن وحر آزاد و قال بعض
العلماء الحریۃ کالکرم الا ان الحریۃ یقال فی المحاسن الصغیرۃ والکبیرۃ والکرم لا یقال
الا فی المحاسن الکبیرۃ والرقبۃ موخر اصل العنق و یعتبر بها عن الجملۃ و یطلق علی المملوک کما
یطلق الرأس علی المالک و تجارت بازرگانی کردن و ضمیر اکتسابها راجع برقابهم
ترجمه ادا کن زکوٰۃ جاه بگزاردن مهمات فقرا و مساکین وسایر محتاجان و عالم باش
بآنکه زکوٰۃ جاه مثل زکوٰۃ مال تمام است نصاب آن و نیکوئی کن بآزادان تا شوی مالک رقاب
که بهترین تجارتهای کریم اکتساب این رقاب ست — **شعر**

ای یافته از حضرت حق جاه و جلال آزاد باحسان و کرم بنده شود	باید که ادا کنی زکوتش چون مال زنهار بغیر این مکن هیچ خیال

ومن

وَمَن يَذُقِ الدُّنيا فانّي طَعِمتُها	وسيق الينا عذبُها وعذابُها
فلم اَرَها اِلّا غُروراً وباطِلاً	كما لاح في ارض الفلاة سرابُها

طعم خوردن و آشامیدن از رایع و سوق راندن و عذب آب و غرور فریفتن و الباطل ضد الحق و لوح و لوحان درخشیدن و فلاة بیابان و السراب اللامع فی المفازة کالماءُ میفرماید که میچشد دنیا را پس بدرستی که من آشامیده ام آنرا و رانده شده است بسوی ما عذب و عذاب او پس ندیده ام دنیا را مگر فریب و باطل چنانچه درخشید در زمین

رباعی	
بیابان سراب او سر	من تجربه کرده ام جهانرا ایدل
احوال جهان تمام باشد باطل	در دیدهٔ عارفان سرابیست فلک

یا نقش حبابیست که گردد زائل

وَمَا هِيَ اِلّا جيفةٌ مُستَحيلةٌ	عليها كلابٌ همُّهنّ اجتذابُها
فان تجتنبها كنت سلماً لاهلها	وان تجتذبها نازعتك كلابُها
فطوبى لنفسٍ اوطنت قعر دارها	مُغلّقةَ الابواب يُرخي حجابُها

جیفه مردار و استحاله از حال گردیدن و کلب سگ و اجتذاب کشیدن و اجتناب یکسو شدن و السلم الصلح و المسالم یقول انا سلم لمن سالمنی و منازعت با کسی در چیزی و اکوشیدن و قعر بن و تعلیق در بستن میفرماید نیست دنیا مگر مرداری که گشته است حال او و جمع اند بر و سگی چند که قصد ایشان کشیدن آن مردار ست پس اگر اجتناب کنی از و باشی صلح کننده مر اهل او را و اگر کشیدی او را جنگ کننده اند با تو سگان او خوشی حال مر نفسی را که وطن گرفت در بن خانهٔ خود در حالیکه بسته شده است درهای آن خانه فرو گذاشته پردهٔ آن در هاش دنیا بمثل چو جیفهٔ افتاده + هرگز نکند میل باو آزاده —

روزئی سگان گشته از و آماده	خوش حال تو فقی که ترکش داده	

تشنیع از تفرقهٔ ایام و شهور و شکایت از حادثهٔ اعوام و دهور

دیگر

كنا كزوج حمامة في أيكة	متمتعين بصحة وشباب
دخل الزمان بنا وفرق بيننا	إن الزمان مفرق الأحباب

الزوج ما معه آخر من جنسه یزدوجه وقد یقال لمجموعهما والثانی انسب ههنا وحمامه کبوتر وقال الکسائی الحمام هو البری والیمام هو الذی یألف البیوت وایکه مرغزار وتمتع برخوردار شدن ومتمتعین بفتح عین ودخول درآمدن از اول وتفریق جدائی افگندن واحباب جمع حبیب ترجمه بودیم ما چون جفت کبوتر در مرغزاری برخوردار بصحة بدن وجوانی درآمد زمان بما وجدائی افگند درمیان ما بدرستی که زمان جدا کننده دوستانست مثل

چون جفت کبوتر همه همدم بودیم	از صحت واز شباب خرم بودیم
ناگاه زمانه کرد انگیز فراق	گوئی که هزار سال بی هم بودیم

تأسف بر ایام جوانی و دوستان جانی

دیگر

شيئان لو بكت الدماء عليهما	عيناي حتى تؤذنا بذهاب
لم يبلغا المعشار من حقيهما	فقد الشباب وفرقة الأحباب

الایذان الاعلام وبلوغ رسیدن از اول ومعشار ده یک وحق سزاوار وفرقت بضم جدائی وشیئان خبر وفقد مبتدا ولو بکت شرط ولم یبلغا جزا وشرط صفت شیئان وتأنیث بکت برای آنکه عین مؤنث سماعیست وحتی متعلق بکیت ونه فرمود حتی تذهبا برائی اشعار بعدم شعور ترجمه دو چیزست که اگر گرید خونها بر آن دو چشم بمرتبهٔ که اعلام کرده شوند برفتن و زوال نرسد بده یک از حق آن دو نایافتن جوانی وجدائی دوستان

رباعی

هر واقعهٔ که سگند دلها خون
گر دیده برین دو حال گرید صد سال
پیری و فراق یا از آن افزون شد
از عهدهٔ حق آن نیاید بیرون

دیگر

اظهار ملال از مصائب ایام در وقت وفات فاطمه علیها السلام

وان امرءً قد جرب الدهر لم تخف
تقلب حالیه لغیر لبیب
وما الدهر والایام الا کما تری
رزیة مال او فراق حبیب

رزیّة مصیبت و غیر لبیب مثل مرزت برجل غیر قایم ای لاقایم وما الدهر ای ما آثار الدهر
وما در کما موصول یا موصوف و رزیّة یا مجرور و بدل از ما یا مرفوع و خبر هو محذوف
یا منصوب به تقدیر اعنی ولم تخف حال و ضمیر حالیه راجع بدهر یا امرء و غیر لبیب خبر آن
و در بعضی نسخ بجای لغیر لعین بکسر لام و عین الشیء ذاته ولم تخف خبر آن و ضمیر حالیه
راجع بدهر و لام جارّه متعلق بتقلب میفرماید نیست روزگار و روزها مگر چنانچه
می بینی مصیبت مالی یا جدائی دوستی و بدرستی که مردی که بحقیقت آزموده است روزگار را
در حالیکه نترسد از گردیدن دو حالت او که شدة و رخاست و هر آئینه نا خردمند است

ای گشته بعلم و معرفت شهرهٔ شهر
گه مال تو از جفا بتاراج دهد
زنهار مباش غافل از خویش که دهر
گه کام تو از فراق سازد چون زهر

دیگر

اظهار محبت فاطمهٔ زهرا هنگام رحلت از دنیا

حبیبٌ لیس یعدله حبیبٌ
وما لسواه فی قلبی نصیبٌ
حبیبٌ غاب عن عینی وجسمی
وعن قلبی حبیبٌ لا تغیبُ

عدل برابر بودن از ثانی و نصیب بهره و غیب و غیبة و مغیب و غیبوبة غایب شدن
از ثانی و بهره و حبیب خبر مبتدا ای محذوف یا حبیب اول مبتدا و ثانی خبر

ترجمه او دوستی ست که نیست که برابر باشد اورا هیچ دوستی و نیست غیر او ورا در دل از هیچ بهره دوستی که غایب است از چشم من و تن من و از دل من دوست غایب نمیشود دلش

آن مه که از و دلم منور باشد — وز دوری او دیده مکدر باشد
از پیش نظر رفت ولیکن همه دم — در لوح خیال من مصور باشد

دیگر

خطاب بفاطمه زهرا در وفات او تن کار وفادار

وقفتُ علی القبورِ مُسَلِّماً — قبرِ الحبیبِ فلم تَرُدَّ جوابی
أَحبیبی مالَكَ لا تَرُدُّ جوابنا — اَنَسِیتَ بعدی خُلَّةَ الاحبابِ

نسیان فراموش کردن از رابع و خلت بضم خا دوستی و در بعضی نسخ بجای انسیت مللت و مللت الشیء بالکسر و مللت منه ایضا ملّاً و ملّة و ملالة اذا سأمته میفرماید چیست مرا که ایستاده ام بر قبرها در حالیکه سلام کننده ام بر قبر دوست پس نگردانیدی جواب سلام ما را آیا فراموش کردی بعد از من دوستی دوستان را — رباعی

ای بحر وفا ز معدن صدق و صواب — بر عهد تو تا بتم ز من روی متاب
گاهی که زیارت تو باشد کامم — در وقت سلام ملتفت شو به جواب

دیگر

جواب از زبان زهرا رضی الله تعالی عنها

قالَ الحبیبُ وکیفَ لی بجوابِکُم — وانا رهینُ جنادلٍ وترابِ
اکلَ الترابُ محاسنی فنسیتُکُم — وحُجِبتُ عن اهلی وعن اترابی
فعلیکُمُ منّی السلامُ تقطّعت — عنّی وعنکم خُلّةُ الاحبابِ

انا اینجا بالف است و بصریین گویند این الف برای بیان فتح نون است و کوفیین گویند از نفس کلمه است و رهین گرو کرده و هین بمعنی مرهون و جندل سنگ و المحاسن

جمع حسن بضم الحاء علی غیر القیاس و ترب بکسر تا همزاد و تقطع بریده شدن و بجوابکم متعلق بدالهم مقدر که مبتداست و کیف خبر او و در بعضی نسخ بجای مصراع ثانی

عمداً فقد امسیت رهن تراب و بجای اتراب اصحابی و عمدت للشی اعمد عمداً اقصدت له و تعمدت و هو نقیض الخطاء و امسی ای صار و رهن بمعنی مرهون و اصحاب جمع صحب و او جمع صاحب و بعضی بر آنند که این سه بیت از هاتف غیبی مسموع شد میفرماید گفت دوست و چگونه باشد مرا آهنگ کردن بجواب شما و حال آنکه من گرو کرده سنگها و خاکم خورد خاک نیکیهای مرا پس فراموش کردم شما را و محجوب شدم از اهل خود و از همزادان خویش پس بر شما باد از من سلام بریده شد از من و از شما علاقهٔ دوستی دوستان خویش

	در خاک مرا چو شد جدا بند از بند	محروم شدم ز دوستان و فرزند	
	پیوسته سلام می فرستم لیکن	سودی ندهد چو نیست مارا پیوند	

دیگر

مرثیه در وقت زیارت خاتم صلی اللّٰه علیه

مَا غَاضَ دَمعِي عِندَ نَائِبَةٍ		اِلَّا جَعَلتُكَ لِلبُكَا سَبَبَا
وَاِذَا ذَكَرتُكَ سَامَحَتكَ بِهٖ		مِنِّي الجُفُونُ فَغَاضَ وَانسَكَبَا
اِنِّي اُجِلُّ ثَرًى حَلَلتَ بِهٖ		عَن اَن اَرٰى لِسِوَاهُ مُكتَئِبَا

غاض الماء تغیض غیضاً کم شد و بزمین فرو رفت و مسامحه بخشش کردن و جفن پلک چشم و انسکاب ریخته شدن و اجلال بزرگ داشتن و ضمیر به راجع بدمع و الجفون فاعل سامحت و ضمیر سواه راجع به ثری و در بعضی نسخ بجای غاض فاض و فاض الماء و فیضا و فیضوضة اذا کثر حتی سال عن جانب الوادی و مرویست که حضرت ناظم نزد قبر رسول صلعم آمد و فرمود بابی و امی انت یا رسول اللّٰه ان الجزع لقبیح الا علیک و ان الصبر لجمیل الا عنک

میفرماید کم نشد اشک من نزد مصیبتی مگر که گردانیدم ترا امر گریه را سبب و چون یاد کنم ترا بخشش کند ترا به اشک از من پلکهای چشم پس روان شود و بریزد از چشم بدرستی که من بزرگ میدارم خاکی را که فرود آمدی تو بآن از آنکه دیده شوم برای غیر آن خاک اندوهگین

سوزنکه شود چشمه چشم بی نم	یا دتو کند که اشک زاید دردم
هرکس که شنیده است روز نامت	از موت کسے دگر نیاید ماتم

وحضرت فاطمه رضی الله عنها هم قریب این فرمود **شعر**

اِذَا اِشْتَدَّ شَوْقِي زُرْتُ قَبْرَكَ بَاكِيًا	اَنُوحُ وَاَشْكُوهُ اَرَاكَ مُجَاوِبِي
فَيَا سَاكِنَ الصَّحْرِ عَلَّمْتَنِي الْبُكَا	وَذِكْرُكَ اَنْسَانِي جَمِيعَ الْمَصَائِبِ
فَاِنْ كُنْتَ عَنِّي فِي التُّرَابِ مُغَيَّبًا	فَمَا كُنْتَ عَنْ قَلْبِي الْحَزِينِ بِغَائِبِ

تَهَدَّدَنِي بِالْعَظِيمِ الْوَلِيدُ	فَقُلْتُ اَنَا ابْنُ اَبِي طَالِبِ
اَنَا ابْنُ الْمُبَجَّلِ بِالْاَبْطَحَيْنِ	وَبِالْبَيْتِ مِنْ سَلَفَيْ غَالِبِ
فَلَا تَحْسَبَنِّي اَخَافُ الْوَلِيدَ	وَلَا اِنَّنِي مِنْهُ بِالْهَائِبِ

تهدید بیم کردن وعظمة بزرگ شدن وولید پسر مغیرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بن یقظه بن مره بن کعب بن لوئی بن غالب وهردو از مشرکان مکه بودند وولید تهدید حضرت مرتضی علیه السلام میکرد ومرتضی با او درشتی نمود واو از ین صورت شکوه داشت واابوطالب گفت مَا اَنَا بِدُونِ الْمُغِيرَةِ وَلَا عَلِيٌّ بِدُونِ الْوَلِيدِ فَلَمْ يَتَوَعَّدْهُ

پس مرتضی این قطعه را نظم فرمود وولید در سال هجرت بمکه بکفر بمرد وشعبی گوید ولید در وقت مرگ جزع میکرد ابوجهل گفت این جزع از چیست گفت والله که از مرگ می ترسم ولیکن بیم از آن دارم که دین ابی کبشه در مکه ظاهر شود ابوسفیان گفت عهده بر من

که دین او ظاهر نشود و وجه اطلاق ابن ابی کبشه بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
آنست که آمنه مادر آنحضرت دختر وهب بن عبد مناف بود و مادر وهب عمره بنت وجر
ابن غالب و کنیه وجر ابو کبشه و او در بت پرستی مخالفت قریش کردی و کوکب شعری
عبور که مشهور است بشامی پرستیدی و چون حضرت رسالت هم در بت پرستی مخالفت
قریش فرمود او را ابن ابی کبشه می گفتند و غرض آن بکریمهٔ وانه هو رب الشعری
که مصطفی اگرچه موافق ابی کبشه ست در نفی بتان اما مخالف اوست در اعتقاد ربوبیت
شعری و تبجیل بزرگ داشتن و ابطح رودخانهٔ فراخ که در و سنگ ریزه بود و مراد از
البطحین رودخانهٔ مکه و رودخانهٔ مدینه که آنرا وادی عقیق گویند و وجه تبجیل ابوطالب
در مدینه آن بود که سلمی مادر عبد المطلب از مدینه بود و شرح آن خواهد آمد انشاء الله تعالی
والبیت بلام خانهٔ کعبه چنانچه النجم پروین و نقلان سلف کریم ای آباء متقدمون و غالب
جد ناظم علیه السلام باین ترتیب علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
بن قصی بن مره بن لوی بن غالب و حسبان پنداشتن از سادس و تخصیص غالب بذکر از میان
سایر اجداد برای تغافل در منازعه و مجادله میفرماید. بیم میکند مرا به بلاء عظیم ولید پس گفتیم من
پسر ابی طالبم من پسر بزرگ داشته ام بدو رودخانه مکه و مدینه و خانه کعبه از پدران من است
غالب پس مپندار مرا که می ترسم از ولید و مپندار که من از و ترسنده ام   ش

چون خصم اینس اهل حق دید مرا	پیوسته کند بقتل تهدید مرا
لیکن نشوم تیره که آئینهٔ دل	روشن شده از صیقل توحید مرا
فَیَا ابنَ المُغِیرَةِ اِنّی امرؤٌ	سَمُوحُ الاَنَامِلِ بِالقَاضِبِ
طَوِیلُ اللِّسَانِ عَلَی الشَّانِئِینَ	قَصِیرُ اللِّسَانِ عَنِ الصَّاحِبِ

خسرتم بتكذيبكم للرسول   نعيبون ما ليس للعائب

وكذبتموه بوحي السما   فلعنة الله على الكاذب

السماحة الجود وانمله سر انگشت وقاضب شمشير برنده والشناة بوزن السماعة البغض وخساره وخسران وخسر زيانكار شدن از رابع وتكذيب بدروغ داشتن وعيب وعاب وتعيب عيب كردن ومعيوب شدن ولعنت نفرين كردن ترجمه پس اي پسر مغيره بدرستي كه من مردي ام كه سرهاء انگشتان من شمشير برنده ودراز زبانم بر دشمنان وكوتاه زبانم از يار زيان كرديد بتكذيب شما مر رسول را عيب مي كنيد چيزي مرا كه عيب نيست وتكذيب كرديد اورا بوحي آسمان پس لعنت خدا بر دروغ گوي   رباعيه

اي خصم كه هر نفس دلم سازي ريش   تا چند چو زنبور زني بر من نيش

گويي كه ز آسمان نيامد وحي   لعنت بكسي كه ساخت اين قصه ز خويش

ابا لهب تبت يداك ابا لهب   وصخرة بنت الحرب حمالة الحطب   ی

خذلت نبي الله قاطع رحمه   فكنت كمن باع السلامة بالعطب   ی

لخوف ابي جهل فاصبحت تابعا   له فكذاك الرأس يتبعه الذنب   ی

ابولهب كنيه عبد العزي برادر ابوطالب وابوطالب هميشه رعايت وحمايت پيغامبر مي كردي وچون او وفات يافت ابولهب احيا سنته سنيه او ميكرد وبحمايت پيغامبر صلعم قيام مي نمود پس ابوجهل وعتبه بن ابي معيط پيش ابولهب رفتند وگفتند از محمد بپرس كه عبد المطلب در بهشت است يا در دوزخ ابولهب سوال كرد پيغامبر صلعم فرمود او با قوم خود است ايشان گفتند او ميگويد عبد المطلب با قوم خود در دوزخ است ابولهب باز پرسيد پيغامبر فرمود او وهركه بر دين او بميرد در دوزخ باشند آتش غضب ابولهب شعله زد وپيوسته

عداوت میکرد تا بعد از غزای بدر بهفت روز از غصه بمرض عدسیه بمرد و تبت ای هلکت او خسرت و التباب خسران الذی یودی الی الهلاک و یداک یا بمعنے اصلی است چه پیغامبر صلعم در وقت نزول و انذر عشیرتک الاقربین خویشان را جمع کرده انذر فرمود و ابولهب گفت تبا لک الهذا دعوتنا و سنگے برداشت که به پیغامبر زند پس آیه تبت یدا ابی لهب نازل شد یا بمعنے نفس مانند و لا تلقوا بایدیکم یا بمعنے دنیاک و آخرتک و صخره زن ابولهب خواهر صخر و هر دو فرزند حرب بن امیه بن عبدشمس بن عبدمناف بودند و کنیه صخر ابوسفیان و کنیه صخره ام جمیل و بنت دختر موبنث ابن و حمل برداشتن و حطب هیزم و اطلاق حمالة الحطب بر صخره باعتبار آنکه حامل گناهان خودست ——— و این گناهان هیزم دوزخ ست یا باعتبار سخن چینی او که آتش فتنه بری افروخت یا باعتبار آنکه در شبها خار برمیداشت و در راه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم می انداخت و خذل و خذلان فروگذاشتن از اول و قطع بریدن و الرحم بکسر الراء و سکون الحاء القرابة و ابوجهل عمرو بن هاشم بن مغیره بن عبد الله بن عمر ابن مخزوم و کنیه او در جاهلیت ابوالحکم بود و پیغامبر صلی الله علیه وسلم او را ابوجهل خواند و تبع و تباعة از پی رفتن از رابع و ذنب دم و حمل رأس و ذنب بر مصطلح مشهور منجمان نکردم چه رأس نزد این طایفه سعد است و ذنب نحس و ابوجهل و ابولهب هر دو نحس بودند و ابا لهب منادی و تعبیر از و بکنیه برای نظر باقامة او در دوزخ و تانیث تبت بسبب آنکه ید مونث سماعیت و صخره معطوف بر یداک و غیر منصرف بعلة علمیت و تانیث و قاطع حال از تا خطاب و بیت ثانی اشارت بآنکه رقیه و ام کلثوم دختران پیغامبر صلی الله علیه وسلم از خدیجه رضی الله عنها زنان پسران ابی لهب بودند و چون

تبّت یدا ابی لهب نازل شد این پسران بامر پدر خود پیش از دخول ایشان مفارقت کردند
و عثمان بن عفّان رضی اللّٰه عنه رقیه را در مکّه نکاح کرد و چون او در مدینه وفات یافت
ام کلثوم را بخواست و ازین سبب او را ذی النّورین گفتند میفرماید ای ابا لهب
هلاک باد دو دست تو ای ابا لهب و هلاک باد صخره دختر حرب بردارنده هیزم دوزخ
فرو گذاشتی پیغامبر خدا را در حالیکه بودی قطع کننده خویشی او پس بود مانند کسی که
فروخت سلامت را بهلاک برادر س ابی جهل پس گشتی پیرو مر او را و همچنین سرا زیلی
میرود او را و ام رش دشمن که همیشه باد در قید هلاک + و ز دست اجل باد گریبانش چاک
از جهل چو دین خود بدنیا بفروخت + شد تابع جاهلی سفیهی بی باک + در تفسیر مولانا نظام الدین
از اسماء بنت عمیس مرویست که چون سوره تبّت یدا نازل شد ام جمیل بمسجد آمد و سنگی
در دست داشت و پیغامبر صلّی اللّٰه علیه وسلّم با ابوبکر در مسجد نشسته بود و او میگفت
مُذَمَّمًا قَلَیْنَا وَدِیْنَهٗ اَبَیْنَا وَحُکْمَهٗ عَصَیْنَا و ابوبکر با پیغمبر صلعم گفت قد قبلت الیک
و پیغمبر فرمود انّها لا ترانی و آیه وَاِذَا قَرَأْتَ الْقُرْاٰنَ جَعَلْنَا بَیْنَكَ وَبَیْنَ الَّذِیْنَ
لَا یُؤْمِنُوْنَ بِالْاٰخِرَةِ حِجَابًا مَّسْتُوْرًا بخواند پس ام جمیل با ابوبکر گفت قد ذکر لی
اِنَّ صاحبك هجانی و ابوبکر گفت لا و ربّ الکعبة ما هجاك و بعضی گویند غرض آن بود
که خدا هجو کرده و بعضی گویند اعتقاد آن داشت که قرآن را هجو بخوانند و دور نیست که ام جمیل
این قطعه را شنیده و تصور کرده که پیغمبر صلّی اللّٰه علیه وسلّم فرمود — مصرع

فَاَصْبَحَ ذَاكَ الْاَمْرُ عَارًا یُهِیْلُهٗ	عَلَیْكَ حَجِیْجُ الْبَیْتِ فِیْ مَوْسِمِ الْعَرَبِ
وَلَوْلَانَ عَنْ بُغْضِ الْاَعَادِیْ مُحَمَّدٌ	لَحَانِیْ ذَوُوْهُ بِالرِّمَاحِ وَالْقُضُبِ
وَلَنْ نَتَّلُوْهُ اَوْ نُصَرَّعَ حَوْلَهٗ	رِجَالٌ مَلَاءٌ بِالْحُرُوْبِ ذُوْ حَسَبِ

ذاک الامر ای تبعک لابی جهل و عار ننگ و هیل فرو ریختن خاک و الحج القصد ثم تعورف
استعماله فی القصد الی مکة للنسک و حجیج جمع حاج و موسم الحجاج مجتمعهم سمی بذلک لانه معلم
مجتمع الیه و عرب تازی زبان و اللین ضد الخشونة و یستعمل فی الاجسام ثم استعیر للخلق فیقال
فلان لین و فلان خشن و عن برای تعلیل و بغض دشمن داشتن و لحوت العصا الحوها لحوا قشرتها
و کذلک لحیت العصا الحی لحیا و لحیت الرجل الحاه لحیا اذا لمته و رمح نیزه و قضب بضم قاف
و ضاد جمع قاضب یا جمع قضیب بمعنی تراشیده راست کرده و شمل و شمول در گرفتن چیزیرا
بجمله از رابع و او بمعنی الی ان و تصریع بسیار افگندن و الملئ بالهمزة المعتمد علیه و الملاء
جمعه کالعظام و العظیم و حرب کارزار و اضافه بغض باعادی اضافه مصدر بفاعله میغرما یعنی
پس گشت آن کار که متابعت ابی جهل ست ننگی که فرو میریزند آنرا بر تو حاجیان خانه کعبه در زمان
جمع شدن تازی زبان و اگر نرم شود از سبب دشمن داشتن دشمنان محمد دوست باز کنند
مر آن صاحبان دشمنی به نیزه ها و شمشیر های برنده و هرگز فرو نگیرند دشمنان او را به حمله تا افگنده شوند
بسیار مون او مردان استوار بجز بها صاحبان حسب نش آمنه که کند سیان جانم مسکن + ورز
چهره او باغ دلم شد گلشن + گردی نرسد بدامن حشمت او + تا هست من شکسته را جان در تن

خطاب بولید پلید بی قدر در قتل او بغزاء بدر

تبا و تعسا لک یا ابن عتبه	اسقیک من کاس المنایا شربة
	ولا ابالی بعد ذلک غبة

تبا و تعسا ای الزمه الله خسرانا و هلاکا و ابن عتبه بضم عین ولید بن عتبه ربیعه و کاس
قدح با شراب و الشربة من الماء ما یشرب مرة و المرة الواحدة من الشرب و ضمیر عتبه
راجع بسقی ترجمه میفرماید لازم گرداناد خدا خسران و هلاک مر ترا ای ولید پسر عتبه

آب سید ہم تر ا از کاسہ مرگہا شربتی و باک ندارم بعد از آن ستی از انکہ یک روز با شامید

این آب و یک روز بہ شش	ای خصم کہ نیست در تو یک شمہ ز درک
خواہم بتو داد این زمان شربت مرگ	ور طبع تو پیوستہ نخواہد آن را
نحم نیست کہ گاہ گاہ باشد ترک	حکایت بخاری و مسلم رضی اللہ عنہما

گویند ابوذر سوگند خورد کہ هٰذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ در شان عبیدہ بن حرث و حمزہ و علی نازل شد کہ مبارزت کردند در روز بدر با عتبہ و شیبہ پسران ربیعہ و ولید پسر عتبہ و حافظ اسماعیل گوید چون ایشان بمیدان آمدند سہ جوان از انصار پیش رفتند عوف و معوذ پسران حرث و عبداللہ پسر رواحہ عتبہ گفت ای محمد ہمسران ما را بفرست پس عبیدہ بن حرث بن عبدالمطلب و حمزہ و علی فرستادند و عبیدہ با عتبہ حرب کرد و حمزہ با شیبہ و علی با ولید و حمزہ و علی در حال شیبہ و ولید را کشتند و عبیدہ و عتبہ یکدگر را مجروح ساختند و علی و حمزہ بمدد عبیدہ رفتند و عتبہ را کشتند و عبیدہ را نزد پیغامبر صلعم آوردند و بآن جراحت شہادت یافت مصر —

دیگر

رجز ابی سعید بن ابی طلحہ کہ از بخت آشفتہ در مبارزت روز احد گفتہ

قد قدمت برایۃ اربابہا	تحفل فیہا دونہا اصحابہا
ولست من اہوالہا اہابہا	والصید من اجابہا شہابہا

یاتیہ من قسیہا نشابہا

قدوم آمدن از رابع و رایت علم و حفل گرد آمدن از ثانی و ہول ترسناکی و صید سکار دار جابقصر کنارہ از آسمان و فلان شہاب حرب اذا کان ماضیا فیہا و قوس کمان و قسی بکسر قاف و تشدید یا جمع او و کان اصلہ قووس الا انہم قدموا اللام و صیروہ قسوا

ثم قلبوا

ثم قلب الواو یا گردو کسره ما قبل القاف ونشّاب بضم نون وتشدید شین تیر وضمیر فیها راجع بحرب
که مونث سماعیست وضمیر یاتیه عائد بشهاب وابوسعید بن ابی طلحه از جمله علمداران مشرکان بود
در روز احد وسعد بن ابی وقاص او را به تیر بزد وبکشت وتفصیل این قصه در حرف دال

خواهد آمد

دیگر

جواب او باحسن عبارات وابین اشارات

والخیل جالت یومها غضابها	بمربط سربالها نوابها
وسطمنا یابینها احقابها	الیوم عنی یستجلی جلبابها-

خیل سواران واسپان ومونث سماعیست وجولان گشتن وغضب خشم گرفتن ازرابع
ومربط بکسر میم رسن وسربال بکسر سین پیراهن ووسط میان وحقب بفتح قاف وحا
زه میان شتر وانجلاء واشدن غم ومیغ وغیر آن وجلباب بکسر جیم رداء مقصود اینست که
سواران با اسپان جولان کردند در روز حرب خشم گیرندگان حرب مقیداند برسن
پیراهن حرب خاک اوست که از سم سواران برخاسته ودرمیان شتران مرگ هاست
درمیان حرب رسیما نها میان ایشان امروز از من وا میشود ردای حرب ش

اعدا که زاسپ یشه چاک افتادند	گشتند پیاده وبخاک افتادند
چون از دل پاک دردناک افتادند	در ورطه محنت وهلاک افتادند

دیگر

خطاب باحزاب که قیام نمودند بمحاصره مدینه وحکایت قتل عمرو بن عبد ود بقهر وکینه

أعلی یقتحم الفوارس هکذا	عنی وعنهم اخروا اصحابی
الیوم تمنعنی الفرار حفیظتی	ومصمم فی الهام لیس بنابی

همزه استفهام برای انکار واقتحام بچیزی درآمدن وفارس سوار وتاخیر باز پس کردن
ومنع باز داشتن از نالش وفرار گریختن والحفیظة الغضب والحمیة ومصمم بکسر شمشیر

که از استخوان بگزرد و کار نکردن شمشیر در وقت زخم و علی متعلق به یقتحم و عنی عنهم با خروا
انفسکم مقدر مفعول اخروا اصحابی منادی و الیوم مفعول فیه یمنع و الفرار مفعول ثانی او
و حفیظتی فاعل و تصمم معطوف برآو و فی الهام متعلق بنابی یا مصمم میفرماید که ای یاران برسر من
درمی آیند سواران انچنین از من و از ایشان باز پس دارید خود را ای یاران من امروز
باز میدارد مرا از گریختن حمیت من و شمشیر گذرنده از استخوان در تارک نیست کار کننده ش

دشمن که هجوم میکند بر سر من	گویا که خبر ندارد از خنجر من
هرکس که جهد ز تیغ او رستم زال	چون پیر زنی گریزد او از بر من

حکایت در سنه اربع هجری حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امر فرمود که بنی نضیر جلا وطن
کنند و ایشان بر وجهی که در حرف فا خواهد آمد جلا وطن کردند و بعضی بمکه رفتند و در سال پنجم
از هجرت با قریش و سایر یهود اتفاق نموده متوجه مدینه شدند و پیغمبر بمشورت مسلمانان
خندقی بر گرد مدینه بکند و در وقت حفر میفرمود اللهم ان العیش عیش الآخرة فاغفر
الانصار والمهاجره و ایشان میگفتند نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد
ما بقینا ابدا روزی عمرو بن عبد الود بن ابی قیس و نوفل بن عبدالله مخزومی و منبه
بن عثمان بن عبید و عکرمه بن ابی جهل و هبیرة بن ابی وهب و ضرار بن خطاب و مرداس
بن محارب سوار شدند و بکنار خندق آمدند و محلی تنگ پیدا کردند و اسپان را بعنف
در خندق راندند و حضرت مرتضی علیه السلام با جمعی از مسلمانان بخندق رفت و چون بعمرو رسید
فرمود انک کنت تعاهد الله لا یدعوک رجل من قریش الی امرین الا اخذت
منه احدهما گفت آری پس فرمود فانی ادعوک الی الله و رسوله و الی الاسلام
گفت لا حاجة لی فی ذلک پس فرمود ندعوک الی النزال و گفت یا ابن اخی فوالله

مَا اَحَبُّ اَن اَقتُلَکَ عمرو فرود آمد وحرب کردند ومرتضی علیه السلام او را بقتل آورد و منبّه از تیر جراحت یافت وبگریخت ودر مکّه از آن جراحت بمرد ونوفل را اسنگ باران کردند وگفت یَا مَعشَرَ العَرَبِ قِتلَةٌ خَیرٌ مِن هٰذَا وعلی او را بکشت ومراد از فوارس در بیت اول این هفت کس هست ومراد از اصحابی جماعت مسلمانان که تیر بر منبّه زدند ونوفل را اسنگ باران کردند وجابر بن عبد اللہ انصاری گوید مَا شَبَّهتُ قَتلَ عَلِیٍّ عَمرًوا اِلَّا بِمَا قَصَّ اللّٰهُ مِن قِصَّةِ دَاؤدَ وجالوت وحذیفه گوید وَالَّذِی نَفسُ حُذَیفَةَ بِیَدِهٖ لَعَمَلُهٗ ذٰلِکَ الیَومَ اَعظَمُ اَجرًا مِن عَمَلِ اَصحَابِ مُحَمَّدٍ اِلیٰ یَومِ القِیٰمَةِ

آلَی ابنُ عَبدٍ حِینَ شَدَّ اَلِیَّةً	وَحَلَفتُ فَاستَمِعُوا مِنَ الکَذَّابِ
اَن لَا یَصُدَّ وَلَا یُهَلِّلَ فَالتَقیٰ	رَجُلَانِ یَضطَرِبَانِ کُلَّ ضِرَابِ
فَصَدَدتُ حِینَ رَاَیتُهٗ مُتَقَطِّرًا	کَالجِذعِ بَینَ دَکَادِکٍ وَرَوَابِی
وَعَفَفتُ عَن اَثوَابِهٖ وَلَو اَنَّنِی	کُنتُ المُقَطَّرَ بَزَّنِی اَثوَابِی

ایلاء سوگند خوردن وابن عبد عمرو ابن عبد ودّ بفتح الواو وهو صنم کان لقوم نوح علیه السلام ثم صار لکلب وکان بدومة الجندل وشدّ حمله بردن واَلیه سوگند وحلف سوگند خوردن از ثانی واستماع گوش فرا داشتن وصدّ وصدود بازگشتن از او وتهلیل لا الٰه الّا اللّٰه گفتن والتقاء بهم رسیدن واضطراب وضراب بایکدیگر شمشیر زدن وتقطّر بر پهلو افتادن وجذع تنهٔ درخت خرما ودکداک ریگ پست ودکادک جمع او ورابوة زمین بلند وروابی جمع او وتقطیر بر پهلو افگندن وبزّ ربودن وتنکیر اَلِیّه برای تعظیم وایلاء مقدر بعد از مِنَ الکَذَّاب مفعول به استمعوا ومتعلق اَن لَا یَصُدَّ ومصراع سادس اشارت بآنکه قتل او در خندق بود ودر بیت رابع دال بر علوّ همت ناظم علیه السلام ومرویست که عمر بن خطّاب بامرتضی گفت هَل اَستَلَبتَ مَا عَلیٰ دِرعِهٖ فَمَا لِاَحَدٍ دِرعٌ مِثلُهَا

وعلی گفت اِنّي اِستحييتُ انْ اکشفَ عن سَوأةِ ابن عمّي مغیرها باید سوگند خورد پسر عبد الوّد آن زمانکه حمله کرد سوگندی بزرگ وسوگند خوردم من نیز پس شنیدند از ان دروغ گوئی سوگند او که باز نگردد از معرکه ولا اله الا الله انگوید پس بهم رسیدند دو مرد که شمشیر بر یکدیگر می زدند شمشیر زدنی که دلیران خیال کنند پس بازگشتم آنزمان که دیدم اورا به پهلو افتاده مانند تنهٔ درخت خرما میان ریگهائی پست وتلهای بلند وپاک دامنی کردم از جامهای و واگر آنکه من بودمی به پهلو افگنده بر بودی او از من جامهای مرا — تش

دشمن که دلش مباد خالی از درد	سوگند خورد که قتل من خواهد کرد
لیکن بمیان خاک وخونش بینم	آندم که شود نشسته از هر سو گرد
عَبَدَ الحِجَارَةَ مِنْ سِفَاهَةِ رَأیِهِ	وَعَبَدْتُ رَبَّ مُحَمَّدٍ بِصَوَابِ
عَرَفَ ابْنَ عَبدٍ حِیْنَ اَبْصَرَ صَارِمٍ	مَا یَهْتَزُّ اَنَّ الاَمْرَ غَیْرُ لِعَابِ
اَرْدَیْتُ عَمْرًا اِذَا طَغَی بِمُهَنَّدٍ	صَافِی الحَدِیْدِ مُهَذَّبٍ قَصَّابِ
لَا تَحْسَبُوا الرَّحْمٰنَ خَاذِلَ دِیْنِهِ	وَنَبِیِّهِ یَا مَعْشَرَ الاَحْزَابِ

حجر سنگ وحجاره جمع او ومراد بتهاست که ۳۶۳ سیصد وشصت بت در خانهٔ کعبه بود وبزرگتر آن هُبَل بضم ها بود وپیغامبر صلّی الله علیه وسلم در روز فتح مکّه همه را بشکست وبفرمود تا هر کسی بتی را در خانه داشت بشکست والرّأی اعتقاد النّفس احد النّقیضین عن غلبة الظّنّ والصّواب ضدّ الخطاء وعِرفان ومعرفت شناختن از ثاني والبصار دیدن وصارم برّنده واکثر استعمال او در شمشیر است واهتزاز جنبیدن ولِعاب بکسر لام باکسی بازی کردن وطغیان بی راه شدن واز حد درگذشتن ومهنّد شمشیر هندی وقصّاب بصاد مهمله ومعجمه بریدن والمعشر جماعت امرهم واحد وتحصل بینهم معاشرة

مخالطة و مراد از احزاب بنی قریظه و قائد ایشان کعب بن اسد و بنی نظیر و قائد ایشان حیی ابن خطب و خیبریان و قائد ایشان سلام بن ابی الحقیق و بنی وائل و قائد ایشان هوذ بن قیس و قریش و قائد ایشان ابو سفیان و قبائل ثلثه غطفان و قائد فزاره از ایشان عُتیبه بن حصن و قائد بنی مُرّه حرث بن عوف و قائد اشجع مشعر بن رخیله و قرینه برارا ده جماعت مذکوره لاتحسبوا و تسمیهٔ غزوة الخندق بغزوة الاحزاب و بمهتثه متعلق بار دیث میفرماید پرستید عمرو سنگهار از سبکی رائی خود و پرستیدم من پروردگار محمد را برای صواب شناخت پس عبد او دآ نر مانکه دیده شمشیر برّنده متحرک که کار زمانه بازی کردنست هلاک کردم عمرو را چون طغیان کرد بشمشیر هندی صافی آهن پاکیزه کرده ببرّند میندارید خدارا فروگزارنده دین خود و پیغمبر خود ای جماعت گروهها — شش

میگفت دلم که عینه الیوم حدید	چون کار فرو بست پرست شمشیرم دید
معبود بحق نصرة این قوم پلید	شد کشته به تیغ تیز آری نکند

حکایت مرزوقی در شرح حماسه گوید خواهر عمرو بعد از قتل او گفت شعر

بَكَيْتُهُ مَا اَقَامَ الرُّوحُ فِي جَسَدِي	لَوْ كَانَ قَاتِلُ عَمْرٍو غَيْرَ قَاتِلِهِ
وَكَانَ يُدْعَى قَدِيمًا بَيْضَةَ الْبَلَدِ	لٰكِنَّ قَاتِلَهُ مَنْ لَا يُعَابُ بِهِ

مفاخره بعلم سعادت پیکر شفیع محشر در غزاء خیبر

حَبَانِي بِهَا الطُّهْرُ النَّبِيُّ الْمُهَذَّبُ	سَتَشْهَدُ لِي بِالْكَرِّ وَالطَّعْنِ رَايَةٌ
نَبِيرُ بِهَا اللَّيْثُ الْهَمُوسُ الْمُجَرَّبُ	وَتَعْلَمُ اَنِّي فِي الْحُرُوبِ اِذَا الْتَظَتْ
وَقَلَّ لَهُ الْجَيْشُ الْخَمِيسُ الْعَطَبْطَبُ	وَمِثْلِي لَاقِي الْهَوْلِ فِي مُفْظَعَاتِهِ
وَاِنِّي لَدَى الْحَرْبِ الْعُذَيْقُ الْمُرَجَّبُ	وَقَدْ عَلِمَ الْاَحْيَاءُ اَنِّي زَعِيمُهَا

شهادت گواهی دادن از رابع وکرّ بازگردانیدن والطعن الضرب بالرمح والقرن
وما یجری مجراهما وحبا عطا دادن وتعدّی الی المفعول الثانی بالباء ومنه
وطُهر پاکی ومراد اینجا طاهر والتظاء زبانه زدن آتش ونیران جمع نار ولیث شیر
وهموس شیر که نرم رود وفظع الامر بالضم فظاعة فهو فظیع ای شدید شنیع جاوز المقدار
وکذلک افظع الامر فهو مفظع وجیش لشکر وخمیس لشکری که پنج رکن دارد مقدمه وقلب
ومیمنه ومیسره وساق وعطبطب هلاک کننده وحی قبیله وزعیم پیشوا والعذوق
بالعین المهملة والذال المعجمة النخلة بحملها والعُذَیق مصغّرها ورجیب ستون زیر خرما نهادن
تا نشکند از بسیاری بار وتعلّم صیغهٔ غایب وضمیر او راجع برایت وبیت ثانی
مشعر به نهایت شجاعت ناظم رضی الله عنه که او چون شیران دیگر نیست که از آتش گریزند
میفرماید زود گواهی خواهد داد برای من بباز گردانیدن خصم ونیزه زدن علی که
عطا کرد مرا بآن پاک پیغامبر پاکیزه کرده ومیدانند که من در جنگها چون زبانه زنند
به آتشها خود شیر نرم رو کار آزموده ام ومثل من نیست در کار ترسناک در میان
کارهای سخت شنیع از اندازه گذشته خود وکم باشد مراور الشکری مشتمل بر پنج رکن
هلاک کننده وبتحقیق دانند قبائل عرب که من رئیس قبائلم ودانند که در حرب نخل
پر بار استوارم — ش

در معرکهٔ شجاعتم تند و دلیر	امروز منم بزور سر پنجه چو شیر
شد دشمن من کسی که از جان شد سیر	من نخلم و خرمای ترم پیکان است

حکایت پیغامبر صلی الله علیه وسلم

در سنه سبع متوجّه قلاع خیبر شد واوّل حصن ناعم بگرفت پس حصن صعب بن معاذ
پس حصن قموص وچون به حصن بطیح وسلالم رسید رایت خود بابوبکر صدیق رضی الله عنه

داد و بجرب فرستاد فتح نشد پس بعمر فاروق رضی الله عنه داد فتح نشد و بخاری و مسلم از سهل بن سعد روایت کنند که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود لَاُعْطِیَنَّ هٰذِهِ الرَّایَةَ غَدًا رَجُلًا یَفْتَحُ اللّٰهُ عَلٰی یَدَیْهِ یُحِبُّ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ وَیُحِبُّهُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهٗ چون صباح شد صحابه بیامدند و هریک امید داشتند که رایت بایشان دهد پس پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود اَیْنَ عَلِیُّ بْنُ اَبِیْ طَالِبٍ گفتند یا رسول الله چشمهای او درد میکند فرمود او را بیارید چون بیامد پیغامبر آب دهان مبارک خود باو داد بر دو چشم او مالید و درد زایل شد و رایت خود باو داد گفت اُقَاتِلُهُمْ حَتّٰی یَکُوْنُوْا مِثْلَنَا فرمود اُنْفُذْ عَلٰی رِسْلِكَ حَتّٰی تَنْزِلَ بِسَاحَتِهِمْ ثُمَّ ادْعُهُمْ اِلَی الْاِسْلَامِ وَاَخْبِرْهُمْ بِمَا یَجِبُ عَلَیْهِمْ مِنْ حَقِّ اللّٰهِ فِیْهِ فَوَاللّٰهِ لَاَنْ یَّهْدِیَ اللّٰهُ بِكَ رَجُلًا وَّاحِدًا خَیْرٌ لَّكَ مِنْ حُمْرِ النَّعَمِ پس علی با لشکر اسلام متوجه شد و آتش حرب برافروخته در اثناء محاربه سنگی از حصار انداختند و سپر از دست مبارک او افتاد و در حصن را بکند و سپر خود ساخت و جنگ میکرد تا عروس فتح از نقاب غیب جلوه نمود حسان بن ثابت درین باب گفت شعر

وَکَانَ عَلِیٌّ اَرْمَدَ الْعَیْنِ یَبْتَغِیْ	دَوَاءً فَلَمَّا لَمْ یُحِسَّ مُدَاوِیَا
شَفَاهُ رَسُوْلُ اللّٰهِ مِنْهُ بِتَفْلَةٍ	فَبُوْرِكَ مَرْقِیًّا وَبُوْرِكَ رَاقِیَا
وَقَالَ سَاُعْطِی الرَّایَةَ الْیَوْمَ فَارِسًا	کَمِیًّا شُجَاعًا فِی الْحُرُوْبِ مُحَامِیَا
یُحِبُّ اِلٰهًا وَالْاِلٰهُ یُحِبُّهٗ	بِهٖ یَفْتَحُ اللّٰهُ الْحُصُوْنَ الْاَوَابِیَا
فَخَصَّ بِهَا دُوْنَ الْبَرِیَّةِ کُلِّهَا	عَلِیًّا وَسَمَّاهُ الْوَصِیَّ الْمُوَاخِیَا

و رایت مذکور در بیت اول رایت مذکور در حدیث منقول از سهل بن سعد است و امام احمد از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت کند که علی در تابستان جامه زمستان

و در زمستان جامه تابستان پوشیدی وجه این پرسیدم گفت در روز خیبر که مرا
درد چشم بود نبی فرمود اللّٰهم اذهب عنه الحرّ والبرد ومن ازان روز گرما وسرما نیافتم
واز ابو رافع مولی نبی صلّی اللّٰه علیه وسلّم روایت کند که من وہفتاد کس دگر نتوانستیم
که در خیبر که علی کنده بود از جای بجنبانیم وحضرت مرتضی فرمود واللّٰه ما قلعتُ باب
خیبر بقوّةٍ جسمانیّةٍ وانّما قلعتُها بقوّةٍ ربّانیّةٍ وقال الشیخ المقتول فی التلویحات
قد یحرّکون اجساماً ما یعجز عن تحریکها النوع ونعلم انّنا اذا کنّا علی طرب وهزّةٍ
نحمل ما تتقاصر عن عشر حین ذالت عنّا فما ظنّک بنفسٍ طربت باهتزازٍ علویٍ
واستنارت بنور ربّها فحرکت ما عجز عنه النوع وقد اتّصلت علی الافق المبین
الذی بقوّةٍ عند ذی العرش مکین مطاعٌ ثمّ آمین —

رجز مرحب بن شماس در خیبر ومفاخرت بحشمت وشکر

قد علمت خیبر انّی مرحبُ	شاکی السّلاح بطلٌ مجرّبُ
اذا اللّیوث اقبلت تلهّبُ	واحجمت عن صولة المُحبّبُ
خلت حمای ابداً لا یقربُ	اطعن احیاناً وحیناً اضربُ
ان یغلب الدّهر فانّی اغلبُ	والقرن عندی باللّقاء مخضّبُ

خیبر موضعی بحجاز ومیان او ومدینه از طرف شام ہشت برید ست وبرید چهار فرسنگ
وخیبر ہفت قلعه ست کتیبه وناعم وشق وناطات وقموص ووطیح وسلالم ومرحّب
بفتح میم پسر شماس بتقدیم شین معجمه بر مهمله بادشاه خیبر والشوک ما یدقّ ویصلب اٰجمه
من النبات ۔ وشاک الرّجل یشاک شوکاً ای ظهرت شوکته وحدّته فهو شاکی السّلاح
وشاکی السّلاح مقلوب بمعنی ذی شوکةٍ وحدّةٍ فی السّلاح وسلاح آلت حرب وبطل دلیر

وتلهب زبانه زدن آتش واحجام بتقدیم حا بر جیم وبعکس واپس شدن از کاری وصولت حمله کردن واحتجب الملک من الناس وملک محجب وخیل وخیلوله ومخیله پنداشتن از رابع وهذا شیئ حمی ای محظور لا یقرب واحمیت المکان جعلته حمی وفی الحدیث لا حمی الاحمی للله ولرسوله وقرن بکسر قاف همتا در حرب وتخضیب رنگ کردن در تعلیق مغلوبیتی او بمغلوبیتی دهر اشعار بعد مغلوبیته او بالحمایة دهر او را ودر بعضی نسخ بجای بیت رابع الکفی اذا شهدت من یغیب اغلب دهری کلمه لا اغلب دالکفایة ما فیه شدة الخلة وبلوغ المراد فی الامر من الثانی وشهود حاضر شدن از رابع **حکایت** چون نوبت تسخیر قضا تأثیر بقلعه وطیح وسلالم رسید مرحب بیرون آمد ومبارز طلبید وبعضی برآنند که مرتضی علی پیش رفت وتیغی بر سر او زد که تا حلق او بشکافت وبریده گوید لقد سمعت وقع السیف فی اضراس مرحب یوم قتله علی وبعضی گویند قاتل او محمد بن مسلمه بود واول اصح است که در صحیح مسلم مسطور است لیکن بعض ابنه نیست مصراع اول را انجا وبعد از مرحب یاسر بحرب آمد وبعضی گویند زبیر بن عوام بجنگ او رفت وصفیه بنت عبد المطلب که مادر او بود میگفت یقتل ابنی یا رسول الله پیغامبر صلعم فرمود بل ابنک یقتله انشاء الله وچون بهم رسیدند زبیر او را کشت بس عشری بحرب آمد وبه تیغ مرتضی مقتول شد سهم

جواب او با فصح عبارات وابلغ استعارات

دیگر

انا علی وابن عبد المطلب	مهذب ذو سطوة وذو غضب
غضبت فی الحرب وعضبا الغضب	من بنیت عز لیس فیه مشتعب
وفی یمینی صادم یجلو الکرب	من یلقنی یلق ...

اذکف مثلی بالرؤس تلعب

حکایت عبد المطلب شیبه نام داشت و وجه اطلاق عبد المطلب برو آنکه هاشم
پدرش سلمی بنت عمرو ابن زید بن لبید بن عامر بن نجار را در مدینه بخواست و ازو
آبستن شد و او بغزوه بمرد و شیبه بزاد و هفت سال در مدینه بود و با کودکان گفتی
انا ولد سید البطحا و پس عم او مطلب بشنید و بمدینه رفت و او را از مادر بدزدید و چون کسے
پرسیدی که این کیست گفتی بنده من است تا بمکه آمدند و وجه تسمیه او بشیبه آنکه در وقت
ولادت موی سر او سفید بود و چون عبد المطلب بسمت شهرت و حشمت موسوم بود
و از وقت ولادت پیغامبر صلی الله علیه وسلم که عام الفیل بوده تا سال هشتم که وقت
وفات عبد المطلب بوده رعایت و ضبط احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم میکرد حضرت ناظم
خود را باو نسبت فرموده و نام ابوطالب از میان طرح کرده و مثل این در غزای حنین
از مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم صادر شد چه نام عبد الله را طرح کرده فرمود انا النبی
لا کذب انا ابن عبد المطلب و سطوت حمله بردن و عصیان و معصیت نافرمانی کردن
والنوبة واحدة النوب یقال اصابته نوائب و نوب و نابیه و نوبه و عز و عزازه ارجمند شدن
والانشعاب پراگنده شدن و منشعب اسم مکان و یمین دست راست و جلا اندوه وا بردن
والکربة بالضم الغم الذی یاخذ بالنفس و اذ برای تعلیل و قال الرضی الاول حرفیتها
و دوم ظرفیت که ظرف تعلیل باشد و کف پنجه دست والتعاب بازی کردن میفرماید
من علی و پسر عبد المطلب ام پاکیزه کرده صاحب حمله و صاحب غضب پرورده شده ام
در حرب و نافرمانی حوادث از خانه ارجمندی که نیست دران خانه جائی پراگنده شدن
و در دست راست منست شمشیری برنده که وامی برد غمها را هر که رسد بمن رسید بمرگها

و ہلاک برائی آنکہ پنجۂ دست مثل من بسرہا بازی بپکندش امروز کہ گاو چرخ قربان من است

کو شیر دلی کہ مرد میدان من است ✤ بر پای سمند من سر خصم مدام ✤ گوئیست کہ سرگشتۂ میدان من است

دیگر

خطاب وضاحت بیان بیاسر و خیبریان

هَذَا لَكُمْ مِنَ الْغُلَامِ الْغَالِبِ ✤ مِنْ ضَرْبِ صِدْقٍ وَقَضَا الْوَاجِبِ

وَفَالِقِ الْهَامَاتِ وَالْمَنَاكِبِ ✤ اَحْمِيْ بِهِ قَمَاقِمَ الْكَتَائِبِ

غلام کودک و فلق شکافتن و منکب دوش و حمایت نگهداشتن از تاقی و قمقام مهتر و قماقم جمع او و کتیبه لشکر گرد کرده میفرماید این شمشیر برای شماست از کودک غالب از زدن بصدق و گزاردن جهاد واجب و شگافندۂ تارکها و دوشهاست نگهدارم با و مهتران لشکرها را - نش

در صفحۂ او نقش صفا جلوه گرست ✤ این تیغ کہ آئینۂ فتح و ظفرست

خصم از دم او خراب و خونش هدرست ✤ از بهر سر دشمن پر شور و شرست

خطاب بابو البلیت عنتر بن صامت و عساکر خیبر کہ موسوم شدند بنامردی

هَذَا لَكُمْ مَعَاشِرَ الْاَحْزَابِ ✤ مِنْ فَالِقِ الْهَامَاتِ وَالرِّقَابِ

فَاسْتَعْجِلُوا لِلطَّعْنِ وَالضِّرَابِ ✤ وَاسْتَبْسِلُوا لِلْمَوْتِ وَالْمَآبِ

صَيَّرَكُمْ سَيْفِيْ اِلَى الْعَذَابِ ✤ بِعَوْنِ رَبِّيْ الْوَاحِدِ الْوَهَّابِ

استعجال شتافتن و استبسال ای طرح نفسه فی الحرب و یریدان یقتل و یقتل لا محالة و آوب و ایاب بازگشتن و تصییر گردانیدن و سیف شمشیر و عون یاری میفرماید این شمشیر برای شماست ای جماعت ها و گروهها از شگافنده تارکها و گردنها پس بشتابید برای نیزه زدن و شمشیر زدن و اندازید خود را در ورطۂ حرب برای مرگ و جای بازگشتن

از آخرة گردانید شمار اشمشیر من از عذاب باری پروردگار من واحد بخشنده مش

این تیغ چو ابر است سر خصم چو میغ	آبیکه بحلق دشمنانست دریغ
ای مردم بد نفس که بدخواه منید	آئید و زنید خویش را بر سر تیغ

خطاب بربیعه ابن ابی الحقیق خیبری و اظهار کمال شجاعت و دلاوری

انا علیّ و ابن عبد المطّلب	احمی ذماری و اذبّ عن حسب
والموت خیر للفتی من الهرب	

ذمار نام پدران والذبّ المنع والدفع از اوّل مصیفر ما یل من ستله و اپر یحیا المطلب
نگاه میدارم نام پدران خود و دفع میکنم از حسب خود از ذال و مردن بهتر است بر آجوانمردانرا از گریختن

تا دیدن من ندارد تاب زره	از مردم من کسی نبرد ... فره
نگریخته ام بعمر خویش از که و مه	مردن ز گریختن بعبد ... به

حکایت ربیع بن ابی الحقیق بضم حاء و فتح قاف ملک حصن قموص بود و صفیه دختر حیی بن اخطب زن کنانه پسر او بود و شبی در خواب دید که آفتاب از آسمان فرود آمد و بر سینهٔ او ... این صورت با شوهر اظهار کرد او گفت بحق خدا که تو آرزوی داری که زن پیغمبر شوی ... که بر ما نازل کرده است و طپانچه بر روی ... و پیراهن چشمش سیاه ... و بعد از فتح ... او ... کرد ...

حکایت جنگ خیبر و اظهار شجاعت و ...

انا علیّ و ابن عبد المطّلب	مهذّب ذو سطوة و ذو حسب
قرن اذا لاقیت قرنا لم اهب	من یلقنی یلق المنایا و الکرب

مصیفر ما یل من علی و ابن عبد المطلب یا کینه ... صاحب ... و صاحب حسب ... که چون روز ... بر سم ... همسری ... بیند مرگها را ... را ...

امروز

امروز منم نزد بار ز دشتهو	شد فضل و کمال من سپر جاندکو
من مثل نزد عمرو خویش افعی	از دیدن من دیده او گرد دو کو

دیگر

رجز مرة بن مروان دارمی در روز خیبر و مفاخرت بعلو نسب با حیدر

أنا الغلامُ العربيُّ عندَ النَّسبِ	أحمي جواري وأذبُّ عن حسبِ
وأقتلُ القِرانَ الحربيَّ عندَ الغضبِ	للضَّربِ والطَّعنِ الشديدِ أنتصبِ

مَن أنتَ إن كنتَ كريماً فانتسبِ

العربيُّ أهلُ الأمصار والأعراب سكّانُ البادية والنسبةُ جمعاً للعرب ويعرب بن قحطان أوّلُ من تكلّم بالعربيّة وهو أبو اليمن كلّهم وحيرات وليرشدن وانتصاب براى خاستن وانتساب خویش را بکسے نسبت کردن

دیگر

جواب او بوجهی لایق طرزی وافق

أنا عليٌّ وابنُ عبدِ المطّلبِ	أخو النبيِّ المصطفى المنتجبِ
رسولِ ربِّ العالمينَ قد غلبَ	بيّنه ربُّ السماءِ في الكتبِ
وكلّ كم يعلمُ لا قولَ كذبِ	ولا يزوّ رجلٌ يدعى بالنسبِ
صافي الأديمِ والجبينِ كالذهبِ	اليومَ أرضيه بضربٍ وغضبِ
ضربِ غلامٍ أربٍ من العربِ	ليسَ بخوّارٍ عندَ النكبِ

وأنثني بضربٍ من حسامٍ كاللهبِ

انتجاب بجیم وبا ی معجمه برگزیدن، والعالم ما يعلم به الشی كالخاتم نلبث فيما يعلم به الصانع وهو كلّ ما سواه من الجواهر والأعراض وإنّما جمعه ليشمل ما تحته من الأجناس

المختلفة وغلب العقلاء منهم فجمعه بالیاء والنون وتبیین هویدا کردن وزور دروغ ودا و
ودآی دستان کردن او یدای دادا وهوشبه الحیل ومرا دعنه بالنسب وآدیم پوست والجبین فوق
الصدغ وهما جبینان عن یمین الجبهه وشمالها وارضا خشنود کردن والارب بکسر الراء الابه
وخوره وخورسست شدن والنکبته واحدة النکب وحسام شمشیر بران ولهب زبانهٔ آتش بی دود
ورسول بجر صفة النبی وبنصب مفعول یعلم مقدرای یعلم انی اخو النبی المذکور والارب
صفت غلام ـ ترجمه من علی ولیسر عبد المطلب برادر پیغامبر برگزیدهٔ از انس وبرگزیده
از جن فرستاده پروردگار عالمها بحقیقت غلبه کرده هویدا کرده است اورا پدر در کارها
در کتابهای آسمانی وهمه شما میدانید برادری من واورا نیست این سخن کاذب
ونه دروغ آن زمان که دستان کرده شود به نسب صحیح صافی پوست وجبین اهیچو زر امروز خشنود میکنیم
اورا بزدن تیغ وبخضب بر شما زدن کودکی دانا از عرب که نیست سست دیده میشود
نزد نکبتها نیست اینست بیت ای زده شدن از شمشیر برنده هیچو زبانهٔ آتش بی دود ـ نظم

پیغامبر حق که در کتب مسطور است	فضل ونسب کمال او مشهور است
خشنودی او کام دل مهجور است	دوری زجناب او نجابت دور است

حکایت وجه اطلاق اخو النبی بر حضرت ناظم آنکه پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم
در سال هجرت میان مهاجرین وانصار بمدینه عقد مواخات فرمود برتبه که از یکدیگر
میراث برند وبر ذوی الارحام مقدم باشند وبعد از غزا بدر آیه اولوا الارحام
بعضهم اولی ببعض نازل شد وحکم مواخات در میراث انقطاع یافت وهر یک
از مهاجرین وانصار چهل وپنج کس بودند وبعضی گویند صد وپنجاه ومرویست که ابوبکر را
با عباده بن صامت برادر ساخت ومصعب بن زبیر را با زید بن حارث وطلحه را با سعد

بن ابی وقاص و عبّاس بن عبادہ را با عثمان بن مظعون و عبد الرحمن بن عوف را
با عثمان بن عفّان و معاذ بن جبل را با عبد الله بن مسعود و حباب بن صخر را با مقداد
بن اسود و ابو ذر غفاری را با سلمان و ترمذی از ابن عمر روایت کند که چون
پیغامبر صلی الله علیه وسلّم عقد مواخات میان مهاجرین و انصار فرمود علی آمد
و اشک از دیده او روان بود و گفت اٰخَیْتَ بَیْنَ اَصْحَابِکَ وَلَمْ تُؤَاخِ بَیْنِیْ
وَبَیْنَ اَحَدٍ پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم فرمود اَنْتَ اَخِیْ فِی الدُّنْیَا وَ الْاٰخِرَۃِ
و امام نووی در تهذیب الاسماء نزد بیان زبیر تصریح فرمود که عقد مواخات دو نوبت بود
اوّل در مکّه میان مهاجرین و ثانی اینکه مذکور شد و مصراع رابع اشارت بذکر حضرت
رسالت صلّی الله علیه وسلّم و در فصل نهم اوّل توریت و در فصل یازدهم و فصل بستم
از سفر پنجم توریت و در فصل بیست و دوم از کتاب اشعیاه و در تفصیل آن در بیان
آیه یَا بَنِیْ اِسْرَائِیْلَ اذْکُرُوْا نِعْمَتِیَ الَّتِیْ اَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ از تفسیر کبیر امام ... ...
مسطور است که در زبور داود خطاب بحضرت رسالت هست که رحمت بر لب ... ...
و برکت تو تا ابد پاینده باد و شمشیر حمایل کن که حمد و ثنا و تو غالب است و سخن حق ... ...
و شریعت تو مقرون بهیبت و قوّت و نصرت خواهد بود و مجموع امم مسخّر تو خواهند شد.
و عیسی با حواریین گفت اَنَا اَذْهَبُ وَ سَیَاْتِیْکُمُ الْفَارَقْلِیْطُ
رُوْحُ الْحَقِّ الَّذِیْ لَا یَتَکَلَّمُ مِنْ قِبَلِ نَفْسِهٖ اِنَّمَا یَقُوْلُ کَمَا یُقَالُ لَهٗ -
و معنی فارقلیط فرق کننده است میان حق و باطل و بعضی گویند کاشف خفیات
و اسم آنحضرت در بعضی کتب سالفه ماد ماد است یعنی طیّب طیّب و در بعضی حمطایا
یعنی احسن انبیا و منقولست که در غزاء خیبر بود و سه مرد خیبری کشته شد و زنی خیبری

مرثیهٔ اکابر ایشان گفته و در اثنا آن گوهر مدح مرتضی سفته **مرثیه**

أعيني جودا بالدموع وبالبكا / جزعا لقتل فوارس الفرسان
من آل حمير عوذر وافنائهم / كانوا اباة المجد كل مكان
لما سروا خيل النبي محمد / تسموا لهم ككواسر العقبان
برزوا النصر آل موسى بالقنا / وبكل ماضي الشفرتين يماني
اذهب علي فما ظفرت بمثلها / شرفا هددت لنا ذرى الاركان
لو رام ذلك سوى النبي محمد / رجعت يداه بغير قبض بنان
ملأت بنو نبك البلاد بأسرها / وعلا بنائك اشرف البنيان

دیگر

خطاب بمعاویه بن ابی سفیان وتعبیر او در صفین ببغی و طغیان

سيكفيني المليك وحد سيفي / لدى الهيجاء تحسبه شهابا
وأسمر من رماح الخط لين / شددت غرابه ان لا يعابا
أذود به الكتيبة كل يوم / إذا نار الحرب اضرمت التهابا

حد تیزی نامی کارد و شمشیر و هیجا کارزار و شهاب آتش افروخته از طرف محدب
از کرهٔ هوا و شرح آن در فاتحهٔ رابعه گذشت و اسمر نیزهٔ گندم گون والخط موضع
بالیمامة ینسب الیه الرماح لانها تحمل من بلاد الهند فیقوم به ولین نرم و شدد استوار بستن
از اول و غراب الناس بالکسر حدها و ذود باز راندن و اضرام آتش افروختن والتهاب
افروخته شدن آتش و زبانه زدن او و حد اسم معطوف بر ملیک و پیش از آن لام جر
مقدر و مثل این شایع است به قیاس و اضرمت بصیغهٔ مجهول و التهابا مفعول مطلق
یلتهب مقدر یا تمییز میفرماید زود کفایت کند مرا پادشاه مطلق و تیزنامی وشمشیر

کند

کہ نزد کارزار بندشته باشی اور اشعلہ آتش کہ درہوا نماید و نیزہ گندم گون از نیزہا ء
موضع حظ ترم کہ استوار بستہ ام کنار آنرا برائی آنکہ نکوہش کردہ نشود باز میرانم بآن نیزہ
لشکر دشمن را ہر روز چون آتش حرب برافروختہ میشود وزبانہ میزند زبانہ زدنی ــ ش

کافیست مرا خدا و شمشیر دو سر از نیزۂ من کہ نخل باغ ظفر ست	وین نیزہ کہ سکیند از وسنگ حذر آید ہمہ روز میوۂ فتح ببر
وَحَوْلِيْ مَعْشَرٌ كَرُمُوْا وَطَابُوْا وَلَا يَنْجُوْنَ مِنْ حَذَرِ الْمَنَايَا فَدَعْ عَنْكَ التَّهَدُّدَ وَاصْلِ نَارًا	يَرْجُوْنَ الْغَنِيْمَةَ وَالنِّهَابَا سِوَالَ الْمَالِ فِيْهَا وَالْإِيَابَا اِذَا خَمِدَتْ صَلِيْتَ لَهَا شِهَابَا

طیب پاک شدن و ترجیہ امید داشتن و غنیمت مالی کہ از کفار بجنگ بستانند و نہب
آنچہ بغارت برند و نہاب جمع او و نجو آہنک کردن از اول و حذر بیم کردن و صلی
الکافر النار قاسی حرہا و صلی النار دخل فیہا من الرابع و صلیت الرجل
نارًا ادخلتہ النار و خمود فرو مردن آتش از اول و ضمیر فیہا عاید بہ حرب و صلیت
بصیغہ معروف یا مجہول و ضمیر لہا راجع بنار و شہابا بحسب مرتبہ مقدم بر لہا میفرماید
در برابر من باشند جماعتی بزرگوارند و پاکند امید میدارند غنیمت را و مالہا
کہ غارت کنند از دشمن و آہنک نمیکنند از حذر مرگہا بخواستن مال در حرب و بازگشتن
پس بگذار از خود بیم کردن را و در آ در آتشی کہ چون فرو میرد در آئی یا در آوردہ شوی

بشعلہ افروختہ مر آنرا ــ ش	جمعیکہ کہ زروی صدق برگرد من اند
درباب غنا دنفس شاگرد من اند این طایفہ بر طریقۂ و ردمن اند	تہدید کسی اثر در ایشان نکند حکایت چون امیر المومنین علی و معاو

در صفین بهر سید ند علی بشر بن عمرو انصاری که از صحابه رسول صلی الله علیه وسلم بود و سعید بن قیس همدانی و شبیث بن ربعی ریاحی را نزد معاویه فرستاد تا او نصیحت کنند و هر چند که مبالغه و ابرام در هدایت او کردند در معرض قبول نیامد و گفت مرا دست از خون عثمان نخواهم داشت سعید بن قیس گفت ای معاویه مردم همه میدانند که تو خون عثمان نمی طلبی بلکه میخواهی باین وسیله تو عوام را بر خود جمع کنی و اگر عثمان زنده بودی اول تو با او حرب میکردی معاویه غضب کرده و گفت ای سفله خاموش باش که میان من و شما غیر شمشیر نیست شبیث گفت ما را تو به شمشیر هلاک میکنی بحق خدا که اول ترا شمشیر باید خورد و چون ایشان مراجعت کردند مرتضی علیه السلام این قطعه فرمود مصرع

دیگر

تعریض به معاویه بن ابی سفیان در وقت مخالفت و عصیان

انا علیّ واعلی الناس فی النسب	بعد النبیّ الهاشمیّ المصطفی العربیّ
قل للذی غرّه منّی ملاطفة	من ذا یخلّص اوساقا من الذهب
هبّت علیک ریاح الموت سافقة	فاستبق بعدها لله یل والحرب

منم پدر عبد المطلب و ملاطفه با کسی لطف کردن و ورق بکسر را و درم سکه زده و هبوب وزیدن باد و سفت الریح التراب اذا ذرته و استبقاء باقی گذاشتن میفرماید من علیم و بلند ترمردم در نسب بعد از پیغامبر هاشمی برگزیده تازی زبان بگو مرانکس را که فریفته است او را از من لطف کردن کیست آنکس که خالص میکند درم زده را از طلا وزید بر تو بادهای مرگ پاشنده پس باقی گذار مرا بعد از ان برای وای دیدن مال ستن

هر چند که در نسیم در یتیم	کو انکه جدا کند طلا را از سیم
ای خصم رسیده طوفان هلاک	بگریز و بخاک شو زبیم ... عظیم

حکایت علی علیه السّلام و معاویه در اوّل ذی الحجه بصفّین بهم رسیدند و علی لشکر خود را هفت بخش کرد و بهفت سردار سپرد تا هر روز یکی به حرب رود و معاویه نیز چنین کرده و هر روز حرب میشد تا اوّل محرّم که ترک حرب کردند و چون نصف محرم بگذشت علی علیه السّلام عدی بن حاتم طائی و یزید بن قیس ارحبی و شبث بن ربعی و زیاد بن حفصه تمیمی را پیش معاویه فرستاد تا او را هدایت کنند و چون محرم تمام شد علی فرمود ای مردمان یکماه بامید صلاح و صفا توقّف کردم و هیچ نتیجه نداد اکنون برای حرب مهیا شوید و چون بنیاد جنگ شد این قطعه فرمود

خطاب ظفر مآب حضرت مولی بمعاویه در وقت گشتن او بصفّین و فرستادن او بجهاد

أَنَا الْغُلَامُ الْعَرَبِيُّ الْمُنْتَسِبُ	مِنْ خَيْرِ عُودٍ فِي مَصَاصِ الْمُطَّلِبِ
يَا أَيُّهَا الْعَبْدُ اللَّئِيمُ الْمُنْتَدِبُ	إِنْ كُنْتَ لِلْمَوْتِ مُحِبًّا فَاقْتَرِبْ
وَاثْبُتْ رُوَيْدًا أَيُّهَا الْكَلْبُ الْكَلِبُ	أَوْ لَا فَوَلِّ هَارِبًا ثُمَّ انْقَلِبْ

عود اصل مردم و فلانٌ مَصَاصُ قومِه بالضمّ اذا کان اخلصهم نسباً و مطّلب برادر هاشم و مراد اینجا قوم او چنانچه مضر و ازد و غیر آن گویند و مراد قوم ایشان باشد و انتداب جواب دادن و احباب دوست داشتن و اقتراب نزدیک آمدن و رویداً بالتنوین ای مرودًا و ارواد مهلت دادن و رجل کلب بکسر اللام شدید الحرص و کلب و کلب ای مجنون یکلب بلحوم النّاس و او لا ای بل لا تثبت و انقلاب باز گردیدن و فولّ هاربا ثمّ انقلب از قبیل کلّا سوف تعلمون ثمّ کلّا سوف تعلمون . در بعضی نسخ بجا اثبت رویدا ایّها ثبّت لها یا ایّها میغرها یاد من کودک تازی زبان نسبت کننده خود را به بهتر اصلی در خالص ترقبیله مطّلب ای بنده ناکس جواب دهنده اگر هستی مر مرگ را دوست دارنده پس نزدیک آی و به ایست ایستادنی مهلت دهنده ای سگ دیوانه یا بگیر پس پشت کن

[illegible]

گر برنده پس باز گردد تیز

غالب بشجاعت و صولت همه جای	امروز منم بفضل و توفیق خدای
لطفی کن و با عربده نزدیک ملای	ای خصم اگر ترا بود مردان رای

حکایت ابن اعثم کوفی در فتوح گوید

که معاویه حریث را وصیت کرد که متعرض علی مشو و عمرو ابن عاص پنهان از معاویه اورا به حرب علی ترغیب کرد و چون او بدست علی کشته گشت معاویه گفت شعر

حُرَيثُ أَلَمْ تَعْلَمْ وَعِلْمُكَ ضَائِرٌ	بِأَنَّ عَلِيًّا لِلْفَوَارِسِ قَاهِرُ
أَمَرْتُكَ أَمْرًا حَازِمًا فَعَصَيْتَنِي	فَجَدُّكَ إِنْ لَمْ تَقْبَلِ النُّصْحَ عَاثِرُ
وَإِنَّ عَلِيًّا لَا يُبَارِزُ فَارِسًا	مِنَ النَّاسِ إِلَّا أَقْصَدَتْهُ الْأَظَافِرُ
فَدَلَّاكَ عَمْرٌو وَالْحَوَادِثُ جَمَّةٌ	غُرُورًا وَمَا جَرَّتْ عَلَيْكَ الْمَقَادِرُ
وَظَنَّ حُرَيْثٌ أَنَّ عَمْرًا ا نيصحه	وَقَدْ يَهْلِكُ الْإِنْسَانُ إِذْ لَا يُحَاذِرُ
أَيَرْكَبُ عَمْرٌو رَأْسَهُ خَوْفَ نَفْسِهِ	وَيُصْلِي حُرَيْثًا إِنَّهُ الْمَاكِرُ

جواب یکی از اعدای دین در حرب صفین

إِيَّايَ تَدْعُو فِي الْوَغَا يَا ابْنَ الْأَرَبْ	وَفِي يَمِينِي صَارِمٌ يُبْدِي اللَّهَبْ
مَنْ يَحْظُ مِنْهُ الْحِمَامُ يَشْرَبْ	لَقَدْ عَلِمْتُ وَالْعَلِيمُ ذُو أَدَبْ

وَعَنْ قَلِيلٍ غَيْرَ شَكٍّ أَنْقَلِبْ
إِنْ لَسْتَ فِي الْحَرْبِ الْعَوَانِ بِالْأَرَبْ

وغا کارزار و الارب بفتح الراء فرط الحاجة المقتضي للاحتيال فكل ارب حاجة دون العكس ثم يستعمل تارة في الحاجة المجردة وتارة في الاحتيال وان لم يكن حاجة والحظو بوزن العلو تحريك الشي من الاول ومنه الحديث فحطاني حطوة اي حركني وحمام بكسر حا مرگ و الشراب

ریخته شدن آب والعوان من الحروب ما قوتل فیها مرّة بعد اخری وایّای مفعول به تدعوا و واو در ویحیني برای حال وعن قلیل ای بعد زمان قلیل وغیر شک نعت یقینا مقدّر میفرماید مرا میخوانی در جنگ ای صاحب حیله و در دست راست منست شمشیر برنده که آشکارا میکند زبانهٔ آتش بی دود را هر که میجنباند آن شمشیر را از و مرگ میریزد هر آینه بحقیقت دانستم و دانا صاحب فرهنگ ست که نیستی تو درین حرب که مقابله واقع شد در د چند بار خردمند و بعد از زمانی اندک بیقین بی شک باز میگردد بتو ای صاحب بخت تیره و روز سیاه تا چند چنین فتاده باشی از راه ❊ تیغی ست مرا چو شعلهٔ آتش تیز ❊ بگریز که یکبارنه سوزی ناگاه

خطاب بحریث بن صباح حمیری در حرب صفّین و اظهار فضایل بحسب دنیا و دین

اَنَا عَلِيٌّ وَابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِب	نَحْنُ وَبَيْتِ اللهِ اَولَى بِالْكتب
وَبِالنَّبِيِّ الْمُصْطَفٰى غَيْرِ الْكَذِب	اَهْلُ اللِّوَاءِ وَالْمَقَامِ وَالْحُجُب

نَحْنُ نَصَرْنَاهُ عَلَى كُلِّ الْعَرَب

و واو در وبیت الله برای قسم و بیت الله هو الکعبة قال الله تعالی وطهّر بیتي للطّائفین واولی سزاوارتر و کذب بکسر ذال دروغ گو و لواء علم لشکر و مراد از مقام مقام ابراهیم علیه السلام واز حجب پردهای کعبه واگر گوئی فقها تصریح کرده اند که سوگند به مخلوق مثل کعبه و نبی و جبرئیل وغیر آن مکروه ست پس چگونه در مصراع ثانی واقع شده گوئیم شاید که تحریم قسم بغیر خدا بعد ازین نظم بوده باشد و نیز امام نووی در روضه گفته ید لو سبق

لسانه بلا قصد لم یوصف بکراهة بل هو لغو یمین وعلی هذا یحمل ما ثبت في الصحیحین انّ النبي صلّی الله علیه وسلّم قال افلح وابیه ان صدق میفرماید

من علی و پسر عبد المطلبم ما که قریشیم بحق خانهٔ خدا که سزاوارتریم به کتابهای آسمانی و به پیامبر

غیر دروغ گو آهل تعلیم لشکریم ومقام ابراهیم وپردهای کعبه با نصرت دادیم پیغمبر را برهمه عرب

ش
پیغامبر حق مرا برادر میگفت — با جان و دل خویش برابر میگفت
من نصرت او در همه جا میکردم — آندم که سخن ز شرع ازهر میگفت

فتح نسبت کعبه وپردهٔ او بحضرت ناظم علیه السلام باعتبار آنست که اجداد او تا قصی ضابط کعبه بودند ودری که امروز کعبه راهست عبد المطّلب ساخته واو خانه را بجامهٔ حریر گرفت وکعبه در مغاکی نهاده بود وهرگاه که باران آمدی بدرون کعبه رفتی قبایل اربعه قریش در سال سی وپنجم از ولادت نبی صلّی الله علیه وسلّم اتفاق کردند وکعبه را بکندند واساس او را یک بالا مرتفع ساختند خانه تمام کردند ودرمیان قبایل خلاف شد که حجر اسود را کدام قبیله بجای خود نهند ناگاه حضرت مصطفی صلّی الله علیه وسلّم برسید همه اتفاق بر آن حضرت کردند وآنحضرت ردای مبارک بانداخت وحجر اسود بروی نهاد وهمه قبایل قریش را فرمود که هریک گوشهٔ از ردای مبارک او را بگرفتند ونزدیک آوردند پیغامبر حجر را برگرفت ودر مقامی که امروز هست بنهاد و شعبی گوید خانه کعبه را شرّفها الله اوّل آدم بنا کرد پس شیث پس ابراهیم واسمعیل پس قریش پس عبد الله بن زبیر که شاذروان وحجر داخل کرد پس حجّاج بن یوسف که بموضع اوّل بساخت وآنکه امروز هست بنا حجّاج است ۱۲

خطاب تهدیدآمیز بمعاویه وجنود در لیلة الهریر که آتش حرب افروخته بود

و اَبَی اللهُ اِلَّا اَنَّ صِفِّیْنَ دَارُنَا — وَدَارُکُمْ مَا لَاحَ فِی الْاُفْقِ کَوْکَبُ
و اِلٰی اَنْ تَمُوْتُوْا اَوْ نَمُوْتُ وَمَا لَنَا — وَمَا لَکُمْ عَنْ حَوْمَةِ الْحَرْبِ مَهْرَبُ

م صفّین بکسر صاد وتشدید فا دهی خراب نزدیک رقّه برکناره رود فرات که محل محاربهٔ حضرت ناظم ومعاویه بود وغیر منصرف بعلمیّت وتانیث بتاویل بقعه وافق بضم فا وسکون او کناره آسمان

وحومت حربگاه قال الجوهري حومة القتل معظمه میفرماید منع کناد خدا اگر آنکه
باشد صفّین خانهٔ ما وخانهٔ شما مادام که درخشد در کنارهٔ آسمان ستاره تا آنزمان که بمیرید شما
یا بمیریم ما ونیست مر ما را ونه مر شما را از جانب حرب جای گریز. ش تا هست ستارهٔ درین چرخ کبود
پیوسته میان ما جدال خواهد بود * یا تیغ اجل کشد فلک بر سر من * یا پاک کند نام تو از لوح وجود

حکایت چون مرتضی بعد از محرم عزیمت قتال فرمود روز اول مالک اشتر را بحرب فرستاد
و روز دوم هاشم بن عتبه بن ابي وقاص و روز سیوم زیاد بن نضر و روز چهارم و پنجم
بنفس نفیس خود حرب کرد و در پنجم عمار بن یاسر که از اکابر صحابهٔ پیغامبر بود و هاشم بن عتبه
وعبد الله بن بدیل بن ورقاء از لشکر مرتضی علی شهید شدند و ذو الکلاع و مطاع بن مطلب قیسی
وحریث بن صباح حمیرا از لشکر معاویه کشته شدند و مرتضی علي چندان حرب کرد که شمشیرش کج شد
وقبضهٔ شمشیر بدست مبارک او چسپید و آخر ربیعه همدان با دوازده هزار سوار حمله کردند
ودشمنان را مغلوب ومنکوب ساختند وشب درآمد و همچنان حرب میکردند تا روزی مرتضی
درآن شب پانصد و بیست کس بدست مبارک خود بکشت وآن شب را لیلة الهریر خوانند وهریر
آواز سگ است وچون علم آفتاب ظاهر شد لشکر شام عزیمت هزیمت کردند ومعاویه مضطرب شد
وعمرو بن عاص امر کرد که مصحفها بر سر نیزه کردند وگفتند ای مردم ما شما را بکتاب خدا میخوانیم
وصلح شد وحضرت مرتضی علي درآن شب این قطعه فرمود مص

مدح اصحاب ظفر آئین در حرب صفین

یا ایها السائل عن اصحابي	ان کنت تبغی خبر الصواب
انبئك عنهم غیر ما تکذاب	بانهم اوعیة الکتاب
صبر لدی الهیجاء والضراب	فسل بذاك معشر الاحزاب

خبر آنچه محتمل صدق وکذب باشد وانبا وخبر دادن دمازاید وتکذاب بفتح دروغ گفتن وصُبر بضم صاد جمع صبور میفرماید ای پرسنده از یاران من اگر هستی تو که میجوئی خبر را خبر دهم ترا از ایشان بی دروغ گفتنی بانکه ایشان ظرفهای قرآن وحفاظ اند صابر انند نزد کارزار وشمشیر زدن پس بپرس تا آن جماعت گروهها را ـ نش هستند جماعتی که یاران من اند مستغرق بحر فضل واحسان من اند * در محفل دین بحفظ قرآن کوشند * در معرکهٔ نبرد قربان من اند وابن اعثم گوید شعر معقل بن قیس ریاحی ست که در حرب صفین گفته مع ـ

ستایش عساکر نصرت مآثر

١٥ اَلَمْ تَرَ قَوْمِي اِذْ دَعَاهُمْ اَخُوهُمُ ... اَجَابُوا وَاِنْ اَغْضَبْ عَلَى الْقَوْمِ يَغْضَبُوا
هُمُ حَفِظُوا غَيْبِي كَمَا كُنْتُ حَافِظاً ... لِقَوْمِي اُجْزِي مِثْلَهَا اِنْ يَغِيبُوا
بَنُو الْحَرْبِ لَمْ تَقْعُدْ بِهِمْ اُمَّهَاتُهُمْ ... وَآبَاؤُهُمْ آبَاءُ صِدْقٍ فَاَنْجَبُوا

حفظ الغیب للشخص اَن لَا تفعل فی غیبته ما یکره وجزا پاداش دادن از ثانی وقعود نشستن از اوّل وانجاب پسر نیک زادن واخوهم عبارت از متکلم وضمیر مثلها عائد بحفظ که تذکیر وتانیث او یکسانست ولم تقعد دعاء بهم ای بموتهم میفرماید آیا نمی بینی قوم مرا که چون خواند ایشان را برادر ایشان که منم جواب گویند واگر خشم گیرد بر قوم خشم گیرند ایشان بر آن قوم ایشان نگهداشتند غایب شدن مرا چنانچه بودم من نگاهدارنده قوم خود را پاداش میدهم مثل آن اگر غایب شوند ایشان صاحبان حرب اند منشیناد بمرگ ایشان مادران ایشان وپدران ایشان پدران راستی اند وزادند پسران نیک ـ نش

جمعی که لباس مهر من می پوشند	پیوسته بحفظ غیب من می کوشند
از مشرب من جرعهٔ یافته اند	هر روزه می از جام صفا می نوشند

مدح قبیلهٔ چند از عرب در شجاعت واصالت وادب

الازد سیفي علی الاعداء کلهم — وسیف احمد من دانت له العرب
قوم اذا فاجأوا وفوا وان غلبوا — لا یحجمون ولا یدرون ما الهرب

ازد ابو حي من الیمن وهو ازد ابن الغوث بن نبت ابن مالک بن کهلان بن سبا ودان له ای اطاعه ومفاجاة کسے را ناگاه گرفتن وایفا وفا کردن وتمام کردن حق ودرے ودرایة دانستن از ثاني میفرماید قبیلهٔ ازد شمشیر من بر دشمنان همه ایشان وشمشیر احمد اند آنکس که اطاعت کردند مر اورا تازي زبان ایشان قومی اند که چون ناگاه کسے را بگیرند وفا کنند تا تمام کنند حق آنرا واگر مغلوب شوند سر بگریز ننهند ونداند که چیست گریختن - نش

یاران من اند اهل شمشیر همه — مائل بمجد او از جهان سیر همه
معنے گریختن ندانند که چیست — باشند بروز حرب چون شیر همه

قوم لبوسهم في کل معترک — بیض رقاق وداودیة سلب
البیض فوق دروس تحتها السلب — وفي الانامل سمر الخط والقضب
البیض یضحک والآجال تنتحب — والسمر ترعف والارواح تنتهب

لبوس آنچه پوشند واعتراک انبوهي کردن ومعترک جنگ گاه وابیض شمشیر وبیض بکسر با جمع او ورقیق شمشیر تنگ ورقاق جمع او وداود پیغمبري که قاتل جالوت بوده وزره اختراع فرموده وداودیة زره داودي والسلب الثوب المسلوب وبیض بفتح با خود که برسر نهند والسلب الدروع الیمانیة کانت تتخذ من الجلود لخوذ بعضها الی بعض وسمر بضم سین جمع اسمر وقضب بضم قاف وضاد معجمة نه بفتح وصاد مهمله چه برین تقدیر مجرور باشد وجر ملایم باقي قوافي نیست وضحک خندیدن از رابع والاجل المدة المضروبة لحیوة الانسان وانتحاب

ورعاف آمدن خون از بینی ورعف از پیش رفتن هر دو از اوّل وقال الجوهری

یقال رماح رواعف لما یقطر منها الدّم او لیقدمها فی الطعن ورّوح جان
وانتهاب غارت کردن وتنوین رؤس عوض از مضاف الیه ای رؤسهم وخندیدن شمشیر
عبارت از لمعان وظهور بیاض وگریستن اجل کنایت از انقضا وانتهها او میغرماید
ایشان قومی اند که لباس ایشان در هر معرکه شمشیرهای تنگ ست وزرهای داودی که ربوده اند
از اعدا خودها بر بالای سرهای ایشان در زیر خودها زرهای یمنی و در سرهای انگشتان نیزهای
گندم گون از موضع خط دشمنیرها یا تیرهای تراشیده راست شمشیرها میخندند واجلهای دشمنان
میگریند وتیرهای گندم گون می آید خون از بینی ایشان وخانهای دشمنان غارت کرده میشوند

ش
شد جامهٔ قوم من زره روز مصاف — دارند تمام نیزهٔ سنگ شگاف
از بس که خورد نیزه این طایفه خون — پیدا شده است در سرش رنج رعاف

وایّ یومٍ من الایّامِ لیسَ لهُم — فیهِ من الفِعلِ ما مِن دُونِهِ العجبُ
الازد ازیدُ من یمشی علی قدمٍ — فضلاً واعلاهُم قدراً اذا رکبُوا
والاوسُ والخزرجُ القومُ الّذینَهُمُ — آوَوا فاعطوا فوقَ ما وهبُوا

ای کدام والفعل بفتح الفاء مصدر فعَل یفعَل من الثالث وبالکسر الاسم ورکوب سوار شدن
ازد ابع والاوس والخزرج بتقدیم الزاء المعجمة علی المهملة قبیلة الانصار وهما ابنا قبیلة وهی
امّهما نُسبا الیها وابوهما حارثه بن ثعلبه من الیمن وایوا جای دادن میفرماید کدام
روز از روزها نیست مر ایشانرا در آن روز از کردار آنچه ازین سوی اوست عجیب
اند وفزون تر اند از هرکه بر قدم میرود بعضی افراد بشر وبلندتر اند از روی بزرگی چون
سوار شوند وقبیله اوس وقبیلهٔ خزرج آن قوم اند که ایشان جای دهند مردم را پس بخشند

ایشان بالاتر از آن که بخشیده شده باشد - نش - هر روز کند ظهور از یارانم + کاری من از خوبی آن حیرانم + در جود و سخا نظیر این طایفه نیست + دارند بسی فضل کرم من میدانم

یَا مَعشَرَ الاَزدِ اَنتُم مَعشَرٌ اَنِفٌ	لَا تَضعُفُونَ اِذَا مَا اشتَدَّتِ الحِقَبُ
وَفِيتُم وَوَفَاءُ العَهدِ شِيمَتُكُم	وَلَم يُخَالِط قَدِيمًا صِدقَكُم كَذِبُ
اِذَا غَضِبتُم يُهَابَ الخَلقُ سَطوَتَكُم	وَقَد يَهُونُ عَلَيكُم مِنكُمُ الغَضَبُ

اَنف بفتح همزه و سکون نون یا بضم هر دو وفی الاساس هو انف قومه وهم انف الناس قال الخطیبة قوم هم الانف والاذناب غیرهم وفی الصحاح روضة انف بالضم ای لم یرعها احد وضعف سست شدن از خامس و اشتداد سخت شدن والحقبة بالکسر واحدة الحقب وهی السنون وشیمه خوی و مخالطه آمیختن و قدم بکسر قاف دیرینه بودن و قدیم دیرینه و هان علیه الشیء ای خف و قدیما صفت زمانا مقدر که مفعول فیه است میفرماید ای قبیلهٔ ازد شما جماعت امیرانید یا جماعتی که دست کس بشما نرسیده است سست نمی شوید چون سخت شود روزگار وفا کردید و وفا عهد خوی شماست و آمیخته نشد در زمان قدیم راستی شما بدروغ چون غضب کنند ترسند خلایق از حملهٔ شما و بحقیقت سبک است بر شما از شما غضب **شعر** ای قوم شما گروه عالی قدرید در بزم وفا و صدق و احسان زید + اعدا همه از تیغ شما می ترسند + مردم چو کواکب و شما چون بدرید

یَا مَعشَرَ الاَزدِ اِنِّي مِن جَمِيعِكُم	رَاضٍ وَاَنتُم رُؤُوسُ الاَمرِ لَا الذَّنَبُ
لَن يَيأَسَ الاَزدُ مِن رَوحٍ وَمَغفِرَةٍ	وَاللّٰهُ يَكلَؤُهُم مِن حَيثُمَا ذَهَبُوا
طِبتُم حَدِيثًا كَمَا قَد طَابَ اَوَّلُكُم	وَالشَّوكُ لَا يُجتَنَى مِن فَرعِهِ العِنَبُ

جمیع همه و رضا خشنود شدن از رابع و کلاه و کلو نگهداشتن از ثالث و حدوث نو شدن از او و حدث نو و اول نخست و مذهب البصریین انه افعل و جمهورهم علی انه من و و ل

وقیل اصله وال ای نجا لان النجاة فی السبق وقال الخلیل اصله اوال من آل ای رجع
لان کل شیئ یرجع الی اوله ومذهب الکوفیین انه فوعل من اول او اول واجتناء میوه
از درخت باز کردن وفرع سر شاخ درخت وعنب انگور میفرماید ای جماعت از دید گیتی
که من از همه شما خشنودم وشما سرهای کار خلافت مسند نه دم هرگز نا امید نشود از د از رحمت
و آمرزیدن وخدا نگاه دارد ایشانرا از هر جا که روند باکید شما در حالی که تو دید چنانچه پاک است
اول شما وخار چیده نشود از سرشاخ او وانگور ـ ش ای قوم من از شما چو گشتم خشنود
بی شبه جزای آن ز حق خواهد بود * باشد حسب نسب شمارا باهم * هستید درختی که برش باشد جود

والا نز دجر ثومة ان سوبقوا سبقوا	او فوخروا فخروا او غولبوا غلبوا
او کوثروا اکثروا او صوبروا صبروا	او سوهموا اسهموا او سولبوا اسلبوا
صفوا فاصفاهم المولی ولا تیه	فلم تشب صفوهم ولهو ولا لعب و
هینون لینون خلقا فی مجالهم	ولا الجهل یعروهم فیها ولا الصخب و

جرثومه بضم جیم بیخ درخت ومسابقت باکسی پیشی گرفتن در دویدن یا در تاختن اسپ
وسبق پیشی گرفتن از ثانی ومکاثره باکسی بسیاری نبرد کردن ومصابره باکسی به صبر نبرد کردن
وساهمته فسهمته بالفتح گرو بستم با او پس گرو بردم از او ومسالبه از یکدیگر ربودن
واصفیته الود اذا اخلصته له وولایت دوست داشتن وشوب آمیختن از اول
ویتعدی بالباء وبنفسه ولهو ولعب بازی وقال القاضی فی التفسیر اللهو صرف الهمة بما لا یحسن
ان یصرف به واللعب طلب الفرح بما لا یحسن ان یطلب به وهین به تشدید وتخفیف
آسان ولین به تشدید وتخفیف نرم وعرو به کسی فرو آمدن وصخب بانگ زدن میفرماید
قبیله از در بیخ درخت است اگر پیشی گرفته شوند پیشی گیرند واگر فخر کرده شوند فخر کنند واگر غلبه کرده شوند

غلبه کنند

غلبه کنند و اگر بسیار صبر کرده شوند بسیار صبر کنند و اگر به صبر صبر کرده شوند بصبر صبر کنند
و اگر گرویسته شوند گرو ببرند و اگر ربوده شود چیزی از ایشان بربایند صافی شدند پس
خالص ساخت برای ایشان دوست دوستی خود را پس نیامیخت بصفاء ایشان صرف همت
بامری غیر لایق و نه طلب شادی بچیزی مناسب ایشان آسان و نرمند از روی خلق
در جاها‌ئی نشستن خود نه جهل فرومی آید ایشان را در جاها و نه بانگ زدن شعر

یاران مرا فضل و کمالست بسی — وین طائفه نیستند کمتر ز کسی
دارند وفا و نرم خوئی همه دم — در جهل نمی‌زنند هرگز نفسی

اَلغَیثُ اَمّا رَضَوا مِن دُونِ نائِلِهِم — وَالاُسدُ تَرهَبُهُم یَوماً اِذا غَضِبُوا
اَندَی الاَنامِ اَکُفّاً حِینَ تَسأَلُهُم — وَارْبَطُ النّاسِ جاشاً اِنَّهُم نُدِبُوا
وَایُّ جَمعٍ کَثِیرٍ لا تُفَرِّقُهُ — اِذا تَدانَت لَهُم غَسّانُ وَالنَّدَبُ و
فَاللّهُ یَجزِیهِم عَمّا اَتَوا وَحَبُوا بِهِ — وَالرَّسُولُ وَما مِن صالِحٍ کَسَبُوا

غیث باران و امّا در اصل ان ما و ما زاید مثل فامّا تذهبن بك و نایل عطا و اسد شیر
و اُسد جمع او و النَّدی الجود و فلان اندی من فلان اذا کان اکثر خیراً منه و انام آفریدگان
و لا واحد له من لفظه و اکُفّ بضم کاف و تشدید فا جمع کف و ربط و رباط بستن و جاش
آنچه طپید از دل چون بهراسد و یقال فلان رابط الجاش ای یربط نفسه عن الفرار لشجاعته
و ندب بکاری خواندن و جمع گروه و تفریق پراگنده کردن و تدانی با یکدیگر نزدیک شدن
و غسّان اسم ما نزل علیه قوم من الازد فنسبوا الیه منهم بنو جفنه رهط الملوک و واو بمعنی مع
و رمی القوم ندبا بفتح الدّال اذا رموا باجمعهم فی جهة واحدة و یوماً مفعول فیه غضبوا
و ما معطوف بر ما و من صالح بیان ما کسبوا و بیت رابع مشیر با مدن صرد بن عبد الله ازدی

یا پانزده کس از قبیلهٔ ازد نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اسلام ایشان در سال دهم از هجرت در مدینه و غسان هم درین سال شرف اسلام یافتند و بخدمت حضرت رسالت شتافتند پیغمبر فرمود یاران اگر راضی شوند ایشان ازین سوی عطا ایشانست و شیران میترسند از ایشان چون خشم گیرند روزی اکرم خلایق اند باعتبار کفها آن زمان که خواهی از ایشان عطا و اشجع مردم اند آن زمان که خوانده شوند بحرب و کدام گروه بسیار که پراگنده نسازد این قبیلهٔ آنرا چون نزدیک شود مر ایشان را قبیلهٔ غسان یا تیر انداختن بیک جانب پس نهند پاداش دهد ایشانرا چیزی که آورد ند و عطا کردند بآن رسول خدا را و آنچه کسب کردند

از عمل صالح — شعر یاران من اند بحر احسان و ادب	شیران دلاورند در وقت غضب		
در نصرت دین مصطفی میکوشند	یابند جزا از فیض فضلت یارب		

حکایت شجاعت ازد و محبت ایشان با اهل بیت بمرتبهٔ بود که چون سر امام حسین علیه السلام نزد عبید الله بن زیاد آوردند مردم را جمع کرد و بمنبر مسجد کوفه رفت و گفت الحمد لله الذی اظهر الحق و نصر امیر المؤمنین یزید و حزبه و قتل بن الکذاب پس عبد الله بن عفیف ازدی برخاست و گفت ای دشمن خدا تو دروغ گوئی و پدر تو و آنکه تو از قبل اوئی ای پسر مرجانه فرزند پیغامبر را میکشی و بر منبر بجای صدیقان می نشینی و عبید الله بفرمود که او را بگیرند و مردم ازد هجوم کرده او را از مردم عبید الله بستدند

	دیگر
انتساب به عثمان علیه التحیة و الرضوان	

فان کنت بالشوری ملکت امورهم	فکیف بهذا والمشیرون غیب
وان کنت بالقربی حججت خصیمهم	فغیرك اولی بالنبی و اقرب

التسویلی اشاره ده فیه اشارة ما قاله الشریف المحقق فی شرح المواقف من ان

عُمر لم ينص في الخلافة على احدٍ بل جعل الامامة شورىٰ بين ستة وهم
عُثمان وعلي وعبد الرحمن بن عوف وطلحة وزبير وسعد ابن ابي وقاص وقال
لو كان ابو عبيدة بن الجرّاح حيًّا لما ترددت فيه وانما جعل شورىٰ بينهم لانه رأيهم
افضل ممن عداهم وانه لا يصلح للامامة غيرهم وقال في حقهم مات رسول الله
وهو عنهم راضٍ ولم يترجح في نظره واحد منهم فاراد ان ينتظر برأي غيره في التعيين ولذلك
قال ان انقسموا اثنين واربعة فكونوا مع الاربعة ميلا منه الى الاكثر لان رأيهم الى الصواب
اقرب وان تساووا فكونوا في الحزب الذي فيه عبد الرحمن ولم يعيّن احدا منهم للصلوة
عليه كيلا يفهم منه انه عيّنه بل وصّى بها الى صهيب وكيف بهذا اي كيف يصدق
بهذا ولا يبعد ان يقال ان الباء زائدة ونظيره ما سبق وقال الجنيد كيف لي بجوابكم
واشارت روي گردانيدن رأي و تدبير را وقوله والمشيرون غيّب اشارة الى ما قاله
الحافظ اسماعيل من ان طلحة كان غائبا ولما دفن عمر فقد اجتمع عثمان وعلي
وزبير وعبد الرحمن وسعد يتشاورون فاشار عثمان الى عبد الرحمن بالدخول
في الامر فابىٰ عبد الرحمن وقال لست بالذي انا فيكم على
هذا الامر فان شئتم اخترت لكم منكم واحدا فجعلوا ذلك الى عبد الرحمن
فاقبل الناس كلهم اليه فاخذ يتشاور حتى جاء في الليلة الثالثة
الى باب المسور بن مخرمة بعد هويٍّ من الليل فضرب الباب فقال له
ادع لي الزبير وسعدا فجاءا وشاورهما ثم ارسل الى عثمان فدعاه فناجاه
حتى فرّق بينهما المؤذن فلما صلّوا الصبح اجتمعوا وارسل عبد الرحمن الى
من المهاجرين والانصار وامراء الاخيار فبايع عثمان وبايعوه وجه بجه بر كسے غلبه كردن اوّل

ذا الخصیم کثیر الخصومة وخصیمهم ای الخصیم منهم ومراد از غیر کی مرتضی علی چه سلسلهٔ قرابت او
با رسول صلی الله علیه وسلم برین وجه است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب - و سلسلهٔ علی
بن ابی طالب ابن عبد المطلب و سلسلهٔ نسبت عثمان به رسول برین وجه محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف و عثمان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف
میفرماید پس اگر بودی تو که بمشورت مالک شدی کارهای ایشان پس چگونه تصدیق توکنیم بآنکه
و حال آنکه اهل مشورت غایبان اند و اگر بودی تو که بخویشی پیغامبر غلبه کردی خصم را از ایشان
پس غیر تو اولی است به پیغمبر و نزدیکتر است شعر مقصود زهستی خلایق مائیم ✤ آئینه اسرار
حقائق مائیم ✤ گر پرده ز روی کار ما بردارند ✤ در هر دو جهان بر همه سابق مائیم - فتح
مخفی نیست که این دو بیت بر وفق مذهب شیعه است و اهل سنت و جماعت بر آنند
که میان علی و عثمان خصومت نبود و آنچه معاویه به علی نسبت کرد که قتل عثمان بمشورهٔ او بود
اجتهاد خطا ست بنابرین عجب که این نظم مرتضی علی باشد مگر - تبکلف شدید وارتکاب
تاویل بعید و مثل این در شان ابو بکر رضی الله عنه در حرف لام خواهد آمد و دلیل قوی بر آنکه
ارباب اغراض فاسده برای ترویج اغراض کاسده نسبت مدعیان خود بحضرت مرتضی میکنند
آنست که میگویند سبحان الذی یعلم جذر الاصم سخن آنحضرت ست و حال آنکه
اعداد صحاح که واقع باشند میان دو مربع دو عدد متوالی جذر اند مثل دو و سه که واقع اند
میان یک و چهار که مربعین یک و دو اند چه یکی ازین دو اگر مربع باشد جذر او بیشتر از یک
و کمتر از دو است پس صحیح تنها و کسر تنها نیست و نمی تواند بود که صحیح و کسر باشد چه مربع صحیح
و کسر تنها نیست و اگر نه واحد عدد او کند پس مربع واحد که هم واحد است عدد صحیح و کسر کند
به شکل چهار دهم از مقالهٔ هشتم کتاب اصول و شک نیست که مرتضی سپاس معبود بباطل

انکند والتوکل علی الاحد الصمد سفر

وصف جهان و تشبیه دنیا بماری زهرفشان

فقد رایت القرون کیف تفانت	درست ثم قیل کان وکانت
هی الدنیا کحیة تنفث السم	وان کانت المجسة لانت
کم امور لقد تشددت فیها	ثم هونتها علی فهانت

قرن بفتح قاف همزاد وتفانی بهم فانی شدن ودرس ناپدید شدن از اول وهی ضمیر قصه وتانیث او گاهیست که در جمله مفسره مونثی غیر فضله وغیر تشبیه بفضله باشد مانند انها لا تعمی الابصار بخلاف انها بنیت غرفة وانها کان القران معجزة وحیه مار ونفث دردمیدن از ثانی وسم زهر وحسه بیده مسه وتشدد سخت شدن وتهوین آسان کردن میفرماید هر آئینه بحقیقت دیدی همزادها را که چگونه بهم فنا یافتند ناپدید شدند پس گفته شده بود فلان مرد بود وفلان زن قصه آنست که دنیا چون ماریست که در میدمد زهر را واگرچه باشد محل بسودن که نرم باشد بسیار امور که هر آئینه بحقیقت سخت شدم در آن پس آسان کردم آنرا بر خود پس آسان شد شعر دنیا که زداغ نیستی یافت نشان ✤ ماریست برای کاملان زهرفشان ✤ دارد هنری نیک که باشد آسان ✤ بر هر که نگردد سخت کوشی یکسان گفت شیخ علاؤ الدوله رضی الله عنه روایت کند از ابو الفتح موسی بن محلی که ابو الرضا زین بن نصیر که حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الدنیا حیة یلین مسها ولتقتل سمها

وصف دنیا بعدم ثبوت و تشبیه او بخانه عنکبوت

انما الدنیا فناء لیس للدنیا ثبوت	انما الدنیا کبیت نسجته العنکبوت
ولقد یکفیک منها ایها الطالب قوت	ولعمری عن قلیل کل من فیها یموت

نسج بافتن از ثاني وعنکبوت جانوری ضعیف که تارها برهم می بافد والقوت مایمسک الرمق
واطلاق بر دنیا برای مبالغه وخبر لعمري محذوف ای لعمری ما اقسم به والعمر والعمر بمعنی واحد
ولا یستعمل مع اللام الا المفتوح لان القسم موضع التخفیف لکثرة استعماله میفرماید
بدرستي که دنیا فاني است ونیست مر دنیا را ایستادني بدرستي که دنیا چون خانه البیت
که بافته است او را عنکبوت وهر آینه بحقیقت بس است ترا از دنیا ای جوینده قوتي در زندگاني
من سوگند بعد از زماني اندک هر که در دنیاست خواهد مرد شعر دنیا که بود هستي او عین عدم
چون خانهٔ عنکبوت باشد همه دم + گر اهل سعادتي سر حرص ببر + تا چند نهي بوادي جهل قدم

دیگر

	بیان تغیر احوال زمان وتبدل اطوار جهان	

الم تر ان الدهر یوم ولیلة		یکران من سبت جدید الی سبت
فقل لجدید الثوب لا بد من بلی		وقل لاجتماع الشمل لا بد من شت

یکران بضم از کر بمعنی باز گردانیدن یا بفتح از کر یا از کرور بمعنی باز گردیدن از اول
و اول النسب است وجدید نو وبد چاره واجتماع گرد آمدن وجمع الله شمله ای ما تشتت
من امره وفرق الله شمله ای ما اجتمع من امره وشت وشتات پراگنده شدن میفرماید
آیا نمي بیني که روزگار روز نیست وشبي که باز گردانیده میشود از شنبه بشنبه پس بگو مر نو جامه را
که چاره نیست از کهنه گشتن وبگو مر گرد آمدن چیزهای پراگنده را که چاره نیست از پراگنده شدن

رباعي	بر دهر منه دل که پشیمان گردي		وز بازي روزگار حیران گردي
	هر چند که جمعیت ظاهر داري		ناگاه بدست خود پریشان گردي

	ترهیب نفس از دنیا وترغیب او بعقبی	

فذکر

قد کُنتَ مَیّتاً فصِرتَ حَیّاً	وَعَن قلیلٍ تصیرُ مَیّتاً
عَزّ بدارِ الفَناءِ بَیتٌ	فأینَ بدارِ البقاءِ بَیتاً

صیرورت گشتن و میّت اوّل مجاز چه موت بعد از حیات می باشد میفرماید بحقیقت بودۀ مردہ پس گشتے زندہ و بعد از زمانی اندک میگردی مُردہ عزیزیست بسرائے فنا خانہ پس بنا کن در سرائے بقا خانہ ش ﴿ رُوزہ حیاتی کہ تُو داری ابدل ﴿ شک نیست کہ میشود بمردن زایل تا چند برای دار دنیا کوشے ﴿ باید کہ کنی سرائے عقبیٰ حاصل ﴿ —

دیگر

ارشاد بہ قناعت و ترک و تذکار لوازم مرگ

بَیتٌ وَثَوبٌ وقُوتُ یومٍ	یَکفی لِمَن فی غدٍ یَمُوتُ و
وَرُبَّمَا مَاتَ بِنِصفِ یَومٍ	والنِّصفُ مِن قُوتِہٖ یَفُوتُ و

میفرماید خانہ و جامہ و قوت یک رُوزہ کافیست مرکسے را کہ فردا خواہد مرد۔ و بسا کہ بمیرد در نیم رُوز و یک نیمہ از قُوت فوت شود۔ ش چُون داد خُدا رُوزی یک رُوزہ ترا عیبست دگر سوال دریُوزہ ترا ﴿ با خود نبری ہیچ در آندم کہ برد ﴿ تقدیر ازین گنبد فیروزہ ترا

دیگر

تنبیہ بر قوت یکروزہ و فرغت از طلب و دریوزہ

بَیتٌ یُوارِی الفَتیٰ وَثَوبٌ	یَستُرُ مِن عَورَتٍ وقُوتٌ۔ ی
ھٰذا بَلَاغٌ لِمَن یُحیِی	وَذَا کَثِیرٌ لِمَن یَمُوتُ۔ ی

اُریتُ الشَّیءَ ای اخفیتہٗ والعورۃ سوأۃ الانسانِ وکلُّ ما یستحیی منہ والبلاغ الکفایۃ وحیی زندہ آمد بودن میفرماید خانہ کہ پنہان دارد جوانمرد را و جامۂ کہ پوشاند ستر از عورۃ او و قُوتی این بس است مرکسے را کہ زندہ باشد و این بسیار است مرکسی را کہ خواہد مُرد۔ ش درآخر کار چون بخواہی مُردن ﴿ وز تیغ ہلاک جان نخواہی بُردن

گر لقمه و خرقه مهیّاست ترا	تا چند بهرزه خویش را آزردن

دیگر

تحریض بر نفی حرص شقاوت اثر و قناعت بلقمهٔ مقدّر از خوان قدر

یا اَیُّهَا الطَّالِبُ المَبْهُوت	حَسْبُكَ مِمَّا یَبْتَغِیهِ القُوت
مَا کَثُرَتِ القُوتُ لِمَنْ یَمُوتُ	و

فایده جمع میان ای مبهم وها تدریج از ابهام بتفسیر و بهت الرجل بکسر الهاء و ضمها اذا دهش و تحیّر و افصح منهما بُهِتَ و لایقال باهت و قال الراغب بُهِتَ الَّذی کفر ای دهش و تحیّر و قد بهته میفرماید ای طالب حیرت زده بس است ترا از آنچه میجوئی قوت چه بسیار است قوت مرکسی را که خواهد مُرد - ش گر مُلک جم و سلطنت کی داری غافل منشین که مرگ از پی داری * چون روزی یکروزه ترا بس باشد * از حرص هوا نفس تا کی داری

دیگر

ارشاد بمخالفت نفس که عاصیست بالذّات و بتکلیف او بترک تکلّف و لذّات

صَبَرْتُ عَنِ اللَّذَّاتِ لَمَّا تَوَلَّتْ		وَالزَمْتُ نَفْسِی صَبْرَهَا فَاسْتَمَرَّتْ
وَمَا المَرْءُ اِلَّا حَیْثُ یَجْعَلُ نَفْسَهُ		فَاِنْ اُطْمِعَتْ تَاقَتْ وَاِلَّا تَسَلَّتِ

الزام لازم کردن و استمرار استوار شدن و اطماع بطمع افگندن و توق و توقان آرزو خواستن و الّا دراصل ان لا یعنی ان لا تطمع و تسلّی وا شدن غم و ظلمت و امثال آن میفرماید صبر کردم از لذات چون برگشتند و لازم کردم نفس خود را آن صبر که لائق اوست پس استوار شد نیست مرد اگر در مرتبه که قرار دهد خود را دران مرتبه پس اگر بطمع انداخته شود نفس آرزو خواهد و اگرنه وا شود غم او - ش فریاد و فغان ز نفس امّارهٔ من * کو صبر جمیل تا کند چارهٔ من * سررشتهٔ صبر گر نباشد در کف * کی جمع شود این دل صد پارهٔ من

دیگر

نفی نظری که باعث باشد بر شهوت خواه در حضور مردم و خواه در خلوت

اقول لعيني احبسي اللحظات	ولا تنظري يا عين بالسرقات
فكم نظرة قادت الى القلب شهوتا	فاصبح منها القلب في الحسرات

لحظ نگریستن بگوشهٔ چشم و سرقه بکسر راء دزدی و قود کشیدن و شهوت آرزو و حسرت اندوه بر چیزی که فوت شده باشد میفرماید میگویم مر چشم خود را که بازدار نگرستنها بگوشهٔ چشم مرا و مبین ای چشم به دزدیها پس بسیار یک نگرستن کشد بدل آرزوی را پس گردد از آن آرزو دل در حسرتها — ش ای چشم که دیدهٔ بسی فیروزی + باید که نظر زحسن خوبان دوزی + ترسم که زند آتش شهوت شعله + آنگاه تو در دوزخ حسرت سوزی

دیگر

تسکین دلها بر اندوه و هدایت بصبر کوه شکوه

خليلي لا والله ما من ملمة	تدوم على حي وان هي جلت
فان نزلت يوما فلا تخضعن لها	ولا تكثري الشكوى اذا النعل زلت
فكم من كريم يبتلى بنوائب	فصابرها حتى مضت واضمحلت

خليلي بفتح اللام بصيغه تثنيه براى تكثير مثل فارجع البصر كرتين اى كرات كثيره يا مراد دوست حقيقى و دوست مجازى و مثل اين در اشعار عرب بسيار است و خضوع فروتنى كردن از ثالث و اكثار بسيار گفتن و نعل كفش قال الله تعالى فاخلع نعليك و زلل و زلت لغزيدن قدم از ثانى و تانيث زلت بسبب آنكه نعل مونث سماعيست و ابتلا آزمودن و اضمحلال واشدن ميغ و نيست شدن و در بعضى نسخ بجاى يبتلى قد بلى ميفرمايد اى دوست من بحق خدا نيست هيچ حادثه كه هميشه باشد پس اگر فرود آيد حادثه روزى فروتنى مكن براى آن و بسيارى مكو گله چون كفش بلغزد پس بسيار كريمى آزموده شد بحوادث روزگار پس بصبر نبرد كرد با آن حوادث تا گذشت و نيست گشت

هر فتنه که سر کشد بگردون علمش ‌ ‌ ‌ تا چشم بهم زنی نماند رقمش
دانا بنشیند و صبوری ورزد ‌ ‌ ‌ در ورطهٔ فتنه چون بلغزد قدمش

دیگر ترجیح خاموشی و کم گفتن و گوهر معنی بالماس سخن سفتن

اِنَّ القَلِیلَ مِنَ الکَلَامِ بِاَهْلِهٖ ‌ ‌ ‌ حَسَنٌ وَاِنَّ کَثِیرَهُ مَمْقُوتٌ و
مَا ذَلَّ ذُو صُمْتٍ وَمَا مِنْ مُکْثِرٍ ‌ ‌ ‌ اِلَّا یَزِلُّ وَمَا یُعَابُ صَمُوتٌ و
اِنْ کَانَ یَنْطِقُ نَاطِقٌ مِنْ فِضَّةٍ ‌ ‌ ‌ فَالصَّمْتُ دُرٌّ زَانَهُ یَاقُوتٌ و

سُفت دشمن داشتن ونطق سخن گفتن از ثانی و در مروارید بزرگ و در آراسته بیاقوت
اشارت است بدندان ولب در حالِ بستن دهان ودر بعضی نسخ بجائی زلّ ذلّ میفرماید
بدرستی که اندک سخن باهل آن خوبست وبدرستی که بسیار از سخن دشمن داشته است
نلغزد صاحب خاموشی ونیست هیچ بسیارگو مگر که بلغزد ونکوهش کرده نشود خاموشی اگر باشد
سخن گوینده از سیم پس خاموشی مروارید یست که آراسته است اورا بیاقوت شعر

رازِ دلِ خویشتن اگر پوشی به ‌ ‌ ‌ وازگفتن بیفاید خاموشی به
هرچند سخنهای تو چون دُر باشد ‌ ‌ ‌ از جوهر فضل خویش نفروشی به

دیگر تفضیل مرده که اثر فضل او موجود است بر زنده که نفع او مفقود است

قَدْ مَاتَ قَوْمٌ وَمَا مَاتَتْ مَکَارِمُهُمْ ‌ ‌ ‌ وَعَاشَ قَوْمٌ وَهُمْ فِیهَا کَامْوَاتِ

مکارم جمع مکرم واموات جمع میّت میفرماید بتحقیق مردند قومی ونمرد بزرگواریهای
ایشان وزیستند قومی وایشان درمیان آنها چون مردگانند ـ ش هر مرده که گوئی نیکنامی برده
از لوح حیات نام خود نسترده ✤ هر زنده که نفع او بمردم نرسد ✤ در مذهب اهل فقر باشد مرده

مَرَّتِ النَّفْسُ حَیٰوةً لَا بَقَاءَ لَهَا ‌ ‌ ‌ قَدْ مَاتَ قَوْمٌ وَهُمْ فِی النَّاسِ اَحْیَاءُ

دیگر

مرثیه حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم

نَفْسِی عَلیٰ زَفَرَاتِهَا مَحْبُوسَةٌ	یَا لَیْتَهَا خَرَجَتْ مَعَ الزَّفَرَاتِ
لَاخَیْرَ بَعْدَکَ فِي الْحَیٰوةِ وَاِنَّمَا	اَبْکِی مَخَافَةً اَنْ تَطُولَ حَیَاتِی

زفره نالهٔ بیمار و خروج و مخرج بیرون آمدن از اوّل و علی متعلق بمحبوسة میفرماید جان من بر نالهاء خود محبوس است ای کاش جان من بیرون آمدی با نالها نیست هیچ خیر بعد از تو در زندگانی و میگریم من مگر از بیم آنکه دراز باشد حیات من شعر

جانم که بقید تن اسیرست و زبون	ای کاش برآمدی بناله بیرون
رفتی تو بخاک و اشک من بیرزم	از و هم که مدّتی بمانم اکنون

دیگر

استجازهٔ محاربه از سیّد عالم صلی الله علیه و سلّم

هَلْ یَدْفَعُ الدِّرْعُ الْحَصِینُ مَنِیَّةً	یَوْمًا اِذَا حَضَرَتْ لِوَقْتِ مَمَاتِ
اِنِّي لَاَعْلَمُ اَنَّ کُلَّ مُجَمَّعٍ	یَوْمًا یَئُولُ بِفُرْقَةٍ وَشَتَاتِ

دفع باز داشتن از ثالث و درع زره و حصین استوار و حضور حاضر آمدن از اوّل و لام جر بمعنی فی و مجمع بیکجا گرد آمدن میفرماید آیا باز میدارد زره استوار مرگ را چون حاضر شود روزی در هنگام مردن بدرستی که من هر آینه میدانم که هر جمع کرده روزی باز خواهد گشت به جدائی و پراگنده شدن شعر از شست قضا اگر رسد تیر قدر دفعش نه زره کند نه جوشن نه سپر * بزمی که بصورت ثریا دیدیم * آخر بنبات نعش شد زیر و زبر

یَا اَیُّهَا الدَّاعِي النَّذِیرُ وَمَنْ بِهٖ	کُشِفَتْ اِلَاهُ دَوَاکِدُ الظُّلُمَاتِ
اَطْلِقْ فُدِیتُکَ لِابْنِ عَمِّکَ اَمْرَهٗ	وَارْمِ عُدَاتَکَ عَنْهُ بِالْجَمَرَاتِ
فَالْمَوْتُ حَقٌّ وَالْمَنِیَّةُ شَرْبَةٌ	تَاْتِي اِلَیْهِ فَبَادِرِ الزَّکَوَاتِ

نذیر بیم کننده وکل ثابتٍ فی مکانٍ فهو راکدٌ اطلاق رها کردن وعمّ برادر پدر ورمی انداختن از ثانی وعُداتُ جمع عاد وجمره سنگ قوله تعالی اخناناً من لدنا وزکوة ای عبادةٍ توجبُ زکاة النفس وطهارتها ترجمه ای خواننده بجانب خدا بیم کننده از روز جزا و وانکس که با او باز برد معبود تاریکیها استوار را باز گزار که فدا شوم تراو مکن مر پسر برادر پدر خود را کار او و ببند از دشمنان خود را از وبستگیها پس هرگس حق است و مرگ شرعی است که می آید باد پس بیشی گرفت بعضی چند که اسباب طهارت نفوس اند

ای هر دو جهان ز نور رویت روشن	بگذار که رو برو شوم با دشمن
از مرگ مرا نیست هراسی در دل	حقست و بآن توان رسیدن از تن

دیگر

تهدید دشمنی که جرأة نموده و متوجه آنحضرت بوده

یا جامعًا لشملٍ ساعاتِه	ودنت منیّتُه وحان وفاتُه
ارجع فانّی عند مختلف القنا	لیثٌ یکرّ علی العدی جرأته

حین هنگام بودن و وفاة مرگ و اختلاف نزد کسی آمد شد کردن و مختلف اسم زمان و القنا جمع قناة و هی الرمح و در بعضی نسخ بجای وحان وفاته لدوا و درودنت حانی یا عاطف بر جامعا مثل فالق الاصباح وجعل اللیل سکنا وصافّاتٍ ویقبضن میفرماید ای گرد کننده مرچیزها پراگنده او را ساعتها او و نزدیک شد مرگ او و رسید هنگام وفات او و باز گرد از معرکه چه بدرستی که من نزد زمان آمد شد نیزها شیرم که باز میگردد

بر دشمنان دلیر بهای او ـ ش	ای آمده بهر جنگ من تند و دلیر
طمع تو مگر ز جان شیرین شده سیر	برگرد که ناگاه نگردی کشته
	آندم که مرا غضب بگیرد چون شیر

جنگ اب

دیگر

خطاب باصحاب سعادت انتساب در صفین و نصیحت ایشان بوقت قتال

دُبُّوا دَبِیبَ النَّمْلِ لَا تَفُوتُوا
وَأَصْبِحُوا فِي حَرْبِكُمْ وَبَيِّتُوا

كَيْمَا تَنَالُوا الدِّينَ أَوْ تَمُوتُوا
أَوْلَا فَإِنِّي طَالَمَا عُصِيتُ

قَدْ قُلْتُمْ لَوْ جِئْتَنَا فَجِئْتُ
لَيْسَ لَكُمْ مَا شِئْتُمْ وَشِئْتُ

بَلْ مَا يُرِيدُ الْمُحْيِي وَالْمُمِيتُ

ذب و دبیب نرم رفتن از ثانی و نمل مور والاصباح ناقص بمعنی السکون فی الصبح و بتات و بیتوته شب گزاشتن از ثانی وطال ما دیر است وما کافه یا مصدری و لو برای تمنی واحیا زنده کردن و اماتت میرانیدن میفرماید نرم روید نرم رفتن مور و در مگذرید و در بامداد باشید در جنگ خود و در شب باشید نیز در جنگ خود تا بیابید دین را یا بمیرید بلکه نه بدرستی که دیر است که نافرمانی کرده شده ام من بتحقیق گفتید کاج می آمدی ما را پس آمدم نیست مر شما را آنچه خواهید شما و خواهم من بلکه آنچه خواهد زنده کننده و میرا ننده

شعر

ای اهل وفا حرب چو آغاز کنید
آهنگ نشاط و خرمی ساز کنید

شمشیر شما کلید فتح و ظفر است
ابواب امید بر خود باز کنید

دیگر

بیان آنکه فرح لازم اندوه است و فرح تابع مکروه

إِذَا النَّائِبَاتُ بَلَغْنَ الْمَدَى
وَكَادَتْ تَذُوبُ لَهُنَّ الْمُهَجُ

وَحَلَّ الْبَلَاءُ وَبَانَ الْعَزَا
فَعِنْدَ التَّنَاهِي يَكُونُ الْفَرَجُ

المدی الغایه و ذوب گداخته شدن و مهجه جان و بیتوته و بین جدا شدن میفرماید چون حوادث برسند بنهایت و نزدیک باشد که بگدازد برای آن حوادث جانها و فرود آید بلا و جدا شود صبر پس نزد نهایت بزیر رفتن بلا باشد فرح۔ شعر ای باخته اسباب فرغت ناگاه

از غم نشود تیره دماغت ناگاه ❊ بر ظلمت روزگار گر صبر کنی ❊ روشن شود از غیب چراغت ناگاه

دیگر

بیان احتیاج مردم اهل در بعضے اوقات بجهل

لَئِن کُنتُ مُحتَاجًا اِلَی العِلمِ اِنَّنِی ❊ اِلَی الجَهلِ فِی بَعضِ الاَحَایِینِ اَحوَجُ و

وَ لِی فَرَسٌ لِلحِلمِ بِالحِلمِ مُلجَمٌ ❊ وَ لِی فَرَسٌ لِلجَهلِ بِالجَهلِ مُسرَجٌ و

احتیاج و حوج نیازمند شدن و بعض برخی و احائین جمع احیان و فرس اسپ و الجام لگام کردن و اسراج زین نهادن میفرماید هر آئینه اگر هستم نیازمند بعلم بدرستی که من بجهل در بعضے زمانها محتاج ترم و مرا اسپی ست برای حلم که بحلم لجام کرده شده است و مرا اسپی است برای جهل که بجهل زین نهاده شده است **شعر** هر چند که من ز عقل و شرعم آگاه ❊ محتاج شوم بترک حکمت ناگاه ❊ در هر صفتے که رو نماید ظاهر ❊ من مظهر جامعم بتوفیق آله معه

فَمَن شَاءَ تَقوِیمِی فَاِنِّی مُقَوَّمٌ ❊ وَ مَن شَاءَ تَعوِیجِی فَاِنِّی مُعَوَّجٌ و

وَ بِالجَهلِ لَا اَرضَی وَ لَا هُوَ شِیمَتِی ❊ وَ لٰکِنَّنِی اَرضَی بِهٖ حِینَ اُحوَجُ و

تقویم راست کردن و تعویج کج کردن و احواج نیازمند کردن و در بعضے نسخ بجای مصراع ثالث وَ مَا کُنتُ اَرضَی الجَهلَ خِدنًا وَ لَا اَخًا - میفرماید پس هر که خواهد راست کردن من بدرستی که من راست کرده شده ام و هر که خواهد کج کردن من پس بدرستی که من کج کرده شده ام و بجهل راضی نیستم و نه جهل خوئی من است و لیکن من راضی میشوم بجهل آن زمان که محتاج گردانیده میشوم بآن - **شعر** - آئینه اسماء خدا شد دل من ❊ مجموعۂ اسرار قضا شد دل من ❊ تا شاه سراپردۂ اطلاق شدم ❊ از قید کج و راست جدا شد دل من

فَاِن قَالَ بَعضُ النَّاسِ فِیهِ سَمَاجَةٌ ❊ فَقَد صَدَقُوا وَ الذُّلُّ بِالحُرِّ اَسمَجُ و

اَلَا رُبَّمَا ضَاقَ الفَضَاءُ بِاَهلِهٖ ❊ وَ اَمکَنَ مَا بَینَ الاَسِنَّةِ مَخرَجٌ و

سماجیبت نا زیبا شدن از خامس و امکان یکسان بودن نسبت شیئی بوجود و عدم و سنان، بزیره
میغ مجاز پس اگر گویند بعضے مردم که در او ناز یبای است پس بتحقیقت راست گویند و خواری
بآزاد نازیبا ترست بسا تنگ شود زمین فراخ با هل آن و ممکن باشد بیرون رفتن در میان

سر های نیزه شش ـــ هردم زیبایان جفا قافلهٔ	آید بکند از من سکین گلهٔ
لیکن چه کنم که کرد تقدیر خدا	در گردن هر طایفهٔ سلسلهٔ

دیگر — خطاب به فاطمه خرا ها الله خیر الجزاء در وقت توجه به محاربه و عزا

قَرِّبِي ذا الفقارِ فاطمه مِنِّي	فَأَخِي السَّيفُ كُلَّ يَومٍ هِيَاجِ ی
قَرِّبِي الصَّارِمَ الحُسَامَ فَإِنِّي	رَاكِبٌ فِي الرِّجَالِ نحو الهِيَاجِ ی
وَرَدُوا اليومَ تَاصِحًا يَبْذُرُ النَّاس	جيوشٌ كَالبحرِ ذِي الأَمواجِ ی
وَرَدُوا مُسرِعِينَ يَبغُونَ قَتلِي	وَأَبِيكَ المُحِبِّ بِالمِعرَاجِ ی
وَخَرَابَ الأَوطَانِ وَقَتلَ النَّاسِ	وَكُلٌّ إِذَا أَصبَحَ لَاجِ ی

فقاره بفتح و فقره بکسر مهرهٔ پشت و استوی گویند فقار در ذو الفقار بفتح فاست
که جمع فقاره باشد یا بکسر فاست که جمع فقره باشد و آن شمشیری بود که در غزا بدر
از عاص بن وایل منبه بن حجاج سهو سهیمی بحضرت رسالت رسید و بعلی بخشید و کلبی گوید
علے عاص را بکشت و ذو الفقار را تصرف کرده و بعد از شهادت علی بمیراث
دست بدست میرفت تا به محمد بن عبد الله بن حسن بن حسین بن علی رسید و چون میان او
و لشکر ابو جعفر منصور عباسی مقابله شد و نزدیک بود که بدولت شهادت مشرف شود
او را چهار صد دینار بشخصے از بنی تجار می بالیست داد ذو الفقار تسلیم او کرد و گفت

+
سهو سهیمی

خُذِ السَّيفَ فَإِنَّكَ لَا تَلقَى أَحَدًا مِن آلِ أَبِي طَالِبٍ إِلَّا أَخَذَهُ مِنكَ وَأَعطَاكَ حَقَّكَ

وآن شمشیر نزد او بود تا جعفر بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن عبّاس والی یمن و مدینه شد
وآن شخص را طلب کرد و ذو الفقار بستد و چهار صد دینار بداد و از و بمهدی بن منصور
منتقل شد و در دست خلفاء بنی عباسی بود و اصمعی گوید رایت الرّشید بطوس متقلّداً
سیفاً قال یا اصمعی الا اریک ذا الفقار قلت بلی جعلنی الله فداك فقال
استل سیفی هذا فاستللته فاذا فیه ثمانی عشرة فقارة و فاطمه دختر پیغامبر صلعم
از خدیجه بنت خویلد بن عبد العزی بن قصی و پیغامبر او را در سال دوم هجرة بمرتضی علی داد
و چون اینجا مناداست تا او به ترخیم افتاده و یوم الهیج روز حرب و شترمست والهیاج
جمع او و ورود آمدن و رسیدن از تانی و انذار بیم کردن و اسراع شتافتن و دا او برای
یا عاطف بر ضمیر متکلم بر رفع مذهب کوفیین و وطن آرامگاه و اصبح تام بمعنی و صل
الی الصباح و ناصحاً مفعول به ورد قال الله تعالی و لما ورد ماء مدین
و خراب معطوف بر قتلی میفرماید نزدیک گردان ذو الفقار را ای فاطمه بن
برادر من شمشیر است در روز حرب نزدیک گردان آن شمشیر تران را چه بدرستی که من
سوار شونده ام در میان مردان بجانب جمعی که شتران مست می مانند آمدند امروز نمیا
خواهی را که بیم میکند مردم لشکرها چون دریا صاحب موجها آمدند آن لشکرها شتابکنندگان
میخواهند کشتن مرا بحق پدر تو که عطا داده شده است بمعراج آسمان و میخواهند ویران کردن
وطنها و کشتن مردم همه چون بامداد کردند پناه آوردند بمن نفس ای نورد چشم من و ربیا شمشیر
تا حرب کنم بدشمنان همچون شیر + هر کس که بقصد خون من گشت دلیر + گویا ز حیات خویشتن باشد سیر
فتح قال الواقدی کان الاسراء فی لیلة السبت لسبع عشر خلت من رمضان
فی سنة الثانیة عشر من النبوة قبل الهجرة بثمانیة عشر اشهر و قیل لیلة سبع

عشرٍ من ربیع الاوّل قبل الہجرۃ بسنۃٍ وقیل لسنۃٍ وشہرین وقیل لیلۃ سبع وعشرین من رجب واختلف فی الاسراء من بیتِ ابی طالب او من بیتِ امّ ہانی بنتِ ابی طالب او من المسجدِ الحرامِ وفی انّہٗ صلّی اللہ علیہ وسلّم اسریٰ بروحہٖ وجسدہٖ فی الیقظۃ ام بروحہٖ فی النّوم والاوّل قول الاکثرین والثّانی قول عایشۃ رضی اللہ عنہا مص

شعر

سوّق ارضي المليك بالضرب ما	عشت الى ان انال ما انا راجي
من ظهور الاسلام او يأتي الموت	شهيدًا من شاخب الاوداج

ظہور آشکارا شدن وغلبہ کردن وشہید کسے کہ کشتہ شود در راہ خدا وشخب رفتن خون از جراحت والودج عرق فی العنق میفرماید زود خشنود سازم بادشاہ مطلق را بزدن شدن تیغ مادام کہ زندہ ام تا آن زمان کہ بیابم آنچہ من امید دارندہ ام تا بآن از آشکارا اسلام یا آید مرگ شہیدی را کہ روندہ باشد خون از رگہاء گردن او۔ رباعی

خواہم کہ زفیض حق سعادت یابم	آئین بزرگی وسیادت یابم
شمشیر زنم کہ شرع ودین فاش شود	یا من بہ مراد خود شہادت یابم

دیگر

شکوہ از دوستان منافق ویاران غیر موافق

كلّ خليلٍ لي خاللته	لا ترك الله له واضحة
فكلّهم اروغ من ثعلب	ما اشبه الليلة بالبارحة

مخالہ وخلال باکسے دوستی کردن والواضحۃ الاسنان التی تبدو عند الضحک واشباہ بالنسبت شدن وبارحہ دوش میفرماید ہر دوستی را کہ دوستی کردم با او نگذارد خدا مر او را دندانہا بشنید ہر یک از ایشان بازی دہندہ تر است از روباہ چہ ماند است

امشب بدوش - شعر	تا چند بهر دوستان می نازی
این طایفه را نیست بجز غمازی	روباه وشند وقت حیله کردن
گر شیر نری خوری ازیشان بازی	

دیگر

تبئین آئین مخالطه وتعئین طریق مباسطه

اَصْحِبْ خِیَارَ النَّاسِ تَنْجُ مُسَلَّماً	وَمَنْ صَحِبَ الاَشْرَارَ یَوْماً سَیَجْرَحُ
وَاِیَّاکَ یَوْماً اَنْ تُمَازِحَ جَاهِلاً	فَتَلْقَی الَّذِیْ لَا تَشْتَهِیْ حِیْنَ تَمْزَحُ
وَلَا تَکُ عِرِّیْضاً تُشَاتِمُ مَنْ دَنیٰ	فَتُشْبِهُ کَلْباً بِالسَّفَاهَةِ یَنْبَحُ

خیار نیک وگزین وفی الاساس وهو من خیار النّاس واخیارهم وثانی انسب است اینجا بقرینه مقابله اشرار ونجات رستن از اول وتسلیم سلامت دادن وشر بدومزاح ومزاح با کسے بازی کردن از ثالث واشتها آرزو کردن ورجل عریض بکسر العین و تشدید الرّای ای متعرض للنّاس بالشّر وشاتمه با کسے دشنام دادن ونبح بانگ کردن سگ از ثالث ترجمه صحبت دار با نیکان مردم تا نجات یابی سلامت داده شده وهر که صحبت دارد با بدان روزی زود مجروح شود وبه پرهیز خود را از آنکه مزاح کنی روزی با جاهلی چه بینی آنچه آرزو نکنی آنزمان که مزاح کنی ومباش متعرض مردم به بدی که دشنام دهی کسی را که نزدیک آید پس مانند باشی به سگی که بسفاهت بانگ زند شعر

با مردم نیک شو مصاحب اے دل	باشد که بحق شوی تو راغب ایدل
بگذر ز مزاح وترک بدنفسی کن	تا حق بدهد ترا مراتب ای دل

اِذَا مَا کَرِیْمٌ جَاءَ یَطْلُبُ حَاجَةً	فَقُلْ قَوْلَ حُرٍّ مَاجِدٍ یَتَسَمَّحُ
فَبِالرَّأْسِ وَالْعَیْنَیْنِ مِنِّیْ قَضَاؤُهَا	وَمَنْ یَشْتَرِیْ حَمْدَ الرِّجَالِ سَیَرْبَحُ

ماجد بزرگوار و تسبیح آزادی کردن و اشترا و خریدن و ربح سود کردن از رابع و مصراع ثالث
معقول قول میفرماید چون کریمی بیاید در حالیکه طلب کند حاجتی پس بگو گفتن آزاده
بزرگوار که سماحت کند پس ببر و دیده از منت گزاردن این حاجت و هر که میخرد
ستایش مردان را ز و سود کند ـ نش ـ ای گشته میان اهل توفیق علم + وز حرف وفا
کشیده بر چهره رقم + پیوسته مهم مستمندان میساز + تا فاش شود نام تو در فضل و کرم

دیگر

ستایش رفق بر وجه صلاح که مودیست بنجاح و فلاح

اَلرِّفقُ یُمنٌ وَالاِنَاۃُ سَعَادَۃٌ ‖ فَتَاَنَّ فِی اَمرٍ تُلَاقِ نَجَاحَا

رفق نرمی کردن و یمن خجستگی و اناۃ درنگ و سعادت نیکبخت شدن از رابع و ثانی
ترجمه نرمی کردن خجستگیست و درنگ نیک بختیست پس درنگ کن در کار تا بر سی
بروا شد حاجت ـ نش ـ خواهی که زبخت آب و رنگت باشد + باید که بهر کار درنگت باشد
سررشتهٔ صبر گر بچنگت باشد + فیروزی و فتح چون نهنگت باشد ـ مفا

دیگر

فَلَا تُفشِ سِرَّکَ اِلَّا اِلَیکَ ‖ فَاِنَّ لِکُلِّ نَصِیحٍ نَصِیحَا
فَاِنِّی رَاَیتُ غُوَاۃَ الرِّجَالِ ‖ لَا یَترُکُونَ اَدِیمًا صَحِیحَا

سر نهان میفرماید پس فاش مکن سر خود مگر بخود چه بدرستی که هر نیکوخواهی را نیکخواهیست
پس بدرستی که دیدم مردان گمراه را که نمی گزارند پوستی را درست ـ شعر

ای دوست مگو سر دل خویش بکس ‖ آئینهٔ دل تیره مگردان بنفس
چون غنچه زبان خویشتن کش بدهان ‖ تا چند کنی هرزه درائی چو جرس

دیگر

امر بگو هر عبادت گفتن و نفی بیهوده گفتن

اَغتَنِم رَکعَتَینِ زُلفٰی اِلَی اللهِ ‖ اِذَا کُنتَ فَارِغًا مُستَرِیحَا

وَاِذَا هَمَمْتَ بِالْقَوْلِ فِي الْبَاطِلِ ‌ ‌ ‌ فَاجْعَلْ مَكَانَهُ التَّسْبِيحَا

اغتنام غنیمت گرفتن والرکعة المرة من الرکوع وهو الانحنا والزلفی القربة والمنزلة و فراغ و فروغ پرداختن وتسبیح سبحان الله گفتن میفرماید غنیمت گیر دو رکعت را برای نزدیکی بخدای چون باشی واپرداخته بر آسوده وچون آهنگ کنی بسخن گفتن در باطل

پس بگردان بجای آن سبحان الله گفتن ‌ ‌ ‌ ش ای برده ببام نه فلک توسن فکر

وز طبع تو زاده هر نفس معنی بکر ‌ ‌ ‌ آنم که ببیهوده دلت میل کند

باید که بجای آن کنی حق را ذکر

دیگر شرح مقاتلة لیلة الهریر در صفین و وصف مقابله و مقاتله اعدای دین

اَللَّيْلُ دَاجٍ وَالْكِبَاشُ تَنْتَطِحُ ‌ ‌ ‌ نِطَاحَ اُسْدٍ مَا اَرَاهَا تَصْطَلِحُ

اُسُدٌ عَرِينٍ فِي اللِّقَاءِ قَدْ مَرَحَ ‌ ‌ ‌ مِنْهَا نِيَامٌ وَفَرِيقٌ مُنْبَطِحُ

فَمَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَبِحَ

کباش و کبش میش و انتطاح سر بیکدیگر زدن و نطاح سر زدن و اصطلاح بایکدیگر صلح کردن و عرین بیشهٔ شیر و لقاء کارزار و نوم خواب کردن و نیام جمع نایم و فریق گروه وانبطاح بر روی افتادن و در عدول از مرحوا بمرح اشعار بودن آن شیران بشانه یک ذات مثل وهم لکم عدو میفرماید شب تاریکست وجمعی مردم مانند قوچها سر بهم میزنند سر زدن شیران نمی بینم ایشانرا که بایکدیگر صلح کنند شیران بیشه اند در کارزار بحقیقت نشاط کنند بعضی از ایشان خواب کنندگانند و گروهی بر رو افتادگانند پس هرکه نجات یافت بسر خود پس بحقیقت سود کردش شیران دلاورند مست که بجنگ سررشتهٔ فتح و نصرت آرند بچنگ * دارند ز خون دشمنان هردم ننگ * یارب نشود توسن این طایفه لنگ

دیگر

تحسین کدخدائی و فراغت با حسن وجوه بلاغت

افلح من کانت له مزخة	یزخها ثم ینام الفخة

افلاح رستن و المزخه بالفتح المراة وزخ جمع شدن از اوّل وزخه ای دفعه فی وهدة ومراد معنے اوّل وبرسبیل لطیفه ناظر بثانی وفخة خواب کردن بآواز میفرماید رست کسی هست مراورا زنی که جمع شود با او پس خواب کند بآواز شعر

خوش حال کسے که آورد زن بنکاح	باشند انیس هم بآئین صلاح
در مزرع او دانه خویش افشاند	پس خواب کند بکام دل تا بصباح

دیگر

نصیحت امیر المومنین حسن جزاه الله به تسکین الفتن

علیک ببر الوالدین کلیهما	وبر ذوی القربی وبر الاباعد
ولا تصحبن الا تقیا مهذبا	عفیفا زکیا منجز اللمواعد
وقارن اذا قارنت حرا مؤدبا	فتی من بنی الاحرار زین المشاهد

کلاهر دو والاباعد نقیض الاقارب وزکی پارسا وانجاز راست کردن وعده والموعد الوعده ومقارنه بیکدگر پیوستن میفرماید فراگیر نیکی با پدر و مادر هر دوانیان ونیکی با صاحبان خویشی ونیکی با بیگانگان وصحبت مدار مگر با پرهیزگاری پاکیزه کرده پاک دامن پارسا راست کننده مر وعدها را وپیوند کن چون پیوند کنی با آزاده ادب آموزانیده جوانمردی از پسران آزاده مردان که آرائش مجلسها باشند شعر

هر کس که نشانه سعادت دارد	با خلق جهان بلطف عادت دارد
پیوسته شود رفیق شخصی کز بخت	علم وادب ونور عبادت دارد
وکف الاذی واحفظ لسانک واتق	فدیتک فی ود الخلیل المساعد

وغضّ عن المکروه طرفک واجتنب | اذی الجار واستمسک بحبل المحامد ی

کفّ باز داشتن از اوّل و اذی رنج و مکروه والارتغاب الرغبة ومساعده یاری کردن وغضّ فرو خوابانیدن چشم از اوّل و طرف چشم و استمساک چنگ در زدن و حبل رسن و حمد ستودن میفرماید باز دار رنج را از مردم و نگاه دار زبان خود را و رغبت کن که فدا شوم ترا در دوستی دوست یاری کننده و فرو خوابان از مکروه چشم خود را و اجتناب کن از رنج همسایه و چنگ زن بر ستائیشها شعر خواهی که رسد بآسمان پایهٔ تو وز فیض خدا راست شود وایهٔ تو + باید که ز آفتاب فضلت هر روز + پر نور شود خانهٔ همسایهٔ تو

وکن واثقاً بالله فی کلّ حادث | یصبک مدی الایّام من عین حاسد ی
وبالله فاستعصم ولا ترج غیره | ولا تک للنعماء عنه بجاحد ی

حادث نو شونده و حسد بدخواهی کردن و استعصام چنگ در زدن و نعما ناز و آسایش و جحید و جحود انکار کردن میفرماید باش اعتماد کننده بخدا در هر نو شونده که نگاه دارد ترا تا غایت روزگار از چشم بدخواه و بخدا بس چنگ زن و امید مدار بغیر او و مباش مر آن نعمت را که از دست انکار کننده شعر

	شعر	
زنهار منه براه شیطان گامی		چون یافته ز فیض حق انعامی
از غیر خدا مخواه هرگز کامی	شعر	بی حکم قضا نمی شود اکرامی
یک نکتهٔ تحقیق تأمّل نکنی		تا صد غم و رنج را تحمّل نکنی
		خواهی که خدا پاس تو دارد هردم

باید که دمی ترک توکّل نکنی

وناقش ببذل المال فی طلب العلی | بهمّته محمود الخلائق ماجد ی
ولا تبن للدنیا بناء مؤمّل | خلوداً فما حیّ علیها بخالد ی

وکل

وکلُّ صدیقٍ لیس للهِ وُدُّهُ	فنادِ علیهِ هل بهِ من مزایدی

المنافسة مجاهدة النفس للتشبیه بالافاضل واللحوق بهم من غیر ادخال ضرر علی غیره وعلی بضم عین بزرگی وخلیقه سرشت وخلایق جمع او والتأمیل الرجاء ومزاید باکیدگر افزودنی جستن مصراع سادس کنایه از مفارقت چه آنچه میفروشند در مزاد می اندازند میفرماید کوشش کن بصرف مال در جستن بزرگی برای تشبیه بهمه ستوده سرشتهای بزرگوار و نیک برای دنیا جاه و دانه و هر دوستی که نیست برای خدا دوستی او نیست ندا کن بر او که آیا هست با او هیچ افزون کننده در بها **شعر** دنیا چو بکس وفا نخواهد کردن + خوش نیست برای جمع آن بد کردن + هر کس که نه از بهر خدا یار تو شد + فرصت ترا یاری او رد کردن

تهییج نفس ناطقه به تحصیل فضایل فائت

دیگر

کم ذو همةٍ لم ترض بالضیم نفسُهُ	فاصبح قرماً هبرزیّاً ممجّدا
اذا حام کفّته بالندی اریحیّة	یخال اهتزاز الرمح فیه تردّدا
ابی الله الا ان یکون معظّما	هماماً کریماً بازخ المجد اصیدا

ضیم ستم والقرم بفتح القاف السید وقال ثعلب کل جمیل وسیم عند العرب هبرزی بتقدیم الزای المهملة علی المعجمة وکسر الهاء والزاء وتمجید بزرگی یاد کردن ومخامره آمیختن والاریحی بسکون الراء وفتح الیاء الواسع الخلق یقال اخذته الاریحیة اذا ارتاح للندی وتردد آمد و شد کردن وتعظیم بزرگ داشتن وهمام مهتر بزرگ همت وبازخ بلند شونده واصید پادشاه و متکبر میفرماید بسا صاحب همتی که راضی نشد به ستم نفس او پس گشت مهتر نیکو یاد کرده شده به بزرگی چون آمیخته شود با او بسبب سخا شاد شدن وازغایت فرح که در آید خیال کند جنبیدن نیزه را مشاهده در او بوجه تردد ومنع کناد خدا مگر آنکه

باشد او بزرگ داشته مهتر بزرگ همت بلند بزرگی بادشاه مثل هر کس که کرد طبع او میل ستم
وز فضل کند با همه کس لطف و کرم * شک نیست که عاقبت بزرگی یابد * وز علم شود در همه آفاق علم

لَقَدْ سَايَرَ الْأَيَّامَ حَزْماً وَحِيلَةً	فَأَصْبَحَتِ الْأَيَّامُ تَزْهِي بِأَغْيَدِهٖ
وَحَلَّ بِأَعْلٰى ذِرْوَةِ الْفَخْرِ سَامِياً	وَأَبْدَى سَمَاحاً بَيْنَ ذَاكَ وَسُؤْدُدَا

مسايره باکسی رفتن و حزم بیدار بودن در کار و زهی الرجل فهو مزهو ای تکبر وللعرب احرف لا یتکلمون بذلک الا علی سبیل المفعول به وان کان بمعنی الفاعل مثل عنی بالامر و نتجت الناقة و اغید نازک اندام و ذروه ذور کوهان و ذور کوه و سیاده و سؤدد بضم سین مهتر شدن و در بعضی نسخ بجای سایر صایر میفرماید هر آینه بحقیقت رفت ایام بهوشیاری و چاره پس گشت روزگار که کبر میکنند بنازک اندامی که او راست و فرود آمد بمرتبهٔ اعلی از ذروه نازش بلند شونده و آشکارا ساخت سخاوت را در میان

ومهتر شدن را بش هر کس که ز ارباب عبادت باشد	در خدمت او بخت و سعادت باشد
ایام بعلم و جود او فخر کند	در چهره او نور سیادت باشد

وَمَا الْفَخْرُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مُوَفَّقاً	مُعَاناً بِنَصْرِ اللّٰهِ عَبْداً مُسَدَّدَا
فَكَمْ مِنْ فَتًى لَمْ يَعْرَ مِنْ حُلَلِ التُّقٰى	وَكَمْ مِنْ فَتًى بِاللّٰهِ أَضْحٰى مُؤَيَّدَا

التوفیق جعل رای الانسان موافقا للقدر و اعانت یاری کردن و تسدید راست گردانیدن و عری برهنه شدن از رابع و الحلة ازار و ردا و لا تسمی حلة حتی یکون ثوبین و تایید نیرومند گردانیدن میفرماید نیست نازش مگر آنکه باشد او توفیق داده یاری کرده بیاری خدا بنده راست گردانیده پس بسیار جوانمردی برهنه نشد از حلهای پرهیزگاری پس بسیار جوانمردی بخدا گشت نیرومند کرده پس خوش نیست مگر به حق تفاخر کردن * با خلق نکو نیست تکبر کردن

پیمانهٔ دل که ساخت استاد ازل		باید ز شراب فیض او پر کردن	
اَلَا رُبَّمَا شَدَّ الْكَرِيمُ اِعْتِزَامَهُ وَمَا السَّيْفُ مَا قَدْ كَانَ فِي بَطْنِ جَفْنِهِ		فَصَارَ عَلَى الْاَعْدَاءِ سَيْفًا مُهَنَّدًا بِسَيْفٍ وَلٰكِنْ مَا تَبَدَّى مُجَرَّدًا	

شدّ قوی کردن و اعتزام دل برکاری نهادن و بطن شکم و جفن بفتح جیم نیام شمشیر و تبدّی آشکارا شدن و تجرید برهنه کردن و در بعضی نسخ بجای جفنه غمده بکسر غین که مرادف اوست میفرماید بسیار قوی کند کریم دل برکار نهادن خود را پس گردد بر دشمنان شمشیری هندی و نیست شمشیر که مادام که بحقیقت باشد در شکم نیام خود شمشیر و لیکن شمشیر شمشیر است مادام که ظاهر باشد و برهنه گردد - شعر ای با همه کس ز عقل و دانش زده لاف گر نیست در آنچه گفته رنگ گزاف + آثار کمال و فضل خود ظاهر کن + تا چند بود تیغ تو پنهان بغلاف

دیگر

ارشاد بتوقف اکتساب معالی بر مشقت ایام و سهر لیالی			
اَعَاذِلَتِي عَلَى اِتْعَابِ نَفْسِي اِذَا اَسَامَ الْفَتَى بَرْقَ الْمَعَالِي		وَرَعْيِي فِي السُّرَى رَوْضَ السُّهَادِ فَاَهْوَنُ فَائِتٍ طِيبُ الرُّقَادِ	

عذل ملامت کردن و تانیث عاذله باعتبار جماعت و رعی چریدن و سُری و سهر شب رفتن و روضة مرغزار و سهاد بیخوابی و اصل السوم الذهاب فی ابتغاء الشیء و یطلق علی کل منهما و البرق ما یلمع من السحاب و الطیب اللذة و رقاد خواب دراز میفرماید ای گروه ملامت کننده من برنجانیدن نفس خود و چریدن من در وقت رفتن شب در مرغزارهای بیخوابی چون جوید جوانمرد برق درخشنده از ابر بزرگواریها پس آسان تر فوت شونده لذت خواب که دراز است رباعی ای کرده هوس که مرد دانا باشی در علم نظر واقف و بینا باشی + باید که ز خواب و خور متبرا باشی + تا همچو فلک از همه اعلی باشی

دیگر

ترجیح مشقت سفر بر آسایش حضر

تَغَرَّبْ عَنِ الْاَوْطَانِ فِي طَلَبِ الْعُلیٰ	وَسَافِرْ فَفِي الْاَسْفَارِ خَمْسُ فَوَایِدِ
تَفَرُّجُ هَمٍّ وَاکْتِسَابُ مَعِیْشَةٍ	وَعِلْمٌ وَآدَابٌ وَصُحْبَةُ مَاجِدِ

تغرّب غریب شدن والفایدة ما استفدته من علم او مال وتفرّج وا بردن اندوه والهمّ الحزن الّذی یذیب الانسان میفرماید غریب شو از وطنها در جستن بزرگی وسفر کن در سفرها پنج فایده وا بردن اندوه وکسب کردن وجه معیشت وعلم وفرهنگها وصحبت بزرگوارش

جمعیکه رموز عشق دریافته اند	کام دل خویش در سفر یافته اند
علم وادب وخرّمی وکسب معاش	در صحبت ارباب نظر یافته اند

فَاِنْ قِیْلَ فِي الْاَسْفَارِ ذُلٌّ وَمِحْنَةٌ	وَقَطْعُ الْفَیَافِي وَارْتِکَابُ شَدَایِدِ
فَمَوْتُ الْفَتیٰ خَیْرٌ لَهُ مِنْ مُقَامِهِ	بِدَارِ هَوَانٍ بَیْنَ وَاشٍ وَحَاسِدِ

المحنة ما یمتحن به الانسان من بلیة وفیفا بفتح بیابان بی آب وفیافی جمع او والمقام بالضمّ الاقامة وهوان خوار شدن والواشی الغمّاز میفرماید پس اگر گفته شود که در سفرها خواری ومحنت است وبریدن بیابانهای بی آب وارتکاب چیزهای سخت پس مردن جوانمرد بهتر است مر اورا از مقیم شدن او بخانهٔ خواری میان غمّاز وحاسد

ش	هر چند که در سفر ملالت باشد	وز هر طرفی غصّه حوالت باشد
	زان به که شوی مقیم در خانهٔ خویش	وز اهل وفا ترا خجالت باشد

دیگر

بیان توقف جمیع امور بر امر غفور شکور

اِذَا لَمْ یَکُنْ عَوْنٌ مِنَ اللهِ لِلْفَتیٰ	فَاَکْثَرُ مَا یَجْنِي عَلَیْهِ اجْتِهَادُهُ

منی تقدیر کردن از ثانی واجتهاد کوشیدن میفرماید چون نباشد یاری از خدا مر جوانمرد

پس

پس بیشتر چیزها که اندازه میکند واقع میشود براو اجتهاد آن برای او ش

چون هستی هر چه هست از نور خدا ست	بی حکم خدا نمیشود چیزی راست
تدبیر تو گر خلاف تقدیر و قضاست	دانند محققان که بی شبه خطاست

دیگر

بیان آنکه امور بر وفق تقدیر رحمانست نه بر نهج تدبیر انسان

لو كانت الارزاق تجري على	مقدار ما يستاهل العبد و
لكان من يخدم مستخدما	وغاب نحس وبدا اسعد و
واعتدل الدهر الى اهله	واتصل السؤدد والمجد و
لكنها تجري على سمتها	كما يريد الواحد الفرد و

استیهال سزاوار شدن وخدمت مصدر از اوّل واستخدام خدمت خواستن ونحس بد اختر وسعد نیک اختر واعتدال راست شدن واتّصال پیوسته شدن وسمت راه راست وفرد یگانه ضمیر مایدا گر بودی روزیها که جاری شدی بر اندازه آنچه سزاوار بنده آنرا هر آینه بودی کسی که خدمت میکند خواهنده خدمت وغایب شدی بد اختری وپیدا شدی نیک اختری وراست شدی روزگار با اهل خود وپیوسته بودی مهتری وبزرگواری لیکن روزیها جاری میشود بر طریق خود چنانچه میخواهد یکتای یگانه ش

گر روزیٔ من بفضل بودی و کرم	هرگز نه شدی بر دل من غصه رقم
لیکن چه توان کرد که در صبح ازل	بر لوح قدر قضا چنین راند قلم

دیگر

مذمت جمعی که بصورت مردم اند وبحقیقت حیوانات بی دم اند

ما اكثر الناس لا بل ما اقلهم	والله يعلم اني لم اقل فندا
اني لا فتح عيني حين افتحها	على كثير ولكن لا ارى احدا

فَنَد بفتح فاء و نون دروغ میفرماید چه بسیار اند مردم نه بلکه چه کم اند ایشان و خدا
می داند که من نمیگویم دروغ را بدرستی که من هر آئینه میکشایم چشم خود را آن زمان میکشایم آن را
بر بسیاری ولیکن نمی بینم هیچ یکی را **شعر** امروز که قحط فضل و احسان باشد * نقصان
و کمالِ خلق یکسان باشد * هرچند باطراف جهان گردیدم * یک فرد ندیده ام که انسان باشد

دیگر

تنبیه بر مفارقت و جدائی از یاران منافق ریائی

مَنْ لَمْ يَرِدْكَ فَخَلِّهِ لِمُرَادِهِ	لَا تَحْزَنَنَّ لِهَجْرِهِ وَبِعَادِهِ

تخلیه رها کردن و هجر از کسی بریدن از اوّل و مباعده و بعاد از کسی دور شدن میفرماید
هر که نخواهد ترا بس رها کن او را بمراد او و اندوه مکش برای بریدن او و دور شدن او از ویش

آن دم که کسی سلسلهٔ شوق گسیخت	وز قید محبت و وفای تو گریخت
در باب صفا و مهر او سعی مکن	دیگر نرود بکوزه هر آب که ریخت

دیگر

تفصیل لوازم محبت و تبیین مراسم مودت

إِذَا مَا الْمَرْءُ لَمْ يَحْفَظْ ثَلَاثًا	فَبِعْهُ وَلَوْ بِكَفٍّ مِنْ رَمَادِي
وَفَاءً لِلصَّدِيقِ وَبَذْلَ مَالٍ	وَكِتْمَانَ السَّرَائِرِ فِي الْفُؤَادِي

رماد خاکستر و کتمان پنهان کردن از اوّل و سریره نهان و فؤاد دل میفرماید چون
مرد نگاه نداشت سه چیز پس بفروش او را اگرچه باشد بکفی از خاکستر وفای دوست را
و صرف مال و نهان کردن سرها در دل **شعر** گر شد هوست بدوستی کوشیدن
وز جام صفا می طرب نوشیدن * شرطست با تش وفا جوشیدن * با شیدن سیم و رازها پوشیدن

دیگر

بیان آنکه محبت دشمن هر کس عداوت اوست و صداقت دوست هر کس صداقت اوست

صَدِيقُ عَدُوِّي دَاخِلٌ فِي عَدَاوَتِي	وَإِنِّي لِمَنْ وَدَّ الصَّدِيقَ وَدُودُ

فلا تقربن مني وانت صديقه		فان الذي بين القلوب بعيد

مبغر مايد دوست دشمن من داخلست در دشمني من و بدرستي كه من مر كسي را كه دوست دارد دوست مراد دوستم پس نزديك مشو بمن وحال آنكه تو دوست دشمن منی چه بدرستي كه آنچه درميان دلهاست دورست نش با خصم تو هر كه يكنفس باشد دوست اين نكته بدانكه دشمن جان تو ست * زان پيش كه غمازي خود فاش كند * چون نافه بكش از سر او اول پوست

اظهار تمكن در مودت وصفا واثبات ثبات محبت و وفا	

ما ودني احد الا بذلت له		صفو المودة مني آخر الابد
ولا قلاني وان كان المسيء بنا		الا دعوت له الرحمن بالرشد

آخر بازپسين والابد الدهر ورشد بفتح راه راست يافتن مبغر مايد دوست نداشت مرا هيچ يكي مگر بخشيدم مر او را صفا دوستي از خود تا آخر روزگار و دشمن نداشت مرا هيچ يكي واگرچه بود بدي كننده بما مگر كه دعا كردم براي او خدا را براه راست يافتن نش

آندم كه كسي دشمن جان تو شود		يا در پي آسيب زيان تو شود	
از كينه او گر دل خود پاك كني		ناگاه ز غيب مهربان تو شود	

ولا ائتمنت على سر فبحت به		ولا مددت الى غير الجميل يد
ولا اقول نعم يوما فاتبعه		بخلا ولو ذهبت بالمال والولد

ايتمان امين داشتن ولوح پديد كردن آن از اول واتباع از پي درآوردن وضمير اتبعه عايد بقول وضمير ذهبت به نعم وتانيث باعتبار كلمه وباي بالمال براي تعديه مبغر مايد امين داشته نشدم برر ازي كه آشكارا كردم آنرا ونه كشيدم بغير خوب دست خود را نگويم آري روزي پس از پي درآوردم آنرا بخلي واگرچه ببرد مال و فرزند را شعر

تا در تن این شکسته جان خواهد بود — از بهر وفای دوستان خواهد بود
با هر که دم از مهر و محبت زده ام — گر سر برود سخن همان خواهد بود

آرزوی رفیق جانی و شفیق روحانی

هُمُومُ رِجَالٍ فِي اُمُورٍ كَثِيرَةٍ — وَهَمِّي مِنَ الدُّنْيَا صَدِيقٌ مُسَاعِدٌ
يَكُونُ كَرُوحٍ بَيْنَ جِسْمَيْنِ قُسِّمَتْ — فَجِسْمُهُمَا جِسْمَانِ وَالرُّوحُ وَاحِدٌ

تقسیم بخش کردن والرّوح یذکر و یؤنّث صیغه ماید قصدهای مردان در کارهای بسیار است
و قصد من از دنیا دوستی یاری کننده است که باشد چون جانی میان دو تن قسمت کرده شده
پس تن ایشان دو تن باشد و جان یکی **شعر** از حضرت حق همیشه خواهد دل من
یاری که سرشته شد بمهرش گل من + از غم چو شود جهان بچشمم تاریک + پر نور کند چهرهٔ او منزل من

ترغیب نفس بر قناعت که مشتمل است بر عین طاعت

أَفْلَحَ مَنْ كَانَ لَهُ كِرْدِيدَةٌ — يَأْكُلُ مِنْهَا ثُمَّ يَثْنِي جِيدَهُ

الکردیده بالکسر تمر یبقی فی اسفل الکلّه من جانبیها و اثناء دوتا کردن وجید گردن
صیغه ماید رستگار است کسی که هست مر او را بقیه خرمائی که میخورد از آن پس دوتا میکند
گردن خود را **شعر** - گر نیست تراز کید دشمن بیمی + وز نان جو سوخته داری نیمی
فارغ بنشین بگوشهٔ عزلت خویش + زنهار مخور غم که نداری سیمی -

وَحَسْبُكَ دَاءً اَنْ تَبِيتَ بِبِطْنَةٍ — وَحَوْلَكَ اَكْبَادٌ تَحِنُّ اِلَى الْقِدِّ

البطنة ان تملأ من الطّعام امتلاءً شدیدًا و کبد جگر و حنین آرزومند شدن از تانی والقد
بالکسر جلد السّخلة للّاغرة صیغه ماید بس است ترا درد که شب گزاری به پری شکم و در
پیرامون تو باشند جگرها که اشتیاق دارند به پوست بزغاله ش تا چند خوری سیر و کیش نا بدهی

یک لقمه ز خوان خود بمهمان ندهی * آندم که کشی سماط جمعیت خویش * یک کاسه بدرویش پریشان ندهی

خطاب بدنیا داری که در دار دنیا طمع خلود داشته و تخم خیال محال در باغ دماغ کاشته

يَا مُؤْثِرَ الدُّنْيَا عَلَى دِينِهِ	وَالتَّائِهَ الْحَيْرَانَ عَنْ قَصْدِهِ
اَصْبَحْتَ تَرْجُو الْخُلْدَ فِيهَا وَقَدْ	اَبْرَزَ نَابُ الْمَوْتِ عَنْ حَدِّهِ
هَيْهَاتَ اِنَّ الْمَوْتَ ذُو اَسْهُمٍ	مَنْ يَرْمِهِ يَوْمًا بِهَا يُرْدِهِ
لَا يَشْرَحُ الْوَاعِظُ قَلْبَ امْرِئٍ	لَمْ يَعْزِمِ اللّٰهُ عَلَى رُشْدِهِ

ایثار برگزیدن و تیه و توه سرگشته شدن و حیران سرگردان شدن و ابراز بیرون آوردن و هیهات اسم فعل بمعنی بعُد و سهم تیر و شرح و شروح کشاده کردن دل از ثالث و عزم و عزیمت دل برکاری نهادن از ثانی و رُشد بضم راه راست یافتن میفرماید ای برگزیننده دنیا بر دین خود و سرگشته و سرگردان از راه راست خود گشتی که امید میداری جاویدانی در دنیا و بحقیقت بیرون آورده شد دندان پیش مرگ از تیر بازی او و دور است امید تو بدرستی که مرگ صاحب تیرهاست که هر که می اندازد مرگ او را روزی بآن تیرها هلاک میکند او را کشاده نمیکند پند دهنده دل مردی را که عزیمة نکرد خدا بر راه راست یافتن او

تا چند ترا طول امل خواهد بود	وز شاه جهان جاه و عمل خواهد بود
اندیشه بکن ز مرگ و اکنون بکف آر	خیری که ترا روز اجل خواهد بود

ارشاد با بن الوقت بودن و ابواب آمال بروی دل کشودن

مَضَى اَمْسُكَ الْبَاقِي شَهِيدًا مُعَدَّلًا	وَاَصْبَحْتَ فِي يَوْمٍ عَلَيْكَ شَهِيدٌ
فَاِنْ كُنْتَ بِالْاَمْسِ اقْتَرَفْتَ اِسَاءَةً	فَثَنِّ بِاِحْسَانٍ وَاَنْتَ حَمِيدٌ
وَلَا تَرْجُ فِعْلَ الْخَيْرِ يَوْمًا اِلَى غَدٍ	لَعَلَّ غَدًا يَاْتِي وَاَنْتَ فَقِيدٌ

وَيَوْمُكَ إِنْ عَاتَبْتَهُ عَادَ نَفْعُهُ	إِلَيْكَ وَمَاضِي الْأَمْسِ لَيْسَ يَعُودُ

شهید گواه وتعدیل عدل خواندن واقتراف کسب کردن وتثنیه دوتا کردن وارجاع وا پس بردن ومعاتبه باکسی عتاب کردن وعود باز آمدن وشهید خبر هو محذوف میفرماید گذشت دیروز تو که با عتاب رباقیست وحال آنکه گواهیست عدل خوانده ورسیدی بامداد در روزی که بر تو گواهست پس اگر بودی که در دیروز کسب کردی بدی را پس دوتا کن به نیکوئی کردن وتو ستوده باشی وتأخیر مکن کردار خیر را روزی بعزدا تا شاید که فردا آید وتو نایافت باشی وروز خود اگر عتاب کنی او را بازگردد نفع او بتو ودیروز گذشته نیست که بازگردد **شعر** ای یافته از باده تحقیق خبر + در جان تو کرده آتش عشق اثر + خواهی که ز اهل ذوق یابی بهره + بر نقطهٔ خال روز پیوسته نظر

دیگر

بیان یکسان شدن خلایق بعد از موت وخوار گشتن عزوشان بعد از فوت

ذَهَبَ الَّذِينَ عَلَيْهِمُ وَجْدِي	وَبَقِيتُ بَعْدَ فِرَاقِهِمْ وَحْدِي
مَنْ كَانَ بَيْنَكَ فِي التُّرَابِ وَبَيْنَهُ	شِبْرَانِ فَهُوَ بِغَايَةِ الْبُعْدِ

الوجد الحزن ووحد ووحدت تنها شدن وشبر بدست وغایت پایان ووحدی حال ای منفرداً ای مفعول مطلق احد مقدر میفرماید رفتند آنها که بود بر ایشان اندوه من وماندم بعد از جدای ایشان تنها هر که باشد میان تو ومیان او در خاک دو بدست پس او بپایان دوریست **شعر** رفتند رفیقان ومنم وامانده + در گوشه فقر وفاقه تنها مانده + چون لاله بیادگار یاران قدیم + صد داغ مراد در دل شیدا مانده

لَوْ كُشِفَتْ لِلْخَلْقِ أَطْبَاقُ الثَّرَى	لَمْ يُعْرَفِ الْمَوْلَى مِنَ الْعَبْدِ
مَنْ كَانَ لَا يَطَأُ التُّرَابَ بِرِجْلِهِ	يَطَأُ التُّرَابَ بِنَاعِمِ الْخَدِّ

وطا دبیای سپردن از ثالث وناعم نازک و نرم وخدّ رخسار صیغہ باید اگر کشف کرده شود
مر خلق را طبقات خاک شناختہ نشود خواجہ از بنده هر کہ باشد کہ لسپرد خاک را بپای خود
بسپرد خاک را برخسار نازک ــش شخصے کہ زکبر پا بر افلاک نهاد + دیدیم کہ مرد و
چهره برخاک نهاد + روزیکہ قضا آتش هستی افروخت + داغی ز فنا بر دل غمناک نهاد

تنبیہ بر فناء عالم وزوال بنی آدم

اَلَّذِیْنَ بَنَوْا فَطَالَ بِنَاءُ هُمْ وَاسْتَمْتَعُوْا بِالْاَهْلِ وَالْاَوْلَادِ
جَرَتِ الرِّیَاحُ عَلٰی مَحَلِّ دِیَارِهِمْ فَکَاَنَّهُمْ کَانُوْا عَلٰی مِیْعَادِ

استمتاع برخورداری گرفتن بچیزی ومیعاد وعده گاه صیغہ باید بدرستی آنها کہ
بناء کردند پس دراز شد بناء ایشان و برخورداری گرفتند باهل وفرزندان جاری شد
بادها برجای سرایهای ایشان پس گوئیا کہ ایشان بودند بر وعده گاهی ــش جمعی کہ بنا بعرش
افراشتہ اند + ایوان بلند و قصرها داشتہ اند + از هستی آن قوم اثر باقی نیست
اکنون دروند هر چہ میکاشتہ اند + فتح ابن اعثم گوید چون مرتضی علیہ السلام در وقت
توجہ بشام بمداین رسید جریر بن سهم بن طریف تمیمی آثار کسری میدید و بیت ثانی
این قطعہ میخواند مرتضی علیہ السلام فرمود ویحک فلو قلت لهم کم ترکوا من
جَنّٰتٍ وَعُیُوْنٍ وَزُرُوْعٍ وَمَقَامٍ کَرِیْمٍ وَنَعْمَةٍ کَانُوْا فِیْهَا فَاکِهِیْنَ کَذٰلِكَ
وَاَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا اٰخَرِیْنَ فَمَا بَکَتْ عَلَیْهِمُ السَّمَاءُ وَالْاَرْضُ وَمَا کَانُوْا
مُنْظَرِیْنَ هٰؤُلَاءِ قَوْمٌ کَانُوْا وَارِثِیْنَ فَاَصْبَحُوْا مَوْرُوْثِیْنَ لَمْ یَشْکُرُوا النِّعْمَةَ
فَحَلَّتْ بِهِمُ النِّقْمَةُ وَسُلِبُوْا دُنْیَاهُمْ بِالْمَعْصِیَةِ فَاِیَّاکُمْ وَکُفْرَ النِّعَمِ لَا یَحِلُّ بِکُمُ النِّقَمُ

اظهار اندیشہ مرگ کردن واز حیات ترک کردن

جَنبِي تَجَافَى عَنِ الوِسَادِ — خَوفًا مِنَ المَوتِ وَالمَعَادِ
مَن خَافَ عَن سَكرَةِ المَنَايَا — لَم يَدرِ مَا لَذَّةُ الرُّقَادِ
قَد بَلَغَ الزَّرعُ مُنتَهَاهُ — لَا بُدَّ لِلزَّرعِ مِن حَصَادِ

جنب پهلو و تجافی بیکسو شدن و وساده بالش و سکره سختی و زرع کشت و انتها بپایان رسیدن و حصاد درو کردن میفرماید پهلوی من بیکسو شد از بالش برای ترس از مرگ و جای بازگشتن هرکه ترسد از سختی مرگها نداند که چیست لذت خواب دراز بتحقیق رسیده است کشته بپایان خود هیچ چاره نیست مر کشته را از درو کردن - ش اندیشهٔ مرگ خوابم از دیده ربود هر فکر که میکنم نمیدارد سود ✚ از روی مثل کشته دهریم همه ✚ شک نیست که کشته را درو خواهد بود

تمنی معاودة شباب سعادت قباب

بَكَيتُ عَلَى شَبَابٍ قَد تَوَلَّى — فَيَا لَيتَ الشَّبَابُ لَنَا يَعُودُ
فَلَو كَانَ الشَّبَابُ يُبَاعُ بَيعًا — لَأَعطَيتُ المُبَايِعَ مَا يُرِيدُ
وَلٰكِنَّ الشَّبَابَ إِذَا تَوَلَّى — عَلَى شَرَفٍ فَمَطلَبُهُ بَعِيدُ

مبایعه باکسی بیع کردن و شرفه بضم کنگره و مطلب مصدر میمی میفرماید گریستم برجوانی که بتحقیق برگشت پس ای کاج که جوانی برای ما بازمیگشت پس اگر بودی جوانی که فروخته شدی فروختنی هرآینه دادمی فروشنده را آنچه خواستی ولیکن جوانی چون بازگشت بر کنگرها پس جستن آن دور است - ش افسوس که رفت عمر و ایام شباب ای کاج که زندگی نمیکرد شتاب ✚ هر پیر که ایام جوانی طلبد ✚ طفلان همه دانند که آن نیست صواب

تعبیر جمعیکه آرزوی مرگ آنحضرت داشته اند و هستی موهوم خود را ابدی پنداشته اند

تَمَنَّى رِجَالٌ أَن أَمُوتَ وَإِن مُتُّ — فَتِلكَ سَبِيلٌ لَستُ فِيهَا بِأَوحَدِي

وَلَیْسَ الَّذِیْ یَبْتَغِیْ خِلَافِیْ یَضِیْرُنِیْ	وَلَا مَوْتُ مَنْ قَدْ کَانَ قَبْلِیْ بِمُخْلِدِیْ
وَاِنِّیْ وَمَنْ قَدْ مَاتَ قَبْلِیْ وَکَالَّذِیْ	یَرُوْدُ خَلِیْلًا اَوْ یَرُوْحُ وَیَغْتَدِیْ

السبیل مذکر و مونث و آوحد یگانه وضرر و مضرت گزند کردن از اوّل واخلاد جاودانه کردن میفرماید آرزو کردند مردی چند که بمیرم من و اگر بمیرم پس آن راهیست که نیستم من دران راه یگانه و نیست آنکس که میجوید مخالفت من که گزند رساند مرا و نیست مرگ آنکس که بحقیقت مرد پیش از من جاودان کننده من و بدرستی که آنکس که بحقیقت مرد پیش از من هر آینه چون آنکس ست که زیاده میکند دوستی را یا شبانگاه میکند

و با مداد میکند شعر خواهند گروه دشمنان مردن من	وز جنگ عقاب مرگ آزردن من
نی هستی این طایفه خواهد ماندن	نی نیز میسّرست جان بردن من

بیان احاطت مرگ انده اساس بهر که ولادت یافته از افراد ناس

اَلْمَوْتُ لَا وَالِدًا یُبْقِیْ وَلَا وَلَدًا	هٰذَا السَّبِیْلُ اِلٰی اَنْ لَا تَرٰی اَحَدًا
کَانَ النَّبِیُّ وَلَمْ یُخَلَّدْ لِاُمَّتِهٖ	لَوْ خَلَّدَ اللّٰهُ خَلْقًا قَبْلَهٗ خَلَدَا
لِلْمَوْتِ فِیْنَا سِهَامٌ غَیْرُ خَاطِیَةٍ	مَنْ فَاتَهُ الْیَوْمَ سَهْمٌ لَمْ یَفُتْهُ غَدًا

امّت گروه و تخلید جاودانه کردن و خاطی خطا کننده و فی المثل مع الخواطی سهم صایب میفرماید مرگ نه پدر را باقی میدارد و نه فرزند را این ست راه تا انگاه که نه بینی یکی را بود پیغمبر و جاوید نماند برای گروه خود اگر جاویدان گردانیدی خدای مخلوقی را پیش ازجا ویدان بودی او مر مرگ را در میان ما تیرهاست غیر خطا کننده هر که در گذشت ازو امروز تیری در نمیگذرد از و فردا۔ شعر از تیر اجل کسی نخواهد جان برد + هر شخص که زاد عاقبت خواهد مرد + بی مرگ حیات ما میسّر نشود + آری نبود صافی دنیا بی درد

مرثیهٔ پدر موافقت شعار و مذمت قریش مخالفت دثار	
أَرِقْتُ لِنَوْحٍ آخِرَ اللَّيْلِ غَرَّدَا	لِشَيْخِي يَنْعَى وَالرَّئِيسِ الْمُسَوَّدَا
أَبَا طَالِبٍ مَأْوَى الصَّعَالِيكِ ذَا النَّدَى	وَذِي الْحِلْمِ لَا خَلْفًا وَلَمْ يَكُ قُعْدُدَا
أَخَا الْمُلْكِ خَلَّى ثُلْمَةً سَيَسُدُّهَا	بَنُو هَاشِمٍ أَوْ يُسْتَبَاحُ فَتُهْمَدَا

نوح نوحه کردن و تغرید آواز گردانیدن و شیخ پیر و نعی خبر مرگ دادن از رابع و رئیس سردار و مسود مهتر کردن و اوی بضم همزه و تشدید واو مکسوره بازگشتن و صعلوک بضم صاد درویش و خلف بسکون فرزند بد و رجل قعدد بضم القاف و فتح الدال او ضمه اذا کان قریب الآباء الی الجد الاکبر و یذم به لانه من اولاد قوم هرمی و ینسب الی الضعف و قد یمدح ایضا و ثلمه بضم ثاء رخنه و سد استوار کردن رخنه از اول و استباحه مباح کردن و فی الاساس اهمد فلان بالامر اماته میفرماید بیخواب شدم برای نوحه که در آخر شب آواز گردانید خبر مرگ میداد برای پیر من و سردار مهتر کرده یعنی ابوطالب محل بازگشت درویشان و خداوند بردباری نه فرزند بد و نبود فرزند نزدیک بجد اکبر صاحب ملک که بازگذاشت رخنه را که زود محکم خواهند ساخت آنرا پسران هاشم یا مباح کرده شود پس میرانده گردد

در ماتم او بچشم من خواب نماند	در رشتهٔ جان ناتوان تاب نماند
زین پیش دو چشم من چو دریا بودی	وز گریهٔ بسیار در و آب نماند

حکایت وفات ابوطالب در سال دهم از نبوت بود و بیت ثالث اشارتست بحمایت حضرت مصطفی صلعم از شر قریش تخصیص در شعب و شرح آن در حرف عین معجمه خواهد آمد این چند بیت از اشعار شفقت شعار اوست **شعر**

وَلَقَدْ عَلِمْتُ بِأَنَّ دِينَ مُحَمَّدٍ	حَقٌّ بِلَا شَكٍّ وَكَانَ يَقِينَا

وَاللهِ لَن يَصِلُوا اِلَيكَ بِجَمعِهِم	حَتّٰى اُوَسَّدَ فِي التُّرَابِ دَفِينَا
فَاصدَع بِاَمرِكَ مَا عَلَيكَ غَضَاضَةٌ	وَابشِر وَقِرَّ بِذَالِكَ مِنكَ عُيُونَا
وَدَعَوتَنِي وَعَرَفتُ اَنَّكَ نَاصِحِي	وَلَقَد صَدَقتَ وَكُنتَ ثَمَّ اَمِينَا
وَعَرَضتَ دِينًا قَد عَلِمتُ بِاَنَّهُ	مِن خَيرِ الاَديَانِ البَرِيَّةِ دِينَا
لَولَا المَلَامَةُ وَحِذَارُ مَسَبَّةٍ	لَوَجَدتَنِي سَمحًا بِذَالِكَ مُبِينَا

در روزی پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم دعاء باران فرمود و باران بسیار بیامد آنحضرت بخندید و فرمود لله درّ ابی طالب لو كان حیا قرت عیناه مرتضی علی برخاست وگفت

یا رسول الله كانك ترید قوله	وابیض یستسقی الغمام بوجهه
شمال الیتامی عصمة للارامل	یطوف به الهلاك من ال هاشم
فهم عنده فی نعمة وفواضل	كذبتم وبیت الله یبزی محمد
ولما نقاتل دونه بناضل	ونسلمه حتّی نصرع حوله

ونذهل عن ابنائنا وحلایل

فَاَمسَت قُرَيشٌ يَفرَحُونَ بِفَقدِهِ	وَلَستُ اَرٰى حَيًّا لِشَيءٍ مُخَلَّدًا
اَرَادَت اُمُورًا زَيَّنَتهَا حُلُومُهُم	سَتُورِدُهُم يَومًا مِنَ الغَيِّ مَورِدًا
يَرجُونَ تَكذِيبَ النَّبِيِّ وَقَتلَهُ	وَاَن يَفتَرُوا بُهتًا عَلَيهِ وَمُجحَدًا

قال الشافعی رضی الله عنه قریش ولد النضر بن كنانه بن خذیمه بن مدركه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان ومن الناس من قال هم ولد الیاس بن نضر بن نزار ومنهم من قال ولد مضر بن نزار ومنهم من قال ولد مهر بن مالك بن نصر بن كنانه وقال الزمخشری فی الكشاف سموا

بالنّاد تبصغیر القرش وهو دابّۃ عظیمۃ فی البحر تعبث بالسّفن ولا نطاق الّا بالنّار

وعن معاویہ انّہ سال ابن عباس رضی اللہ عنہ بم سمّیت قریش قال بدابّۃ

فی البحر یاکل ولا توکل وتعلوا ولا تعلی وانشد **شعر** وقریش ھی الّتی تسکن

البحر بہا سمّیت قریشاً قریشاً + والتصغیر للتّعظیم وقیل من القرش وھو الکسب لانّھم

کانوا السّابین بتجاراتھم وفرح شاد شدن از رابع وحلم خرد وایراد در آوردن وافترا دروغ

والبھت البھتان میفرماید پس گشتند قریش شاد شدند بیا فتن او ونسیم

کہ می بنیم زندہ را ابرا چیزی جاودان کردہ خواستند قریش کارہا کہ آراستہ آنرا خردہای ایشان

زود در آورد آن خردہا ایشان را روزی بجای در آمدنی از گمراہی امید میداشتند بدروغ

داشتن میغامبر کشتن او را وانکہ بربافتند بہتانی را برا او وآلہ انکار **شعر**

جمعیکہ بعین عقل صاحب نظر اند وانہاکہ زمرگ دشمنان شاد شوند	با خلق طریق خیرخواہی سپرند گویا زممات خویشتن بیخبرند
کذبتم وبیتِ اللہِ حتّی نذیقکم ویبدو منّا منظرٌ ذو کریھۃٍ فامّا تبیدونا وامّا نبیدکم والّا فانّ الحیّ دون محمّدٍ	صدور العوالی والصّفیح المھنّدا اذا ما تسرّ لنا الحدید المسرّدا وامّا تروا سلم العشیرۃ ارشدا بنو ھاشم خیر البریّۃ محتدا

ذاقہ چشانیدن وعالیہ الرّمح مادخل السّنان الی ثلثہ والصّفیحۃ السّیف العریض ومنظر

جانگیہ چشم بران افتد از روی والکریھۃ الشّدّۃ فی الحرب وتسریل پیراہن پوشیدن

وتسرید نوردہ پیوستہ کردن وابادہ ہلاک کردن وتبیدونا دراصل تبیدوننا وعشیرہ

خویشان والطّریق الارشد نحو الاقصد ومحتد اصل مردم ومصراع اخیر موافقت حدیث

اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰی مِنْ وَلَدِ ابراهیم اسمعیل واصطفی من ولد اسماعیل بنی
کنانة واصطفی قریش من بنی کنانة واصطفی من قریش هاشم واصطفانی
من بنی هاشم **میفرماید** دروغ خواهید گفت بحق خانه خدا تا بچپانیم شما را سینها
وسرها و نیزه و شمشیر من هندی و تا پیدا شود از ما دیداری صاحب سختی در جنگ چون
بپوشیم زره آهن پیوسته کرده پس یا هلاک کنید شما ما را و یا هلاک کنیم ما شما را و یا بینید
شما صلح خویشان را راه راست را و اگر نه بدرستی که قبیله نزد محمد پسران هاشم اند بهترین خلق
باعتبار اصل مردم **شعر** - ای قوم که دارید بدل کینهٔ ما + صافیست بهر که
هست آئینهٔ ما + از روی صفا بدین درآئید همه + تا جای کدورت نشود سینهٔ ما

وَاِنَّ لَهٗ فِیْکُمْ مِنَ اللّٰهِ نَاصِرًا ... وَلَسْتُ بِلَاقٍ صَاحِبَ اللّٰهِ وَاحِدًا
نَبِیٌّ اَتٰی مِنْ کُلِّ وَحْیٍ بِخُطْبَةٍ ... فَسَمَّاهُ رَبِّیْ فِی الْکِتَابِ مُحَمَّدًا
اَغَرُّ کَضَوْءِ الْبَدْرِ صُوْرَةُ وَجْهِهٖ ... جَلَاءُ الْغَیْمِ عَنْهُ ضَوْءُهٗ فَتَوَقَّدَا
اَمِیْنٌ عَلٰی مَا اسْتَوْدَعَ اللّٰهُ قَلْبَهٗ ... وَاِنْ کَانَ قَوْلًا کَانَ فِیْهِ مُسَدَّدًا

من بیانی ذو احد تنها و خطبه بضم کار بزرگ و قصه و تسمیه نام کردن و مراد از کتاب قرآن
و اغر سفید روی و ضوء روشنائی و بدر ماه شب چهارده و صورت پیکر و جلوت
ای کشفت و غیم ابر و توقد افروخته شدن آتش و الامین من الامانة و مصراع رابع
اشارت بمثل وما محمد الا رسول **میفرماید** بدرستی که مراوراست در میان شما
از خدا یاری دهنده و نیستم من بیننده یار خدا را تنها پیغامبر یکه آورد از هر وحی کار بزرگ
پس نام کرد او را پروردگار من در قرآن محمد سفید روی که چون روشنائی ماه شب
چهارده است پیکر روی او و جلاست ابر را از روشنائی او پس افروخته شد آتش

بر سر ہر کہ تو و بیعت داد خدا دل او را و اگر باشد آن گفتار می شد در ان راست گردانیده ش

	ای روی تو در عالم صورت مہر بدر		زلف تو باعتبار معنی شب قدر
	زان صدر نشین شدی کہ در شخص جہان		قلبی تو و جای قلب باشد در صدر

دیگر

مرثیہ سیدہ فخمی شریفہ عظمی فاطمہ زہرا در وقت حمی

	وَإِنَّ حَيَاتِي مِنْ بَعْدِكَ يَا بِنْتَ أَحْمَدَ		بِإِظْهَارِ مَا أَخْفَيْتُهُ لَشَدِيدُ
	وَلَكِنْ لِأَمْرِ اللهِ يَعْنُو رِقَابُنَا		وَلَيْسَ عَلَى أَمْرِ الإِلَهِ جَلِيدُ

اظہار آشکارا کردن و اخفا پنہان کردن وعنا یعنو خضع و ذل و الجلد بالفتح الصلابة یقول جلد الرجل بالضم فہو جلد و جلید میفرماید بدرستی کہ زندگی من از بعد تو ای دختر احمد باشکارا کردن آنچہ پنہان میکردم ہر آینہ سخت است و لیکن مر فرمان خدا فروتنی میکنند گردنہای ما و نیست بر فرمان خدا ہیچ سختی ـ ش ـ ای نور دو چشم من چو رفتی ز نظر در بودن من فایدہ نیست دگر * لیکن چکنم نمی توانم مردن * تا پیک اجل نیاورد حکم قدر

	أَشْكُو إِلَيْكَ وَمَا لِي فِي الرِّجَالِ نَدِيدُ		أَتَصْرَعُنِي الْحُمَّى لَدَيْكَ وَأَشْتَكِي
	إِذَا صَبْرُ خُوَّارِ الرِّجَالِ بَعِيدُ		أُصَبِّرُ عَلَى صَبْرٍ وَأَقْوَى عَلَى مُنًى
	لِمَوْتِ الْبَرَايَا قَائِدٌ وَبَرِيدُ		وَفِي هَذِهِ الْحُمَّى دَلِيلٌ بِأَنَّهَا

صرع افگندن از نالت وحمی تب و اشتکا از چیزی نالیدن و ندید ہمتا و اصبرت علی الشی اقمت و دمت و قوت نیرومند شدن انذا ایع و قاید سرہنگ و برید پیک میفرماید آیا می اندازد مرا تب نزد تو و می نالم بتو و نیست مرا در میان مردان ہمتای پایم بر صبر و نیرومند میشوم مر آرزو ہا آنزمان کہ صبر مردان سست دور است و درین تب رہنمای است بانکہ او مر پیک مخلوقات راہ سہنگیست و پیکی ـ ش ـ من نام و جود از خود انداختہ ام

هستی مجازی همه در باخته ام * در آتش تب هزاری سوخته ام * وین طرفه که با سوزش خود ساخته ام

خطاب به فاطمه بر اطعام اسیری عم فرموده که یکی از اسباب نزول هل اتی بود

افاطمة بنت النبی احمد	بنت النبی السید المسود
قد زانه الله بجید اغید	هذا اسیر للنبی المهتدی
مکبل فی غله مقید	یشکو الینا الجوع قد تمدد

اسار بکسر واسر دستگیر کردن و تکبل و تقیید بند کردن و غل بند و جوع گرسنگی و تمدد خویشتن باز یدن میفرماید ای فاطمه دختر پیغمبر مهتر کرده که بحقیقت آراسته است او را خدا بگردن نازک این اسیرست مر آن پیغمبر راه یافته بند کرده که در بند او مقید است شکوه میکند با از گرسنگی در حالیکه بحقیقت بازیده خود را ش

ای محتشمی که قرص مه تاج تواست	نه چرخ فلک پایه معراج تواست
امروز که اسباب مهیا داری	غافل منشو از کسی که محتاج تواست

من یطعم الیوم یجده فی غد	عند العلی الواحد الموحد
ما زرع الزارع سوف یحصد	فاطعمی من غیر من انکد

حتی تجازی بالذی لا ینفد

اطعام طعام دادن و توحید یگانه کردن و زرع کشتن از ثالث و من منت نهادن ونکد بی خیر شدن وانکد افعل صفت و مجازات پاداش دادن و نفاد و نفوذ آخر شدن از رابع میفرماید هر که طعام میدهد امروز می یابد آنرا در فردا نزد بزرگوار یگانه ساخته آنچه کسب کند زراعت کننده زود می درود پس طعام ده بی منت نهادنی خالی از خیر تا جزا داده شوی با آنچه آخر نشود دست هر تخم که در جهان بکاری اید ل

فردا در وی بحکم باری ابدل * چون کشته خویش عاقبت خواهی یافت * اندیشه مکن که درچه کاری ابدل

پاسخ دادن فاطمه بمرتضی علیها السلام و مدح او بانعام و اکرام

لم یبق مما جئت غیر صاع	قد ذهبت کفی مع الذراع
ابنای والله من الجیاع	ابوهما للخیر ذو اصطناع

یصطنع المعروف بابتداع

به بعد از جئت مقدر و با برای تعدیه و الکف ید گز و یونث و صاع چهار مد و مد رطلی و ثلث نزد اهل عراق و رطل صد و سی درم پس صاع نزد اهل حجاز شش صد و نود و سه درم و ثلث درم باشد و قال النواوی فی الروضة منهم من یقول الرطل مائة و ثمانیة وعشرون درهما ومنهم من یقول مائة وثمانیة وعشرون درهما واربع اسباع درهم وهو الارجح وبه الفتوی فعلی هذا الصاع ستمائة درهم وخمسة وثمانون درهما وخمسة اسباع درهم و ذراع ارش و جیاع جمع جائع و اصطناع چیزی را برگزیدن با کسی نیکو کردن و معروف نیکوئی کردن و ابتداع چیزی نو آوردن

حکایت قاضی ناصر الدین در تفسیر سورة هل اتی از ابن عباس روایت کند که روزی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بعیادت حسن و حسین رضی الله عنهما رفت و فرمود یا ابا الحسن کاج نذری میکردی برای شفاء ایشان علی و فاطمه و کنیزکی فضه نام سه روز روزه نذر کردند و چون مریضان شفا یافتند قوت نبود علی از شمعون خیبری سه صاع جو قرض کرد و فاطمه صاعی را آرد ساخته و پنج قرص نان به پخت در وقت افطار مسکینی سوال کرد و با و دادند و افطار باب کردند و شب دوم یتیمی سوال کرد و شب سوم اسیری و بهمان منوال عمل کردند جبرئیل سوره هل اتی آورد و گفت خذها یا محمد هناک الله فی اهل بیتک و چه زیبای

لفظ فضّه درین سوره و رجز یکه مرتضی علیؑ در شب اوّل فرموده در حرف نون خواهد آمد و رجزی که در شب ثانی فرموده در حرف میم خواهد آمد و رجز یکه در شب ثالث فرموده است که رقم زده خامهٔ بیان گشت

	ارتجاز مبنی بر صبر و سکینه در وقت بناء مسجد مدینه	

دیگر

لَا يَسْتَوِي مَنْ يَعْمُرُ الْمَسَاجِدَا	وَمَنْ يَبِيتُ رَاكِعًا وَسَاجِدَا
يَدْأَبُ فِيهَا قَائِمًا وَقَاعِدًا	وَمَنْ يُكِرُّ هٰكَذَا مُعَانِدًا

وَمَنْ يُرَى عَنِ الْغُبَارِ حَائِدًا

استوا یکسان شدن و مسجد مرکت و سجود سر بر زمین نهادن و معانده باکسی ستیزه کردن و غبار گرد و حید و حیدوده میل کردن میفرماید یکسان نیست آنکس که آبادان میکند مسجدها را و آنکس که شب میگزاراند رکوع کننده و سجود کننده رنج میکشد در مسجدها ایستاده و نشسته و آنکس که باز میگردد و اینچنین ستیزه کننده و آنکس که دیده میشود از گرد میل کننده شد

هر چند که هست زاهدانرا تمکین	وز علم نمایند بمردم ره دین
از اهل وصول تا بایشان فرقست	فرقیکه میان آسمانست و زمین

حکایت چون پیغامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم از مکّه هجرت بمدینه فرمود مهار شتر خود را رها کرد و هیچ خانه از خانهای انصار نگذشت مگر که مهار شتر میگرفتند و التماس نزول آنحضرت میکردند و میفرمود رها کنید او را گفته اند که کجا نزول کند ناگاه بفضای رسید که بملک سهل و سهیل یتیمان عمرو بن عباد بود شتر بزانو درآمد و حضرت رسالت نزول فرمود و ابو ایّوب انصاری بار از ناقه برداشت و بخانهٔ خود برده و هم پیغامبر بخانهٔ او رفت و آن فضا از معاذ بن عفرا یا سعد بن زراره که قیّم یتیمان بود بخرید و بنیاد بناء مسجد و خانه کرد

برچید ناهموار

هذا الجمال لا جمال خيبر هذا وباصحابه خشت میکشید ومیفرمود ———

ابر ربنا واطهر * وحافظ اسماعیل گوید کان اهل خیبر یحملون امتعة الناس

باجبیرة ویقلونها علی احمرتهم فمعنی الحدیث الحمل هذا الذی یحملون وهو نقل اللبن لله

طالبین به الاجر منه لا الذی یحمله اهل خیبر فیأخذون به عرضا یسیرا من الاجرة وحضرت

مرتضی علی علیه السلام این قطعه دران وقت فرموده ومصراع رابع وخامس تعریض است

به بعضی یاران که کسالت تمام مینموده اند ودر مقام اهتمام نبوده اند مص

دیگر

عرض بایمان واسلام بر دین سید انام علیه الصلوٰة والسلام

یا شاهد الله علی فاشهد بی	انی علی دین النبی احمدی
من شک فی الدین فانی مهتدی	یا رب فاجعل فی الجنان موردی

شاهد امنادی شبیه بمضاف وجنان بکسر جمع جنت میفرماید ای گواه برای خدا

بر من پس گواهی ده که من بر دین پیغمبر ام احمد هر که شک کند در دین پس بدرستی که

من باری راه یابنده ام ای پروردگار من پس بگردان در بهشتها جای در آمدن من شعر

مائیم که دولت مخلد داریم	اقرار بحضرت محمد داریم
هر چند که در مرتبه اطلاقیم	خود را بشریعتی مقید داریم

دیگر

رجز که بعد از قتل نذیر بن طلحه در احد گفته و گوهر مقصود بالماس فصاحت سفته

اصول بالله العزیز الامجد	ی	وفالق الاصباح رب المسجد

انا علی وابن عم المهتدی

صولت حمله بردن از اول والاصباح فی الاصل مصدر اصبح اذا دخل فی الصبح

فالمراد بفالق الاصباح شقاق عمود الصبح عن ظلمة اللیل او عن بیاض النهار

ومیتواند بود که اصباح بفتح همزه باشد جمع صبح یعنی بام و مراد از مسجد مسجد حرام —
میفرماید حمله میبرم بیاری بخدای ارجمند بزرگوار تر وشگافنده صبح پروردگار مسجد حرام
من علیهم پسر برادر پدران راه یافته **شعر** در رزم بود صبر وتحمل مارا + در بزم جاه وتجمل مارا + در معرکه که موی بتن تیغ زند + بر حضرت حق بود توکل مارا + —

دیگر

منع شماتت هند زن ابی سفیان در قتل حمزه و شهداء احد علیهم الرضوان

أَتَانِي أَنَّ هِنْدًا أُخْتَ صَخْرٍ	دَعَتْ دَرَكًا وَبَشَّرَتِ الْهُنُودَا
فَإِنْ تَفْخَرْ بِحَمْزَةَ حِينَ وَلَّى	مَعَ الشُّهَدَاءِ مُحْتَسِبًا شَهِيدًا
فَإِنَّا قَدْ قَتَلْنَا يَوْمَ بَدْرٍ	أَبَا جَهْلٍ وَعُتْبَةَ وَالْوَلِيدَا

هند دختر عتبه بن ربیعه بن عبد شمس بن عبد مناف وصخر ابو سفیان پدر معاویه والنار درکات والجنة درجات والقعر الآخرة درک وتبشیر مژده دادن وهند اسم مملکت والنسبة الیها هندی وهنود وحمزه پسر عبد المطلب او در سال ششم از نبوت مسلمان شد وسبب آن بود که روزی پیغامبر صلی الله علیه وسلم در مقام صفا اقامت داشت وابوجهل میگذشت وبسی ایذا بآنحضرت رسانید وحمزه بصید رفته بود وعادت او بود که در وقت مراجعت از صید طواف کعبه کردی چون بازگشت وطواف میکرد کنیزک عبد بن جدعان صورت حالیکه میان مصطفی وابوجهل گذشته بود عرض کرد او در حال بمجلس قریش رفته وبکمان سر ابوجهل بشکست واظهار اسلام فرمود واز اشعار اوست **شعر**

حَمِدْتُ اللّٰهَ حِينَ هَدَى فُؤَادِي	إِلَى الْإِسْلَامِ وَالدِّينِ الْحَنِيفِ
لِدِينٍ جَاءَ مِنْ رَبٍّ عَزِيزٍ	خَبِيرٍ بِالْعِبَادِ بِهِمْ لَطِيفِ
إِذَا تُلِيَتْ رَسَائِلُهُ عَلَيْنَا	تَحَدَّرَ دَمْعُ ذِي اللُّبِّ الْحَصِيفِ

و احتساب فرزند چشم داشتن و بدر موضعی یا چاهی میان مکه و مدینه و یوم بدر جمعه هفدهم رمضان سال دوم از هجرت که پیغامبر صلی الله علیه وسلم با قریش غزا فرمود و در نشترت الهنود التعریض بدناءة و رزالة هند میفرماید آمد بمن که هند زن حلال صخر ابو سفیان خواند درک را و مرده داد بهندیان پس اگر فخر میکند هند بحمزه آن هنگام که پشت کرد بر دنیا با شهیدان فرزند چشم دارند شهید پس بد رستی که ما بحقیقت کشتیم در روز بدر ابو جهل پسر هاشم و عتبه پسر ربیعه و ولید پسر عتبه را ـ **شعر** هر چند که فتح کرد بدخواه حسود و از طالع برگشته باین خوشنود ✦ گو شاد مشو که فتح از جانب ماست ✦ بسیار شد و دگر بسی خواهد بود

حکایت چون قریش در بدر مغلوب شده مراجعت کردند سه هزار مرد در سال سیوم هجرت برای حرب مهیا شدند و پیغامبر صلی الله علیه وسلم با هفصد مرد متوجه شد و در پیرامون کوه احد آتش حرب اشتعال یافت و قریش پانزده زن از اعیان با خود برده بودند که تذکار مقتولان بدر کنند تا مردان در جنگ محکم باشند و یکی از آنها هند بود و میخواندند نحن بنات طارق ✦ نمشی علی النمارق ✦ ان تغلبوا نعانق ✦ او تدبروا نفارق ✦ فراق غیر وامق ✦ و پیغامبر بتائید و نصر الهی قریش را شکست و صحابه بغارت مشغول شدند پس قریش مراجعت نموده غلبه کردند و وحشی غلام جبیر بن مطعم که حمزه عم او در اطعمه بن عدی در غزاء بدر کشته بود باغواء جبیر در پس سنگی کمین کرد و حربه بیند اخت و حمزه را شهید ساخت و شکم مبارک او را بشگافت و جگرش برداشت و پیش هند برد که حمزه باتفاق علی در بدر عتبه پدر او را کشته بود و هند پاره از جگر حمزه در دهان نهاد و بخائید و بیند اخت پس برفت و حمزه را مثله کرد و از پوست او سوار و پا زرند و خلخال بساخت و با خود بمکه برد و عمر حمزه پنجاه و شش سال بود و در بیت اول اشارت باین قصه است

وعدد شهدای احد و بدر هفتاد دست چهار از مهاجرین و باقی از انصار و کیفیت قتل
ابوجهل بر وجهی که بخاری از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده آنست که در صف قتال
دو کودک از یمین و یسار خود دیدم معاذ بن عمرو و معاذ بن عفرا و در دلم گردید که اگر
دو مرد بودندی بهتر بودی ناگاه یکی از من سوال کرد که ابوجهل کدام است گفتم ترا
با او چه کار گفت بمن رسیده که او دشنام پیغمبر داد بحق خدا اگر او را ببینم از وجدا نشوم
تا من و او یکی کشته شویم و آن دگر همین بگفت و من تعجب کردم ناگاه ابوجهل را دیدم
که در معرکه جولان میکرد گفتم مطلوب شما آنست ایشان با شمشیر کشیده بشتافتند و او را
بضرب تیغ دریافتند و کشته گشت و بعضی گویند عبد الله بن مسعود ابوجهل را در میان
کشتگان بدر دید که مجروح افتاده بود پای بر گردن او نهاد ابوجهل گفت ای شبانک گوسفند
بلند جائی یافتی پس بشمشیر ابوجهل سر او را ببرید و بخاک میکشید تا نزد پیغامبر آورد -
و شرح قتل عتبه و ولید و شیبه در حرف با گزشت مص

وَقَتَّلْنَا سَرَاةَ النَّاسِ طُرًّا	وَغَنَّمْنَا الوَلَائِدَ وَالعَبِيدَا
وَشَيْبَةَ قَدْ قَتَلْنَا يَوْمَ ذَاكُمْ	عَلَى أَثْوَابِهِ عَلَقًا جَسِيدَا
فَبَوَّأْنَا مِنْ جَهَنَّمَ شَرَّ دَارٍ	عَلَيْهَا لَمْ يَجِدْ عَنْهَا مَحِيدَا

تقتیل مبالغت در کشتن و سره بهتر شدن و سری بهتر و قال الجوهری جمع السری
سراة بالفتح لا یعرف غیره و هو جمع عزیز ان یجمع فعیل علی فعلة و تغنیم غنیمت دادن
و ولید دختر زاده و پرستار و عبید بفتح عین جمع عبد و تغنیم ولائد و عبید کنایه از کثرت غنیمت
و ذا اشاره بیوم بدر و کم خطاب بجماعت و علق بفتح عین و لام خون بسته
و جسید خون خشک و تبوئه کسی را بجای فرود آوردن و جهنم دوزخ و مؤنث سماعیست

وشتر صیغهٔ تفضیل وضمیر علیها راجع به جهنم وضمیر عنها بدار یا جهنم وتخصیص شتیبه بتفصیل
احوال وگذاشتن ابوجهل وعتبه وولید با جمال از آنست که شیبه مقتول حمزه بود واین قطعه
جواب کسیست که شماتت بقتل حمزه مینمود میفرماید کشتیم بمبالغه مهتران مردم را همه
وغنیمت دادیم دختر زادگان یا پرستاران وبندگان او وشیبه را بحقیقت کشتیم در روز بدر
درحالیکه بود بر جامهای خود خونی بسته خشک پس فرود آورده شد از دوزخ به بدتر سرای
بر آن نیافت از آن جای میل کردن **شعر** گشتیم جماعتی که دشمن بودند + چون تیغ تمام غرق آهن بودند + از کینهٔ ما سینهٔ ایشان دشت + انصاف که خوش سزای کشتن بودند

حکایت در بدر هفتاد مشرک کشته گشتند وهفتاد مشرک اسیر شدند وولید بن عتبه
وطعیمه بن عدی بن نوفل برادر طعمه وعامر بن عبد الله انماری وعاص بن سعید بن امیة
ونوفل بن خویلد بن اسدی وهاشم ومسعود پسران ابی امیه بن مغیره وقیس بن فاکه بن مغیره
وعبد الله بن منذر ابن ابی رفاعه ومنبه بن حجاج وعاص پسر او وزمعه وعقیل پسران اسود بن مطلب
وعمیر بن عثمان وخزیمه بن عمرو ابو قیس بن ولید بن مغیره وابو العباس بن قیس واوس جمحی
ومعاویه بن عامر بن عبد القیس وحرث بن زمعه وعثمان ومالک پسران عبد الله برادران طلحه
وحذیفه بن ابی حذیفه بن مغیره وعمرو بن مخزوم وعلقمه بن کلده وابو العاص بن قیس
بن بهاری ومعاویه بن مغیره بن ابی العاص ولوذا بن ابی ربیعه وهد بن ملیص وعاصم
بن ابی عوف وسعید بن وهب وعبد الله بن حمید بن زهیر بن اسد وسایب بن مالک
در حرب بدست مرتضی علیه السلام مقتول شدند وچون مصطفی صلعم بصفرا رسید که هفده میلیست
تا مدینه الطیبه امر کرد که تا مرتضی علیه السلام نضر بن حرث بن عبد الدار را گردن زد وچون بعرق
رسید بفرمود تا عاصم بن ثابت عقبه بن ابی معیط را قتل کرد وبعضی گویند قاتل او مرتضی بود

واسیران متمول برسم فدیہ از چہار ہزار درم تا یکہزار درم بدادند وہر کہ چیزی نداشت
بعوض زر دہ کودک انصاری را خط آموخت وغنایم در راہ مدینہ بسویہ مقسوم شد
وبیت اول اشارت باین احوالست شعر
وما شیان من ھو فی جحیم یکون ثیابہ فیھا سلاسل
و من ھو فی الجنان یدار فیھا علیہ القز و غبطتنا حمائل
جحیم آتش بزرگ و مراد دوزخ ومونث سماعیست وشراب آنچہ آشامند وصدید زرداب
و آواز شیر و باران فروگذاشتن و الغبطۃ ان تتمنی مثل حال احد من غیر ان ترید زوالہا عنہ
ولیس بحسد یقول غبطتہ فاغبطہ ومصرع ثانی موافق خاب کل جبار عنید من ورائہ
جہنم ویسقی من ماء صدید میفرماید نیست یکسان کسی کہ او در آتش بزرگ
باشد شراب او در آن آتش زرداب وکسی کہ او در بہشتہاست فروگذاشتہ میشود در آن بہشتہا
براو روزی رشک بردہ ستودہ **شعر** دشمن کہ ز جہل میکشد تیغ خلاف
با اہل صفا چرا زند ہردم لاف ✤ او ساکن دوزخست ما اہل بہشت ✤ پس لاف برابری بود عین گزاف
حکایت چون قریش در احد بر صحابہ غالب شدند ابوسفیان باواز بلند سہ بار گفت
افی القوم محمد وپیغامبر صحابہ را از جواب او نہی فرمود پس سہ بار گفت افی القوم ابن
ابی قحافۃ پس سہ بار گفت افی القوم ابن الخطاب پس روبقوم خود کرد وگفت اما ہؤلاء
فقد قتلوا وقد کفیتموھم پس عمر را تحمل نماند وگفت واللہ یا عدو اللہ ان الذین
عددت الاحیاء کلھم وقد بقی لک ما یسوءک ابوسفیان گفت یوم بیوم والحرب سجال
وبرسبیل ارتجاز سگفت اعل ھبل اعل ھبل چہ قریش برای تیمن این بت را در حرب احد
باخود آوردہ بودند وپیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود شما گوئید اللہ اعلی واجل

پس ابو سفیان گفت انّ لنا العزّی ولا عزّی لکم و پیغمبر فرمود شما بگوئید الله مولانا

ولا مولا لکم و بعضی گویند پیغمبر با عمر گفت که در جواب یوم بیوم بگو لا سواء قتلانا فی

الجنّة وقتلاکم فی النّار و این دو بیت موافق این دو روایت است **شعر**

تا چند کنی بطش و تهتّک چون لیو	وز جهل زنی لاف شجاعت با گیو
شیطان چو گرفت ملک هستی ترا	از ظاهر و باطن تو برخاست غریو

حکایت حوادث که در غزای احد رو نموده و ابواب عبرت بر روی اهل خبرت گشوده

دیگر

اَللهُ حَیٌّ قَدِیمٌ قَادِرٌ صَمَدٌ	وَلَیْسَ یَشْرَکُهُ فِی مُلْکِهِ اَحَدُ
هُوَ الَّذِی عَرَّفَ الْکُفَّارَ مَنْزِلَهُمْ	وَالْمُؤْمِنُونَ سَیَجْزِیهِمْ کَمَا وُعِدُوا
فَاِنْ تَکُنْ دَوْلَةٌ کَانَتْ لَنَا عِظَةً	وَهَلْ عَسَی اَنْ یُرَی فِی غَیِّهَا رَشَدُ
وَیَنْصُرُ اللهُ مَنْ وَالَاهُ اِنَّ لَهُ	نَصْرًا وَیُمْثِلُ بِالْکُفَّارِ اِذْ عَنَدُوا

قدرت توانا شدن و صمد پناه نیازمندان و شرکت انباز شدن از رابع و تعریف شناسا کردن ۱

والکفر فی اللّغة السّتر و فی الشّرع انکار ما علم بالضّرورة مجیئ الرّسول به و دولت بفتح و ضمّ

گردش و قیل الدّولة بالفتح فی المال و بالضمّ فی الحرب والجاه و قال ابو عبیدة الدّولة بالفتح

و بالضمّ الشّیئ الّذی یتداول بعینه و موالاة و ولاء باکسی دوستی کردن و مثله عقوبت کردن

از اوّل و عنود از راه گشتن و ستیزه کردن از اوّل **میفرماید** خدا زنده دیرینه توانا

پناه نیازمندانست و نیست که انباز شود او را در ملک او یکی او آنکس است که شناسا کرد

کافران جای فرود آمدن ایشان و مومنان زود پاداش دهد خدا ایشانرا چنانچه وعده کرده

پس اگر باشد گردش باشد آن گردش مر مارا پندی پس آیا شاید که دیده شود در گمراهی آن

راه یافتنی و یاری میدهد خدای کسی که دوست میدارد او را بدرستی که مر او راست یاری دادنی

وعقوبت میکند بکافران چون از راه گردند **شعر** غمگین مشو اید وست اگر چرخ بلند
آماده کند بهر تو اسباب گزند + هر چند تا بت پیچ باشی از بند + آن بند بود بلوح دل صورت پند
حکایت چون ابو سفیان و قریش از احد بجانب مکه مراجعت کردند پشیمان شدند و میخواستند
کباز گردند و بمدینه روند و چون این خبر به پیغامبر رسید با هفتاد کس بحلا اسد آمد که تا مدینه
هشت میل ست و خدا رعب در دل کفار شقاوت آثار انداخته و بمکه رفتند و آیة اَلَّذِيْنَ
اسْتَجَابُوْا لِلّٰهِ وَالرَّسُوْلِ مِنْ بَعْدِ مَا اَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِيْنَ اَحْسَنُوْا مِنْهُمْ وَاتَّقَوْا
اَجْرٌ عَظِيْمٌ نازل شد و مصراع رابع اشارت باینست ــ مص

فَاِنْ نَطَقْتُمْ بِفَخْرٍ لَا اَبَاءَ لَكُمْ	فَمَنْ تَضَمَّنَ مِنْ اِخْوَانِنَا اللَّحَدُ و
فَاِنَّ طَلْحَةَ غَادَرْنَاهُ مُنْجَدِلًا	وَلِلصَّفَائِحِ نَارٌ بَيْنَنَا تَقِدُ و
وَالْمَرْءُ عُثْمَانُ اَرْدَتْهُ اَسِنَّتُنَا	فَجِيْبُ زَوْجَتِهِ اِذْ اُخْبِرَتْ قُدَدُ
فِيْ تِسْعَةٍ اِذْ تَوَلَّوْا بَيْنَ اَظْهُرِهِمْ	لَمْ يَنْكُلُوْا عَنْ حِيَاضِ الْمَوْتِ اِذْ وَرَدُوْا
كَانُوا الذَّوَائِبَ مِنْ فِهْرٍ وَاَكْرَمَهَا	شُمَّ الْاُنُوْفِ وَحَيْثُ الْفَرْعُ وَالْعَدَدُ و

تضمن در میان خویش آوردن و اخوان جمع اخ و مراد از من تضمن شهدای احد و از اخوان
اهل اسلام بحکم اِنَّمَا الْمُؤْمِنُوْنَ اِخْوَةٌ و لحد شگافیکه در یکجانب گور باشد و طلحه پسر ابی طلحه
بن عبد العزی و مغادره دست باز داشتن و انجدال بر زمین افتادن و وقد و وقود افروخته شدن
و عثمان پسر طلحه و ارداء سیراب کردن و تخبیر خبر کردن و القدّ قطع الشیء طولا مثل الاول
قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی اِنْ كَانَ قَمِيْصُهٗ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ و القدة کالقطعة و ظهر پشت و یقال
نزل بین اظهرکم ای فی وسطکم و نکول از دشمن باز ایستادن از اول و حیاض جمع حوض
و قال الامام فی التفسیر اصل الحیض السیل و منه قیل الحوض لان الماء یحیض الیه

وذوابه بضم گیسو و مراد سردار و ذوایب جمع و اصل او ذآئب و فهر اکبر الفا و القبیله
من قریش و هو فهر بن مالک بن نضر و اشم بلندبینی و شم جمع او و اشم الانف کنایت
عن شریف کریم چه بحسب فراست بلندی بینی دلالت بر شرف و کرم دارد و این مثل عربیست الفقاست
که کنایت از ابلهیست بسبب آنکه عرض قفا از روی فراست دلیل بلاهت
و سفاهت است و الفرع الولد و العده ما اعددته لحوادث الدهر من المال و السلاح و العدد
بضم جمعها و در بعضی نسخ بجای اروته اردته است میفرماید پس اگر سخن گویند بفخر
که مباد پدر مر شما را در شان آنکسان که در میان گرفت ایشان را از برادران شگاف گور
پس بپرسی که طلحه دست باز داشتیم از و افتاده بر زمین و بر شمشیرهای همین را آتشی در میان
ما که می افروخت و آن مرد عثمان سیراب ساخت او را سرهای نیزه ما پس گریبان زنش
چون خبر کرده شد پارها بود در میان تن که چون برگشتند در میان ایشان باز نه ایستادند
از حوضها و مرگ چون در آمدند بودند سرواران قبیله فهر و بزرگتر آن بلندبینیها و بودند
جای که بود فرزند ایشان و سلاح و مال مهیا برای حادثه ها شکستیم جماعتی ز کفار قریش
و از لوح وجود شسته شد صورت طیش + دیدیم بکام دوستان دشمن غریق + شد تلخ بکام دشمنان شربت عیش
حکایت ابوسفیان در احد با بنی عبد الدار گفت در بدر علم بدست شما بود و شکست یافتیم
امروز علم بما دهید باشد که فرصت یابیم و مقصود او تحریک غضب و حمیت ایشان بود
تا در حرب راسخ و ثابت قدم باشند و اول طلحه بن ابی طلحه که او را از غایت شجاعت
کبش الکتیبه گفتندی بمیدان آمد و مبارزت مرتضی علی بپیش رفت و بشمشیر فرق او را
بشگافت و پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم شاد شد و مسلمانان تکبیر گفتند پس برادرش
عثمان بن ابی طلحه علم برداشت و گفت انا علی اهل اللواء حقا ان تخضبوا الصعدة

او تندقا

او ننتد قا وسبار رجعت و علے پیش رفت و اُورا ہم بکشت و رجز او و جواب علی در حرف لام
خواہد آمد و بعضے گویند قاتل عثمان حمزہ بود پس ابو سعید بن طلحہ علم برداشت و سعد بن
ابی وقاص اورا بہ تیر ہلاک کرد و رجز او در جواب مرتضیٰ در حرف با گزشت پس شافع بن طلحہ
برداشت و عاصم بن ثابت اورا بہ تیر ہلاک کرد پس حرث بن طلحہ برداشت و ہم عاصم اورا
بہ تیر بکشت پس کلاب بن طلحہ برداشت و زبیر اورا قتل کرد پس جلاس بن طلحہ برداشت
و طلحہ بن عبد اللہ اورا بکشت پس ارطات بن شرجیل برداشت و علی اورا قتل کرد پس
شریح بن فارض برداشت و مسلمانی اورا بکشت پس صواب نام غلام یکی از بنی عبد الدار
برداشت و مسلمانی اورا بکشت و حسان بن ثابت گفت **شعر**

فخرتم باللواء و شر فخر	لواء حین ردّ الی صواب
ظننتم والسفیہ لہ ظنون	وما ان ذاک من امر الصواب
بان جلادنا یوم التقینا	بمکۃ بیعکم حمر العباب

و روی عن ابی عبد اللہ جعفر بن محمد عن ابیہ علیہما السلام انہ کان اصحاب اللواء یوم احد
تسعۃ کلہم قتلہم علی بن ابی طالب عن اخرہم و مراد از تسعہ در بیت رابع عثمان است
و ابو سعید و شافع و حرث و کلاس و جلاس و ارطاہ و شریح و صواب و اگر گوئی این جماعت
از بنی عبد الدار بودہ اند و بیت خامس ناطق است بآنکہ تسعہ از قبیلۂ فہر اند گوئیم منافات نیست
چہ عبد الدار پسر قصی بن کلاب بن مرہ بن کعب بن لوی بن غالب بن فہر بودہ **شعر**

واحد الخیر قد اردی علی عجل	تحت العجاج ابیّا وھو مجتہدا
وظلت الطیر والضبعان ترکبہ	تحامل قطعۃ منہم و مقتعدا

رعجل شتافتن ازرابع و عجاج گرداب و ابی پسر خلف بن وھب بن حذافہ و ظل روز گذاشت

وضبعان بکسر ضاد کفتار نر و قطعه پاره و اقتعاد اشتر را مرکب خویش ساختن و خیر با مرفوع

ونعت احمد با مجرور و مضاف الیه چنانچه عبد المطلب را شیبة الحمد و هاشم را عمرو العلی میگفتند

مبغر صاید و احمد بهتر خلایق بحقیقت هلاک کرد بر وجه شتاب در زیر گرد ابی پسر خلف را و او

کوشنده بود پس روز گذاشتند مرغ و کفتار که سوار میشدند بر او پس بردارنده بود پاره را

بعضی از ایشان **شعر** دشمن که بقصد خون ما بود دلیر + وز غایت زور داشت سر پنجه شیر

جان داد بتیغ قهر و از لاشه او + شد جانوری که بود در صحرا سیر + **حکایت ابیّ بن خلف**

در مکه با پیغامبر گفت اسپی را بار زن می بردم تا بر بالا و آن اسپ ترا قتل کنم و پیغامبر صلعم

بل انا اقتلک انشاء الله فرمود و بعضی گویند چون امیه برادرش در بدر کشته شد

و او اسیر گشت و فدا بداد این سخنان اتفاق افتاد و آنکه قریش در احد بر لشکر اسلام

غلبه کردند ابی حمله بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم برد و پیغمبر حربه از دست حرث بن صمه یا زبیر

بن عوام بستد و بر ابی زد و او را مجروح کرد و در مر الظهران یا سرف بمرد و ابن کثیر گوید

که پیغامبر صلی الله علیه وسلم بدست مبارک خود غیر ابی را نکشت **شعر**

وَمَن قَتَلتُم عَلَی مَا کَانَ مِن عَجَبٍ	مِنَّا فَقَد صَادَفُوا خَیراً وَقَد سَعِدُوا
لَهُم جِنَانٌ مِنَ الفِردَوسِ طَیِّبَةٌ	لَا یَعتَرِیهِم بِهَا حَرٌّ وَلَا صَرَدُ
صَلَّی الاِلٰهُ عَلَیهِم کُلَّمَا ذُکِرُوا	فَرُبَّ مَشهَدِ صِدقٍ قَبلَهُ شَهِدُوا

مصادفه یافتن و الفردوس حدیقة فی الجنة و اعترا رسیدن و حر گرما و صرد بسکون را سرما

و فارسی معرب است و بفتح را سرما یافتن میفرماید هر که کشتید شما از ما بدانکه بود این

از عجب پس بحقیقت یافتند خیری را و بحقیقت نیکبخت شدند مر ایشانراست بهشتها از فردوس

که پاکیزه است نمیرسد ایشانرا در آن بهشتها گرما و نه سرما یافتن درود و رحمت دهد خدا بر ایشان

بر زنشسته بود و براو بعضی از ایشان

؁۹۹

هرگاه یاد کرده شوند پس بسیار جای راستی که پیش ازین حاضر شدند **شعر**

هر کس ز فیض حق سعادت یابد	وز عین عمل نور عبادت یابد
خواهد که کند براه حق جانبازی	وز بهر شهود او شهادت یابد

قوم وفوا لرسول الله واحتسبوا
شمّ العرانین منهم حمزة الاسد
ومصعب کان لیثاً دونه حرداً
حتی تزمّل منه ثعلب جسد
لیسوا کقتلی من الکفار ادخلهم
نار الجحیم علی ابوابها الرصد

عرنین بکسر عین بلند بینی و مُصعب بضم میم پسر عُمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی و حرد خشم گرفتن و تزمّل خویش را در جامه پیچیدن و الثعلب طرف الرمح الداخل فی السنان و الجسد مصدر جسد به الدم یجسد من الرابع اذا التصق به فهو جاسد و جسید و قتلی جمع قتیل بمعنی مقتول و ادخال در آوردن و راصد پاسبان و رصد جمع او میفرماید قومی که وفا کردند مر رسول خدا را او مر دچشم داشتند بلند بینیها که بعضی از ایشان حمزه است آن شیر و مُصعب بن عُمیر که گشت شیری نزد رسول خشم گیرنده تا جامه بر خویش پیچید از و طرف نیزه که چسپیده بود خون باو نیستند چون کشتها از کافران که در آورد خدای ایشان را در آتش دوزخ که بر درها آن پاسبانان باشند **شعر**

جمعیکه ره مهر و وفا داشته اند	آئین ریاضت و صفا داشته اند
دور اند ز قومی که به تزویر و نفاق	با اهل خدا جور و جفا داشته اند

حکایت علم مهاجرین در بدر و احد بدست مُصعب بود و ابن قمیه در احد دست راست او را بینداخت و او علم بدست چپ گرفت پس دست چپ او را بینداخت و او علم بباز و و سینه نگهداشت و میگفت وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ

وهنوز این آیت نازل نشده بود پس بضرب نیزه بیفتاد وشهید شد وابو الروم بن عمیر علم برداشت وبدست او بود تا مدینه وپیغامبر صلی الله علیه وسلم بر سر مصعب بایستاد واین آیت بخواند مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُم مَّن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُم مَّن يَنتَظِرُ - وعمر او چهل سال بود - مصر

تمهید معذرت در قتل خویشان وتشیید مصلحت در رزم ایشان

دیگر

قریش بدتنا بالعداوة اهلی
وجاءت لتطفی نور رب محمد
بافواههم والبیض بالسمر تنتقی
بایدیهم من کل عضب مهند
وخطیة قد ثقفت سمهریة
اسنتها قد حددت بتحدد

بدئت یا از بدو ویا از بداء وبلغة اهل مدینه چنانچه در بیان تبدی الله فی خلق السماء وعداوت دشمنی واطفاء وکشتن آتش وفوه دهان واو اصل فمه بود هارا برای ثقل اجتماع دو ها در فوهه بیفکندند واو را بمیم که قریب اوست در مخرج شفته بدل ساختند وگاهی گویند هذا فوه ورایت فاه ونظرت الی فیه وافواه جمع او وایدی جمع ید وعضب شمشیر بران وتثقیف راست کردن نیزه والسمهریه بفتح السین وسکون المیم القناة الصلبه ویقال هی منسوبة الی سمهر اسم رجل کان یقوم الرماح ومحادثه زدودن وتحدید تیز کردن وبافواههم متعلق بتطفی واین اشارت است به یُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ
میفرماید قبیله قریش پیدا شدند تا آغاز کردند ما را بدشمنی در نخست وآمدند که فرو کشتند روشنائی پروردگار محمد را بدهانهای خود وشمشیرها میرسید به شمشیرها بدستهای ایشان بود از هر جنس شمشیر بران هندی ونیزهها منسوب بموضع خط که بحقیقت راست کرده شده سخن که سرهای آن نیزهها جدا داده شده و سرکننده نیش هستند جماعتی که بدخواه منند

خر ننگ صفت فتاده در راه منند * خواهند که آئینهٔ من تیره کنند * وز جهل حجاب جان آگاه منند

فلمّا لقیهم لا تبعثوا الحرب واسلموا ی
وفیئوا الی دین المبارک احمد ی
فقالوا الفینا بالذی قال انه
توعدنا بالخیر والحکم فی غد ی
فقبلتهم والله افضل قربة
الی ربنا البر العظیم المهذب ی

بعث از جای برانگیختن از ثالث وسلم بفتح سین ولام خالص شدن از رابع وفی باز گشتن از ثانی — والبرکة ثبوت الخیر الالهی فی الشیٔ ومبارکت برکت کردن ومبارک خجسته وتوعید وتوعد بیم دادن وتوعدنا بصیغه مضارع از توعید یا بصیغه ماضی از توعد وحشر برانگیختن وقتلة بکسر قاف کشتن وقربة نزدیکی وبر بفتح نیکوکار وفیئوا مبنی بر حدیث کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه وبیت ثانی ناظر بانچه کفار میگفتند أنترک لذة الصهباء نقدا بما وعدوه من لبن وخمر حیوة ثم موت ثم حشر حدیث خرافة یا ام عمرو ومیفرماید پس میگفتیم مرایشانرا که برمیگردید کارزار را وخالص شوید برگردیدن بدین خجستهٔ احمد پس گفتند کافرشدیم ما بانچه گفت احمد بدرستی که او بیم میدهد ما را ببرانگیختن از گور وبحکم در روز قیامت پس کشتن ایشان بحق خدای افضل نزدیکی است به پروردگار ما نیکوکار بزرگ داشته **شعر**

با دشمن خویش صد تنزل کردم	وز جور وجفای او تحمل کردم
آخر که دلم بقتل او یافت قرار	شمشیر کشیدم وتوکل کردم

دیگر

حکایت شکست یافتن قریش در غزاء خندق ومغلوب شدن باطل وغالب گشتن حق

وکانوا علی الاسلام ثلاثة	فقد خر من تلک الثلاثة واحد و
وفرّ ابو عمرو هبیرة لم یعد	ولکن اخو الحرب المحرّب عائد د

نُهنهم سیوفُ الهندِ اَن یقفوا لَنَا	غَدَاةَ التقینا والرِّماحُ مصَائِدُ

ضمیر کانوا راجع به بنی قریظه و غطفان و قریش چنانچه از حکایت خدعه نعیم بن مسعود
اشجعی غطفان در حرف لام مفهوم خواهد شد و علی از قبیل فیوم علینا و یوم لنا والبت الجیش جمعته
و هم البت بفتح الهمزه او کسرها اذا کانوا مجتمعین و خرّ در افتادن و مراد از واحد قریش چه
در حرف بای موحده گزشت که هفت کس از بهادران و دلیران قریش به خندق مدینه در آمدند
و عمرو بن عبد الودّ و نوفل بن عبد الله مخزومی کشته گشتند و منبه بن عثمان بن عبید از تیر
جراحت یافت و در مکه بآن بمرد و هبیره با رفقاء خود بگریختند و هبیره بصیغه تصغیر پسر ابی
و حافظ اسماعیل گوید او شوهر امّ هانی بنت ابی طالب بود و نهی باز داشتن و غداة
مضاف بجمله و مصیده بکسر میم و مصاید جمع او میفرماید بودند ایشان برای سلام
سه گروه پس بحقیقت افتاد از ان سه یکی و گریخت ابو عمر و هبیره پسر ابی وهب بازگشت
و لیکن صاحب کارزار آزموده بازگردنده است باز داشت ایشان را شمشیرهای هند
که بایستند برای ما بامداد که رسیدیم بهم و نیزها داهها بود **شعر**

ای خصم که گرد حرب انگیزی	شک نیست که خون خویشتن میریزی
آندم که زند آتش قهرم شعله	گر شیر نری ز پیش من بگریزی

دیگر خطاب بسعید بن مسلمه مخزومی که موسوم بود بداغ کفر و محرومی

اِنّ الذی سمک السماء بقدرته	حتی علا فی عرشه فتمکّنا
بعث الذی لا مثله فیما مضی	یدعی بدانته النّبی محمّدا

سمک بلند گردانید ان از اول و قدرة الله و قدره بمعنی واحد و تحقیق قدر در فاتحه او رفته و علی گذشته
و عرش تخت • و تمکنا بپا شدن و افت مهربانی میفرماید بدرستی که آنکس که بلند گردانید

آسمانرا بتقدیر خود تا بلندی در عرش خود بس یگانه شد برانگیخت آنکس را که نیست مانند او
در زمانی که گذشت خوانده میشود بمهربانی او بپیغمبر محمد ﷺ ایزد که اساس گنبد چرخ فگند
ایوان سرای دین ازو گشت بلند * تا هست جهان شرع نبی خواهد بود * وز دهر بمن رسد باو هیچ گزند

فاعلم بانک میت ومحاسب	فالی متی تبغی الضلالة والردی
اقبل الی الاسلام انک جاهل	وتجنب العزی وربک فاعبدا
واللات والهجرات فاهجر انني	اخشی علیک عذاب یوم سرمدا

محاسبه وحساب با کسی شمار کردن وضلالت گمراه شدن وعزی مونث اعز وضحاک گوید
بتی بود که قریش وبنی کنانه آنرا می پرستیدند ودر نخله بوده وبنو شیبان سدنه آن بودند
ومجاهد گوید درختی بود که غطفان آنرا می پرستیدند وچون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم (سدنه محاور خادم)
در سنه عشر هجری فتح مکه فرمود خالد بن ولید را با سی سوار در بیست وپنجم رمضان بفرستاد
وآنرا خراب کرد وچون بازگشت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چه دیدی گفت هیچ ندیدم
فرمود هنوز خراب نکرده بازگشت زنی سیاه ژولیده موی را دید ویکی از سدنه آواز
میکرد که پنهان شو وخالد او را بدو پاره کرد وهم درین سال عمرو بن عاص را بفرستاد
تا سواع که بت هذیل بود بشکست وسعد بن زید اشهلی را بفرستاد تا منات ولات
که دو بت اوس وخزرج وغسان بوده بشکست واصل اللات اللاه خذفوا منه الهاء
وادخلوا التاء فیه وانثوه تنبیها علی قصوره عن الله تعالی وجعلوه مختصا بما یتقرب به
الی الله تعالی فی زعمهم ومولانا نظام الدین نیشاپوری گوید لقبائل العرب اوثان
معروفة مثل ود ودومة الجندل لکلب وسواع لبنی هذیل ویغوث لمذحج ویعوق لهمدان
ونسر بارض حمیر لذی الکلاع واللات بالطایف لثقیف ومنات بیثرب للخزرج

والعزّی لکنانة بنواحي مکّة واساف ونایلة علی الصّفا والمروه والهجر بفتح الهاء الهذیان وبعضها الکلام القبیح وسرمد همیشه بودن میفرماید پس بدانکه تو مرده وحساب کرده شده پس تاکی میجوئی گمراهی وهلاک را ترک کن باسلام بدرستی که تو جاهلی وبه پرهیز از عزّی وپروردگار خود را پس بپرهیز از لات وهذیانات پس دور شو وبه پرهیز بدرستی که من میترسم بر تو عقوبت روزی که همیشه باشد **مثنوی** تاچند هوای بت پرستی ایدل + بگذر ز خیال عجب وهستی ایدل + ابروی حبیب گر کني قبلهٔ خویش + از دیدن نقش غیر رستی ایدل

مفاخرة بقرابت اشرف اولاد آدم صلوات الله علیه

انا اخو المصطفی لاشک فی نسبی معه ربیت وسبطاه هما ولدی	جدّی وجدّ رسول الله منفرد وفاطم زوجتی لا قول ذی فند

سبط نبیره ومراد از سبطین حسن وحسین است واز جدّ عبد المطّلب واتحاد یکی شدن وترخیم فاطمة برای ضرورت شعر وقول مفعول مطلق اقول محذوف **میفرماید** من برادر مصطفی ام هیچ شک نیست در نسب من با او پرورده شده ام ودو نبیرهٔ او ایشان فرزند من اند وپدر پدر من وپدر پدر پیغامبر خدای یکیست وفاطمه جفت من است نمیگویم گفتن خداوند دروغ **شعر** ای آنکه نبی ترا برادر خوانده + با جان ودل خویش برابر خوانده + مانند خلیل رفته در آتش تیز + گر نام ترا کسی برادر خوانده

حکایت درمیان قریش قحطی پیدا شد وابو طالب درویش بود وعبّاس برادرش غنی بود وپیغامبر علی را تعهّد فرمود وعبّاس جعفر را وعقیل را با ابو طالب بازگذاشتن واین خبر از آن بود که چون پیغامبر صلّی الله علیه وآله وسلّم در عام الفیل متولّد شد وپدرش قبل از ولادت او وفات یافت عبد المطّلب تعهّد او بکرد وچون هشت ساله

عبد المطلب

بگو

عبد المطلب را اجل رسید و وصیّت تعهّد او با بوطالب کرد و او پیغامبر را بزرگ ساخت

صدّقته وجمیع الناس فی ظلم		من الضلالة والاشتراک والنکد
فالحمد لله فردا لا شریک له	ط	البرّ بالعبد والباقی بلا امد

ظُلَم بضمّ ظاء جمع ظلمة و اشتراک انباز آوردن با خدا و آمد پایان و در بعضی نسخ بجای مسیفرماید راست گوی داشتم او را و همه مردم در تاریکیها بودند از گمراهی و انباز آوردن و بی خیری پس ستایش مر خدا را یگانه که هیچ انباز نیست مر او را نیکوکار به بنده و پاینده بی پایانی

ای برده ز مهران بهر وجه سبق		وز شرم رخت کرده گل تازه عرق	
از شوق جمال جانفزایت در شام		پرخون شده ست کاسهٔ چشم شفق	

حکایت ابن اثیر گوید مرتضی علیّ نزد اکثر اوّل مرد انیست که به اسلام در آمد واختلاف کرده اند که در وقت اسلام چند ساله بودند هفت و هشت و ده و سیزده و چهارده و پانزده و شانزده گفته اند و ثعلبی در تفسیر السابقون الاوّلون گفته اند قد اتفقت العلماء علی ان اوّل من آمن بعد خدیجة من الذکور برسول الله صلّی الله علیه وآله وسلّم علیّ بن ابی طالب و هو قول ابن عبّاس و جابر بن عبد الله الانصاری و زید بن ارقم و محمد بن المنکدر و ربیعه و ابی الجارود و ترمذی از ابن عبّاس روایت کند اوّل من صلّی علیّ و از انس روایت کند بعث رسول صلعم یوم الاثنین و صلّی علیّ یوم الثلثا و امام احمد بن حنبل از عفیف کندی روایت کند که من به تجارت بمکّه رفتم در بازار منی با عبّاس معامله داشتم دیدم که مردی از خیمه بیرون آمد و احتیاط آفتاب کرد و بنماز مشغول شد و از عقب او زنی و پسری که نزدیک به بلوغ بود بیرون آمدند و اقتدا با او کردند من با عبّاس گفتم این کیست گفت این محمد پسر عبد الله است برادرزاده من و این زن خدیجه است و این پسر علی پسر ابوطالب گفتم چه کار میکند گفت

نماز میگزارد و دعوی پیغمبری میکند و تابع او نیست غیر زن او و پسر عم او و بیت اول
موافق این روایاتست و امام علی بن احمد واحدی از جابر بن عبد الله انصاری روایت کند
مرتضی این ابیات میخواند و پیغامبر میشنید پس تبسم فرمود و گفت صدقت یا علی و گویند
یهودی نزاعی با مرتضی علی داشت و او را در کوفه نزد شریح برد و چون بمجلس رسید
پهلوی شریح بنشست و گفت اگر خصم من از مسلمانان بودی پهلوی او بنشستمی و این ابیات میخواند

حکایت از باغیان در وقتی که نزدیک بصره نزول فرمود متوجه به حرب طلحه و زبیر و عایشه بوده

دیگر

وَاِنّي قد حللتُ بدارِ قومٍ — هُمُ الاعداءُ و الاکبادُ سُودُ
هُمُ اَن یظفروا بي یقتلوني — واِن قتلوا فلیسَ لهم خلودُ

اسود سیاه و سود جمع او و سواد الکبد کنایة عن العداوة **میفرماید** بدرستی که
بحقیقت فرود آمدم بسرای قومی که ایشان دشمنان من اند و جگرها سیاهست ایشان اگر
فیروز میشوند بر من بکشند مرا و اگر بکشند مرا این نیست مر ایشان را جاودانه بودن ش

دشمن که کشد ز هر طرف تیغ چو بید — وز جانب او کرد دلم قطع امید
گیرم که مراد او برآید اما — او نیز درین سرا نماند جاوید

دیگر

اَطعِن طعنَ ابیکَ محمدُ — لا خیرَ في حربٍ اذا لم توقدِ
بالمشرفي والقنا المسدَّدِ

ایقاد آتش افروختن قال الله تعالی کلما اوقدوا نارا للحرب اطفأها الله
والمشرفی بفتح المیم السیف المنسوب الی مشارف وهی قری من الشام **میفرماید**
نیزه زن مثل نیزه زدن پدر خود تا ستوده شوی نیست هیچ خیر در کارزاری چون افروخته نشود

بشمشیر مشرفی

بشمشیر مشرفی و نیزه راست گردانیده نش ای گشته مهیا ز رخت کام پدر
وز باده مهر کرده پر جام پدر * در معرکه با خصم درآویز چو شیر * تا زنده کنی بقتل او نام پدر

حکایت شیخ ابو طالب مکی قدس سره در قوت القلوب میگوید مرتضی محمد بن حنفیه را در روز جمل تقدیم میکرد و او باز پس می رفت و گفت هذه والله الفتنة المظلمة العمیا و مرتضی فرمود لا ام لک اتکون فتنة ابوک قایدها و سایقها —

الفئة
نسخه در اصل فئة

تعریض به عبد الرحمن بن ملجم مرادی و اشعار او به تسلیم و نامرادی

ارید حیاته و یرید قتلی	عذیرک من خلیلک من مراد

زمخشری در اساس این بیت را نسبت به عمرو بن معدیکرب کرده و گفت معناه مسلم من یعذرک منه او اوقعت به یعنی انه اهل للایقاع به فان اوقعت به کنت معذورا و مثل این در حرف بای موحده از شیخ رضی منقول شد و مراد از خلیل عبد الرحمن بن ملجم مرادی و مراد ابو قبیلة من الیمن و هو مراد بن زید بن کهلان بن سبا تمرد فسمی مرادا و هو فعال و در بعضی نسخ بجای حیاته حیاة میفرماید میخواهم من زندگی او را و میخواهد او کشتن مرا بیار عذرخواه خود از اینداد وست خود از قبیله مراد نش با اهل صفا تیره نباید بودن
با مردم نیک بد نشاید بودن * من خیر تو خواهم و تو بدخواه منی * حال تو درین قصه چه خواهد بودن

حکایت چون مرتضی علی علیه السلام از قتل خوارج نهروان فارغ گشت متوجه بکوفه شد و عبد الرحمن بن ملجم پیشتر از قدوم شریف او خبر فتح بکوفه برد و ملاقی قطام بنت اصبغ تمیمی شد و او بسیار صاحب جمال بود و عبد الرحمن عاشق او شد و خواست که او را انکاح کند او گفت آنزمان زن تو شوم که علی بن ابی طالب را قتل کنی چه او پدر مرا کشته عبد الرحمن گفت تعهد قتل او نمیتوانم کرد اما او را بشمشیر بزنم و مرتضی در رمضان بکوفه آمد و بمسجد رفت و خطبه بخواند

و رُو بامام حسنؑ کرد و فرمود ابا محمد کم مضیٰ من شہرنا ھذا گفت ثلث عشر یا امیر المؤمنین

پس رُو بامام حسینؑ کرد و فرمود ابا عبد اللہ کم بقی من شہرنا ھذا گفت سبعة عشر

پس مرتضیٰ اشارت بریش سفید خود کرد و فرمود واللہ لتخضبنّہا بدمّہا اذا انبعث

اشقاھا پس این بیت بخواند و در دل عبد الرحمن اضطرابی پیدا شد و نزدیک مرتضیٰ

آمد و گفت اُعیذ بک باللہ یا امیر المؤمنین ھذہ یمینی و شمالی بین یدیک

فاقطعہما مرتضیٰ فرمود کیف ذاک ولا ذنب لک عندی انی لم ادرک بذلک المثل

ولکن خبّرنی النبیّ صلّی اللہ علیہ وسلّم انّ قاتلی رجل من مراد پس فرمود ھل

کانت لک حاضنة یھودیة فقالت لک یوماً من الایام یا شقیق عاقر ناقة ثمود

گفت قد کان ذلک یا امیر المؤمنین پس مرتضیٰ خاموش شد و بخانہ رفت و در صبح

بیست و سیوم ماہ رمضان بامام حسن گفت قلبی یشہد انّی مقتول فی ھذا الشہر

و بمسجد تشریف ارزانی فرمود بنماز مشغول شد۔ و عبد الرحمن شمشیر بر سر مبارک آنحضرت زد

و براں جا آمد کہ عمرو بن عبد الودّ در روز خندق شمشیر زدہ بود و مرتضیٰ بیفتاد و عبد الرحمن را

بگرفتند و نزد مرتضیٰ آوردند فرمود اخا مراد أبئس الامیر کنت لک گفت لا یا امیر المؤمنین

فرمود ویحک فما حملک علی ان تفعلت ما فعلت وایتمت اولادی من بعدی

عبد الرحمن ہیچ جواب نگفت مرتضیٰ فرمود وکان امر اللہ قدراً مقدوراً و اورا

بزندان فرستاد و تفقّد احوال او میکرد و با مردم خود میگفت اذا سلّمتم الی اسیرکم

ذاک طعاماً و چون گفتندی نہ فرمودی وجّہوا الیہ طعاماً و در روز بیست و ہفتم

بجوار رحمت حق تعالیٰ پیوست ۔۔۔ ۴۰ھ قطعہ

ولا عار للاشراف ان ظفرت بہم	کلاب الاعادی من فصیح و اعجم

ق ف ۔ رمضان

فخریہ

فخربتهُ وحشيٌّ سقتْ حمزةَ الرّدي | وخنقَ عليٌّ من حسام ابن ملجم

وتفصیل این قصّه بوجهی دگر در فاتحهٔ سابقه گذشته نکته خلافست میان فقها که چون مقتول را اولاد صغار باشد قصاص قاتل جایزست یانه ابوحنیفه و مالک بر اوّل اند و شافعی بر ثانی وحجّهٔ اوّلین آنست که امام حسن ابن ملجم را بالقصاص حضرت مرتضی قتل فرمود و شافعیه گویند آن قصاص نبود بلکه حدّ بود چه قتل حدّ قاتل امام ست و مؤیّد این مذهبست آنچه ابن اعثم وغیر او روایت کنند که مرتضی در شان ابن ملجم فرمود احبسوه فاذا انا متّ فاقتلوه کما قتلني چه کرم و احسان ذاتی منافی انتقام ست اجراء حدّ بر وفق لَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللّٰهِ واجبست مصر

دیگر

توبیخ ابن ملجم بعبارت ابلغ وارشاد بوعده قطّاعت اصبغ

الا ایّها المغرورُ بالقول والوعد | ومن حال عن رشد المسالك والقصد

حول از حال گشتن و مسلک راه و القصد بین الاسراف والتقتیر میفرماید ای فریفته بگفتار و وعده و آنکس که گشت از یافتن راه های راست واز اعتدال

ای از رهٔ شرع و رسم حکمت شده دور	تا چند بجهل خویش باشی مغرور
امروز چنان باش که در صبح نشور	جبّار جهان ترا بر آرد معذور

رجز بکه در راه مسجد منظم آن گوشیده صبحی که از جام سعادت شهادت نوشیده

خلّوا سبیلَ المؤمنِ المجاهدِ | في اللّٰهِ لا یعبدُ غیرَ الواحدِ

ویوقظُ الناسَ المساجدِ

تخلیه راه دادن و مجاهده و جهاد با کسے حرب کردن و ایقاظ بیدار گردانیدن میفرماید باز دهید راه مؤمن حرب کنند در راه خدا که نمی پرستد غیر یکتا را و بیدار میکند مردم را

قومیکه سعادت تغزا یافته اند		از صورت فعل خود سزا یافته اند	
هر سعی که کرده اند در راه خدا		از حضرت حق اجر و جزا یافته اند	

دیگر

ارشاد به تحمّل اندوه و صبر بر مکروه

غضّ عینا علی القذی	وتصبّر علی الاذی
انّما الدّهر ساعة	ینقطع الدّهر کلّ اذی

اِغضا چشم فرو گرفتن و قذی خاشاک که در چشم افتد و قذی جمع اُو تصبّر شکیبائی نمود میفرماید فرو گیر چشم را بر خاشاکها که در وا افتند و صبر کن بر رنج و نیست روزگار مگر ساعتی که میبُرد روزگار همه ایذا **شعر**

با دشمن و با دوست تنزّل دارند	ارباب صفا رسم تحمّل دارند
	چون سهم حوادث فگند قوس فلک

مناجات بجناب | در کف سپر صبر و توکّل دارند | باری عزّ اسمه

دیگر

ایا من لیس لی منک المجیر	و	بعفوک من عذابک استجیر و
انا العبد المقرّ بکلّ ذنبٍ		وانت السّیّد الصّمد الغفور و
فان عذّبتنی فالذّنب منّی		وان تغفر فانت به جدیر و

اجارت زنهار دادن و عفو در گذشتن جرم از کسی و استجاره زنهار خواستن و اقرار بالحق اعترف به وسیّد خداوند و باین معنی مستعمل نیست مگر بنسبت با عبد مثلاً نگویند سیّد الفرس و جدیر سزاوار **میفرماید** ای آنکس که نیست مرا از تو زنهار دهنده بعفو تو از عقوبت تو زنهار میخواهم من بندهٔ اقرار کننده ام بهر گناهی و تو خداوند بناه بنیاز مندان و آمرزنده پس اگر عقوبت کنی مرا پس گناه از من است و اگر آمرزی پس تو بآن سزاواری۔ **شعر** ای فضل تو در انفس و آفاق حکم

ما غرق گناهیم ز سر تا بقدم + گر قهر کنی سزای آنیم همه + ور عفو کنی غایت لطفست و کرم

بیان جامعیت حقیقت انسانی و احتواء او بر فضائل جسمانی و نفسانی

دیگر

دَوَاءُكَ فِيكَ وَمَا تَشْعُرُ — وَدَاءُكَ مِنْكَ وَمَا تُبْصِرُ
وَتَحْسَبُ اَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ — وَفِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْاَكْبَرُ

مراد از دوا حقیقة الحقائق که مقصود همه است و در جمیع ذرات ساریست و محجوبان از ان غافلند و شعر دانستن از اول و مراد از داء تعین موهوم که مانع وصول بوجود حقیقی است و جرم تن و صغر و صغارة خرد شدن و انطوا در نورد دیده شدن و کبر و کبارة بزرگ شدن و انسان عالم اصغر است و مجموعهٔ اشیاء عالم اکبر و اول خلاصه و منتخب ثانی و جامع جمیع حقائق و معانیست — شعر مِنْ كُلِّ شَيْءٍ لُبُّهُ وَلَطِيفُهُ + مُسْتَوْدَعٌ فِي هٰذِهِ الْمَجْمُوعَةِ

میفرماید دوای تو در تو است و نمیدانی و درد تو از تو است و نمی بینی و پنداری که تو تنی کوچکی و در تو در نوردیده است عالم بزرگتر بیت خواهی که شود قطره بدریا واصل بگذر ز تعینی که داری ایدل + از بحر تو قطره الیست دریای محیط + زنهار که از خویش نگردی غافل

فتح صوفیه گویند چون اسم الله مقدم است بر باقی اسما و ظاهر است در همه و مشتملست بر همه مظهر اسم الله یعنی حقیقت انسانیه مقدم است بر مظاهر سائر اسما و ظاهر است در همه و مشتملست بر همه

رباعی

آنروز که این سرا و ویرانه نبود — مطلق اثری ز خم و خمخانه نبود
از باده عشق بود مستی ما را — وین طرفه که یک ساغر و پیمانه نبود

رباعی

آنروز که آسمان به پرکار نبود — بر لوح وجود نقش اغیار نبود
ما مست خراب چشم ساقی بودیم — جز ما می عشق را خریدار نبود
روزیکه شراب ما به پیمانه نبود — در کوی شرابخانه بیگانه نبود

ما عین شراب و جام و ساقی بودیم   و آن روز کسی عاقل و فرزانه نبود

و باعتبار ظهور عین اشیاست و باعتبار اشتمال کلّست و اشیا اجزای او **شعر**

آن می که درین خرابه پیدا شده است   گنجی است که در خرابه پیدا شده است

از هستی ما که هست مجموعهٔ کل   بر سقف جهان کتابه پیدا شده است

بنابرین قیصری در شرح فصوص گوید حضرت مرتضی علیه السلام در اثنای خطبه فرمود انا نقطة باء بسم الله و انا جنب الله الذی فرّطتم فیه و انا اللوح المحفوظ و انا العرش و انا الکرسی و انا السموات السبع و چون صحو طاری شد و بعالم بشریت بازگشت عذر آن خواست و امانت که آسمان و زمین و جبال حمل آن نکردند و انسان حامل آن باشد مظهریّة اسم الله و جامعیّت جمیع اسماست **ظ** آسمان بار امانت نتوانست کشید + قرعهٔ کار بنام من دیوانه زدند + و خلقت بیدیّ و علّم آدم الاسماء کلّها اشارت باین جامعیّت باشد **شعر**

تو چیستی که مجموعهٔ هر خیر و شر است   ای هر چه کسی گمان برد بهره ور است

عالم که درو نور خدا جلوه گر است -   انسان که ازو منتخبی مختصر است

و جمیع اجزای عالم بحقیقت انسان مرتبط است و ببرکت وجود او منضبط **ظ**

خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت   زین آتش نهفته که در سینهٔ من است

شیخ ابو طالب مکّی در قوت القلوب گوید افلاک بانفاس بنی آدم دایرند **ظ**

تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار   که توسنی چو فلک رام تازیانه تست

و شیخ محی الدین در خطبهٔ نسخة الحق می فرماید الحمد لله الذی جعل الانسان الکامل معلّم الملک و ادار سبحانه و تعالی تشریفاً و تنویهاً بانفاسه الفلک **شعر** سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار

در گردش‌اند بر حسب اختیار دوست + و کریمه رَفَعَ السَّمٰوٰتِ بِغَیْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا
اشارت با عمد غیر مرئیه است که کُمّل افراد انسانند و این حقیقت جامعه میوهٔ درخت وجود دوست
و مشتمل بر تخمی که مبدا درخت است کَمَا بَدَأَكُمْ تَعُوْدُوْنَ اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ
قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ اللّٰهِ لَا یَسَعُنِیْ اَرْضِیْ وَلَا سَمَائِیْ وَیَسَعُنِیْ قَلْبُ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنِ
و آنجا لطیفه ایست که قلب عبد المؤمن بعرف اهل معما باست و با باصطلاح صوفیه
حقیقت محمدیه است و در خامس فتوحات است بالباء ظهر الوجود و بالنقطة تمیز العابد عن المعبود
و کان الشیخ ابو مدین یقول ما رأیت شیئاً الّا رأیت الباء علیه مکتوباً و تحقیق نقطه
و با در رسالهٔ منفرد مرقوم کلک جواهر سلک حضرت صانیه علیه سلام الله شده از انجا باید جست

ط	وانت الکتاب المبین الذی	باحرفه یظهر المضمر
	فلا حاجة لك فی خارج	یخبر عنك بما تسطر

مراد از کتاب مبین نفس کلیه است چه صوفیه گویند عقل اول ام کتاب است و نفس کلیه کتاب مبین
و نفس منطبعه در جسم کل کتاب محو و اثبات و انسان کامل مجموعه کتب الهی و باعتبار روح
ام الکتاب است و باعتبار قلب کتاب مبین و باعتبار نفس کتاب محو و اثبات و ابانة هویدا کردن
و هویدا شدن و اول الصق است بمقام و احرف جمع حرف و مراد اعیان و صور که طاری
هیولای کلیه معبر بنفس رحمانی میشود قال الشیخ محی الدین ۵ کنا حروفاً عالیات لم نقل
متعلقات فی ذری اعلی العلل + انا انت فیه نحن انت وانت هو + والکل فی هو هو فسل عمن وصل
و اضمار در دل داشتن و مراد از مضمر اسما و صفات الهی که در تتق غزة پنهان اند و در مرائی
و مجالی اکوان ظهور می یابند و تسطیر نوشتن و در بعضی نسخ بجای مصراع رابع فکر فیه
و ما تفکر و فکر بکسر اندیشه و بفتح اندیشه کردن از اول میفرماید تو کتاب مبینی که بحروف آن او

آشکارا می شود بینهان نیست هیچ حاجت مر ترا در خارجی که خبر دهد از تو با آنچه نوشته شده
در لوح کتاب مبین **رباعی** مجموعهٔ اسرار آلهی مائیم + لوح و قلم و حرف و سیاهی مائیم
هر چیز که مقصود تو باشد ابیل + از خود بطلب هر چه خواهی مائیم + **فتح** ازین وادی است
انا کلام الله الناطق که حضرت مرتضی علی علیه السلام فرموده در وقتیکه لشکر معاویه
بصفین مصحفها بر سر نیزها کردند و شیخ محی الدین گوید **ظ**

انا القرآن والسبع المثانی		وروح الروح لا روح الاوانی	
فوادی عند مشهودی مقیم		بشهادة وعندکم لسانی	

دیگر

تحسین علم هدایت شعار و تقبیح جهل غوایت دثار

العلم بالله جماع الشکر	والجهل بالله جماع الکفر

الجماع بالکسر جمع کننده یقال الخمر جماع الاثم والکفر + جحود النعمة وهو ضد الشکر
و با برای قسم یا الصاق میفرماید علم بخدا جمع کننده اصناف شکر است و جهل بخدا جمع کننده
اجناس حق ناشناسی است **شعر** هر دل که ز علم معرفت یافت کمال + غافل نشود ز شکر حق
در همه حال + و ز جهل کسی که ماند در قید ضلال + پیوسته کند نعمت حق را پامال

دیگر

اظهار صفاء طبع وقاد و جلاء ذهن نقاد

اذا المشکلات تصدین لی	کشفت غوامضها بالنظر
وان برقت فی مخیل الظنون	عمیا لا یجتلیها البصر
مقنعة بغیوب الامور	وضعت علیها صحیح الفکر

اشکل الامر ای التبس و تصدی پیش آمدن و کشف برهنه کردن از ثانی والغامض
من الکلام خلاف الواضح والنظر التأمل والفحص و برق و برقان درخشیدن از اول

وظن گمان وعمی علیه الامر التبس وعمیا مسئله پوشیده واجتلا نگریستن بچیزی که بر تو عرض کنند وتقنیع بمقنعه پوشانیدن والغیب ما غاب عنک ووضع نهادن از ثالث وفکر بکسر فاء وفتح کاف جمع فکرة ودر بعضی نسخ بجای غوامضها حقایقها والحقیقة المسئلة الثابتة التی لا یتغیر الدهور وبجای لا یجتلیها النظر لا یحتویها الفکر وبجای صحیح الفکر

حسام العبر وعبرة پند میفرماید چون مشکلها پیش آید مرا آشکارا کنم پنهان آنرا واگر بدرخشد در محل پنداشتن گمانها مسئله پوشیده که ننگرد آنرا بینائی چشم پوشانیده بامرها وغایب بفهم بر آن اندیشه هائی درست مش چون شد دل پاک من معارف پیشه هرگز نکنم زغیر حق اندیشه + تا شیر بیان شدم بمیدان سخن + در بحر محیط عقل دارم بیشه

معی اصمع کظبی المرهفات	اصری به عن ثیاب السبر
ولسان کشقشقة الارحبی	او کالحسام الیمانی الذکر
وقلب اذا استنطقته الهموم	اربی علیها بواهی الدرر

الاصمع الذکی العازم وظبة بضم تیزنای شمشیر وظبین جمع او قال کعب تعاوروا ایمانهم بینهم کؤوس المنایا بحد الظبینا ومرهف بصیغه مفعول شمشیر تنگ کرده ومری بریدن بر وجه اصلاح از ثانی وتسعیر روش وشقشقه بکسر شین آنچه شتر مست از گلو بیرون آرد واذا قیل الخطیب ذو شقشقة فانما یشبه بالفحل ویمان منسوب به یمن والف عوض یاء نسبته وذکر آهن فولاد واستنطاق بسخن در آوردن وارباء افزون شدن ویعدی بعلی والبهاء الحسن

میفرماید با منست رای عازم چون تیزنائی شمشیرها تنگ کرده که میبرم با آن انجا معهما ومراست زبانی چون زبان مرد فراخ حلق که مانند شتر مست باشد یا چون شمشیر بران یمنی آهن پولاد ومراست دلی که چون بسخن آورد اندوهها افزون شود بران دردها زیبا

امروز منم چو شمع سرکش مشهور	وز تیغ زبان من جهان گیرد نور
اسرار جهان بیک نفس فاش کنم	شد آتش طبع من بهرجا ند کور

ولست بامّعةٍ في الرّجال	أُسائلُ هذا وذا ما الخبر
ولكنّني مُذرّبُ الاصغرين	أُقيسُ بما قد مضى ما غبر

اِمّعه بکسر ہمزه و تشدید میم آنکه ہر کرا ببیند گوید من با توام و مسائله کسی را پرسیدن و اِذراب تیز کردن و اصغران زبان و دل و غبور باقی ماندن از اوّل میفرماید نیستم من کسیکه ہر کرا ببینم گویم من با توام در میان مردان که پرسم آنرا و این را که چیست خبر ولیکن من تیز کرده زبان و دلم قیاس میکنم بانچه گذشته است آنچه باقی مانده است تش

ای یافته از صدق و صفا تیغ زبان	وز طبع تو فاش گشته اسرار نهان
احوال زمانه را چه پرسی زکسان	از حال گذشته حال آینده بدان

دیگر **تنبیه بر قباحت جهالت که مستلزم فساد ست و ضلالت**

وَفي الجهل قبلَ الموتِ موتٌ لاهله	وَاجسادُهم قبلَ القبورِ قبورٌ
وَاِنّ امرءاً لم يحيَ بالعلمِ ميّتٌ	وليس لهُ حتّى النّشورِ نشورٌ

جسد تن مردم و نشور زنده شدن میفرماید در جهل پیش از مرگ مرگیست مر اهل آنرا و تنهای ایشان پیش از گورها گورهاست و بدرستی مردیکه زنده نشد بعلم مرده است و نیست مر او را تا روز زنده شدن خلایق زنده شدن تش روحیکه اسیر جهل و محبوس تنست آن روح چو مرده و گورش بدنست + هر برده که از جهل و ضلالت دارد + در دیده اهل کشف او را کفنست

مذمّت بعضی مردم که بمعنی بهایمند و در بادیه ضلالت حیران و هائمند

دیگر

يا بُنيّ انّ من الرّجال بهيمةً	في صورةِ الرّجلِ السّميعِ المبصرِ

فطن بکل رزیة فی ماله	واذا اصیب بدینه لم تشعر

بهیمه چهار پای واصابت رسانیدن میفرماید ای پسرک من بدرستی که بعضی از مردان
چهار پاست در پیکر مرد شنوای بینا زیرکست بهر مصیبتی که در مال اوست وچون
رسانیده شود مصیبت بدین او نداند **شعر** هستند جماعتی بصورت انسان
وز روی حقیقت اند باخر یکسان * دینست برین گروه ابله دشوار * دنیاست برین مردم نادان آسان

تحسین تحصیل ادب وبزرگی در صغر سن واول کودکی

حرض بنیک علی الآداب فی الصغر	کیما تقر بهم عیناک فی الکبر
وانما مثل الآداب تجمعها	فی عنفوان الصبی کالنقش فی الحجر
هی الکنوز التی تنمو ذخائرها	ولا یخاف علیها حادث الغیر

حرض بصاد مهمله یا معجمه وتحریض برانگیختن وتحریض حریص گردانیدن وقرة وقر در
چشم روشن شدن از رابع وعنفوان بضم عین اول جوانی وصبی بکسر صاد کودکی
ونقش نگار وکنز گنج ونما افزون شدن والذخیرة واحدة الذخائر والغیر بکسر الغین
الاسم من غیرة الشئ فتغیر میفرماید برانگیز پسران خود را برادبها در خردگی تا روشن شود
بایشان دو چشم تو در بزرگی وبدرستی که داستان ادبها که جمع میکنی تو آنرا در اول کودکی
چون نقش ست در سنگ آن ادبها گنجهاست که افزون میشود ذخیرهای آن وترسیده
نمیشود بر آن از حادثه گردش **شعر** ای جان وتنت سرشته با صدق وصواب

در علم وادب کوش با یام شباب	آداب جوان چو نقش باشد بر سنگ

وین نقش نمیشود بصد قرن خراب

ان الادیب اذا زلت به قدم	یهوی علی فرش الدیباج والسرد

النّاسُ اثنانِ ذُو علمٍ ومُستمِع	واعٍ وسائرُهم كاللّغوِ والعكرِ

هوی فرو افتادن از ثانی وفراش آنچه بگسترانند وفرش بضم فاء وعین جمع او ودیباج دیبا وسریر تخت وسُرر بضم سین وراجع ووعی یاد گرفتن وسائر باقی چیزی ولغو بیهوده وعکر دُرد می **میفرماید** بدرستی که صاحب ادب چون بلغزد او را قدمی فرو فتد بر بسترهای دیبا وبر تختها مردم دو صنف اند خداوند علم وشنونده یادگیرنده وباقی ایشان چون بیهوده ودُرد ند **شعر** ای گشته بعقل وزیرکی فرزانه + تحصیل کمال خویش کن مردانه + صافیست کسی که علم وحکمت دارد + باقی همه دُرد اند درین میخانه

بیان آنکه شربت مراد بکام کشیدن موقوفست بر زهر محنت ومشقت چشیدن

لایبلغُ المرءُ بالاحجامِ همّتَهُ	حتّی یُواصلها منهُ بتغریرِ
حتّی یُواصِلَ فی افنانِ مطلبِهِ	غوراً بنجدٍ واعناباً بتعذیرِ

مواصله ووصال بچیزی پیوند کردن وتغریر بخطر هلاک افگندن وفنن شاخ درخت وافنان جمع او ومراد انواع والغور المطمئن من الارض والنّجد ما ارتفع منها - والتّعذیر فی الامر التّقصیر فیه **میفرماید** نرسد مرد بوالیس شدن بهمّت خود تا پیوند کند آنرا از خود بافگندن نفس در ورطه هلاک وتا پیوند کند در انواع طلب خود نشیب را بفراز خشنود ساختن خلق را به تقصیر در کار ایشان - **ش** خواهی که شوی ز فیض حق دولتمند وز بهر تو سوز ندکواکب چو سپند + از اوج وحضیض رو بگردان کین شود + خورشید صفت بایه قدر تو بلند

خاطر بنفسِکَ لاتقعُد بمعجزةٍ	فلیسَ حرٌّ علی عجزٍ بمعذورِ
اِن لم تنلْ فی مقامٍ ماتحاوِلُهُ	فابلِ عذراً بادلاجٍ وتهجیرِ

مخاطره بخطر افگندن وتعدّی بالباء ومعجزه بفتح جیم یا کسر عجز وسست کردن

وتعذر بفتح قبول کردن بهانه و مقام بفتح یا ضم جایگاه و محاوله جستن و خواستن
وابلا آشکارا کردن و ادلاج از اول شب رفتن و تهجیر در گرمگاه رفتن میفرماید
بخطر افگن خود را منشین بسستی کردن که نیست هیچ آزادی بر سستی کردن معذور را
گر نیابی در جای آنچه میجوئی پس آشکارا کن بهانه رفتن اول شب و رفتن در وقت گرما

شعر	ای خواسته از حضرت حق جاه و جلال		زنهار بجای منشین فارغبال
	در سعی و طلب کوش که روزی یابی		رخسارهٔ مقصود بصد حسن و جمال

خطاب باشعث بن قیس در صفین وارشاد او بصبر و تمکین

اِصْبِرْ عَلَى تَعَبِ الْإِدْلَاجِ وَالسَّهَرِ	وَبِالرَّوَاحِ عَلَى الْحَاجَاتِ وَالْبُكَرِ
لَا تَضْجَرَنَّ وَلَا يُعْجِزْكَ مَطْلَبُهَا	فَالنُّجْحُ يَتْلَفُ بَيْنَ الْعَجْزِ وَالضَّجَرِ

الرواح من زوال الشمس الی اللیل و بکرة بامداد و بکر بفتح کاف جمع او و اعجاز عاجز کردن
و نجح بضم نون روا شدن حاجت و تلف هلاک شدن از رابع میفرماید صبر کن
بر رنج رفتن از اول شب و بیخوابی و بر زمان بعد از پیشین تا شب بر حاجتها و بامدادها
تنگدل مشو و باید که عاجز نکند ترا طلب آن چه روان شدن حاجت تلف میشود در میان
سستی و تنگدلی **شعر** ای از تو خدا و خلق عالم خشنود + گاهی که ترا است
مهمی مقصود + غمناک مباش و عاجزی پیشه مکن + کز فضل خدا بران ظفر یابی زود

اِنِّي وَجَدْتُ وَفِي الْاَيَّامِ تَجْرِبَةٌ	لِلصَّبْرِ عَاقِبَةٌ مَحْمُودَةُ الْاَثَرِ
وَقَلَّ مَنْ جَدَّ فِي اَمْرٍ يُطَالِبُهُ	فَلَا يَسْتَصْحِبُ الصَّبْرَ اِلَّا فَازَ بِالظَّفَرِ

اثر نشان که از چیزی بماند و مطالبه چیزی از کسی خواستن و استصحاب مصاحب گردانیدن
و فوز فیروزی یافتن میفرماید بدرستی که من یافتم ...

مر صبر را سرانجامی ستوده اثر و کم باشد کسی که کوشد در کاری که چو بید آید از این مصاحب نشود صبر را اگر کسی که فیروزی یابد بظفر ـ ش در جستن کام گر ترا باشد صبر ناگاه بران ظفر یابی چون صبر ✤ من تجربه کرده ام که صابر همه روز ✤ ساید سر اعتبار و ناموس برابر

امر بصبر و تحمل و ارشاد بتفویض و توکل

دیگر

اِصبِر قَلیلاً فَبَعدَ العُسرِ تَیسِیرٌ … وَکُلُّ اَمرٍ لَهُ وَقتٌ وَ تَدبِیرٌ

وَالمُهَیمِنُ فِی حَالاتِنَا نَاظِرٌ … وَفَوقَ تَدبِیرِنَا لِلّٰهِ تَقدِیرٌ

عسر دشوار شدن از خامس و تیسیر آسان کردن و تدبیر اندیشه کردن در عاقبت کار والمهیمن الشاهد و هو من آمن غیره من الخوف و اصله مآمن فهو ما امن بهمزتین قلبت الهمزة الثانیة کراهة لاجتماعها فصار مایمن ثم صیرت الاولی هاء کما قالوا اهراق الماء و اراقه میفرماید صبر کن اندکی که بعد از دشواری آسانیست دنیا و هر کاری مر او را هنگامی است و اندیشه کردنی و مر خدا را که گواهست در حالتهای ما نگرستنی است و بالای اندیشه کردن ما مر خدا را اندازه کردن است **شعر**

ای یافته از جام صفا شادیها … وز رنج خمار آن فراغت شده

زنهار مخور غصه که در علم خدا … دارد شب تیره روز روشن از پی

رندی که چو من اهل توکل باشد … ق … هر خار که بیش او رسد گل باشد

انگاه شوی اهل توکل که ترا … در هر غم و محنتی تحمل باشد

بیان اطوار سرای سپنج که رنج او با راحت است و راحت او با رنج

دیگر

اِن عَضَّكَ الدَّهرُ فَانتَظِر فَرَجًا … فَاِنَّهُ نَازِلٌ بِمُنتَظِرِهِ

اِن مَسَّكَ الضُّرُّ وَابتُلِیتَ بِهِ … فَاصبِر فَاِنَّ الرَّخَا فِی اَثَرِهِ

عض بدندان گرفتن وانتظار چشم داشتن ومس رسیدن بچیزی میفرماید اگر بدندان گزد ترا روزگار پس چشم دار وارفتن غم را چه بدرستی که وارفتن غم فرو آینده است بچشم دارندهٔ آن واگر برسد ترا گزند ومبتلا شوی بآن پس صبر کن چه بدرستی که آسانی در پی آنست **شعر** از بخت بد خویش اگر لت یابی * وز دشمن و دوست تاب خجلت یابی * آزرده مشو که گر بدان صبر کنی * ناگاه ز غیب فتح و دولت یابی

رُبَّ مُعَافیً یَشْکیْ بِعِلَّتِہٖ	وَمُشْتَکٍ مَایَنَامُ مِنْ سَہَرِہٖ
کَمْ مِنْ مُعَانیْ عَلیٰ تَہَوُّرِہٖ	وَمُبْتَلیً مَایَنَامُ مِنْ حَذَرِہٖ
وَفَارِحٍ فِیْ عِشَاءِ لَیْلَتِہٖ	رُبَّ اِلَیْہِ الْبَلَاءُ فِیْ سَحَرِہٖ

معافاة عافیت دادن ومعاناة برنج بردن والتہور الوقوع فی الشئ لعلة ومبالات وعشاء شبانگاه والسحر اختلاط ظلمة آخر اللیل بضیاء النہار وجعل اسم الوقت میفرماید بس عافیت داده گله کرد به بیماری خود بس ناله کننده خواب نکرد از مرض بیخوابی خود بس رنج برنده بر بی باکی خود بس مبتلا خواب نکرد از پرہیز کردن خود وبس شادمانی در شبانگاه شب خود که نرم رفت بجانب او بلا در سحر اوش این چرخ فلک که نیست او را سروبن گر اہل سعادتی برو تکیه مکن * جمعی که بکوی عشق ارباب دلند * دارند ہزار داغ زین چرخ کہن

مَنْ صَحِبَ الدَّہْرَ ذَمَّ صُحْبَتَہٗ	وَانَالَ مِنْ صَفْوِہٖ وَمِنْ کَدَرِہٖ

ذم نکوہش کردن وکدر بفتح تیرگی - میفرماید ہر که صحبت دارد با روزگار نکوہش کند صحبت او را او بیابد از صفا او و از تیرگی اوش ہر کس که شود چو ماه نو شہره بشہر پیوسته رود بی سر و پا شہر بشہر * گاہی خورد از عیش وطرب جرعهٔ می * گاہی کشد از رنج وتعب کاسهٔ زہر

بیان احوال دنیا که صفاء او با کدورت انگیخته وشہد او با زہر قاتل آمیخته

یا طالِبَ الصَّفوِ فِی الدُّنیا بِلا کَدَرٍ	طَلَبتَ مَعدُوماً فایئَس مِنَ الظَّفَرِ
واعلَم بِأنَّکَ ما عُمِّرتَ مُمتَحَنٌ	بِالخَیرِ والشَّرِّ والمَیسُورِ والعُسُرِ

معدوم نیست و تعمیر زندگانی دادن و امتحان آزمودن و میسور آسانی و عسر بضم عین و سین دشواری قال عیسی ابن عمر کل اسم علی ثلثة احرف اوله مضموم واوسطه ساکن فمن العرب من یثقله ومنهم من یخففه مثل عسر وعسر وحلم وحلم میفرماید ای جوینده صفا در دنیا بی تیرگی جستی معدومی را پس نا امید شو از فیروز شدن و بدانکه تو ما دام که زندگانی داده شدهٔ آزموده بنیک و بد و آسانی و دشواری - نش دنیا که محل اهل صورت باشد در نقش صفا و کدورت باشد + دردیست که از شراب هستی مانده + پس ظلمت دنیا بضرورت باشد

أنّیٰ تَنالُ بِها نَفعاً بِلا ضَرَرٍ	وَإنَّها خُلِقَت لِلنَّفعِ والضَّرَرِ
فِی الجُبنِ عارٌ وفِی الإقدامِ مَکرُمَةٌ	وَمَن یَفِرَّ فَلَن یَنجُو مِنَ القَدَرِ

انی از کجا و جبن بددل شدن از خاس و اقدام به پیش شدن در جنگ میفرماید از کجا یابی بدنیا سود کردن بی زیان کردن و بدرستی که دنیا آفریده شده است برای سود کردن و گزند کردن در بددل شدن ننگ است و در پیش شدن بجنگ بزرگواریست و هر که میگریزد پس رستگار نمیشود از تقدیر - رباعی خواهند جماعتی که بی تاب ضرر گردند جدا از آتش غم چو شرر + لیکن چه توان کرد که از جنس بشر + کس نیست که شد خلاص از تیر قدر

دیگر

امیدوار ساختن فقیران شکسته و درویشان دل خسته

عَسیٰ مَنهَلٌ یَصفُو فَیَروِی ظَمِئَةً	أطالَ صَداها المَنهَلُ المُتَکَدِّرُ
عَسیٰ بِالجُنُوبِ العارِیاتِ سَتَکتَسِی	وَبِالمُستَذَلِّ المُستَضامِ سَیَنصُرُ

منهل آبشخور و ظماء تشنه شدن و اطالت دراز گردانیدن و صدی تشنگی و تکدر تیره شدن

واکتسا جامه پوشیدن و استذلال خوار کردن و المستضام المظلوم میفرماید شاید که آبشخوری صافی شود پس سیراب کند تشنگانرا که دراز گردانیده است تشنگی ایشانرا آبشخور تیره شاید که پهلوها برهنه زود جامه پوشد و شاید که خوار کرده ستم کرده شده زود یاری کرده شود **شعر** ناگاه زغیب دلنوازی برسد * وز گلشن حسن سرو نازی برسد * مرغ دل من چنین نماند ضایع * از عالم قدس شاهبازی برسد

عَسیٰ جَابِرُ العَظمِ الکَسِیرِ بِلُطفِهٖ	سَیَرتَاحُ لِلعَظمِ الکَسِیرِ فَیَجبُرُ
عَسیٰ اللّٰهُ لَا تَیأَس مِنَ اللّٰهِ اِنَّهٗ	یَسِیرٌ عَلَیهِ مَا یَعِزُّ وَ یَعسُرُ

ارتاح الله بغلان برحمه و تیسر آسان شدن و عزة نایافت شدن از ثانی و حذف خبر عسیٰ در بیت ثانی برای اشعار باطلاع حق تعالی بر مقاصد و مطالب عباد و عدم احتیاج ایشان بتنصیص و تصریح میفرماید شاید که جبر کننده استخوان شکسته را به نیکوکاری خود زود رحم کند مر استخوان شکسته را پس ببندد آنرا شاید که خدا نا امید مشو از خدا بدرستی که او آسان است بر وی آنچه نایافت باشد و دشوار باشد **شعر**

ای دل مکن از جور فلک ناله بسی	بنشین و توجه بخدا کن نفسی
گر کار خود ترا به خدا بگذاری	ناگاه رسد زغیب فریاد رسی

دیگر

بیان تبدل و تغیر این سرای غرور خواه در صحت اندوه و خواه در فرح و سرور

لَئِن سَاءَنِی دَهرٌ عَزَمتُ تَصَبُّرًا	فَکُلُّ بَلَاءٍ لَا یَدُومُ یَسِیرُ
وَاِن سَرَّنِی لَم اَبتَهِج بِسُرُورِهٖ	فَکُلُّ سُرُورٍ لَا یَدُومُ حَقِیرُ

مسرت و سرور شاد کردن و شاد شدن و ابتهاج شاد شدن و الحقیر الصغیر الذلیل میفرماید اگر غمگین کند مرا روزگار دل نهم بر صبر چه هر بلای که همیشه نیست آسانست

واگر شاد کند مرا شاد نشوم بشاد کردن او چه شاد شدن که همیشه نیست حقیرست ش

ای دل ز غم زمانه دژم نشوی ... وز یاری دهر شاد و خرم نشوی
احوال جهان بیک نفس میگذرد ... والبته بقید سور و ماتم نشوی

دیگر

اظهار صبر در زمان عسر و شکر در آوان یسر

لَئِن سَاءَنِي دَهرٌ فَقَد سَرَّنِي دَهرُ ... وَاِن مَسَّنِي عُسرٌ فَقَد مَسَّنِي يُسرُ
لِكُلٍّ مِنَ الاَيَّامِ عِندِي عَادَةٌ ... فَاِن سَاءَنِي صَبرٌ وَاِن سَرَّنِي شُكرُ

عادت خوی وصبر خبر مبتدا محذوف ای فعادتی صبر میفرماید اگر غمگین کند مرا روزگاری پس بحقیقت شاد کند مرا روزگار و اگر برسد دشواری پس بحقیقت رسد بمن آسانی برای هر یک از روزهای روزگار نزد من خوی ست پس اگر غمگین کند مرا خوی من صبراست واگر شاد کند مرا خوی من شکرست ش گر دهر جفا کرد مرا صابر یافت ور لطف و وفا کرد مرا شاکر یافت * صد شکر که نفس من بتوفیق خدا * خود را ز مراد خویشتن قادر یافت

دیگر

ستایش نفس مطمئنه باستغنا و ارشاد او بصبر و استعلا

غِنَى النَّفسِ يَكفِي النَّفسَ حَتَّى يَكُفَّهَا ... وَاِن اَعسَرَت حَتَّى يُضِرَّ بِهَا الفَقرُ
فَمَا عُسرَةٌ فَاصبِر لَهَا اِن لَقِيتَهَا ... بِدَائِمَةٍ حَتَّى يَكُونَ لَهَا يُسرُ

اعسار تنگ دست شدن و بدائم خبر ما و لام جاره بمعنی بعد چنانچه کتبته لثلث خلون میفرماید توانگری نفس بس باشد نفس را بمرتبه که باز دارد او را از خواست واگر چه تنگدست شود بمرتبه که گزند کند او را درویشی پس نیست هیچ دشواری همیشه پس صبر کن برای آن اگر برسی بآن تا باشد از پس آن آسانی ش آن نیست غنی که مال او گردد بیش یا در صف اهل جاه باشد در پیش * آنست غنی که قاف تا قاف جهان * نارد بنظر اگر چه باشد درویش

دیگر

تنبیه بر تمکین در مقام رضا و ایمان باحکام قضا

وَهَوِّنْ عَلَيْكَ فَاِنَّ الْاُمُوْرَ	بِكَفِّ الْاِلٰهِ مَقَادِيْرُهَا
فَلَيْسَ بِاٰتِيْكَ مَنْهِيُّهَا	وَلَا قَاصِرٌ عَنْكَ مَاْمُوْرُهَا

مقدار اندازه و قصور باز ایستادن میفرماید آسان کن بر خود کارها چه بدرستی که کارها بکف خداست اندازهای آن نیست آینده بتو باز داشته آن و نه قاصر است از تو فرموده آن

ش	ای نور بصر طریقهٔ ایمان گیر	وز اهل کرم فایدهٔ احسان گیر
	چون کار بتقدیر خدا موقوفست	با خلق جهان کار جهان آسان گیر

دیگر

بیان انکه موت بتقدیر خداست و گریختن از و محض خطاست

اَىَّ يَوْمَيَّ مِنَ الْمَوْتِ اَفِرّ	يَوْمَ مَا قُدِّرَ اَوْ يَوْمَ قُدِرْ	ق
يَوْمَ مَا قُدِّرَ لَمْ اَخْشَ الرَّدٰى	وَاِذَا قُدِّرَ لَمْ يُغْنِ الْحَذَرُ	ق

حذر بکسر ذال صفت مشبه و ای یومی مفعول فیه افر و یوم مبنی بر فتح مضاف بجمله میفرماید در کدام دو روز خود از مرگ بگریزم روزی که تقدیر نشده یا روزی که تقدیر شده روزیکه تقدیر نشده نترسم از هلاک و چون تقدیر شده باشد باز ندارد پرهیز کننده مرگ را

روزیکه قضا نیست نخواهی مردن	در هست قضا کجا توان جان بردن
از مرگ تهی مساز پهلو که بآن	سر منزل خود توان بدست آوردن

دیگر

تمهید عذر از قتل اهل تقصیر و بنای آن بر قواعد قضا و تقدیر

وَمَا اٰثَرَ التَّقْصِيْرَ اِلَّا مُقَصِّرٌ	رَاٰى نَفْسَهٗ حَلَّتْ مَحَلَّ الْمُتَقَيِّسِ	ی
وَكُلُّ امْرِءٍ يَاْتِيْ بِمَا هُوَ اَهْلُهٗ	فَاَهْلٌ بِمَعْرُوْفٍ وَاَهْلٌ بِمُنْكَرٍ	ی

اهل حسر اوار قلل الله تعالیٰ اَهْلُ التَّقْوٰى وَاَهْلُ الْمَغْفِرَةِ وسنکر بدی میفرماید

بر نگزینند سستی کردن را مگر سستی کننده که بیند نفس خود را که فرو آمده است در محل سستی کننده

و هر مردمی آورد آنچه او را سزاوار آنست پس بعضی سزاوار اند مر نیکوی را و بعضی

سزاوار اند مر بدی را **ش** هر کس که سرشته شد بچیزی گِل او + سر بر زند آنچیز مدام

از دل او + نیکی و بدی ما بتقدیر خداست + هستند دلیل قدرة شامل او — قضا

بیان آنکه سعادت و شقاوت مردم بتقدیر خداست و بنیاد کارخانه آفرینش بر امر قضا است

لِلنَّاسِ حِرْصٌ عَلَى الدُّنْيَا بِتَبْذِيرِ ... وَصَفْوُهَا لَكَ مَمْزُوجٌ بِتَكْدِيرِ ی

كَمْ مِنْ مُلِحٍّ عَلَيْهَا لَا تُسَاعِدُهُ ... وَعَاجِزٍ نَالَ دُنْيَاهُ بِتَقْصِيرِ ی

تبذیر اسراف کردن بمال در نفقه و تکدیر تیره گردانیدن و الحاح سختی کردن در سوال

میفرماید مردم راست حرصی بر دنیا باسراف در نفقه و صفا آن مر ترا آمیخته است

به تیره گردانیدن بسیار سختی کننده در سوال بر دنیا یاری نکرد دنیا او را و بسیار عاجز یافت

دنیا خود به سستی کردن — **شعر** خواهند جماعتی بزرگی و شرف + و ز گنج امل

هیچ نیارند بکف + ناگاه شکسته که باشد بطرف + از غیب محل فیض گردد چو صدف

لَمْ يُرْزَقُوهَا بِعَقْلٍ حِينَ مَا رُزِقُوا ... لٰكِنَّهُمْ يُرْزَقُوهَا بِالْمَقَادِيرِ ی

لَوْ كَانَ عَنْ قُوَّةٍ أَوْ عَنْ مُغَالَبَةٍ ... طَارَ الْبُزَاةُ بِأَرْزَاقِ الْعَصَافِيرِ ی

رزق روزی دادن و بازی باز و بزاة جمع او و عصفور گنجشک میفرماید ایشان

روزی داده نشدند به عقل وقتیکه روزی داده شدند لیکن رزق داده شدند در دنیا

باندازها اگر بودی روزی از نیرو یا غلبه جستن ببریدندی بازان روزیهای گنجشکان **ش**

روزی که در فیض الهی شد باز ... در علم خدا رزق کسان شد ممتاز

گر روزی ما بقدر قدرت بودی ... روزی کبوتر حرم خوردی باز

دیگر
تعبیر شخصی که از کسوت استعداد عاری بوده و بحسن طالع قصب السبق از اقران بوده

سُبحانَ ربِّ العِبادِ وَالوَبرةِ … وَرازِقِ المتّقینَ وَالفجَرةِ ی
لوکانَ رِزقُ العِبادِ مِن جَلدٍ … مَا نلتَ رِزقَ ربّنا مدرةً ی

فی الاساس ناقةٌ وبرةٌ کثیرةُ الوبر و وبر پشم شتر و التقابر هنیر کردن و فجور بی سامانی کردن و مدر کلوخ و در بعضی نسخ بجای والوبرة یا وبره و وبرة نام شخصی است میغر ماید پاکا پروردگار بندگان و شتران بسیار پشم و روزی دهنده پرهیزگاران و بدکاران اگر بودی روزی بندگان از سختی نمی یافتی از روزی پروردگار ما کلوخی ش

دشمن که برهنه است از کسوت دین … دارد بخیال ناز و نعمت تسکین
گر روزی ما بسعی و کوشش بودی … سنگی نشدی بروزی از سنگ تعین

دیگر
بیان اختلاف روزگار و تقلب لیل و نهار

رایتُ الدّهرَ مختلفاً یدورا … فلا حزنٌ یدومُ ولا سرورا
وقد بنتِ الملوکُ به قصورا … فما بقیَ الملوکُ ولا القصورا

اختلاف گونه گونه و دور گردگشتن و ملک پادشاه میغرماید دیدم روزگار را گوناگون که گردمیگردد پس نه اندوه می ماند همیشه و نه شادی و بتحقیق بنا کرده اند پادشاهان کوشکها پس نماند پادشاهان و نه کوشکها ش ایام که دمبدم برنگی دگرست
تا چشم بهم زنی به نیگی دگرست + دریای سرابست که از روی خیال + در هر نفسی کام نهنگی دگرست

دیگر
تنبیه بر فناء دنیا که بهشت غافلانست و منع دشمنان از شماتت که خوی جاهلانست

جمیعُ فوائدِ الدُّنیا غرورٌ … ولا یبقی لمسرورٍ سرورٌ و
فقل للشّامتینَ بنا افیقوا … فانَّ نوائبَ الدُّنیا تدورٌ و

افاقة بهوش آمدن میفرماید همه فایدهای دُنیا فریبست و باقی نمی ماند مر شادمانی را شادی پس بگو مر دُشمنانرا که شادی کننده اند بما بهوش آیند چه بدرستی که حادثهای دُنیا گردنده اند بش

گردون که شود چو آسیائی ظاهر	پیوسته بخون خلق باشد دایر
خصم تو چو شد گشته ازو شاد مشو	کین دور ترا هم بکشد در آخر

دیگر

نکوهش دُنیا که هم اقبال او مذمومست و هم ادبار او مشئوم

مَا هٰذِهِ الدُّنیا لِطَالِبِ هَا	اِلّا عِنَاءٌ وهُوَ لَا یَدْرِیْ بِهَا
اِنْ اَقْبَلَتْ شَغَلَتْ دِیَانَتَهُ	وَاِنْ اَدْبَرَتْ شَغَلَتْهُ بِالْفَقْرِ

شغل مشغول کردن از ثالث و دیانت دیندار شدن میفرماید نیست این دُنیا مر جویندهٔ خود را اگر رنجی و او نمی داند اگر رو آورد مشغول کند دینداری او را و اگر پشت بر کند مشغول کند او را بدرویشی شعر - ای گشته بجان طالب دُنیا ردنی ✣ تا کی شب و روز جان به بیهوده کنی ✣ دُنیا چو رود تمام فقرست و نیاز ✣ و اندم که کند رو بتو عجبست و منی

خطاب بدُنیا که توجه باو شقاوت ابدیست
ومیوهٔ درخت او تلخی ضرر و بدیست

دیگر

اَدُنْیَا عَدِمْتُکِ مَا اَمَرَّکِ	لِلْمُکْثِرِیْنَ فَمَا اَضَرَّکِ
مَا ذَاقَ خَیْرَکِ ذَائِقٌ	اِلّا اُصِیْبَتْ عَلَیْهِ شَرَّکِ

عَدَم بسکون دال گم کردن از رابع و مرارة تلخ شدن و اکثار بسیار مال شدن و صبّ ریختن از اوّل و دُنیا منادی و عدمتک حشو میفرماید ای دُنیا که گم کنم ترا چه تلخی تو برای بسیار مالها پس چه گزندرساننده تو نچشیده خیر ترا چشندهٔ مگر که بریختی بر او شر خود را **ش** دُنیا که گلش زروی تیغ خارست ✣ در دیدهٔ عقل گرگ مردم خوارست

رکو

هر کس از و گریخت عزت دارد	هر کس باو کرد توجه خوارست	

دیگر

قطع رشتهٔ امل بمقراض تذکار اجل

تؤمّل فی الدّنیا طویلاً ولا تدری	اذا اجنّ لیل هل تعیش الی الفجر
فکم من صحیح مات من غیر علّة	وکم من مریض عاش دهرا الی الدهر
وکم من فتی یمسی ویصبح آمناً	وقد نسجت اکفانه وهو لا یدری

جنون وجنان در آمدن شب وفجر بامداد والامن والامان طمانینة النفس وزوال الخوف
سن الرابع وطویلاً صفت زماناً محذوف **میفرماید** امیدواری در دنیا زمانی دراز
ونمیدانی چون در آمد شب که آیا میرسی تا بامداد پس بسیار تندرستی مرد بی رنجی و بسیار خسته
زیست روزگار تا روزگاری و بسیار جوانمردی باشد در شبانگاه و باشد در بامداد ایمن
و بتحقیق بافته شده باشد کفنهای او و او نداند **شعر** ای بسته بخود سلسلهٔ طول امل
تا چند خوری فریب از علم و عمل + اندیشهٔ آن کن که بزودی باشد + ناگاه گریبان تو در چنگ اجل

دیگر

منع اعتماد بر مساعدهٔ روزگار و تخویف از قضای حضرت جبار

احسنت ظنّک بالایّام اذ حسنت	ولم تخف سوء ما یاتی به القدر
وسالمتک اللیالی فاغتررت بها	وعند صفو اللیالی یحدث الکدر

مسالمه باکسی صلح کردن **میفرماید** نکو کردی گمان خود را بروزگار چون نیکو شد و نترسیدی
از بدی آنچه می آورد آنرا تقدیر و صلح کرد ترا شبها پس فریفته شدی بآن و نزد صفای
شبها نو میشود تیرگی **شعر** ای یافته کام خویش از گردش دهر + کام تو زغم نگشته
آلوده بزهر + غافل منشین که دست تقدیر ترا + برهم شکند بزور سرپنجهٔ قهر

دیگر

مدح جمعیکه نکوهش زمان در دزبان ایشانست		

و مذمت کسی که بصورت انسان و بمعنی شیطانست

تَعیبُ رِجالٌ زماناً مَضیٰ … وما لِزمانٍ مضیٰ مِن غِیَر
اَریٰ اللَّیلَ یَجرِی کَعهدِی بِه … وانّ النَّهارَ علینا یکرّ ٥
وَلَم یَحبِس القَطرَ عَنّا السَّماءُ … وَلَم تَنکسِفْ شَمسُنا والقَمَر
فَقُل لِلّذی ذَمَّ صَرفَ الزَّمانِ … ظَلَمتَ الزّمانَ فَذُمِّ البَشَر

عهدی دیدن یقال عهدی به فریب وقطر باران و انخساف گرفتن آفتاب وماه و شمس آفتاب و مؤنث سماعیست و قمر ماه و بشر آدمی میفرماید عیب میکنند مردمانی راکه گزشت هیچ تغیر می بینیم شب راکه میرود چون دیدن من اورا وآنکه روز برما بازگردانیده میشود و باز نداشت باران را ازما آسمان وگرفته نشد آفتاب وماه پس بگو مرانکس را که نکوهش کرد حادثهٔ زمانرا ستم کردی زمانرا پس نکوهش کن آدمی را

شعر

تاچند بر زمانه گوئی ای دل … بگذر ز سر بهانه جوئی ای دل
چون نسبت شر بغیر ما نیست صواب … باید که ره خطا نپوئی ای دل

یَعیبُ النّاسُ کُلُّهمُ الزّماناً … وما لِزمانِنا عَیبٌ سِوانا
نَعیبُ زَمانَنا والعَیبُ فینا … ولو نَطَقَ الزّمانُ بِنا هَجانا
ولَیسَ الذِّئبُ یأکُلُ لحمَ ذِئبٍ … ویأکُلُ بعضُنا بعضاً عِیاناً

تعمیم ماهیت جامعهٔ انسان که مظهر اسماء است و مصدر احسان

رُبَّ فَتیً دُنیاهُ مَوفُورَةٌ … لَیسَ لَهُ مِن بَعدِها آخِرَةٌ
وآخَرُ دُنیاهُ مَذمُومَةٌ … یَتبَعُها آخِرَةٌ فاخِرَةٌ
وآخَرُ قَد حازَ کِلَیهِما … قَد جَمَعَ الدُّنیا والآخِرَةَ

وآخر بحرم كلتيهما	ليس له الدنيا ولا الآخرة ط

الموفور الشيء التام و آخرة الجهان و فاخر نيك والحوز الجمع وكل من ضم الى نفسه شيئا فقد حازه حوزا و حيازة وحرم و حرمان بى روزى كردن ازثانى ميفرمايد بسيار جوانمرد دنيا و او تمام است نيست مراور از پس آن ثواب آخرة و ديگرى دنيا او نكوهيده است از پى مى آيد آنرا آخرتى نيك و ديگرى بحقيقت بازبست بخود هر دو ايشانرا بحقيقت جمع كرد دنيا با آخرة و ديگرى بى روزى كرده شد از هر دو ايشان نيست مراور ا دنيا و نه آخرة ش

جمعى همه ازبراى دنيا باشند	قومى همه از براى عقبى باشند
دارند جماعتى از ين هر دو نصيب	بعضى دگر از هر دو مبرا باشند

سن اصناف بشر كه خير او آميخته است به شر

اربعة للناس ميز نهم	احوالهم مكشوفة ظاهره ط
فواحد دنياه مقبوضة	يتبعه آخرة فاخره ط
وواحد دنياه محمودة	ليس له من بعدها آخره ط
وواحد فاز بكلتيهما وقد	قد جمع الدنيا مع الآخره ط
وواحد من بينهم ضايع	ليس له دنيا ولا آخره ط

تميز جدا كردن وقبض تنگ كردن وضاع الشيء هلك ميفرمايد چهار گروه ور مردم جدا كردم ايشانرا از يكديگر حالهاء ايشان برهنه كرده آشكار اپس يكى دنيا او تنگ كرده شده است از پى مى آيد اورا آخرتى نيك يكى دنياى او ستوده است نيست مراور از پس آن ثواب آخرت و يكى بحقيقت فيروز شد بهر دو ايشان بحقيقت جمع كرد دنيا را با آخرت و يكى از ميان ايشان ضايع نيست مراور ا دنيا و نه آخرت ش

گشتند جماعتى بدنيا مايل + كردند گروهى همه عقبى حاصل + جمعى دگر از هر دو نصيبى بردند + بعضى دگر ند ازين دو از آن غافل

ترجیح غنی کہ مورث سرور و ابتہاج است بر فقر کہ محدث فتور و احتیاج است

بَلَوتُ صُرُوفَ الدَّهرِ سِتِّينَ حِجَّةً	وَجَرَّبتُ حَالَيهِ مِنَ العُسرِ وَاليُسرِ
فَلَم اَرَ بَعدَ الدِّينِ خَيراً مِنَ الغِنىٰ	وَلَم اَرَ بَعدَ الكُفرِ شَرّاً مِنَ الفَقرِ

صروف بالضم جمع صرف بمعنے گشتن و حجّہ بکسر سال میفرماید آزمودم حادثہای روزگار را شصت سال تجربہ کردم دو حال او را از دشواری و آسانی پس ندیدم بعد از دین بہتر از توانگری و ندیدم بعد از کفر بدتر از درویشی شعر ای یافتہ از تو نفس امّارہ شکست زنہار کہ منّت مکش از مردم پست ✦ باید کہ بنفس خود توانگر باشی ✦ تا قطع نظر کنی ز ہر سفلہ کہ ہست

فتح قال صاحب قوت القلوب راویاً عن علی رضی اللہ عنہ ان اللّٰہ تعالیٰ فی خلقہ مثوبات فقر وعقوبات فقر فمن علامۃ الفقر اذا کان مثوبۃ ان یحسن علیہ خلقہ ویطیع بہ ربہ ولا یشکو حالہ ویشکر اللّٰہ تعالیٰ علی فقرہ ومن علامۃ الفقر اذا کان عقوبۃ ان یسوء علیہ خلقہ ویعصی فیہ ربہ ویکثر الشکایۃ ویتسخط القضاء وہذا النوع من الفقر الذی ہو عقوبۃ ہو الذی استعاذ منہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم ولیس ہو الفقر من المال انما ہو فقر النفس الی الخلق والفقر من الحلال پس منافات نباشد میان این قطعہ و قطعۂ کہ در تفصیل فقر بر غنے خواہد آمد

بیان آنکہ غنی واسطۂ عزّت وافتخار است وفقر رابطۂ ذلت وانکسار

كَفىٰ بِالمَالِ لَيسَ لَهُ عَوَارَا	وَلَا فِي كُلِّ مَا يَأتِيهِ عَارَا
لِاَنَّ المَالَ يَستُرُ كُلَّ عَيبٍ	وَفِي الفَقرِ المَذَلَّةُ وَالصَّغَارَا
كَذَاكَ الفَقرُ بِالاَحرَارِ يُزرِي	كَمَا اَزرَت بِشَارِبِهَا العُقَارَا

عوار بضم عیب و صغار خواری و عقار بضم بادہ میفرماید بسیار مال نیست مر او را عیبی و نیست در ہر چہ می آید او ننگی برای آنکہ مال می پوشاند ہر عیبی را و در فقر مذلت و خواری است

همچنین فقرا آزاد از خوار دارد چنانچه خوار دارد آشامنده را باده — شعر

جمعیکه عزیز و محترم می باشند	زانست که صاحب درم می باشند
وانها که ندارند ز دنیا بهره	پیوسته اسیر درد و غم می باشند

دیگر

تنبیه برانکه درویشی با خواری آمیخته و خاک مذلت بر مساکین و فقرا انگیخته

ی

مَسَاکِنُ اَهْلِ الْفَقْرِ حَتّٰی قُبُوْرُهُمْ	عَلَیْهَا تُرَابُ الذُّلِّ بَیْنَ الْمَقَابِرِ

ذل خوار بودن و مقبره گورستان میفرماید آرامگاهها اهل فقر تا گورها و ایشان برانست خاک خواری در میان گورستانها — ش جمعیکه بفقر و فاقه آمیخته اند — صد گرد بلا بسر خود انگیخته اند + گوری که باین قوم تعلق دارد + گویا که بران خاک فنا بیخته اند

دیگر

تفصیل فقر که مقصد اهل کمالست بر غنی که موذی بنقص و زوال است

ی

دَلِیْلُكَ اَنَّ الْفَقْرَ خَیْرٌ مِّنَ الْغِنٰی	وَاَنَّ قَلِیْلَ الْمَالِ خَیْرٌ مِّنَ الْوَفْرِ
لِقَاؤُكَ مَخْلُوْقًا عَصَی اللّٰهَ لِلْغِنٰی	وَلَمْ تَرَ مَخْلُوْقًا عَصَی اللّٰهَ لِلْفَقْرِ

ع

لقاوک خبر دلیلک میفرماید دلیل تو برانکه درویشی بهترست از توانگری و برانکه اندک مال بهترست از بسیاری مال دیدن تو است آفریده را که نا فرمانی کند خدا را برای توانگر و ندیدی آفریده را که نا فرمانی کند خدا را برای درویشی — مثنوی چون مال شود علت عصیان همه و زحشمت و شوکت طغیان همه + پس فقر به از غنا بهر حال که هست + وین نکته بود عمدهٔ ایمان همه

و

تَفْنَی اللَّذَاذَةُ مِمَّنْ نَالَ شَهْوَتَهَا	مِنَ الْحَرَامِ وَیَبْقَی الْاِثْمُ وَالْعَارُ
تَبْقٰی عَوَاقِبُ سُوْءٍ فِیْ مَغَبَّتِهَا	لَا خَیْرَ فِیْ لَذَّةٍ مِنْ بَعْدِهَا نَارُ

و

لذاذه مزه یافتن و اثم بزه مند شدن و مغبه انجام میفرماید فانی میشود مزه یافتن از که یافت آرزوی آن از حرام و بسی میماند بزه و ننگ میماند عاقبتها بد در انجام آن

نیست هیچ خیر در لذّتی که پس آنست آتش - شعر - ای گشته ز اسرار شریعت غافل
تا چند کنی گناه و باشی جاهل + لذّت نفسی باشد و تا روز ابد + ماند رقم گناه بر صفحهٔ دل
گویند مرتضی علی هر صباح در بازار کوفه درّه بدوش داشتی و این دو بیت خواندی -

دیگر

شمردن انواع و اصناف عار و تعریض ببعضی از دشمنان و حشت شعار

النَّارُ اهوَنُ مِن رکُوبِ العَارِ	وَالعَارُ یُدخِلُ اَهلَهُ فِی النَّارِ	ی
وَالعَارُ فِي رَجُلٍ یَبِیتُ وَجَارُهُ	طَاوِی الحَشَا مُتَمَزِّقُ الاَطمَارِ	ی
وَالعَارُ فِي هَضمِ الضَّعِیفِ وَظُلمِهِ	وَاِقَامَةِ الاَخیَارِ بِالاَشرَارِ	ی

طی در نوردیدن و طاوی الحشا کنایه از گرسنه و تمزّق دریده شدن و طمر بکسر طا جامهٔ کهنه
و هضم شکستن و اقامت برپای کردن میفرماید آتش آسان تر است از برنشستن
و ننگ در می آورد اهل خود را در آتش و ننگ در مردیست که شب میگذارد و همسایهٔ او
گرسنه است دریده جامهای کهنه و ننگ در شکستن ضعیف است و ستم کردن براو
و برپای کردن نیکان بسبب بدان - رباعی - دارند جماعتی ز در رویی ننگ
وز خون خلایق اند پیوسته برنگ + از غایت حرص با مسلمان کنند + جوری که نکرده اند کفّار فرنگ

وَالعَارُ اَن یَجدِي عَلَیكَ صَنِیعَةً	فَیَکُونُ عِندَكَ سَهلَةَ المِقدَارِ	ی
وَالعَارُ فِي رَجُلٍ یَحِیلُ عَنِ العِدَی	وَعَلَی القَرَابَةِ کَالهِزَبرِ الضَّارِ	ی
وَالعَارُ اَن تَكُ فِي الاَنَامِ مُقَدَّمًا	وَتَکُونَ فِی الهَیجَا مِنَ الفُرَّارِ	ی

جدو منفعت رسیدن و صنیعه کار نیک و سهل آسان و مراد از قرابه اقارب و هزبر ۸
بکسر ها شیر و ضاری شکار کننده و تقدیم در پیش کردن میفرماید و ننگ آنست که منفعت رساند
بر تو کاری پس باشد نزد تو آسان مقدار و ننگ در مردیست که بگردد از دشمنان و باشد

برخویشان چون شیر شکار کننده و ننگ آنست که باشی تو درمیان خلایق مقدم و باشی درکارزار از گریزندگان **شعر** تا کی بخیال مکر و دستان باشی + غافل ز رهِ خدا پرستان باشی + امروز که از دست تو می آید کار + باید که بفکر زیردستان باشی

جَاهِدْ عَلٰی طَلَبِ الْحَلَالِ وَلَا تَکُنْ	تَغْذُوْهُ بِالْاِسْرَافِ وَالتَّبْذَارِ
اِلَّا لِاَهْلِكَ اَوْ لِضَیْفِكَ اَوْ لِمَنْ	یَشْکُوْ اِلَیْكَ مَضَاضَةَ الْاِعْسَارِ

تغذوہ ای تجعلہ غذاء و اسراف گزاف کاری کردن و تبذار بفتح اسراف بمال در نفقہ و مضاضہ سوزانیدن اندوہ مصیبت زدہ را و در بعضے نسخ بجای مضاضۃ معاضۃ بمعنے قلۃ آمی قلۃ الشیء من الاعسار معنی باید سعی کن بر جستن حلال و مباش کہ غذا سازی بگزاف کاری و اسراف در نفقہ مگر مر اہل خود را یا مر مہمان خود را یا مر کسی را کہ شکوہ کند بتو از سوزانیدن اندوہ تنگدستی او را **شعر** گر مال حلال آید از غیب بدست + اسراف مکن در آن کہ بسیار بداست + ہر مال کہ در محل خود صرف شود + سرمایۂ اقبال و ظفر تا ابدست

تأسف بر فوت ائمہ دین و شکایت از افساد مفسدین

ذَهَبَ الرِّجَالُ الْمُقْتَدٰی بِفِعَالِهِمْ	وَالْمُنْکِرُوْنَ لِکُلِّ اَمْرٍ مُنْکَرٍ
وَبَقِیْتُ فِیْ خَلْفٍ یُزَیِّنُ بَعْضُهُمْ	بَعْضًا لِیَدْفَعَ مُعْوِرٌ عَنْ مُعْوِرٍ
سَلَکُوْا بُنَیَّاتِ الطَّرِیْقِ فَاَصْبَحُوْا	مُتَنَکِّبِیْنَ عَنِ الطَّرِیْقِ الْاَکْبَرِ

اقتداء پیروی کردن و فعال بکسر جمع فعل و الانکار تغیر المنکر و الخلف بالسکون القرن بعد القرن و اعوار تباہ کردن و سلوک راہ سپردن از اوّل و بنیات الطریق بضم الباء و تشدید الیاء ہی الطرق الصغار التی تنشعب من الجادۃ و طریق راہ و تنکب بیکسو شدن معنی ہا باید رفتند مردانی کہ اقتدا کردہ میشدند بفعلہا ایشان و آن تغیر کنندگان مرکار بد را و ماندم درمیان گروہی

بعد از ایشان کہ می آرایند بعض از ایشان بعضے را تا دفع کند تباہ کردہ از تباہ کردن ایشان
در خردہا راہ پس گشتند بیکسو شوندہ از راہ بزرگ **شعر** رفتند جماعتے کہ دانا بودند
در علم نظر واقف و بینا بودند + امروز از ان قوم اثر باقی نیست + گویا کہ حباب موج دریا بودند

دیگر

اظہار رسیدن اندوہ بکمال و بیان انتہاء ہر ممکن بزوال

وَلَا خَیْرَ فِی الشَّکْوٰی اِلٰی غَیْرِ مُشْتَکٍ	وَلَا بُدَّ مِنْ شَکْوٰی اِذَا لَمْ یَکُنْ صَبْرٌ
اَلَمْ تَرَ اَنَّ الْبَحْرَ یَنْضُبُ مَاؤُہٗ	وَتَاْتِیْ عَلٰی حِیْتَانِہٖ نُوَبُ الدَّھْرِ
اَلَمْ تَرَ اَنَّ الْفَقْرَ تُرْجٰی لَہُ الْغِنٰی	وَاَنَّ الْغِنٰی تُخْشٰی عَلَیْہِ مِنَ الْفَقْرِ

نضوب بزمین فرو رفتن آب از اول و حوت ماہی و حیتان جمع او میفرماید نیست خیر
در گلہ کردن بغیر نالندہ ہم درد و نیست چارہ از شکوہ چون نباشد صبر آیا نمی بینی کہ دریا
درویشی امید داشتہ شود برای او توانگری و آنکہ توانگری ترسیدہ شود برا و از درویشی **شعر**

امروز کسی نیست کہ دردی دارد	با فیض تمام از دل مردی دارد
ہر دل کہ صفا و نور او بیشتر است	از اہل زمان ہمیشہ گردی دارد

دیگر

ستایش کسی کہ در مقام صبر ثابت قدم بودہ و تشبیہ خلق کریم او بمشک سودہ

اِذَا زِیْدَ شَرًّا زَادَ صَبْرًا کَاَنَّمَا	ھُوَ الْمِسْکُ مَا بَیْنَ الصَّلَایَۃِ وَالْفِھْرِ
لِاَنَّ فَتِیْتَ الْمِسْکِ یَزْدَادُ طِیْبُہٗ	عَلَی السَّحْقِ وَالْحُرُّ اصْطِبَارًا عَلَی الشَّرِّ

مسک مشک صلایہ سنگ زیر کہ بر آن بوی خوش سایند و فہر بکسر سنگ زبر کہ بآن مشک سایند
و فتیت خورد کردن و سحق سودن و الاصطبار و اصطبارا مفعول بہ یزداد مقدر میفرماید
چون افزون کردہ شود او را شری افزون کند صبری را گویا او مشک است در میان دو سنگ زیر و زبر
کہ بآن مشک سایند برای آنکہ خرد کردہ شود مشک افزون میکند بوی خوش خود را بر سودن

وازادہ

و آزاده افزون میکند صبر را بر مشاهدهٔ بشتر شعر رندی که بر دگوی کرم از که و مه
در رفته کند صبر و نافه بگره + چون مشک که چند لبسائی او را + بوی که دهد بیشتر باشد به

دیگر

تبیین یمن انبساط و تحسین حسن اختلاط

اُرِیدُ بِذَا کُم اَنْ یَهُشُّوا لِطَلْقَةٍ	وَاَنْ یُکْثِرُوا بَعْدِی الدُّعَاءَ عَلٰی قَبْرِی
وَاَنْ یَمْنَحُونِی فِی الْمَجَالِسِ وُدَّهُمْ	وَاِنْ کُنْتُ عَنْهُمْ غَائِبًا اَحْسَنُوا ذِکْرِی

ذا اشاره بمزاج و بشاشه کشاده روی و خوش طبع شدن از رابع و طلقه کشاده روی شدن
و منح عطا دادن از ثالث میفرماید میخواهم باین مزاج آن که کشاده روی باشند ایشان
برای کشاده رو بودن و آنکه بسیار کنند ایشان بعد از من دعا بر گور من و آنکه عطا دهند مرا
در مجلسها دوستی خود و اگر باشم از ایشان غایب نیکو کنند یاد من شعر هر کس کند قصد پریشانی خویش
چون نافه گره زند به پیشانی خویش + باید که چو گل خرم و خندان باشی + نی جبهه بهم کشی زنادانی خویش
فتح گویند حضرت امیر علیه السلام خرما میخورد و استخوان خرما بسلمان رضی الله عنه می انداخت
سلمان گفت هٰذَا اٰخِرُكَ اِلَی الرَّابِعَةِ و امام رغب در محاضرات گوید مردی نزد مرتضی
علیه السلام آمد و گفت اِحْتَلَمْتُ عَلٰی اُمِّیْ فرمود اَقِیْمُوْهُ فِی الشَّمْسِ وَاضْرِبُوا ظِلَّهُ الْحَدَّ
و حقیقت لطیفه آنکه چون نایم در عالم غیب ببدن مثالی خیالی که ظل بدن عنصریست ناکرده
لایق آنست که در عالم شهادت هم حد بر ظل واقع شود و حافظ اسمعیل گوید زنی پیر پیش
پیغامبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت دعا کن که خدا تعالی مرا به بهشت برد آنحضرت فرمود
اِنَّ الْجَنَّةَ لَا یَدْخُلُهَا عَجُوْزٌ پس آن زن بازگشت و میگریست فرمود او را بگوئید اَنَّهَا
لَا یَدْخُلُهَا وَهِیَ عَجُوْزٌ اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی یَقُوْلُ اِنَّا اَنْشَأْنَاهُنَّ اِنْشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ
اَبْکَارًا عُرُبًا اَتْرَابًا لِاَصْحَابِ الْیَمِیْنِ ۱۲

دیگر ترغیب بتحصیل دوستان حقیقت آثار و بیان آنکه هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار

علیكَ باَخوانِ الصَّفا فانهم	عِماد اذا استنجدتهم و ظهور
و ما بکثیر الف خلٍ و صاحبٍ	و انّ عدُوًّا واحداً لکثیر

العماد الابنیة المرتفعة و استنجاد یاری خواستن و خِلّ بکسر دوست و در بعضی نسخ بجای مصراع اوّل فکثر من الاخوان ما استطعت انهم و تکثیر بسیار گردانیدن و اصل استطعت استطعت تا محذوف شده و استطاع یستطیع شایع است میفرماید فراگیر برادران صفا را چه بدرستی که ایشان ستونها اند چون یاری خواهی از ایشان و پشتها اند و نیست بسیار هزار دوست و یار و بدرستی که یک دشمن هر آینه بسیار است ش دانا که برای دوستان کار است پیوسته ز شاخ عمر برخوردار است + هر چند ترا دولت و نصرت یار است + صد دوست کم است و دشمنی بسیار است

دیگر خطاب بشخصی که از حلیه خیر عاطل بوده و در کسوه شرّ و باطل می نموده

مَا فیكَ خیرٌ و لا میرٌ یُعَدُّ لَهُ	قضیتُ منكَ لُبَانَاتی و اَوطاری
فانْ بقیتَ فلا ترجی لِمَکرُمَةٍ	و انْ هلکتَ فَمذموما الی النّارِ

المیرة الطعام و قد مار اهله یمیر هم میراً و منه قولهم عندهم ما خیر و لا میر و لبانة بضم حاجت و وطر حاجت میفرماید نیست در تو هیچ خیر و هیچ فایده که شمرده شود که برای آن بگزارم از تو حاجتها و مهمات خود پس اگر باقی امید داشته نشوی برای بزرگی و بزرگواری و اگر هلاک شوی پس برفتی نکوهیده با آتش — شعر ای گشته زروی مرد مظهر جود + هر روز ترا فتح دگر خواهد بود + شخصی که از و نفع بمردم نرسد + در مذهب من بر او حرامست وجود

دیگر خطاب بیکی از ازواج که زبان بملامت آنحضرت کشاده و قدم در بادیهٔ انقطاع و هجران نهاده

الی

اِلیٰ کَم یَکُونُ العَذلُ فِي کُلِّ لَیلَۃٍ	لِمَا لَا تَمَلِّیْنَ القَطِیعَۃَ وَالھَجرَا
رُوَیدَكَ اَنَّ الدَّھرَ فِیہِ کِفَایَۃٌ	لِتَفرِیقِ ذَاتِ البَینِ فَانتَظِرِ الدَّھرَا

تملیہ افروختن آتش بی عیزم وقطیعہ رحم بریدن و رُوَیدک اسم فعل بمعنی اَمہل وذات مؤنث ذو وقال الامام لما کانت الاحوال واقعۃً فی البین قیل لھا ذات البین کما انّ الاسرار لما کانت مُضمرۃً فی الصدور قیل لھا ذات الصدور

میفرماید تا چند باشد ملامت در ہر شب وچرا نمی افروزی آتش رحم بریدن دور شدن مہلت دہ بدرستی کہ روزگار درو کفایت ہست برا جدا کردن احوال کہ در میان ہست پس چشم دار روزگار را

شعر تا چند زہر طرف برانگیزی گرد + ور جہل کنی بر دل من خود را سرد + چون خوی زمانہ ست انگیز فراق + فارغ بنشین کہ کار خود خواہد کرد

تقدیر سیمرغ جان از علیں طاعت در ذروہ قاف قناعت — دیگر

اَفلَحَ مَن کَانَ لَہٗ قَوصَرَّۃٌ	یَأکُلُ مِنھَا کُلَّ یَومٍ مَرَّۃً

قوصرہ ظرف خرما میفرماید رستگار کسی کہ ہست مر او را ظرف خرما کہ خورد از آن ہر روز یکبار

شعر	جمعی کہ زشوق رو بطاعت دارند	وز نور وصفا دل بصناعت دارند
	مانند ہما شاکر و فارغبالند	سیمرغ صفت قاف قناعت دارند

ارشاد نفس لوّامہ بکسب حلال کہ مؤدّی بعلوّ مرتبہ است در حال و مآل

کَدَدتُّ لِعَبدٍ اِن اَحبَبتَ اَن تُصبِحَ حُرًّا	وَاقطَعِ الآمَالَ مِن مَالِ بَنِي آدَمَ طُرًّا
لَا تَقُل ذَا مَکسَبٌ یُزرِی فَقَصدُ النَّاسِ اَزرٰی	اَنتَ مَا اسْتَغنَیتَ عَن غَیرِكَ اَعلَی النَّاسِ قَدرًا

کد رنجہ شدن از اوّل وامل امید وقصد آہنگ کردن وازری افعل تفضیل از ازرا و واین قیاسی ست از باب افعال نزد سیبویہ میفرماید رنجہ شدن بندہ اگر دوست

و ببر امیدها را از مال پسران آدم همه نگو این کسب است که خوار میدارد چه آهنگ
مردم کردن خوار دارنده تر است تو مادام که بی نیاز باشی از غیر خود بلندتر مردمی بقدر تشعی

گر نفس تو در مقام طاعت شد چیر … از خلق امید خود بیکبار ببر
گاهی که طمع ترک توانی کردن … از هیبت تو گوش آسمان گردد کر

دیگر

ترغیب نفس به پرهیزگاری که منتهی است برضای باری

اِذَا اَنتَ لَم تَزرَعْ وَاَبصَرتَ حَاصِداً … نَدِمتَ عَلَى التَّفرِيطِ فِي زَمَنِ البَذرِ
وَمَا اِن لِيَومِ البَعثِ زَادٌ سِوَى التُّقَى … تَزَوَّدتَهُ حَتَّى القِيٰمَةِ وَالحَشرِ

تفریط تقصیر کردن والزمن الزمان و بذر تخم در زمین افگندن وزاد توشه برگرفتن
میفرماید چون تو زراعت نکنی و بینی درو کننده را پشیمان شوی در تقصیر در زمان
تخم کشتن و نیست برای روز برانگیختن توشه غیر از تقوی که برگیری آنرا تا روز قیامت و برانگیختن

ش

ای دوست که اسباب زراعت داری … تا کی گذرد عمر تو در بیکاری
چون علم و عمل آب و زمین است ترا … گر اهل دلی تخم سعادت کاری

دیگر

اظهار ترحم بر طفلان پدر مرده که از سهام حوادث مجروح اند و آزرده

مَا اِن تَاَوَّهتُ فِي شَيءٍ رُزِيتُ بِهِ … كَمَا تَاَوَّهتُ لِلاَطفَالِ فِي الصِّغَرِ
قَد مَاتَ وَالِدُهُم مَن كَانَ يَكفُلُهُم … فِي النَّائِبَاتِ وَفِي الاَسفَارِ وَالحَضَرِ

تأوه آوخ کردن و طفل کودک و کفول پذیرفتن از اول والسفر والحضر ضدان میفرماید
نکنم آوخ در چیزی که مصیبت رسانیده شود بآن چنانچه آوخ کنم برای طفلان در خوردی
بتحقیق مرد پدر ایشان آنکس که بود که می پذیرفت ایشانرا در حوادث و در سفرها و در حضر ش

هر کس که چو طفل اشک من گشت یتیم … در گوشه محنت است پیوسته مقیم

در منظر دیده گر نشیند یکدم		جز گریه زارش نبود هیچ ندیم

دیگر

تخویف نفس از شیب و توجه او بعالم غیب

الشیب عنوان لمنیة وهو تاریخ الکبر		وبیاض شعرك موت شعرك ثم انت علی الاثر
	فاذا رایت الشیب عم الراس فالحذر الحذر	

عنوان سر نامه والتاریخ تعریف الوقت وبیاض سفیدی وشعر موی وعموم همه را فرا گرفتن والحذر مفعول الزم مقدر میفرماید سفید شدن موی سر نامهٔ مرگست واو تاریخ بزرگی وسفیدی موی تو مرگ موی توست پس تو بر پی آنی - پس چون بینی سفید شدن موی را که فرا گرفته است سر را پس لازم باش حذر را **شعر** روزیکه شود موی سر وریش سفید از رشتهٔ عمر خویش کن قطع امید + پایان حیات هر که باشد مرگست + آری بجهان کسی نماند جاوید

دیگر

مرثیهٔ خاتم صلی الله علیه وسلم

کنت السواد لناظری	فبکی علیك الناظر	
من شاء بعدك فلیمت	فعلیك کنت احاذر	

سواد سیاهی وناظر سیاهه چشم که مردمک در آن نماید ومحاذره حذر کردن میفرماید بودی تو سیاهه چشم من پس گریست بر تو سیاهه چشم پس هر که خواهد بعد از تو پس گو بمیر پس بر تو بودم من که حذر میکردم **شعر** رفتی ونماند دیده را نور بصر + مردم ننشیند دران خانه دگر + امروز که چون گنج نهانی در خاک + عیبست اگر کنم بغیر از تو نظر

دیگر

بیان آنکه تعزیت نه دافع مرارت فراقست ونه مانع حرارت اشتیاق

یعزونی قوم براه من الصبر		وفی الصبر اشیاء امر من الصبر
یعزی المعزی ثم یمضی لشانه		ویبقی المعزی فی احر من الجمر

تعزیۃ امر بہ صبر فرمودن و براۃ بیزار شدن والصّبر بکسر الباء الدواء المرّ المعروف ولا یسکن الّا فی ضرورۃ الشعر و شان کار و حرّ حرارت گرم شدن و جمر آتش و قوم بدل از ضمیر جمع یا فاعل واو مجرد علامت جمع مثل واسرّوا النجوی الذین ظلموا میفرماید امر بصبر میکنند مرا قومی کہ بیزار اند از صبر — قدر صبر چیز ہاست کہ تلخ تر از صبر عزامی دہد عزا دہندہ پس میگذرد برای کار خود — و میمانند عزا دادہ شدہ در گرمتر از آتش

ہر دل کہ عنان بدست احباب سپرد — اورا بسخن نمیتوان باز آورد
شوقست چو آتش و نصیحت چون باد — وان آتش ازین باد فزونست نمرد

حکایت ہجرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم از مکہ بمدینہ و خسپیدن ناظم بر جامہ خواب او بوقار و سکینہ

دیگر

وَقَیتُ بِنَفسِی خَیرَ مَن وَطِیَٔ الحَصَا — وَمَن طَافَ بِالبَیتِ العَتِیقِ وَبِالحِجرِ ی
رَسُولَ اللہِ الخَالِقِ اِذ مَکَرُوا بِہٖ — فَنَجَّاہُ ذُو الطَّولِ الکَرِیمِ مِنَ المَکرِ ی
وَبِتُّ اُرَاعِیہِم مَتیٰ تَنشُرُونَنِی — وَقَد وَطَّنتُ نَفسِی عَلَی القَتلِ وَالاَسرِ ی

وقایۃ نگاہ داشتن از آفات حصی سنگ ریزہ و طوف و طواف گرد در آمدن والبیت العتیق الکعبۃ لقدمہا او لعتقہا من الضرر او لنفاستہا و حجر الکعبۃ بکسر الحاء ما حواہ الحطیم المدار بالبیت جانب الشمال و مکر اندیشہ بدی کردن از اول و تنجیہ رہانیدن و طول بفتح نیکوئی و مراعات دیدن و نشر پراگندہ کردن از اول و توطین وطن کردن و مکروا بہ ناظر بآیۃ وَاِذ یَمکُرُ بِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِیُثبِتُوکَ اَو یَقتُلُوکَ اَو یُخرِجُوکَ وَیَمکُرُونَ وَیَمکُرُ اللہُ وَاللہُ خَیرُ المَاکِرِینَ میفرماید نگاہ داشتم بنفس خود بہتر کسی کہ بپاسپرد سنگ ریزہ را و کسی کہ طواف کرد کعبہ و حجر رسول خدا خلایق چون اندیشہ بدی کردند

کافران با وی بس رہا نیدا و را ضدا و ند نیکوی بزرگوار از اندیشۂ بدی ایشان و شب گذشتم کہ می دیدم ایشانرا کہ پراگندہ میکند مرا و بحقیقت وطن کرد نفس من بر گشتن و اسیر کردن تنبعی

غیر از تو ندید چشم من یار دگر		جز عشق رخت نیست مرا کار دگر	
نام تو برم کہ جان خود تازہ کنم		تا پیش رخت فدا شود بار دگر	

حکایت چون پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم از مشرکان مکہ نا امید شد و بعضے از مردمان مدینہ مسلمان شدند و با آنحضرت بیعت کردند داعیۂ مدینہ در دل حقیقت منزل آنحضرت پیدا شد و مسلمانان را امر فرمود کہ بتدریج از مکہ بمدینہ رفتند و در سال چہاردہم از نبوت خواست کہ ہجرۃ فرماید و قریش برین معنے اطلاع یافتند و در دار الندوہ جمع شدند و برای آنحضرت مشاورت کردند و رای ہمہ قرار یافت کہ از ہر قبیلہ جوانی جلد او را بشمشیر بزنند و خون او در قبایل متفرق شود و چون بنو عبد مناف قوت مقابلہ با جمیع قبائل ندارند بدیت راضی شوند و پیغامبر صلعم ازین صورت واقف شد و شب علی را بر خوابگاہ خود بخسپانید و جامۂ خواب خود بر بالاء او افگند و خود با ابوبکر رضی اللہ عنہ از مکہ بیرون آمد و بغار ثور رفت و مشرکان بدر خانۂ پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم جمع شدند و در دل داشتند کہ بامداد ہجوم نمودہ بامضاء عزیمت خود قیام نمایند و چون در آمدند علی برخاست گفتند محمد کجاست فرمود نمیدانم او را بگذاشتند و از عقب آنحضرت برفتند و ثعلبی و ابن اثیر گویند در راہ مدینہ آیۃ وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ در شان مرتضی علی علیہ السلام نازل شد و امام غزالی در احیاء گوید کہ دران شب حق تعالی وحی کرد بجبرئیل و میکائیل کہ شما را برادر یکدیگر ساختم و عمر یکے دراز تر کردم از شما کدام برادر خود را بر طول عمر اختیار میکند ہر یک عمر دراز برای خود خواستند

خدای تعالی گفت چرا چنان نکردید که علی بن ابی طالب کرد او را برادر محمد ساختم وجان خود فدای او کرد و بجای او خسپید شما هر دو بزمین روید و او را از دشمنان نگاه دارید بیامدند و جبرئیل بر سر او ایستاده و میکائیل بر پای او و جبرئیل میگفت بخ بخ ای پسر ابی طالب خدای با ملائکه خود بتو مباهات میکند ۱۲

وَبَاتَ رَسُولُ اللهِ فِي الْغَارِ آمِنًا	مُوَقًّى وَفِي حِفْظِ الْإِلٰهِ وَفِي سِتْرِي
أَقَامَ ثَلَاثًا ثُمَّ زُمَّتْ قَلَائِصُ	قَلَائِصُ يَفْرِينَ الْحَصَا أَيْنَمَا يَفْرِي
أَرَدْتُ بِهِ نَصْرَ الْإِلٰهِ تَبَتُّلًا	وَأَضْمَرْتُهُ حَتَّى أُوَسَّدَ فِي قَبْرِي

غار سوراخ در کوه و مراد غار ثور که نزدیک مکه است ویقال الشجاع موقی او موقی جدا وستر بکسر پرده و ثلاثا ای ثلث لیال و زم مهار کردن و قلوص شتر ماده جوان و قلایص جمع او و مراد شتران که پیغامبر بشخصی کافر از بنی دیل سپرده و وعده کرد که بعد از سه شب بغار ثور برد و بوعده وفا کرد و التبتل الانقطاع عن الدنیا الی الله و توسید چیزی را بالین کردن میفرماید شب گذشت پیغامبر خدا در غار ثور ایمن نگهداشته و در نگهداشتن خدا و در پرده مقیم شد سه شب پس مهار کرده شد بشتران ماده جوان شترانیکه می بریدند سنگ ریزه را هر کجا که می بریدند خواستم بآن یاری کردن خدا ببریده شدن از دنیا و در دل دارم اینمعنی را تا بالین نهاده شوم در گور خود شعر

چون خم ز شراب شوق او میجوشم	وز جام فنائی بقائی نوشم
جانم سپر بلاست در راه خدا	تا هست رگی در تن من می کوشم

حکایت عبد الله بن ابی بکر رضی الله عنه مردی جلد بود و چون شب تاریک می شد بغار نزد پیغامبر و پدر خود میرفت و اخبار قریش بایشان میگفت و پیش از صبح باز میگردید

و حیلهای ایشان را بمنع

وچنان می نمود که شب در مکه بوده و عامر بن فهیره آزاد کرده ابوبکر گوسفندان میچرانید
و شبها برای پیغامبر و ابوبکر شیر می برد و می آشامیدند و جفتی کبوتر بر در غار بیضه نهادند
و عنکبوت بر گرد آن خانه بافت و دشمنان که حضرت رسالت را می جستند بحوالی غار آمدند
و چون بیضه کبوتر و خانه عنکبوت دیدند بازگشتند و احترام کبوتر در حرم و نهی از قتل عنکبوت

خطاب باسامه بن زید اعور و قتل او در احد بتوفیق خدای اکبر

لست اری ما بیننا حاکما	الا الذی فی الکف نبا سرو
وصارما ابیض مثل المها	یبرق فی الراحة ضرارو
معی حسام قاطع باتر	یسطع من تفصرا به النارو
انا اناس دیننا صادق	انا علی الحرب لصبارو

بتنا تبقدیم باء موحده بمعنی بریدن یا تبقدیم تا دمشتاه بمعنی هلاک شدن و مهابلو و درخت کیف
و باتر تبقدیم باء موحده یا تا مشناه و الباتر السیف القاطع و سطوع درخشیدن آتش از
و تضراب بکسر زدن میغرمایدا نیستم من که می بینیم درمیان ما حکم کننده مگر آن تیغ که در جهد
برنده یا هلاک کننده و تیغ برنده سفید مانند بلور که درخشد در پنجه گزند کننده با من است تیغی قاطع
یا هلاک کننده که درخشد از زدن او آتش بدرستی که ما مردی چندیم که این مار است
بدرستی که ما بر کارزار هر آینه صابرانیم شعر تیغم که به تیزی گذرد از جوشن و دارد
شود جهانی روشن چون برق بهر طرف فشاند آتش و زغایت سختی است دلش چو آهن

جواب اسامه بن زید و اظهار شجاعت از روی کبر

نعم الذی حکمته بیننا	فانبت لحاک الله یا جا...
ففی یمینی ما سارق اسمهر	من راسه یقتبس النا...

قد خضبتَ البیضةَ رأسی | فما اطعم غمضاً فیه مِقدار

تحکیم حاکم گردانیدن و لجاء الله ای لعنه و مروق گذشتن تیر از چیزی که بر و آید و اقتباس فرا گرفتن آتش و قال الجوهری ما اکتحلت غماضاً و غمضاً بالضم ما نمت وفی الاساس ما ذقت غماضاً و غمضاً و البیضه مفعول بخضب ۱۲

دیگر

خطاب بمرحب بن شاص تهدیداً و بحرب شجاعت اساس

نحن بنو الحرب بنا سعیرها | حربٌ عوانٌ حرّها نذیرها

یحثّ رکض الخیل فی زفیرها

سعیر آتش افروخته و حثّ بر انگیختن بر کار لشتاب از اوّل و رکض دویدن ستور و زفیر بانگ آتش میفرماید ما پسران حربیم یا ماست آتش افروختن او و حرب که در و مقاتله واقع شود چند بار گرمی او بیم کننده است برمی انگیزد بشتاب دویدن اسپان را در بانگ خود

ش

امروز که من معجز موسی دارم | در تیغ کشیدن ید بیضا دارم

از آهن تیغ من جهد آتش حرب | در کشتن خصم خویش فن ها دارم

جواب مرحب بن شاص و دم زدن از شجاعت و باس

انا اناس و لدتنا عبهره | لباسنا الوشی و ربط حیره

انّا حرب لیس فینا غدره

عبهره زن نیکو سفید و لباس جامه و الوشیّ من الثیاب معروف و ربطه چادر و حیره بکسر جا بر دینے و غدره جمع غادر ۱۲

دیگر

خطاب ظفر مآب بمرحب و جواب او باظهار دلاوری

انا الذی سمّتنی امّی حیدره | ضرغام آجام و لیث قسوره

عبید

عبلُ الذِّراعينِ شديدُ القصرة
كَلَيثِ غاباتٍ كريهِ المَنظرِ

في الصّحاح الحيدرة الاسد وقال امير المؤمنين عليه السّلام انا الّذي سمّتني امّي حيدرة لانّ امّه فاطمه بنت اسد لمّا ولدت وابوطالب غايب سمّته اسدًا باسم ابيها فلمّا قدم ابوطالب كره هذا الاسم فسمّاه عليًّا وضرغام شير واجمه بيشه وقسوره شير درنده رجل عبل الذراعين اي ضخمها وقصرة بن گردن وغاب بيشه شير وقال المرزوقي كان القياس ان يقول سمّيته حتّى يكون في الصّلة ما يعود الى الموصول لكنه لما كان القصد في الاخبار عن نفسه وكان الآخر هو الاوّل لم يبال بردّ الضّمير على الاوّل وحمل الكلام على المعنى لامنه من الالباس ودر بعضى نسخ بجاى كريه صبيح بمعنى نيكو ليكن كريه تخويف انسبست مبغرمايد من آنكسم كه نام نهاد مرا مادر من حيدر شير بيشها وشير درنده قوى دو ارش سخت گردن چون شير بيشها ناخوش ديدار - شعر

چون نيست مرا غير شجاعت پيشه
هرگز نكنم ز هيچكس انديشه
در معركه چون گردن دشمن شكنم
شيرم كه شكار ميكنم در بيشه

حكايت حافظ اسماعيل گويد مرحب مادر كاهنه داشت وبا او ميگفت يا بنيّ انّي اخاف عليك رجلًا يسمّى نفسه في الحرب حيدرة فان سمعت ذلك فلا تبارزه وچون مرتضى عليه السلام اين رجز بنياد كرد مرحب بشنيد وميخواست كه بازگردد ليس حميّت جاهليّت مانع او شد وكشته گشت وسياق كلام مشعرست بآنكه حضرت مرتضى عليه السلام

أكيلكم بالسّيف كيلَ السّندرة
أضربكم ضربًا يبين الفقرة
واترك القرن بقاع جزرة
اضرب بالسّيف رقاب الكفرة

ضربُ غلامٍ ماجدٍ حزوّرہ	مَن یترکُ الحقَّ یقومُ صغرہ
اقتلُ منہم سبعۃً او عشرہ	فکلُّہم اہلُ فسوقٍ فجرہ

کیل پیمودن از ثانی و فی الصحاح قولہ علیہ السلام اکیلکم بالسیف کیل السندرۃ یقال ہی مکیال ضخم وقال النواوی فی شرح صحیح مسلم ای اقتل الاعداء قتلا واسعا وقیل ہی العجلۃ ای اقتلہم عاجلا وقیل ہی شجرۃ قویۃ یعمل منہ النبل والقسی وابانۃ جدا کردن و فقرہ بکسر فا مہرۂ پشت و قاع زمین ہموار نرم و جزر السباع اللحم الذی یاکلہ یقال ترکوہم جزرا بالتحریک اذا قتلوہم وقال الاصمعی الواحد جزرہ والحزوّر بکسر الحاء و تشدید الواو الغلام اذا اشتدّ و قوی و صغر جمع صاغر از صغار و صیغۂ جمع برانکہ مراد ازین جمع است چہ این بر مفرد و مثنی و مجموع و مذکر و مونث مطلق میشود و فسوق بیرون رفتن از فرمان خدا و در مصراع سابع اشعار ست بآنکہ حضرت ناظم علیہ السلام از روی کشف و الہام یا با علام سید انام صلی اللہ علیہ وسلم میدانستہ کہ عدد مقتولان از ہفت تا دہ خواہد بود و در بعضے نسخ بجای اکیلکم بالسیف اوفیہم بالصاع و بجای مصراع رابع صدری اشفی من رؤس الکفرۃ و در نسخہ مصراع خامس نیست میفرماید می پیمایم شما را بشمشیر پیمودن پیمانہ ستدرہ می زنم شما را زدنی کہ جدا میکند مہرہ پشت را از یکدیگر و میگذارم شمشیر حرب را بزمین نرم ہموار گشتہ میزنم بشمشیر گرد نہاے کافران را زدن غلام بزرگوار قوی جمعیکہ میگذارند حق را برخیزند خوار میکشم از ایشان ہفت یا دہ چہ ایشان اہل نافرمانی و بدکارانند ــ شعر

وقت ست کہ من بر صف دشمن بزنم	یا بم ہمہ را و نرد و گردن بزنم
چون غنچہ کنم جامۂ دشمن پرخون	ہر جا کہ رسم تیغ چو سوسن بزنم

قد علمت خیبر انی یاسر	شاکی السلاح بطل مغاور
اذا اللیوث اقبلت تبادر	واحجمت عن صولة المحاجر

ان طعانی فیه موت حاضر

مغافرة خویشتن را در جنگ سخت افگندن و المحجر بالفتح ما حول القریة ومنه محاجر اقیال الیمن وهی الاحماء کان لکل واحد منهم حمی لا یرعاه غیره و طعان بکسر نیزه زدن شعر

تبا وتعسا لک یا ابن الکافر	انا علی هازم العساکر
انا الذی اضربکم وناصری	اله حق وله مهاجر
اضربکم بالسیف فی الصاغر	اجود بالطعن وضرب ظاهر
مع ابن عمی والسراج الزاهر	حتی تدینوا للعلی القادر

ضرب غلام صارم ممامر

هزیمت و هزم گریزانیدن و شکستن و عسکر لشکر و لام بمعنی الی مثل انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و هجرة جدای از خانه و سراج چراغ و زهو روشن شدن و المماهرة الحذاقة فی الشیء مبغومايد لازم گردانا و خدای خسران و هلاک مر ترا ای پسر کافر من علیم شکننده لشکرها من انکسم که بزنم شما را و یاری کننده من خدای حق است و بیم او جاها و هجرت من میزنم شما را بشمشیر در جاها خواری احسان کنم نیزه زدن و زدن تیغ آشکارا با پسر برادر پدر خود و چراغ روشن تا فرمان بر ید مر بزرگ توانا را زدن غلامی برنده صاحب مهارت شعر

امروز میان ما غزا خواهد بود	واز قهر خدا ترا سزا خواهد بود
فردا که خبر بخانه ات خواهد رفت	شوکندن وفریاد و عزا خواهد بود

بنصرني ربي خير ناصر	آمنت بالله بقلب شاكر
اضرب بالسيف على المغافر	مع النبي المصطفى المهاجر

مغفر خود و مهاجرة از زمینی بزمینی رفتن میفرماید یاری میکند مرا پروردگار من بهترین یاری کننده امن گزیدم بخدای بدلی شکر کننده میزدم بشمشیر بر خودها یاغیانه برگزیده کننده هجرت شد

از فضل خدا چو هست فیضی با من	اوّل دل من گشت بایمان روشن
امروز بشکرانه آن چون خورشید	گرمی کنم و تیغ کشم بر دشمن

رجز ابو اللیث عنتر در غزاء خیبر

انا ابو اللیث و اسمي عنتر	شاكي السلاح و بلا دي خيبر
اشجع مفضال هزبر اذور	جهم عبوس بارز مسمر

عند الليوث لليوث قسور

لیث بصیغهٔ تصغیر و لیث بریان و شجاعت دلیر بودن و مفضال بکسر فضل کننده و ازور کج سینه و جهم شیر و عبوس ترش روی و برز بیرون آمدن از اول و تمریر تلخ گردانیدن مص

جواب رجز عنتر بالهام خدا اکبر دیگر

انا علي البطل المظفر	غشمشم القلب بذلك اذكر
وفي يميني للكفاح احضر	يلمع من حافته برق يزهر
للطعن والضرب الشديد محضر	مع النبي الطاهر المطهر
اختارني الله العلي الاكبر	اليوم يرضيه ويخزي عنتر

تظفیر فیروزی و غشمشم مرد دلیر که هیچ چیز او را از مراد باز ندارد و احضر آب صافی

ولمع ولمعان درخشیدن از ثالث وحافہ کنارہ رود و احضار حاضر گردانیدن
وتطہیر پاک کردن واختیار برگزیدن واخزا رسوا کردن وہلاک کردن لغرین کردن
میفرماید من علیم دلیر ظفر دادہ دلیر دل کہ بآن یاد کردہ میشوم ودر دست راست نیست
برای حرب آب صافی می درخشد از کنارہ او برقی کہ روشن میشود من برا نیزہ زدن
وزدن تیغ سخت حاضر گردانیدہ شدہ ام با پیغامبر پاک پاک کردہ برگزیدہ او را
خدا و بزرگ بزرگتر امر ورزخشنود می کند او را وخوار می کند عنتر را **شعر**

کس نیست کہ تاب قہر من می آرد	دشمن ہمہ عجز بہر من می آرد
شک نیست کہ می برد دیگر مان زیرہ	ہر کس ہنر شبہہ من می آرد

دیگر

حکایت سوزانیدن جمعے کہ بہ الوہیت او مقر و مصر بودند و باوجود تہدید شدید توبہ وانابت نمی نمودند۔

لما رأیت الامر امرا منکرا	اوقدت ناری ودعوت قنبرا
ثم احتفرت حفرا وحفرا	وقنبر یحطم حطما منکرا

قنبر غلام مرتضی و تا زمان حجاج بن یوسف بود و حجاج او را بکشت و احتفار گور کندن
وحفرہ گور وحطم شکستن از ثانی میفرماید چون دیدم کار را کاری بد۔ برافروختم
آتش خود را وخواندم قنبر را۔ پس کندم گورہا و گورہا وقنبر میشکست شکستنے بد **شعر**

حیدر کہ ندیدہ مثل او دیدہ دہر	شمعیست کہ از نور خدا دارد بہر
پروانہ صفت جماعتے گرد سرش	گشتند وبسوختند از آتش قہر

حکایت گویند سوختگان نصیر وہفدہ کس از اتباع او بودند وچون این جماعت را
نزدیک آتش آوردند گفتند اعتقاد ما بہ الوہیت تو زیادت شدہ چہ پیغامبر صلعم فرمود

لا يعذب بالنار الا رب النار و ابن عباس گفت لو كنت مكان علي
كنت اقتلهم وما كنت احرقهم مص

دیگر

مدح اهل البيت سيد عالم صلى الله عليه وآله وسلم

قد يعلم الناس انا خيرهم نسبا
ونحن افخرهم بيتا اذا فخروا

رهط النبي وهم ماوى كرامته
وناصر الدين والمنصور من نصروا

والارض تعلم انا خير ساكنها
كما به يشهد البطحاء والمدر

والبيت ذو الستر لو شاء وا يحدثهم
نادى بذلك ركن البيت والحجر

رهط گروه و بطحا رود خانه فراخ که در و سنگ ریزه بود و المدرة واحد المدر و العرب يسمى القرية مدرة و تحديث سخن گفتن و رکن النبي جانبه الاقوى و مراد از حجر حجر اسود و بیت ثالث و رابع یا از قبیل قد علمت خیبر انی مرحب یا گوئیم در اول فاتحه گذشته که عالم نزد ارباب کشف و شهود حي ناطق است و شیخ محی الدین در فتوحات گوید روزی در حرم کعبه میگفتم انسان افضل مخلوقات است شب که بخواب رفتم شخصے بربالا و من جست و مرا بعنف از خواب بیدار ساخت دیدم که خانه کعبه بصورة جاریة متمثل شده و دامن تا زانو برکشیده و بقهر میگوید تو چگونه دانسته که انسان افضل از منست من برای معذرت او قصیده بدیهه گفتم و بتدریج غضب او کم شد و اندک اندک دامن فرو گذاشت و توجیه ثانی انسب است بحال ناظم علیه السلام میفرماید بتحقیق می دانند که بهتر مردم از ایشانیم به نسبت و ما نازنده تر از ایشانیم بخانه چون نازند ایشان گروه پیغامبر اند و ایشان محل بزرگی اند و یاری کننده دین اند و منصور انکس است که یاری کننده ایشان و او را زمین میداند که ما بهتر ساکن او ایم ـ

چنانچه

چنانچه باین گواهی سید مدرود خانه مکه و دو بها و خانه کعبه خداوند پرده اگر خواهند سخن گوید
ایشانرا وندا کرد بآن رکن خانه کعبه و حجر اسود ش ایدوست غرض ز خلق آدم ماییم
مجموعهٔ اسرار دو عالم ماییم + هر چند که ارباب شرف بسیارند + در هند محققان که خاتم ماییم

دیگر باز نمودن قوت و شجاعت و آشکارا کردن فتوت و مروت

اِذَا اجْتَمَعَتْ عَلْیَا مَعَدٍّ وَمَذْحِجٍ	بِمَعْرَکَةٍ یَوْمًا فَاِنِّی اَمِیْرُهَا
مُسَلَّمَةٌ اَکْفَالُ خَیْلِی فِی الْوَغَا	وَمَکْلُوْمَةٌ لَبَّاتُهَا وَنُحُوْرُهَا
حَرَامٌ عَلٰی اَرْمَاحِنَا طَعْنُ مُدْبِرٍ	وَتَنْدَقُّ مِنْهَا فِی الصُّدُوْرِ صُدُوْرُهَا

معد بفتح المیم ابو العرب وهو معد بن عدنان ومذحج بفتح المیم وتقدیم الحاء المهملة ابو قبیله
ومعرکه حربگاه و امر فرمودن از اول و امیر فرمان روا و کفل میان سرین و الکلم الجراحة
واللبة سینه والنحر موضع القلادة من الصدر و اد بار پشت دادن و اندقاق کوفته شدن
و بیت ثانی دال بر آنکه حضرت ناظم در حرب نگریخته و ثالث بر آنکه از پی لشکر گریخته منیر فت
و این در قتال اهل بغاست قال الشافعی رحمه الله اخذ المسلمون السیرة
فی قتال المشرکین من رسول الله صلی الله علیه وسلم و اخذوا السیرت
فی قتال البغاة من علی علیه السلام و ابن اعثم گوید مرتضی در صفین با لشکر خود گفت
ایها الناس انظروا لا تقاتلوا القوم حتی یبدؤکم بالقتال فانکم بحمد الله علی
بصیرة ویقین واذا انتم قاتلتموهم فهزمتموهم فلا تقتلوا مدبرا ولا تجهزوا
علی جریح ولا یکشفوا عورة واذا وصلتم الی رجال القوم فلا تمتکوا سترا ولا تدخلوا
دارا الا باذن ولا تاخذوا من اموالهم شیئا الا ما اجتمعوه فی عسکرهم
ولا تکلموا النساء وان شتمن اعراضکم وسببن امراءکم فانهن ضعیفات لا نفس

میفرماید چون جمع شوند بر جماعتی بزرگتر از قبیلهٔ معد و مذحج بجنگ گاهی روزی
پس بدرستی که من امیر ایشانم سلامت داده است میانهها و سرین اسپان من در کارزار
و مجروح است سینهای آن اسپان و مواضع قلاده از سینهای ایشان حرامست بر نیزهای ما
زدن پشت دهنده و کوفته میشود از نیزهای ما در سینهای آن بزرگان شعر

آن شیر دلم که از کسی نگریزم — در کشتن دشمنان چو خنجر تیزم
هرگز نزدم از پی خصمی که گریخت — عارست مرا که خون عاجز ریزم — ن

دیگر

بیان اغماض از قبایح اعمال اقران و اعراض از فضایح اقوال ایشان

اُغمِضُ عَینِی عَن اُمُورٍ کَثِیرَةٍ — وَ اِنّی عَلیٰ تَرکِ الغُمُوضِ قَدِیرٌ — ۵
وَمَا مِن عَمیً اُغمِضُ وَلٰکِن رُبَّمَا — تَعَامِی وَ یُغمِضُنّ المَرءُ وَهُوَ بَصِیرُ — ۱۶

تغمیض چشم برهم نهادن و غمض فی الامر غموضًا از اذهب و غاب و عمی کوری
و تعامی خویش را کور نمودن میفرماید برهم می نهم چشم خود را از کارهای بسیار
و بدرستی که من بر ترک رفتن و غایب شدن توانا ام و نه از کوری فرو میگیرم چشم را
و لیکن بسا که کور نماید خود را و چشم برهم فرو بگیرد مرد و او بینا باشد شعر

هر چند که خلق را نه نیکست معاش — و ز جهل و شقاوتند در بند تلاش
آن به که کنیم چشم روشن برهم — خوش نیست که عیب مردمان گردد فاش — ۱

وَ اَسکُتُ عَن اَشیَاءَ لَو شِئتُ قُلتُهَا — وَ لَیسَ عَلَینَا فِی المَقَالِ اَمِیرٌ
اَصبِرُ نَفسِی بِاجتِهادِی وَ طَاقَتِی — وَ اِنّی بِاَخلَاقِ الجَمِیعِ خَبِیرٌ

اشیاء جمع شیء و غیر منصرف قال الخلیل انما ترک صرفه لان اصله فعلاء جمع علی غیر واحده
کما ان الشعراء جمع علی غیر واحده لان الفاعل لا یجمع علی فعلاء ثم استثقلوا الهمزتین

فی آخره فقلبوا الاولی الی اوّل الکلمة فقالوا شیئاً وصار تقدیره لفعاء وقال الاخفش هو افعاء فلهذا انصرف وحذفت الهمزة التی بین الیاء والالف للتخفیف وقال الکسائی اشیاء افعال وانما ترکوا صرفها لکثرة استعمالهم لها وقد شبهت بفعلاء وتصبّر کسے را برصبر داشتن وطاقت توانائی میفرماید خاموش میشوم از چیزها که اگر خواهم بگویم آنرا دنیست برمن در گفتنا را میری میدارم بصبر نفس خود را گوشیدن خود و توانائی خود و بدرستی که من بجو ئیمها همه آگاهم **شعر** جمعیکه زیاده فنا بیهوش اند + برلب زده اند قفل وخاموش اند + از آتش ظلم گرچه گاهی جوشند + اصلاح کنند وعیب مردم پوشند

دیگر

شکایت از جمع قریشی که بسعادت بیعت ناظم رسیده اند پس تیغ خلاف از غلاف ادبار کشیده اند

تلکم قریش تمنّا لی لتقتلنی
فلا وربّک ما برّوا ولا ظفروا

فان بقیت فرهن ذمّتی لکم
بذات ودقین لا یعفوها اثر

وان هلکت فانّی سوف اورثهم
ذلّ الحیوة فقد خانوا وقد غدروا

اصل تمنّا تمنّتا وفی المثل من عزّ بزّ ای من غلب اخذ السّلب ورهن بمعنی مفعول والذمّة ما یذمّ الرجل ضاعته من عهد والودق المطر وفی الاساس حرب ذات ودقین شبّهت بسحابة ذات مطرین شدیدین ویروی عن علی رضوان الله علیه فان بقیت الی آخر الابیات وقال الجوهری ذات ودقین الداهیة ای ذات وجهین کانّها جاءت من وجهین — وعفا ناپیدا شدن میفرماید شما آن قریش اید که آرزوی کنید تا بکشید مرا پس بحق پروردگار تو نربائید از من چیزی وظفر نیابید پس اگر بمانم من پس گرو ست عهد از من مرشما را بحربی که ناپیدا نشود مر آنرا نشان واگر هلاک شوم پس بدرستی که من زود میراث گذارم

خواریٔ زندگی که بحقیقت خیانت کردند در عهد بحقیقت پیمان شکستند شعر

دیدیم جماعتی با پیمان درست	بودی همه را احادیث و پیمان درست
امروز خیانتست که در روی زمین	بسیار عزیز است مسلمان درست

فَاِمَّا بَقِیتُ فَاِنِّی لَسْتُ مُتَّخِذًا	اَهْلًا وَلَا شِیعَةً فِی الدِّینِ اِذْ فَجَرُوا
قَدْ بَایَعُونِی وَلَمْ یُوفُوا بِبَیْعَتِهِم	وَمَاکَرُونِی فِی الْاَعْدَاءِ اِذْ مَکَرُوا
وَنَاصَبُونِی فِی حَرْبٍ مُضَرَّمَةٍ	مَالَمْ یُلَاقِ اَبُو بَکْرٍ وَلَا عُمَرُ و

اصل اماان ما وا تخاذ فرا گرفتن و بعضی گویند او ماخوذ از تخذ است و تا او اصلی است چون تا اتباع و جوهری گوید هو من الاخذ الا انه ادغم بعد تلیین الهمزة وابدال التاء ثم لما کثر استعماله علی لفظ الافتعال توهموا ان التاء اصلیة فبنوا منه فعل یفعل فقالوا اتخذ یتخذ و قری لتخذت علیه اجرا و اهل آشنا و شیعه گروه همدل و مبایعت بیعت کردن و بیعت پیمان و مماکرة باکسی مکر کردن و مناصبه باکسی جنگ و دشمنی آشکارا کردن و تضریم برافروختن آتش و ابو بکر عبد الله بن عثمان ابی قحافه بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بن لوی بن غالب و عمر پسر خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط بن دراح بن عدی بن کعب میفرماید اگر بمانم پس بدرستی که من نیستم فرا گیرنده آشنا و نه گروه همدل در دین برای آنکه ایشان بی باکان شدند بحقیقت بیعت کردند با من و وفا نه کردند به بیعت خود و مکر کردند با من در میان دشمنان چون مکر کردند ایشان و آشکارا کردند دشمنی با من در کارزاری برافروخته کارزاری که ندید ابو بکر و عمر

شعر		
	آن یار کهن که بود با من هم عهد	امروز بقصد خون من دارد جهد
	آری چه توان کرد که در رنگ زنبور	آمیخته اند زهر قاتل با شهد

حکایت

حکایت جمعی از قریش که با مرتضی علیه السلام بیعت نمودند و وفا نکردند طلحه بن عبید الله
بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر
بن مالک بن نضر بود و زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب
بن مره بن کعب چه ایشان باتفاق صحابه در مسجد مدینه با مرتضی بیعت کردند و اول کسی
برای بیعت دست دراز کرد طلحه بود و چون دست او در غزای احد بواسطه حراست
حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم شل شده بود حبیب بن ذویب گفته یده شلاء
وبیعته لا تتم پس طلحه و زبیر باتفاق عایشه رض مخالفت مرتضی ع کردند و میگفتند بیعت ما
بکره واجبار بود و حرب جمل بروجهی که در فاتحه سابع گذشته واقع شد ـ شعر

أشكو إليك عُجَري وبُجَري	ومعشراً أغشَوا على بصري
إني قتلت مُضَري بمُضَري	جَدعتُ أنفي وقتلتُ معشري

قال صاحب الاساس القيت عليه عجري وبجري اذا اطلعته على معايب لثقتك به
واصل العجر العروق المنعقدة الناتئة والبجر ما يعقد منها على البطن خاصة وغشا پوشانیدن
ومضر قبیله ابو هم مضر بن نزار بن معد بن عدنان وجدع بدال مهمله و معجمه بریدن بینی ازنا بلث
میفرماید شکوه میکنم بتو از جمیع عیبهای خود و از گروهی که پوشانیدند بر من بینائی مرا
بدرستی که من کشتم قبیله مضر خود بمضر خود بریدم بینی خود را و کشتم گروه خود را ـ شعر

در قصهٔ خویش صد حکایت دارم	وز دشمن و از دوست شکایت دارم
وین طرفه که کس بمن نمیدارد گوش	هرچند که صد حدیث و آیت دارم

دیگر

شکوه از بودن خلافت او در ایام فتنه و بلا
و وقوع امامت او در روزگار محنت و عنا

صبرت علی مرّ الامور کراهته	و ابقیت فی ذاك الصّباب من الامر

مرّ تلخ و الصّبابة بضمّ الصّاد المهملة البقیة من الماء و بفتح المعجمة سحابة تغشی الارض کالدّخان و الجمع صبابٌ میفرماید صبر کردم بر تلخی امور بد شعاری و باقی گذاشته ام دران بقیه آب یا ابر تاریک از کار خلافت شعر یا بیم ز دشمنان جفای که مپرس بینیم ز دوستان وفای که مپرس * القصه رسیده است کشتی امید * امروز بگرداب بلای که مپرس

دیگر

خطاب بعمرو بن عاص در حرب صفّین و تعییر او بمباهله در باب دین

یا عجبا لقد رأیت منکرا	کذبا علی الله یشیب الشّعرا
یسترق السّمع و یغشی البصر	ما کان یرضی احمد و لو خیرا
ان تعدلوا وصیّه و الابتر	شانی النّبیّ و اللّعین الاخزرا
کلاهما بجنده قد عسکرا	قد باع هذا دینه اذ فجرا
بملك مصر ان اصاب ظفرا	من ذا بدنیا بیعه قد خسرا

اشابه سفید کردن موی و استراق دزدیدن و عدل برابر کردن از ثانی و مراد از وصی مرتضی علی علیه السلام که حضرت مصطفی صلّی الله علیه و سلّم در شان او فرموده —

انت اخی و وصیی من بعدی و قاضی دینی بکسر الدّال و ابتر بی خیر و مراد ازشانی النّبی معاویه و ابن ناظر بانّ شانئك هو الابتر و مطابق سخنی است که ترمذی از یوسف بن سعد در شان بنی امیه روایت کرده و در فاتحه سابع گذشت لعین بمعنی ملعون و اخزر تنگ چشم و بعضی گویند کسی که بدنبال چشم نگرد و مراد از لعین اخزر عمرو ابن عاص و از کلاهما معاویه و عمرو و جند لشکر و عسکر لشکر ساختن و مصر ملکی است که طولش از عریش است تا اسوان و عرضش از برقه تا ایله و اصابه یافتن و در زاید

وعجباً منادی نکره وکذ بابدل از منکر او بملاک متعلق بباء وگویند چون عمرو بن عاص شنید
که عثمان را کشتند وعلی خلیفه شد ومعاویه مخالف اوست با محمد وعبد الله پسران خود
مشورت کرد که نزد علی رود یا نزد معاویه پسران گفتند نزد علی رفتن اولیست او گفت
چنین است لیکن علی مردیست با رای وتدبیر واورا کس حاجت نیست ما را نزد معاویه می باید رفت
که او را بهمه کس حاجت است ونزد معاویه رفت معاویه با او شرط کرده که اگر ظفر یابد
حکومت مصر بعمرو دهد ودر سال سی وهشتم هجری عمرو حاکم مصر شد میفرماید
ای عجیبی هر آینه بتحقیق دیدم کاری بدرا دروغی بر خدا که سفید می کند موی را می دزدد
شنوائی را ومی پوشاند بینائی را آنیست که راضی باشد احمد اگر خیر داده شود اگر برابر سکنید شما
وصی او را وبی خیر دشمن پیغامبر او چون تنگ چشم را بهر دو ایشان با لشکر خود بتحقیق
بتحقیق فروخت این دین خود را چون بی سامان شد بپادشاهی مصر اگر بیابند این
دو ظفر هر که بد بناست فروختن دین او بتحقیق زیان کرد شعر بیم است که جیب جان خود چاک کنم
از دست فلک بر سر خود خاک کنم * چون خصم برابری کند آن بهتر * کز لوح زمان نام ونشان پاک کنم
نکته اگر گوئی علمای سنت وجماعت منع از لعن عمرو بن عاص میکنند وبیت ثالث
شاهد است بجواز لعن بر او گوئیم بر تقدیر تسلیم که این از جوزهٔ شعر مرتضی است لازم نیست
که آنچه امام در شان اهل بغی تواند گفت مردم دگر را جایز باشد که مثل آن گویند
مثلا قاضی بسخن تلخ تعزیر مخالف شرع می تواند کرد واگر دگری مرتکب مثل آن سخن شود
مستحق تعزیر گردد زنهار وهزار زنهار که هرگز مرتکب لعن هیچ مسلمان نشوی بتخصیص کسیکه صحبت
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم دریافته باشد چه ملاقات آنحضرت در آخرت
وسیلهٔ عظیم خواهد بود وابن اعثم گوید حجر بن عدی وعمرو بن حمق خزاعی در صفین لعنت

براہل شام کردند وحضرت مرتضی علیہ السلام ایشانرا منع کرد گفتند ألسنا علی الحق فرمود
بلی گفتند فلم تمنعنا من شتمهم ولعنهم فرمود اكره ان تكونوا لعانين
شاتمين ولو قلتم اللهم احقن دمائنا ودمائهم واصلح ذات بيننا
وبينهم واهدهم من ضلالتهم لكان ذلك احب الي ۔

يا ذا الذي يطلب مني الوترا	ان كنت تبغي ان تزود القبرا
حقا وتصلي بعد ذلك الجمرا	اسعطك اليوم ذعافا صبرا
لا تحسبني يا ابن عاص عسرا	سل بي بدرا ثم سل بي خيبرا
كانت قريش يوم بدر جزرا	اني اذا ما الحرب يوما حضرا
اضرمت ناري ودعوت قنبرا	قدم لوائي لا تؤخر حذرا

وتر بفتح واو کینہ والسعوط دوائی یصب فی الانف وقد سعطت الرجل وذعاف
بضم ذال زہر کشندہ ومراد از صبر تلخ وعاص پسر وائل بن ہاشم بن سعید بن سہم
بن عمرو بن حصیص بن کعب بن لوی بن غالب وامام نواوی در تہذیب الاسماء گوید الجمہور
علی کتابۃ العاصی بالیاء وہو الفصیح عند اہل العربیۃ ویقع فی کثیر من کتب الحدیث
والفقہ واکثرہا بحذف الیاء وہی لغۃ وقد قرأ فی السبع نحوہ کالکبیر المتعال والداع
ونحوہما ومراد از ابن عاص عمرو واو در سنہ ثمان ہجری بدست نجاشی ملک حبشہ مسلمان شدہ
ودر شب عید فطر در سنہ ثلاث واربعین ہجری در مصر وفات یافت وعمر بکبر سنین
انکہ کار بران دشوار باشد قولہ تعالی سأل سائل بعذاب واقع ای عن عذاب
قال الاخفش خرجنا فسال عن فلان ولفلان وقدم معمول اقول مقدر میفرماید
ای انکس کہ میجوید از من کینہ را اگر ہستی تو کہ میجوئی کہ زیادہ کنی گور را تحقیق ودرائے

بعد ازان در آتش در بینی ریزم تر امروز زهری تلخ مپندار مرا ای عمرو پسر عاص
کسے کہ کار برا و دشوار باشد پس بپرس ازمن بدر را و بپرس ازمن خیبر را بود ند
قریش در روز بد رکشته بدرستی کہ من چون حرب در روز حاضر شود برافروزم آتش
خود را و بخوانم قنبر را و گویم پیش دار علم مرا با زپس مدار از ترس **شعر**

گر قصد ہلاک خود ندارد دشمن	از بہر چہ میکند خصومت با من
ہر چند کہ زد لاف شجاعت اما	چون تیغ کشم نهد بها ندم گردن

لن ینفع الحاذر ما قد حذرا	ولا احتیال الحیلة عما قدرا
ان الحذار لا یرد القدرا	لما رأیت الموت موتا احمرا
دعوت همدان وادعو حمیرا	لو ان عندی یوم حرب جعفرا
او حمزة اللیث الهمام الازهرا	رأت قریش نجم لیل ظهرا

ما اول مصدری والحذار المحاذرة وموت احمر مرگ سخت وادعاء رخواستن وہمدان
بالسکون قبیلة من الیمن وصوفیه مخالفت نفس را موت احمر گویند وجوع را موت ابیض
وپوشیدن مرقع بے قیمت را موت اخضر وتحمل رنج خلایق را موت اسود وحمیر بکسر الحاء
وسکون المیم ابو قبیلة من الیمن وهو حمیر بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان
وجعفر پسر ابو طالب مشہور بہ طیار واو در اول نبوت مسلمان شد و با زن خود اسما
بنت عمیس ہجرت بحبشہ کرد و در روز فتح خیبر پیش پیغمبر آمد و پیغامبر فرمود۔
ما ادری بایّ الامرین انا اشدّ فرحا بفتح خیبر او قدوم جعفر و در سنہ ثمان ہجری
در موتہ کہ نزدیک دمشق است با لشکر روم غزا کرد و شہید شد ووجہ تسمیہ او بطیار آنکہ
ابن عباس گوید پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود دخلت الجنة البارحة فنظرت فیها

فاذا جعفر یطیر مع الملائکة و زهره سفید شدن و مراد از قریش معاویة بن ابی سفیان
و عمرو بن عاص و نسب هر دو گذشت و نجم ستاره میفرماید سود نکند حذر کننده را
حذر کردن و نه صاحب حیله را از آنچه تقدیر کرده شده ست بدرستی که حذر باز نمیگرداند
تقدیر خدا را چون دیدم من مرگ را مرگی سخت خواندم قبیلهٔ همدان را و درخواست کردند
ایشان قبیلهٔ حمیر را اگر آنکه بودی نزد من در روز حرب جعفر طیار یا حمزه آن شیر بهتر روشن
بدیدندی قریش ستارهٔ شب که ظاهر بودی دران روز یعنی روز برایشان شب شدی دعا

هر چند که من بچشم خصم کوچک	همراه من ست فتح و نصرت بیشک
گر بخت مدد کند بتوفیق خدا	در روز ستاره اش نمایم یک یک

حکایت ابن اعثم گوید منذر بن حفصه همدانی از لشکر علی با عبد الله و محمد پسران عمرو
بن عاص محاربه میکرد و گرد برخاست عمرو گفت ویحکم علی من القتال والغیرة
گفتند علی ابنیک عبد الله و محمد پس فریاد زد و با وردان غلام خود گفت ویلک
یا وردان ان قرب اللواء پس معاویه گفت لیس علی ابنیک بأس فلا تنقض الصف
عمرو گفت انی ولدتهما و لم تلدهما و پیش آمد و بر سبیل ارتجاز می گفت شعر

هل یغنین وردان عنی قنبرا	او یغنین عنی حبیب و مسعرا
واین خدیج بیننا والمنذرا	انی اری الموت اتانی احمرا

خالطت جمعا للمسمی حیدرا

و چون مرتضی علیه السلام رجز عمرو بشنید این ابیات در جواب او فرمود

دیگر
اظهار ملال از کشتن احمر غلام عثمان بقصاص غلام خود که بود کیسان

الهف نفسی و قلیل ما استر	ما اصاب الناس من خیر و شر

لَم اَرَ فِي الدَّهرِ يَوماً حَرَبَهُم ... وَهُم السّاعُونَ فِي الشَّرِّ الشَّمر

لهف دریغ خوردن و اصابه برسیدن و شمر بکسر الشین و تشدید الراء ای شدید و لهف مناد
میفرماید آی دریغ خوردن نفس من و اندکست انگه شاد گردانیده شوم بآنچه رسد مرا
از خیر و شر نمیخواهم در روزگار روزی حرب ایشانرا و ایشان سعی کنندگانند در شر سخت

شعر

هستند گروهی ز خرد بیگانه ... وز غایت حرص اند سگ دیوانه
گر آتش حرب ما فروزد جایی ... سوزند ز تاب قهر چون پروانه

حکایت ابن اعثم گوید در حرب صفّین احمر غلام عثمان بمیدان آمد و به ارتجاز میگفت

اِنَّ الكَتِيبَةَ عِندَ كُلِّ تَصادُمٍ ... تَبكِي فَوارِسُها عَلَى عُثمانِ
قَومٌ حُماتٌ لَيسَ فِيهِم قاسِطٌ ... يَتلُونَ كُلَّ مُفَصَّلٍ وَمَثانِي

و کیسان غلام مرتضی در مقابله او خواند مصر

قِف لِي قَلِيلاً يا اَحمَرُ اِنَّنِي ... مَولَى النَّبِيِّ الصّادِقِ الاِيمانِ
عُثمانُ وَيحَكَ قَد مَضَى لِسَبِيلِهِ ... فَاثبُت لِحَدِّ مُهَنَّدٍ وَسِنانِ

و چون محاربه کردند احمر کیسانرا بکشت و مرتضی علی فرمود قَتَلَنِي اللّٰهُ اِن لَم اَقتُلكَ
یا عَدُوَّ اللّٰهِ و حمله کرد و احمر را از بالای اسب بربود و چنان برزمین زد که دوش
و استخوانهای پهلوی او را خورد کرد و این دو بیت بخواند مصر

دیگر

خطاب سعادت مآب باصحاب تمکین در حرب صفّین برای تقویت دین

دَبُّوا دَبِيبَ النَّملِ قَد آنَ الظَّفَر ... لا تُنكِرُوا فَالحَربُ تَرمِي بِالشَّرَر
اِنّا جَمِيعاً اَهلُ صَبرٍ لا خَوَر

اوان هنگام آمدن و شرر آنچه از آتش جهد میفرماید نرم روید نرم رفتن مور

بحقیقت آمد ہنگام نظم الکار مکنید کہ آتش حرب می انداز د شور بدرستی کہ ما ہمہ اہل صبریم نہ شستے **شعر** ای شیر دلان کہ در مصاف آمدہ اید + وز روی صفا باد ل صاف آمدہ اید + تعجیل مورزید سخن گوش کنید + کا ینجانہ با ئین خلاف آمدہ اید

دیگر

جستن معاویہ برا مبارزت در حرب صفین و شمردن فضائل خویش بحسب دنیا و دین

أنا علیٌّ فاسألوني تخبروا	ثمّ ابرزوا الیّ في الوغا وادبروا
سیفي حسامٌ وسناني یزهرُ	منّا النبيّ الطّاهرُ المطهّروا
وحمزةُ الخیرِ ومِنّي جعفرُ	لهُ جناحٌ في الجنانِ اخضرُ
وفاطمُ عرسي وفیها مفتخرُ	هذا لهذا وابنُ هندٍ محجرُ
	مذبذبٌ مطرّدٌ موخّروا

اخضر سبز و عرس بکسر عین زن و مراد با بن ہند معاویہ و اجحرتہ ای الجأتہ الی ان دخل حجرۃ و ذبذبہ واگر دانیدن و فلان اطردہ السلطان ای امر باخراجہ عن بلدہ میفرماید من علیم پس بپرسید از من تا خبر دادہ شوید پس بیرون آئید برای من در کارزار و پشت دہید شمشیر من برندہ است و سر نیزۂ من میدرخشد از ماست پیغامبر پاک پاک کردہ و حمزہ بہتر مردم و ہمراز من است جعفر طیار کہ او رہست بالی در بہشتہا سبز و فاطمہ زن من است و در ان جای نازیدنست این برای اینست و معاویہ پسر ہند بسوراخ باز گردانیدہ فرسودہ شدہ راندہ تاخیر کردہ شدہ **شعر** ای کردہ بسر تاج خلافت بگزاف تا چند کشی بر سر من تیغ خلاف + گوئید کہ دعوی شجاعت داری + برخیز بیا کہ روز جربست و مصاف

حکایت ابن اعثم گوید چون معاویہ این رجز بشنید گفت واللہ لقد دعانی الی النزال حتّی لقد استحییت من قریش پس عتبہ برادر معاویہ با او گفت

الهٰ عن کلام علیٍ حتّیٰ کانّک لم تسمعہُ فانّک تعلم انہٗ قد قتل غلامک

حریثاً و فضح عمرو بن عاص ولیس احدٌ من العرب یقدم علیٰ مبارزتہ

الّا و ھو من نفسہ آئیسٌ فایّاک و مبارزۃ علیٍّ فواللہ لان برزت الیہ

لا تستشمت رائحۃ الحیاۃ بعدھا ابداً ۔

دیگر

شکوہ از حیلۂ عمرو بن عاص با ابو موسیٰ اشعری در باب تحکیم و لعب انگشتری

لقد عجزت عجز من لا یقتدر	سوف اکیس بعدھا و استمر
ارفع من ذیلی ما کان یجرّ	قد یجمع الامر الشتیت المنتشر

اقتدار توانا شدن و کیس و کیاست زیرک شدن و بزیرکی غلبہ کردن و انتشار پراگندہ شدن میفرماید ہر آئینہ بحقیقت سست شدم من سست شدن آنکس کہ توانا نباشد زود زیرک میشوم یا غلبہ میکنم بہ زیرکی و استوار میشوم بر میدارم از دامن خود آنچہ ہست کشیدہ میشود بتحقیق جمع کردہ میشود کار متفرق پراگندہ شعر

چون شیر دلان گوش بمردم کردند	سر رشتۂ کار خویش را گم کردند
روباہ وشان زغایت مکر و نفاق	گشتند دلیر و باد در دم کردند

حکایت چون مرتضیٰ علی علیہ السلام و معاویہ در صفین صلح کردند قرار برآن شد کہ ابو موسیٰ اشعری و عمرو بن عاص را حکم سازند و ایشان تتبع آیات قرآن کردہ بر امری متفق شوند و ہیچکس ازان تجاوز نکند و در رمضان سنہ ثمان و ثلاثین ومئۃ الہجریہ[۳۱] حاضر شدند و بعد از طول مشاورت مقرر شد کہ خلافت از مرتضیٰ[ع] و معاویہ خلع کنند و مسلمانان ہر کرا خواہند خلیفہ سازند و ابو موسیٰ برخاست و خاتم از انگشت بیرون کرد و گفت چنین کہ این خاتم را از انگشت برآوردم علی را از خلافت عزل کردم پس عمرو بن عاص بر

وخاتم از انگشت بیرون کرده بود و گفت چنین که این خاتم با انگشت کردم خلافت
بمعاویه قرار دادم که معاویه ولی عثمان است و خدا میفرماید وَمَن قُتِلَ مَظلُومًا
فَقَد جَعَلنَا لِوَلِیِّهِ سُلطَانًا چون خبر بحضرت امیر رسید این دو بیت فرمود

اقامة بینه و برهان بر فنا افراد انسان

حیوتك انفاس تعد فكلما	مضی نفس منها انتقصت به جزاء
ویحییك ما یفنیك في كل حالة	ویحدوك حاد ما یرید بك الهزاء
فتصبح في نفس وتمسي بغیرها	ومالك من عقل تحس به رزاء

النفس بالتحریك الریح الداخل والخارج في البدن من الفم والانف وهو کالغذاء
للنفس با نقطاعه بطلانها وانتقاص کم کردن وجزء بهره و پاره و مراد از ما یفنیك
نفس است چه نفس باعتباری واسطهٔ بقاست و باعتباری رابطهٔ فناست و حدا
راندن شتر بنغمه و هزاء افسوس و نفس بسکون بمعنی تن بقرینه بغیرها و تغیر بدن
بسبب تاثیر حرارت غریزی و حرارت غریب چنانچه در فاتحه خامسه گذشت یا باعتبار
خلق جدید که صوفیه میگویند و در فاتحه ثالثه گذشت و احساس دریافتن و دانستن
و رزء مصیبت میفرماید حیوة تو نفسهاست که شمرده میشود پس هرگاه که گذشت
نفسی از آن کم کردی تو با آن نفس بهرهٔ از عمر خود و زنده می کند ترا آن نفس که فانی
میکند ترا در هر حالتی و میراند ترا رانندهٔ که میخواهد بتو افسوس پس هستی بصباح
در تنی و هستی در شبانگاه بغیر آن تن و نیست مر ترا خردی که دریابی مصیبت را شعر

تا چند چنین غافل و نادان باشی	هر جا که روی مسخرهٔ شیطان باشی
در راه فنا که هر نفس چون گامیست	تا چشم بهم زنی بپایان باشی

مبارز جستن عمرو بن عبدالودّ روز خندق و دلیری نمودن آن جاهل احمق

وَلَقَدْ بُحِحْتُ مِنَ النِّدَاءِ بِجَمْعِهِمْ هَلْ مِنْ مُبَارِزْ
وَوَقَفْتُ اِذْ جَبُنَ الشُّجَاعُ بِمَوْقِفِ الْبَطَلِ الْمُنَاجِزْ
وَكَذٰلِكَ اِنِّي لَمْ اَزَلْ مُتَسَرِّعًا نَحْوَ الْهَزَاهِزْ
اِنَّ الشَّجَاعَةَ وَالسَّمَاحَةَ فِي الْفَتٰى خَيْرُ الْغَرَائِزْ

بح شکافتن از اوّل و مراد اینجا آشکارا کردن و مبارزة و براز با کسے بجنگ بیرون آمدن و مناجزه با کسے جنگ کردن و لم ازل من زال یزال بمعنے کان دایما فانّ نفی النفی اثبات و تسرّع شتافتن و الهزاهز العین التی تهتزّ فیها النفس و غریزه خود و در بعضے نسخ بجای مصراع ثانی ووقفت اذ جبن المشجّع موقف القرن المناجز و بجای مصراع رابع انّ الشجاعة فی الفتی والجود من خیر الغرایز و شجعته اذ قلت له انک شجاع او قوّمت قلبه مصر

يَا عَمْرُو وَيْحَكَ قَدْ اَتَاكَ مُجِيبُ صَوْتِكَ غَيْرُ عَاجِزْ
ذُو نِيَّةٍ وَبَصِيرَةٍ وَالْحَقُّ مُنْجِي كُلِّ فَائِزْ
وَلَقَدْ دَعَوْتَ اِلَى الْبِرَازِ فَتًى يُجِيبُ اِلَى الْمُبَارِزْ
يُعْلِيكَ اَبْيَضَ صَارِمًا كَالْمِلْحِ حَتْفًا لِلْمُنَاجِزْ
اِنِّي لَاُومِلُ اَنْ يَقُومَ عَلَيْكَ نَائِحَةُ الْجَنَائِزْ
مِنْ ضَرْبَةٍ نَجْلَاءَ يَبْقَى ذِكْرُهَا عِنْدَ الْهَزَاهِزْ

ویح وای و فی الصحاح ویح کلمهٔ رحمت و ویل کلمهٔ عذاب و قال الترمذی هما بمعنے واحد

ونویث نیّتہ ای عزمت وبصیرت بینائی دل والحق ہو اللّٰہ لانّہ ثابت ازلاً وابدا

وانجا رہانیدن واعلاء بلندگردانیدن وملح نمک وحتف مرگ وجنازہ چیزیکہ مردہ برآنہند

والنجل بالتحریک سعۃ شق العین وطعنۃ نجلاء ای واسعۃ بیّنۃ النجل وویحک ای الزمک اللّٰہ

ودر بعضے بجای یا عمرو ویحک قد لا یعجلن فقد ترجمہ ای عمرو لازم کناد خدا

وائی مر ترا بحقیقت آمد ترا جواب دہندہ آواز تو نہ ہست خدا وند عزیمتے درست وبینائی دل

وحضرت حق نجات دہندہ ہر فیروز است وہر اینہ بحقیقت خواندی بہ بیرون آمدن

برائی جنگ جوانمردی را کہ جواب میدہد بہ بیرون آیندہ برای جنگ بلند میگرداند

بر تو شمشیر برندہ چون نمک کہ مرگست جنگ کنندہ را بدرستی کہ امید میدارم کہ برخیزند

بر تو جماعتے کہ نوحہ کنندہ جنازہا اند از زخمی فراخ کہ بماند یاد کردن آن نزد فتنہا رباعی

ای خواندہ مرا از روی ناموس بجنگ
بر شیشہ خود چہ میزنی ہر دم سنگ

گر بخت مدد کند بہر رنگ کہ ہست
از خون تو خنجر مرا باشد رنگ

صاحب کشف الغمہ گوید لمّا وقف عمرو ومعہ ولدہ واصحابہ فقال من یبارز

فقال علیؑ انا لہ یا رسول اللّٰہ فقال النبیّ صلّی اللّٰہ علیہ وسلّم انّہ عمرو فسکت

فقال عمرو ہل من مبارز وجعل یوبخہم ویقول این جنّتکم التی تزعمون

انّ من قتل منکم دخلہا أفلا یبرز الیّ رجل فقال علیؑ انا لہ یا رسول اللّٰہ

فقال انہ عمرو فسکت ثمّ نادی عمرو وقرأ الرجز المذکور انفاً فقال علیؑ انا لہ

یا رسول اللّٰہ فقال انّہ عمرو فقال علیؑ وان کان فأذن لہ فخرج الیہ وانشاء

ہذا الرجز ثمّ قتلہ وقتل ابنہ —

اَلعلمُ زینٌ فکُن للعلمِ مُکتسِباً
وکُن لہ طالِباً ما عِشتَ مُقتبِساً

وامرکن

وَارکَنُ اِلَیہِ وَثِق بِاللّٰہِ وَاغنِ بِہٖ	وَکُن حَلِیماً رَصِینَ العَقلِ مُحتَرِساً
لَاتُسَامِن فَاِمَّا کُنتَ مُنہَمِکاً	فِی العِلمِ یَوماً وَاِمَّا کُنتَ مُنغَمِساً

اقتباس فراگرفتن علم ورکون آرامیدن ازرابع وغنی بی نیاز شدن ازرابع ورصانت محکم رای شدن واحتراس خویش را ازچیزی نگهداشتن وپاس داشتن وسامہ وسام سیر برآمدن ازرابع وانہمک الرجل فی الامر ای جدّ ولج وانغماس سردرآب ودر بعضی نسخ بجای حلیما حکیما ـ ترجمہ علم آرایش است پس باش مرعلم را کسب کنندہ وباش مراورا جوئندہ مادام کہ زندہ باشی فراگیرندہ وآرام گیر بعلم واستوار باش بخداو بی نیاز شو باو وباش بردبار استوار کار خردنگاہ دارندہ خود سیر برمیا یا باشی گوشندہ درعلم روزی ویا باشی فرورندہ درعلم رباعی

تاچند چنین دشمن خود خواہی بود	وزغایت جہل خویش بدخواہی بود
علمست کہ آدمی بآن شد ممتاز	بی علم زجنس دیو ودد خواہی بود

وَکُن فَتیً نَاسِکاً مَحضَ التُّقیٰ وَرِعاً	لِلدِّینِ مُغتَنِماً لِلعِلمِ مُفتَرِساً
فَمَن تَخَلَّقَ بِالآدَابِ ظَلَّ بِہَا	رَئِیسُ قَومٍ اِذَا فَارَقَ الرُّؤَسَا
وَاعلَم ہُدِیتَ بِاَنَّ العِلمَ ہُم صَفَا	اَضحیٰ لِطَالِبِہٖ مِن فَضلِہٖ سَلِسَا

ناسک پرستیدن ورع بفتح را پرہیزگار شدن وبکسر را پرہیزگار وافترسہ الاسد ای دق عنقہ ومراد اینجا اخذ وتخلق خوگرفتن ومفارقۃ ازیکدیگر جدا شدن ورؤسا جمع رئیس وصفا آب خالص والسلاسۃ الجریان یقال فی کلامہ سلاسۃ وہو سلس البول ترجمہ باش جوانمردی پرستندہ بخالص پرہیزگاری پرہیزگار مردین را غنیمت گیرندہ مرعلم را فراگیرندہ پس ہرکہ خوکرد باد بہا گشت بسبب آن سردار قوم چون مفاقت کردند

سرداران وبدانکه راه نموده شوی که علم نهر آب خالص ست که گشت برای طالب خود از کمال خود روان رباعی هرکس که ز روی فضل عالم باشد + بی شبه میان خلق حاکم باشد + فردا که بعالم بقا پیوندد + از دوزخ از عذاب سالم باشد۔

نهی از اعتراض بر قضای خالق و امر مسامله با جمیع خلایق

لا تتهم ربك فيما قضى	وهون الامر وطب نفساً
لكل هم فرج عاجل	يأتي على المصبح والممسى

اتهام کسے را تہمت زده کردن و قضا حکم کردن وطیب خوش بودن از ثانی والمصبح والممسے بضم المیم مصدران بمعنی الاصباح والاساء میفرماید تهمت منه پروردگار خود را در آنچه حکم کرده و آسان کن کار را وخوش باش بنفس خویش مر هر غمی را فرحی شتابنده که می آید بر بامداد کردن و شبانگاه کردن رباعی

ایدوست بحکم حق رضا باید داد	وز روی صفا تن بقضا باید داد
گر نفس کند جلوه بآئین خلاف	او را بخلاف او سزا باید داد

شکایت از قحط رجال و تنبیه نفس بر فنا و زوال

الحمد لله حمداً لا شريك له	دأبي في صبحه وفي غلسه
لم يبق مونس فيونسني	الا انيس اخاف من انسه
فاعتزل الناس ما استطعت ولا	تركن الى من يخاف من نعسه
فالعبد يرجو ما ليس يدركه	والموت ادنى اليه من نفسه

غلس تاریکی آخر شب و ایناس شاد کردن وانس بفتح الانس گرفتن از رابع واعتزال جدا شدن و یکسو شدن ترجمه ستایش مر خدا را ستایشی که نیست

هیچ انباز مر او را و در آن ستایش غوی من است در صبح او و در تاریکی آخر شب او نماند مرا
غمگساری که شاد کند مرا اگر انس گیرنده که میتر سم از انس گرفتن او پس جدا شو از مردم
مادام که توانی و آرام مگیر با تکس که میترسی از مرگ او چه بنده امید میدارد آنچه
که در یابد آنرا و مرگ نزدیکتر است با و از نفس او شعر کس نیست درین دور که از روی صفا
باشد بطریق مهر و آئین وفا + هرچند که با کسی وفا بیش کنی + از جانب او بیش رسد جور و جفا

دیگر تقویت نفس بموت که لازم حیاتست و ترغیب او بطهارت که موجب نجاتست

لَا تَأْمَنِ الْمَوْتَ فِي طَرْفٍ وَلَا نَفَسٍ	وَلَوْ تَمَنَّعْتَ بِالْحُجَّابِ وَالْحَرَسِ
وَاعْلَمْ بِأَنَّ سِهَامَ الْمَوْتِ نَافِذَةٌ	فِي كُلِّ مُدَّرِعٍ مِنْهَا وَمُتَّرِسِ
مَا بَالُ دِينِكَ تَرْضَى أَنْ تُدَنِّسَهُ	وَثَوْبُ نَفْسِكَ مَغْسُولٌ مِنَ الدَّنَسِ
تَرْجُو النَّجَاةَ وَلَمْ تَسْلُكْ مَسَالِكَهَا	إِنَّ السَّفِينَةَ لَا تَجْرِي عَلَى الْيَبَسِ

طرف چشم برهم زدن و تمنع استوار و قوی شدن و حاجب پرده دار و حارس پاسبان
و حرس بفتح جمع او نفاذه و نفوذ گذشتن تیر از نشانه و ادراع زره پوشیدن
و اتراس سپر در پیش داشتن و بال حال و تدنیس چرکین ساختن و غسل شستن
و یبس بفتح خشک میفرماید ایمن مباش از مرگ در چشم برهم زدنی و نه در نفسی
و اگرچه استوار باشی بپرده داران و پاسبانان و بدانکه تیرهای مرگ گذرنده است
در هر زره پوشی از ان تیرها و هر سپر در پیش دارنده چیست حال دین تو که خشنود میشوی
بآنکه چرکین سازی او را و جامه تن تو شسته شده باشد از چرک امید میداری
رستگاری و نمی سپری راههای آنرا بدرستی که کشتی روان نمیشود بر خشک صحرا بیت

از تیر اجل هیچ جان نخواهی بردن	باید که همیشه دل نهی بر مردن

تا چند برای مال و اسباب جهان	هر دم دل خلق عالمی آزردن

دیگر عرض سلام بر اهل قبور بی نشان و تذکار آثار و اطوار ایشان +

سَلَامٌ عَلَى أَهْلِ الْقُبُورِ الدَّوَارِسِ	كَأَنَّهُمْ لَمْ يَجْلِسُوا فِي الْمَجَالِسِ ی
وَلَمْ يَشْرَبُوا مِنْ بَارِدِ الْمَاءِ شَرْبَةً	وَلَمْ يَأْكُلُوا مِنْ كُلِّ رَطْبٍ وَيَابِسٍ ی

برودة سرد شدن و رطوبة تر شدن و یبس خشک شدن میفرماید سلام بر اهل گورها ناپدید شده گویا که ایشان ننشسته اند در مجلسها و نیاشامیده اند از آب سرد شربتی و نخورده اند از تری و خشکی **شعر** از جانب ما سلام بر اهل قبور + آن جمع که غایب اند در عین حضور + تو میکه ز جام شوق در بزم سرور + باشند بخواب ناز تا صبح نشور

دیگر مفاخرة بشجاعت خویش در بدر و مباهات بملازمت رسول عالی قدر

أَتَحْسَبُ أَوْلَادُ الْجَهَالَةِ إِنَّنَا	عَلَى الْخَيْلِ لَسْنَا مِثْلَهُمْ فِي الْفَوَارِسِ ی
فَسَائِلْ بَنِي بَدْرٍ إِذَا مَا لَقِيتَهُمْ	بِقَتْلِي ذَوِي الْأَقْرَانِ يَوْمَ التَّمَارُسِ ی
وَإِنَّا أُنَاسٌ لَا نَرَى الْحَرْبَ سُبَّةً	وَلَا نَنْثَنِي عِنْدَ الرِّمَاحِ الْمَدَاعِسِ ی
وَهٰذَا رَسُولُ اللّٰهِ كَالْبَدْرِ بَيْنَنَا	بِهِ كَسَفَ اللّٰهُ الْعِدَى بِالتَّنَاكُسِ ی
فَمَا قِيلَ فِينَا بَعْدَهَا مِنْ مَقَالَةٍ	فَمَا غَادَرَتْ مِنَّا جَدِيدًا لِلَابِسِ ی

الاقران بالفتح السیف والنبل و تمارسوا فی الحرب تضاربوا و یقال هذا الامر سُبَّةٌ علیه بالضم ای عار لیست به او و انثنا باز گردیدن و مدعس بکسر میم نیزه میان اگنده

و تناکس نگونسار کردن و مغادره باز گذاشتن و اللُّبس بضم مصدر لبست الثوب لبسًا میفرماید آیا پندارند فرزندان جهل که ما بر اسپان نیستیم مانند ایشان در میان سواران

پس بپرس حاضران بدر را چون به بینی ایشان را بکشتن من خداوندان شمشیرها را

در روز بهم زدن و بدرستی که ما مردی چندیم که نمی پلنیم حرب رانگی و باز نمیگردیم
بضرو شیرها درمیان اگندو و آین رسول خداست چون ماه تمام درمیان ما باشد و باز برد
خدا دشمنان را نگونسار کردن پس آنچه گفته شود در شان ما بعد ازین گفتاری
پس بازنگز نشت از ما جامه نو برای پوشنده رباعی در معرکه روز حرب بعضی دشمن
ترجیح نهند خویشتن را بر من + آندم که نیم هر دو در برجوشن + آئینه ما شود هما نجا روشن

دیگر مفاخره بآنکه ریحان او شمشیر و خنجر ست و شراب او خون عدا و ساغر او کاسه سرا

اَلسَّیفُ وَالخَنجَرُ رَیحَانُنَا	اُفٍّ عَلَی النَّرجِسِ وَالآسِ
شَرَابُنَا مِن دَمِ اَعدَائِنَا	وَکَأسُنَا مِن جُمجُمَۃِ الرَّأسِ

خنجر دشنه و ریحان سپر غم و اصل الاف کل مستقذر من وسخ و ملامۃ ظفر و ما یجری
مجراهما و یقال ذلک لکل مستخف به استقذارا له نحو اُفٍّ لَکُم وَلِمَا تَعبُدُونَ
مِن دُونِ اللّٰهِ و نرجس نرگس و آس مورد و جمجمه بضم جیم کاسه سر و اف مبنی
بر یکی از حرکات ثلثه و شیخ رضی گوید مفعول مطلق ست بمعنی کراهۃ میفرماید
شمشیر و دشنه سپر غم ماست کراهت بر نرگس و مورد و شراب ما از خون دشمنان ماست
و کاسه ما کاسه سر **شعر** در باغ ظفر چو تیغ نیلوفر ماست + پیکان نش
بشل غنچه جان پرور ماست + روزیکه زخون دشمنان باده خوریم + شک نیست که کاسه ها سر ساغر ماست

دیگر خطاب شجاعت مآب بسالت دثار طلحه بن ابی طلحه در احد و حشت آثار

اِنّی اَنَا اللَّیثُ الهِزَبرُ العَغرَسُ	وَالاَسَدُ المُستَأسَدُ المُعَرَّسُ
اِذَا الحُرُوبُ اَقبَلَت تَضَرَّسُ	وَاختَلَفَت عِندَ النِّزَالِ الاَنفُسُ
مَاهَابَ مِن وَقعِ الرِّمَاحِ الاَشرَسُ	

قال الاصمعي اللیث دابة مثل الحرباء یتعرض للراکب وینسب الی بلدة عفرین
بکسر العین وتشدید الراء وفی المثل هو اشجع من لیث عفرین و دور نیست که مراد از یعنی باشد
تا تکرار واقع نشود و عفرس آنکه بدنبال خشم نگرد از خشم یا از تکبر و استأسد علیه اجترأ
والتعریس نزول القوم فی السفر من آخر اللیل یقعون فیه وقعة للاستراحة ثم یرتحلون
وضرسته الحرب تضریساً ای جربته واحکمته و نزال حرب کردن مبارز پیاده و وقع حد صوت
و شرس دلیر میفرماید بدرستی که من آن شیرم که بدنبال خشم نگرد از خشم و آن شیر
دلیرم که در آخر شب دمی استراحت کند چون حرب او را آورد که آزماید و استوار کند
و آمد و شد کنند نزد حرب کردن مبارزان پیاده بعضها ترسد از آواز نیزها دلیر رباعی

آن شیر دلم که خون اعدا ریزم	وز دشمن خود بهیچ رو نگریزم
آفاق کنم بچشم دشمن تاریک	چون گرد بلا ز هر طرف انگیزم

دیگر

تخویف اسامه بن زید اعور وتهدید او در احد به تیغ ظفر پیکر

سوف یری الجمع ضراب القاتل الحلابس	وطعنة قد سترها لکبوة الفوارس
الیوم اضرم نارها بجذوة لقابس	حتی تری فرسانها تخر بالمعاطس

قتل ناگاه کشتن و الحلابس بالضم الشجاع وکبوة بر و افتادن وجذوة هیمه افروختن
وقال ابو عبیدة الجذوة مثل الجذمة وهی القطعة الغلیظة من الخشبة کانت فی طرفها نار
او لم تکن والقبس طلب شعلة من النار وفرسان جمع فارس ومعطس بفتح میم بینی
و در بعضی نسخ بجای حلابس خنابس بضم هو الکریه المنظر ویقال للاسد خنابس میفرماید
زود ببینند آن گروه شمشیر زدن ناگاه کشنده دلیر و نیزه زدنی که بحقیقت
قوی کرده است او آنرا برای بر و افتادن سواران امروز بر می افروزم آتش حرب را

کہ می فتند بہ بینی ما **شعر** ترسم کہ شود قہر الٰہی ظاہر + وز نیزۂ من قتل تو گردد صادر + چون آتش قہر من فروزان گردد + از شعلۂ آن جہان بسوزد آخر

دیگر

حکایت زندانی کہ در بصرہ ساختہ وبناء آن بہ احکام افراختہ

الا ترانی کیّسًا کیّسًا	بنیت بعد نافعٍ مخیّسًا

حصنًا حصینًا وامینًا کیّسًا

تکیّس زیرکی کردن و نافع زندانیکہ حضرت امیر علیہ السلام در بصرہ از نی ساختہ بود ومحبوسان آنرا اشگافتند وبگریختند وتخیّس خوار ساختن ومخیّس زندانی کہ آنحضرت از گچ وآجر بساخت میفرماید آیا نمی بینی مرا زیرک وزیرکی کنندہ بنا کردم بعد از نافع مخیّس را دری استوار وامینی برای زیرک **شعر** مائیم کہ آئین کیاست داریم در وقت نظر نور فراست داریم + چون نفس بہ زندان شریعت کردیم + بالشکر آرزو سیاست داریم

دیگر

ترغیب بجستن کُنج عافیت کہ مؤدّیست بسلامت عاقبت

اتمّ الناس اعرفہم بنقصہ	واقمعہم لشہوتہ وحرصہ
فدن علی السلامۃ من یدانی	ومن لم ترض صحبتہ فاقصہ

تمام الشئ انتہاءہ الی حدّ لا یحتاج الی شئ خارج عنہ والنقص الاحتیاج الی الخارج وقمعتہ قہرتہ وادانتہ ومداناتہ بچیزی نزدیک شدن واقصا دور کردن میفرماید کاملتر مردم شناسندۂ تر ایشانست بنقص خود وقہر کنندہ تر ایشانست مرآرزوی نفس وحرص خود پس نزدیک شو بر سلامتی کسی راکہ نزدیک من میشود وہر کس کہ راضی نیستی بصحبت او پس دور کن او را **شعر** گاہی کہ زنقص خویش واقف باشی + در مذہب کامل وعارف باشی + گر اہل حقیقتی مرنجان ومرنج + تا مظہر اسرار معارف باشی

وَلَا تَسْتَغْلِ عَافِيَةً لِشَيءٍ	وَلَا تَسْتَرْخِصْ اَذَى لِرُخْصِهِ
وَخَلِّ الْفَحصَ مَا اسْتَغْنَيْتَ عَنْهُ	فَكَمْ مُسْتَجْلِبٌ عَطَبًا بِفَحْصِهِ

استغلاء گران شمردن والعافیة دفاع الله عن العبد واسترخاص ارزان شمردن وفحص نیک واثر وجهیدن واستجلاب کشیدن میفرماید گران مشمار عافیت را برای چیزی وارزان مشمار رنج را برای ارزانی او رها کن جست وجو را مادام که بی نیاز باشی ازان چه بس کسی کشنده ست هلاک بجست وجوی خودش رباعی

ای یافته از لطف الهی تمکین	در منزل عافیت بکنجی بنشین
حالیکه دران فایده نیست مپرس	کز قصهٔ بیهوده نگردی غمگین

دیگر

پیام به عمرو بن عاص در صفین وتخویف او از شیران معرکه دین

لَاُصَبِّحَنَّ الْعَاصِيَ بْنَ الْعَاصِي	سَبْعِيْنَ اَلْفًا عَاقِدِي النَّوَاصِي
مُسْتَحْقِبِيْنَ حَلَقَ الدِّلَاصِ	قَدْ جَنَّبُوا الْخَيْلَ مَعَ الْقِلَاصِ
اُسَادُ غِيلٍ حِيْنَ لَا مَنَاصِ	

صبحتهم ماء کذا ای اتیتهم به صباحًا وعقد بستن وناصیه موی پیشانی واستحقبه ای احتمله وحلق حلقة ای اد ار دائرة والحلق بالفتح جمیعًا ودلاص زره نرم روشن واحد وجمع او یکسان گویند درع دلاص وجنب وتجنب کشیدنست والقلوص من النوق الشابة وجمعه قلص بالضم وقلاص وجمع القلص قلائص وغیل بکسره بیشه ومناص جای گریز ودر بعضی نسخ بجای غیل محل وهو انقطاع المطر ویبس الارض من الکلاء میفرماید هر اینه بیاریم در بامداد عاصی پسر عاصی را هفتاد هزار مرد بند کننده ها موی های پیشانی بردارند ها حلقهای زره های نرم روشن بتحقیق کشیده اند اسپان را با شتران جوان

شیران بیشه

شیران بیشه آنزمان که نباشد هیچ گریزگاه شعر دشمن که بدل فگند واز کینه گره
مشکل که زمن برد درین قصه فره * هستند جماعتی بخونش تشنه * چون آب روان ربر خود کرده زره

دیگر

جواب عمرو بن عاص و انحراف او از جادهٔ اخلاص

ی مَا اَنَا بِالْعَاصِي وَسُخْنِي الْعَاصِي — مِنْ مَعْشَرٍ بَنِي غَالِبٍ مُصَاصِ
ی خَوَّفْتَنِي بِلَا بسِي الدِّلَاصِ — وَجَانَبِي الْخَيْلِ مَعَ الْقِلَاصِ
ی اَهْوِنْ بِقَوْمٍ فِي الْوِغَا نَكَاصٍ — لَوْ قَدْ رَأَوْهَا يَنْفُضُ النَّوَاصِ
يُقَالُ كُلُّ هَارِبٍ خَلَاصِي

مراد از غالب قبیلهٔ غالب بن فهر بن مالک بن نضر و سلسلهٔ نسبت عمرو بن عاص بغالب گزشت و تخویف ترسانیدن و اهون صیغهٔ تعجب از هوان و النکوص الاحجام عن الشیٔ و ها راجع به وغا و نفض افشاندن از اول و خلاص رستن و خلاصی مفعول به اعطنی مقدر

دیگر

ترغیب بانفاق مال نفیس خواه بر شریف و خواه بر خسیس

ی سَامْنَحُ مَالِي كُلَّ مَنْ جَاءَ طَالِبًا — وَاَجْعَلُهُ وَقْفًا عَلَى الْقَرْضِ وَالْفَرْضِ
فَاِمَّا كَرِيمٌ صُنْتُ بِالْمَالِ عِرْضَهُ — وَاِمَّا لَئِيمٌ صُنْتُ عَنْ لَوْمِهِ عِرْضِي

مالی مال مضاف بیاء مالی و وقفت الدار للمساکین وقفا و قرض وام دست بدست و الفرض العطیة المرسومة یقال ما اصبت منه قرضا ولا فرضا و اما در اصل ان ما و ما زاید ای ان جاء کریم و لوم ملامت کردن میفرماید زود می بخشم مال خود را بهر که آید جوینده و میگردانم آنرا وقف بر وام و عطاء مرسوم پس اگر آید بزرگواری نگاهدارم بمال عرض او را و اگر آید بد اصلی نگاهدارم از ملامت کردن او عرض خود را

ای گشته بدولت و سعادت فیروز	باید که دهی سیم به سایل هر روز
گر مرد کریم است ز خاکش برگیر	ور مرد لئیم است دهانش بردوز

دیگر

بیان آنکه حصول مقاصد موقوف قضاست و چشم داشتن آن بی قضا عبث

إِذَا أَذِنَ اللّٰهُ فِي حَاجَةٍ	أَتَاكَ النَّجَاحُ بِهَا يَرْكُضُ
وَإِنْ أَذِنَ اللّٰهُ فِي غَيْرِهَا	أَتَى دُونَهَا عَارِضٌ يَعْرِضُ

أذن دستوری دادن از رابع والنجاح الظفر بالحوایج و عارض ابرکه در افق پهن شود و عرض فراپیش آمدن از ثانی ترجمه چون دستوری دهد خدا در حاجتی آید ترا فیروزی بآن در حالیکه دود و اگر دستوری دهد خدا در غیر آن آید در پیش آن ابری که فراپیش آید شعر اید وست مجوز غیر حق دولت و بخت * بی اذن خدا برگ نه افتد ز درخت * از حکم قدر یکی شود پست بخاک * و از امر قضا یکی شود صاحب تخت

دیگر

تعییر مخالفان و مدعیان بانکار حسن و عیان

لَنَا مَا تَدَّعُونَ بِغَيْرِ حَقٍّ	إِذَا مِيْزَ الصِّحَاحُ مِنَ الْمِرَاضِ
عَرَفْتُمْ حَقَّنَا فَجَحَدْتُمُوهُ	كَمَا عُرِفَ السَّوَادُ مِنَ الْبَيَاضِ
كِتَابُ اللّٰهِ شَاهِدُنَا عَلَيْكُمْ	وَقَاضِينَا الْإِلٰهُ فَنِعْمَ قَاضٍ

ادعا دعوی کردن و میز جدا کردن و صحاح و مراض جمع صحیح و مریض میفرماید مر مارا آنچه دعوی میکنید شما بغیر حق چون جدا کرده شوند تندرستان از بیماران شناختید شما حق ما را پس انکار کردید آنرا چنانچه شناخته شود سیاهی از سفیدی کتاب خدا گواه ماست بر شما و قاضی ما خداست پس نیک قاضیست شعر ای قوم که حق ما گرفتید بزور فردا چه جواب حق بگوئید بگور * دیدید و شنیدید که ما بر حقیم * از بهر چه ساختید خود را کر و کور

پیغام معاویہ بن ابی سفیان بمرتضی علی علیہ التحیۃ والرضوان

لا تفسدن سابق احسان مضی	واللہ لا یغلب فیما قد قضی

مراد از احسان سابق انواع جانبازی کہ علی علیہ السلام در راہ حق فرمودہ و بیابانہای جہاد را بر قدم سعی پیمودہ مصراع ثانی اشارتست بآنکہ دولت بنی امیہ بقضاء خدا است و تحقیق آن در فاتحہ سابعہ گزشت معہ

پاسخ دادن حضرت مرتضی و تہدید معاویہ بتیغ منتضی

دیگر

ان کنت ذا علم بما اللہ قضی	فاتیت اصادفک وسیفی منتضی
واللہ لا یرجع شیء قد مضی	واللہ لا یبرم شیئا نقضا

انتضاء شمشیر از نیام برکشیدن و ابرام محکم کردن و نقض شکستن و در بعضے نسخ بجای مصراع ثانی فانہ یاتیک سیفی المستضی و بجای مصراع رابع — واللہ لا یبرم شیء نقضا میفرماید اگر ہستی تو خداوند علم بآنچہ خدا حکم کردہ پس البتہ کہ بیایم ترا و شمشیر من برکشیدہ باشد بحق خدا کہ باز نمیگردد چیزی کہ بحقیقت گزشت و خدا محکم نمیکند چیزی را کہ شکست شعر ہر چیز کہ در ازل مقدر نشود + تا شکست کہ تا ابد مصور نشود تغییر قضای ایزدی ممکن نیست + وایں کار بہیچ رو میسر نشود

تہییج عمرو بن عاص معاویہ را بہ حرب علیؑ و انگیختن فتنہ بقضاء ازلی

قولک فیما قالہ قد دحضا	انت علینا فستلقی نہضا
یورث من یسأل عنہ مرضا	

دحض و دحوض باطل شدن حجت و نہض برخاستن و مرض بالتحریک بیمض مضا اشتد حرہ حصنہ و من المجاز تداخلنی من ہذا الامر مرض معہ

خطاب معاویه بعمرو بن عاص و اجتناب از حرب و میل بخلاص

علیك یا عمرو نحن المرضا	والشعر قد تعرضنه من قرضا
	لا تجعلنی بعلی غرضا

احنان پوشانیدن و شعر کلام موزون و قرض گفتن شعر زانی و غرض نشانه تیر

دیگر

بیان توجه خویش با وساط و اجتناب از تفریط و افراط

نحن نام النمط الاوسطا	لسنا کمن قصرا و افرطا

ام آهنگ کردن از اول و النمط الجماعة من الناس امرهم واحد و فی الحدیث

خیر هذه الامة النمط الاوسط یلحق بهم التالی و یرجع الیهم الغالی

اوسط میانه و افراط از حد در گزشتن - میفرماید ما آهنگ میکنیم گروه میانه را نیستیم چون کسی که تقصیر کرد یا از حد درگزشت شعر هر چند که ما مقید آب و گلیم

در دیده اهل معرفت جان و دلیم + یک گام ز راه شرع بیرون نرویم + در هر چه کسی گمان برد معتدلیم

دیگر

تنبیه برضا و ایما بقضا و نهی از اقامت در مقام تعب و عنا

اصبر علی الدهر لا تغضب علی احد	فلا تری غیر ما فی اللوح مخطوطا
ولا تقیمن بدار لا انتفاع لها	والارض واسعة والرزق مبسوطا

لوح تخته و خط نوشتن و انتفاع سود بر داشتن و وسع فراخ شدن و بسط گستردن میفرماید صبر کن بروزگار خشم مگیر بر یکی که نه بینی بغیر آنچه در لوح محفوظ نوشته است و مقیم مشو بسرائے که نیست هیچ سود بر داشتن بآن سرا چه زمین فرخ است و روزی گسترده

تا چند چو مرغ کور خواهی بودن	وابسته بآب شور خواهی بودن
گر عمر چنین میگزرد بیش از مرگ	در خانۀ خود بگور خواهی بودن

دیگر
ترجیح خواب مردم پریشان بر بیداری و آگاهی ایشان

نَوْمُ الْمَرْءِ خَیْرٌ لَهُ مِنْ یَقْظَةٍ	لَمْ یَرْضَ فِیْهَا الْکَاتِبِیْنَ الْحَفَظَةُ
وَفِی صُرُوفِ الدَّهْرِ لِلْمَرْءِ عِظَةٌ	

یقظه بیدار شدن و مراد از کاتبین حفظه جمعی از ملائکه که اعمال ما مینویسند و نگاه میدارند
قال الله تعالی کِرَامًا کَاتِبِیْنَ یَعْلَمُوْنَ مَا تَفْعَلُوْنَ میفرماید
خواب مرد بهتر است مر او را از بیداری که خشنود نکنند در ان نویسندگان نگاهدارنده را
و در گردش روزگار مردم راست بیداری پندی رباعی با مردم بدحدیث حق گفته به است
وین گوهر پاک قیمتی سفته به است + لیکن چو رود بخواب غفلت ظالم + بگذار که گویند بلا خفته به است

دیگر
منع از احسان با اراذل و رغبت برعایت افاضل

لَا تَضَعِ الْمَعْرُوْفَ فِی سَاقِطٍ	فَذَاکَ صُنْعٌ سَاقِطٌ ضَایِعٌ
وَضَعْهُ فِی حُرٍّ کَرِیْمٍ یَکُنْ	عُرْفُکَ مِسْکًا وَعَرْفُهُ ضَایِعٌ

لا تضع بفتح تا از وضع بالضم از اضاعة بمعنے ضایع کردن و اول انسب بصنعة
والساقط اللئیم فی حسبه و نسبه و صنع کار و سقوط افتادن و عرف بضم نیکوئی و بفتح
بوئی خوش و ضاع المسک ای تحرک فانتشرت رائحته میفرماید منه نیکوئی را در لئیم
چه آن کاریست افتاده ضایع و بنه آنرا در آزاد کریم که باشد نیکوئی تو مشکے که بوی او
پراگنده باشد **شعر** با مردم بدکسی چرا باشد نیک + ضایع چه کنی
روغن خود را در ریگ + هرگز بد و نیک خوش نجوشند بهم + با آنکه نهند هر دو را در یک دیگ

دیگر
ارشاد بحلم و اعراض از اهل شقاوت و بدعت با اعتدال در محبت و عداوت

فَکُنْ مُعْرِضًا بِالْحِلْمِ فَاصْفَحْ عَنِ الْأَذَی	فَإِنَّکَ رَاءٍ مَا عَمِلْتَ وَسَامِعٌ

اسم فاعل

وَاَحبِبْ اِذَا اَحبَبْتَ حُبًّا مُقَارِبًا	فَاِنَّكَ لَا تَدْرِي مَتَی اَنْتَ نَازِعٌ
وَابْغِضْ اِذَا اَبْغَضْتَ بُغْضًا مُقَارِبًا	فَاِنَّكَ لَا تَدْرِي مَتَی اَنْتَ رَاجِعٌ

مَعدِن بکسر دال کان وصَفح از کسے جرم درگذاشتن از ثالث وحُب دوستی مقارِب بکسر الراء ای وسط بین الجیّد والرّدی وبینهم نزاعۃ ای خصومۃ فی حق وابغاض دشمن داشتن میفرماید بس باش کانی مر بردباری را و درگذار از رنج چه بدرستی که تو بینندهٔ چیزی را که کردهٔ و شنوندهٔ و دوست دار چون دوست داری دوستی میانه چه بدرستی که نمیدانی که کی تو خصومت کنندهٔ و دشمن دار چون دشمن داری چه بدرستی که تو نمیدانی که کی تو رجوع کنندهٔ از دشمنی **شعر**

ای بردهٔ ز کنج عافیت راه بگنج	زنهار که هیچکس مرنجان و مرنج
سررشتهٔ اعتدال از دست مده	تا پاک برون روی ازین دیر سپنج

دیگر

تبیین مراسم اخوّت و تعیین لوازم فتوّت +

اِنَّ اَخَاكَ الصَّدِقَ مَنْ يَسْعَی مَعَكْ	وَمَنْ يَضُرُّ نَفْسَهُ لِيَنْفَعَكْ
وَمَنْ اِذَا اَعَايَنَ اَمْرًا فَظِعَكْ	شَتَّتَ فِيهِ شَمْلَهُ لِيَجْمَعَكْ

صِدق بمعنی صادق وتشتیت پراگنده کردن میفرماید بدرستی که برادر تو راست آنکس که سعی می کند با تو و آنکس که گزند میرساند نفس خود را تا سود کند ترا و آنکس که چون بیند کاری را که مشکل بود ترا پراکنده کند دران جمعیّت خود را تا جمع کند ترا

گر دم زدهٔ ز مهر یاران عزیز	بهتر که کنی فدای ایشان همه چیز
هر چند که جان عزیز باشد ابدا	چون یار طلب کند فدا کن آن نیز

دیگر

هدایت بلوازم و مراسم احسان که اشرف اخلاق است

اَلفضلُ مِن کَرمِ الطَّبیعَۃِ	ی	وَالمَنُّ مَفسدۃُ الصَّنیعَۃِ	ی
وَالخیرُ اَمنَعُ جَانِبًا		مِن قُلّۃِ الجبلِ المَنیعَۃِ	ی
وَالشَّرُّ اَسرَعُ جَریَۃً		مِن جَریۃِ المَاءِ السَّریعَۃِ	ی

الفضلُ عطیّہ لما یلزم من یعطی و طبیعۃ سرشت و المفسدۃ ما یدعوا صاحبہ الی الفساد و فلان ذو منعۃٍ بالفتح ای عزیز ممتنع علی من یرقبہ و قلّہ سرکوہ و جبل کوہ میفرماید احسان از بزرگواری سرشت ست و منّت نھادن تباہ کردن نیکوئی ست و نیکی سر بازکشندہ ترست باعتبار جانب از سرِ کوہ سر بازکشندہ و بدی شتابندہ تر بروانی از روانی آب شتابندہ **شعر** ای کردہ زروی معرفت کشف غطا وز ابر کفت ریختہ باران عطا * منّت بکسی منہ کہ ارباب صفا * گویند کہ سست در آئین خطا

تَرکُ التَّعاھُدِ لِلصَّدِیق		یَکُونُ دَاعِیۃَ القَطِیعَۃِ	ی
لَا تَلتَطِخ بِوَقِیعَۃٍ فِی النَّاسِ		یَتَلَطَّخُکَ الوَقِیعَۃ	ی
اِنَّ التَّخَلُّقَ لَیسَ یَمکُثُ		اَن یَاوُلَ اِلَی الطَّبِیعَۃِ	ی
جُبِلَ الاَنَامُ مِنَ العِبَادِ		عَلَی الشَّرِیفَۃِ وَالوَضِیعَۃِ	ی

تعاھد تعھّد کسے کردن و التطاخ آلودہ شدن و الوقیعۃ فی النّاس الغیبۃ و لطخ آلودن از ثالث دمکث درنگ کردن از اوّل و الجبلّۃ بالکسر الخلقۃ والوضیع الدنی والشریفۃ و الوضیعۃ لغت الاخلاق مقدر میفرماید ترک تعھد دوست را باشد داعیہ بریدن آلودہ مشو بغیبۃ درمیان مردم کہ آلودہ کند ترا غیبت بدرستی کہ خلق گرفتن نیست کہ درنگ کند تا باز گردد بسرشت آفریدہ شدہ اند خلایق از بندگان بر اخلاق شریفہ و اخلاق خسیسہ **شعر**

ای بُرده زمیدان کرم گوی وفا	آئینه صفت باش بآئین صفا
چون لوح دلت قابل هر نقش نیست	زنهار که تیره ایش نسازی بجفا

دیگر

تشنیع بر اهل زمان خود به ترک وفا و ارشاد به صبر که منتج صدق است و موجب صفا

مَاتَ الوَفَا فلا رِفدٌ ولا طَمَعٌ	فِی النَّاسِ لَم یَبقَ اِلَّا الیاسُ والجَزَعُ
فَاصبِر عَلیٰ ثِقَةٍ بِاللهِ وارضَ بِهِ	فَاللهُ اکرَمُ مَن یُرجیٰ ویُتّبَعُ

رِفد بکسر عطا و اتباع از پی رفتن میفرماید مرد وفا یعنی عطا است و نه طمع در مردم نماند اگر نا امیدی و بی صبری پس صبر کن بر اعتماد بخدا و خشنود باش بآن چه خدا اکرمیتر کسی است که امید داشته شود و از پی رفته شود رباعی از خلق جهان وفا مجوئید که نیست و از اهل زمان صفا مجوئید که نیست + سرچشمهٔ فیضها خدا باشد و بس + از غیر خدا عطا مجوئید که نیست

دیگر

تنبیه بر آنکه دفع دشمن در وقت ظفر علامت بخت سعید است و اعتماد بر جانب او از صواب بعید است

وَدَاوِ عَدُوًّا دَاءَهُ لَا تُدَارِهِ	فَاِنَّ مُدَارَاةَ العِدیٰ لَیسَ یَنفَعُ
فَاِنَّکَ لَو دَارَیتَ عَامَینِ عَقرَبًا	اِذَا اَمکَنَت یَومًا مِنَ الدَّهرِ یَلسَعُ

عامین سال و تثنیه او برای تکثیر و عقرب مونث ساعیت و فلان لا یمکنه النهوض ای لا یقدر علیه و لسع گزیدن از ثالث میفرماید دوا کن دشمن را درد او و نرم خوئی مکن با او چه بدرستی که نرم خوئی کردن با دشمنان نیست که سود دهد چه بدرستی که تو اگر نرم خوئی کنی چند سال با کژدمی چون توانا شود روزی از روزگار بگزد شعر

امروز که بر دشمن خود داری دست	باید که سرش زیر پا سازی پست
هر چند که تربیت کنی کژدم را	آخر بگزد ترا بهر وجه که هست

دیگر

نهی از جزع در نوائب وامر بصبر در مصائب

لا تجزعنّ اذا نابتک نائبةٌ ۔۔۔ واصبر ففی الصبر عند الضیق متّسع
انّ الکریم اذا نابته نائبةٌ ۔۔۔ لم یبد منه علی علّاته الهلعُ

نابت ای اصابت و اتساع فراخ شدن و قولهم علی علّاته بکسر العین وتشدید اللام ای علی کلّ حال والهلع افحش الجزع میفرماید بی صبری مکن چون برسد ترا حادثه و صبر کن که در صبر نزد تنگ شدن جای فراخ شدن ست بدرستی که کریم چون برسد او را حادثه ظاهر نشود ازو بر همه حالها او بی صبری **شعر**

هر چند که از قضا بلا می آید ۔۔۔ وز قوس فلک تیر جفا می آید
در کنج صفا نشسته و منتظرم ۔۔۔ تا بارد گرچه از خدا می آید

دیگر

نهی از حرص و هوا و ترغیب بقناعت و رضا

دع الحرص علی الدنیا + وفی العیش فلا تطمع ۔۔۔ ولا تجمع من المال فلا تدری لمن تجمع
ولا تدری أفی ارضک ام فی غیرها تصرع ۔۔۔ فانّ الرزق مقسومٌ وکدّ المرء لا ینفع

فقیرٌ کلّ من یطمع + غنیٌّ کلّ من یقنع -

القناعة بالفتح الرضا بالقسم میفرماید بگذار حرص را بر دنیا و در زیستن پس طمع مکن و جمع مکن از مال چه نمیدانی که برای که جمع میکنی و نمیدانی که آیا در زمین خود یا در غیر آن افگنده خواهی شد پس بدرستی که روزی بخش کرده شده است و رنج کشیدن مرد سود نمیدهد درویش است هر که طمع میکند توانگر ست هر که قناعت می کند **شعر**

تا چند ترا حرص و ولع خواهد بود ۔۔۔ بر لوح دلت نقش جزع خواهد بود
بگذر ز سر جهان که در آخر کار ۔۔۔ نفع تو ز تقوی و ورع خواهد بود

گر عقل تو بر نفس مقدم نشود	اسلام تو پیش ما مسلم نشود
دندان طمع که باد حرص آست درو	تا بر نکنی درد سرت کم نشود

دیگر

بیان انتهاء هر جمعیتی بپریشانی و شکایت از روزگار بی سامانی

قَصُرَ الجَدِیدُ إلَی البِلٰی	وَالوَصلُ فِي الدُّنیَا انقِطَاعُهُ
أَيُّ اجتِمَاعٍ لَم یَصِر	بِتَشَتُّتٍ مِنهُ اجتِمَاعُهُ
أَم أَيُّ شَعبٍ لِالتِیَامٍ	لَم یُفَرِّقهُ انصِدَاعُهُ
أَم أَيُّ مُنتَفِعٍ بِشَيءٍ	ثُمَّ تَمَّ لَهُ انتِفَاعُهُ

قصرک ان یفعل کذا ای غائیتک و مراد از اجتماع اول مجتمع و تشتت پراگنده شدن والتیام پیوسته شدن با یکدیگر و انصداع شگافته شدن و در بعضی نسخ بجای قصر قصوی و القصی البعید یقال المکان الاقصی والناحیة القصوی میفرماید انتهاء هر نو کهنه شدنست و پیوستن در دنیا بریده شدن اوست کدام جمع شده نگشت برای پراگنده شدن از و اجتماع او یا کدام واگشتن برای پیوسته شدن با یکدیگر جدا نه کرد آنرا شگافته شدن او یا کدام نفع گزیننده بچیزی پس تمام شد مر او را نفع گرفتن او

هر قصر که ساختیم ویرانی یافت	جمعیت ما زود پریشانی یافت
هر کس که نهاد دل بدنیای دنی	ناگاه بر و داغ پشیمانی یافت

یَا بُؤسَ لِلدَّهرِ الَّذِي	مَا زَالَ مُختَلِفًا طِبَاعُهُ
قَد قِیلَ فِي أُمَنَائِهِم	یَکفِیكَ مِن شَرٍّ سَمَاعُهُ

الطباع بالکسر الطبیعة میفرماید ای سختی مر روزگار را که همیشه مختلف است سرشت او بحقیقت گفته شد در امنا و ایشان بس است ترا از شر او شنیدن رباعی

رباعی از جور زمانه گشت پرخون دل من	واز دو فلک رنج بود حاصل من
آری چه توان کرد که در روز ازل	با غصه سرشته اند آب و گل من

دیگر

نفی تو غل در هوا و هوس و تنبیه بر فوت و موت همه کس

وَمِنَ الْبَلاءِ عَلَى الْبَلاءِ عَلامَةٌ	اَنْ لا يُرٰى لَكَ عَنْ هَوَاكَ نُزُوعُ
وَكَفَاكَ مِنْ غِيَرِ الْحَوَادِثِ اِنَّهُ	يُبْلِي الْجَدِيدَ وَيُحْصَدُ الْمَزْرُوعُ

علامت نشان ونزع عن الامر نزوعًا ای انتهی عنه میفرماید از آزمودن بربلا نشانی ست که دیده نمیشود مر ترا از هوا و هوس خود باز ایستادنی و بس است ترا از تغیر حادثها انکه نشان آنست که کهنه میشود نو و درو کرده میشود کشته رباعی

تا چند به اندیشهٔ باطل باشی	وز یاد خدا همیشه غافل باشی
یک لحظه ز فکر مرگ بیرون نروی	گر بخت شود رهبر و عاقل باشی

ترغیب برجوع که اهل دل راضرورست وتنفیر از گناهان صغیره که واسطهٔ کدورتست

تَجَوَّعْ فَاِنَّ الْجُوعَ مِنْ عَمَلِ التُّقٰى	وَاِنَّ طَوِيلَ الْجُوعِ يَوْمًا سَيَشْبَعُ
وَجَانِبْ صِغَارَ الذَّنْبِ لا تَرْكَبَنَّهَا	فَاِنَّ صِغَارَ الذَّنْبِ يَوْمًا سَيُجْمَعُ

تجوع خویش را گرسنه داشتن وتشبع سیر شدن از رابع ومجانبت از چیزی یکسو شدن وصغار جمع صغیره ورکوب الذنب اتیانه میفرماید گرسنه دار خود را چه بدرستی که گرسنگی از عمل تقوی است و بدرستی که دراز گرسنگی روزی نزد سیر شود و یکسو شو از صغیرها و گناه مرتکب مشو آنرا چه بدرستی صغیرها و گناه روزی نزد جمع کرده شود

شعر تا چند اسیر آب و گل خواهی بود	وز آتش معده خسته دل خواهی بود
سهل است اگر گناه خورد امروز ولی	فردا که شود جمع خجل خواهی بود

دیگر

اعتراف بکثرت گناه واعتماد بر فضل اله

ذُنُوبِي إِنْ فَكَّرْتُ فِيهَا كَثِيرَةٌ ... وَرَحْمَةُ رَبِّي مِنْ ذُنُوبِي أَوْسَعُ و
فَمَا طَمَعِي فِي صَالِحٍ قَدْ عَمِلْتُهُ ... وَلٰكِنَّنِي فِي رَحْمَةِ اللّٰهِ أَطْمَعُ و
فَإِنْ يَكُ غُفْرَانٌ فَذَاكَ بِرَحْمَةٍ ... وَإِنْ تَكُنِ الْأُخْرَىٰ فَمَا كُنْتُ أَصْنَعُ و
مَلِيكِي وَمَعْبُودِي وَرَبِّي وَحَافِظِي ... وَإِنِّي لَهُ عَبْدٌ أُقِرُّ وَأَخْضَعُ و

تفکیر اندیشه کردن وتا نیث اُخری باعتبار عقوبت وصنیعة وصنع کاری کردن از ثالث میفرماید گناهان من اگر اندیشه کنم در آن بسیار است ورحمت پروردگار من از گناهان من فراختر است پس نیست طمع من در کاری نیک که بحقیقت کرده ام آنرا ولیکن من در رحمت خدای طمع میکنم پس اگر باشد آمرزیدن پس آن برحمت است واگر باشد آن دیگر پس چه باشم که کنم آنرا - پادشاه من است و پرستیده شده من و پروردگار من ونگهدارنده من و بدرستی که من اورا بنده ام اقرار میکنم وفروتنی میکنم

امروز منم اسیر در دام گناه ... وزغایت اضطراب افتاده زراه
فردا که شود نامهٔ اعمال سیاه ... غیر از تو کسی نیست مرا پشت و پناه

دیگر

سپاس سعادت اساس عبادت لباس

لَكَ الْحَمْدُ إِمَّا عَلَى نِعْمَةٍ ... وَإِمَّا عَلَى نِقْمَةٍ تَدْفَعُ
تَشَاءُ فَتَفْعَلُ مَا شِئْتَهُ ... وَتَسْمَعُ مِنْ حَيْثُ لَا يُسْمَعُ

النَّقْمَةُ بالکسر العقوبة میفرماید مرتراست سپاس یا بر نعمتی ویا بر عقوبتی که دفع میکنی آنرا خواهی پس کنی آنچه خواهی آنرا وشنوی از آنجا که شنیده نشود

ای حمد تو گشته کام ارباب کمال ... عالم همه از فیض کفت مالامال

یک ذرّه ز لطف شاملت خالی نیست	خورشید ز حسن کاملت یافت جمال

دیگر

تضرع و مناجات با قاضی الحاجات

لَکَ الْحَمْدُ یَا ذَا الْمَجْدِ وَالْجُوْدِ وَالْعُلٰی تَبَارَکْتَ تُعْطِیْ مَنْ تَشَاءُ وَتَمْنَعُ	اِلٰهِیْ وَخَلَّاقِیْ وَحِرْزِیْ وَمَوْئِلِیْ اِلَیْکَ لَدَی الْاِعْسَارِ وَالْیُسْرِ اَفْزَعُ

تبارک بزرگوار بودن و موئل پناه گاه و تقدیم لک برای تخصیص حمد بخدا چه حمد هر کہ ہست بحقیقت حمد خداست میفرماید مر تراست سپاس ای خداوند بزرگی و بخشش و بلندی بزرگواری تو می بخشی بهر که میخواهی و منع میکنی از هر که میخواهی ای معبود من و آفریننده من و مقام استواری من و پناهگاه من بتو نزد تنگدستی و آسانی پناه میگیرم

ای روی زمین فیض عامت گلشن در حال شود چراغ گیتی تاریک	عالم همه از پرتو رویت روشن از فضل تو گر دمی نیابد روغن

اِلٰهِیْ لَئِنْ جَلَّتْ وَجَمَّتْ خَطِیْئَتِیْ فَعَفْوُکَ عَنْ ذَنْبِیْ اَجَلُّ وَاَوْسَعُ	اِلٰهِیْ لَئِنْ اَعْطَیْتُ نَفْسِیْ سُؤْلَهَا فَهَا اَنَا فِیْ رَوْضِ النَّدَامَةِ اَرْتَعُ

جموم گرد آمدن آب چاه بسیار از کشیدن و فراوان شدن مال و سؤل بضم خواست و رتع و رتوع چرا کردن از ثالث میفرماید ای معبود من هر آینه اگر بزرگ شد و بسیار شد گناه من پس عفو تو از گناه من بزرگتر و فراختر است ای معبود من هر آینه اگر دادم بنفس خود خواسته او پس اینک در مرغزار پشیمانی چرا میکنم رباعی

هر چند که ما گناهگاریم همه	وز کرده خویش شرمساریم همه

	چون فیض الٰهی همه جامی بینیم		از رحمت او امید واریم همه	

الٰهی تری حالی وفقری وفاقتی ✿ وانت مناجاتی الخفیة تسمع

الٰهی فلا تقطع رجائی ولا تزغ ✿ فوادی فلی فی سیب جودک مطمع

الفاقة الحاجة و مناجات باکسے راز گفتن وخفا پوشیده شدن ازرابع وازاغة گردانیدن وفواد دل وسیب روان شدن آب و المطمع مصدر ومناجاتی مفعول به تسمع میفرماید ای معبود من می بینی حال مرا و درویشی مرا وحاجت مرا وتو مناجات پوشیده مرا می شنوی ای معبود من پس مبر امید مرا ومگردان دل مرا که مرا در روان شدن جود تو طمع است **شعر** یارب همه را از فیض خود کامی ده ✿ وز باده عشق و معرفت جامی ده ✿ ازغایت فقر وفاقه ما مضطربیم ✿ لطفی کن ومارا همه آرامی ده

الٰهی اجرنی من عذابک انّنی ✿ اسیر ذلیل خائف لک اخضع

الٰهی فآنسنی بتلقین حجّتی ✿ اذا کان لی فی القبر مثوی ومضجع

الٰهی لئن عذبتنی الف حجة ✿ فحبل رجائی منک لا ینقطع

مؤانسته کسے را مونس کردن وتلقین کلمه بدهن دادن والحجة برهان وضجع وضجوع پهلوی بر زمین نهادن از ثالث میفرماید ای معبود من زنهار ده مرا از عذاب خود بدرستی که من اسیر وخوار وترسنده ام وترا فروتنی میکنم ای معبود من پس انس ده مرا به تلقین حجت من بر منکر ونکیر چون باشد مرا در گور جای اقامت وپهلو نهادن ای معبود من هر آینه اگر عذاب کنی مرا هزار سال پس پیمان امید من از تو بریده نمی شود ش

	روزیکه اجل کند گریبانم چاک		وز غایت بیخودی نهم رو بر خاک	

خواهم که مرا ز خاک ره برداری … وز نقش گنه لوح دلم سازی پاک

الهی اذقنی طعم عفوک یوم لا … بنون ولا مال هنالک ینفع

الهی اذا لم ترعنی کنت ضائعا … وان کنت ترعانی فلست اضیع

الهی اذا لم تعف عن غیر محسن … فمن لمسیئ بالهوی یتمتع

الطعم بالفتح ما یؤدیه الذوق ویقال طعمه مر بنون جمع ابن وتضییع ضایع کردن میفرماید ای معبود من بچشان مرا طعم عفو خود در روزی که نه پسران و نه مال در آنروز سود کند ای معبود من چون نگاه نداری تو مرا پس باشم من ضایع واگر باشی تو نگاهداری مرا پس نیستم من که ضایع کرده شوم ای معبود من چون عفو نکنی تو از ما غیر نیکوکاری پس کیست برای بدکاری که بهوا وهوس برخوردار میشود رباعی

ای خلق جهان از می احسان تو مست … وز فیض تو گشته عالمی باده پرست

لطف تو اگر مرا نمیگیرد دست … از بار گناه خویش خواهم شد پست

الهی لئن قصرت فی طلب التقی … فها انا اثر العفو اقفو واتبع

الهی ذنوبی بذت الطود واعتلت … وصفحک عن ذنبی اجل وارفع

الهی لئن اخطات جهلا فطالما … رجوتک حتی قیل ما هو یجزع

اثر بکسر نشان وقفو از قفا رفتن وبذ غلبه کردن وطود کوه واعتلا بلند شدن ورفع رفعة ارتفع قدره واخطا خطا کردن میفرماید ای معبود من هر آینه اگر تقصیر کردم در طلب تقوی پس اینک من نشان عفو را از قفا میروم وپیروی میکنم ای معبود من گناهان من غالب شدند بر کوه وبالا گرفتند وعفو تو از گناه من بزرگتر وبلندتر است ای معبود من هر آینه اگر خطا کردم بجهل پس دیر ست که امید دارم بتو

تا غایتی که گفت شد در شان من نیست او که بی صبری کند   رباعی

یارب ز غضب مرحمت بیشتر است هر چند گناه جرم ما بیشتر است	قهر تو دل ریش مرا نیشتر است احسان تو بسیار از آن بیشتر است

إلهي نَحّى ذِكرُ طَولِكَ لَوعَتي ... وذِكرُ الخطايا العينَ مِنّي يُدمِعُ
إلهي أَقِلني عَثرتي وامحُ حَوبتي ... فإنّي مُقِرٌّ خائِفٌ مُتَضَرِّعُ

تنحیة دور کردن واللوعة الحرقة وخطایا جمع خطیئة وادماع ریزانیدن اشک
ومحو ستردن از دل وحوب بفتح گناه والعین مفعول یدمع که خبر ذکر است میفرماید
ای معبود من دور میکند یاد نیکوی تو سوزش مرا و یاد گناهان چشم مرا اشکبار میکند-
ای معبود من عفو کن لغزش در آمدن مرا و محو کن گناه مرا چه بدرستی که من معترفم بگناهان
و ترسنده و زاری کننده ام رباعی- تا کی ز گناه خود مشوش باشم +
وز دیده و دل با آب و آتش باشم + یارب بکرم قبول کن توبهٔ من + تا فارغ و آسوده دل و خوش باشم

إلهي أَنِلني مِنكَ رَوحاً ورَحمةً ... فلستُ سِوى أبوابِ فَضلِكَ أَقرَعُ
إلهي لَئِن أَقصَيتَني أو أَهَنتَني ... فمَن ذا الّذي أَرجو ومَن ذا أُشَفِّعُ
إلهي لَئِن خَيَّبتَني أو طَرَدتَني ... فما حِيلَتي يا رَبِّ أم كيفَ أَصنَعُ

قرع کوفتن از نالت و شفعة اجاب شفاعة و تخییب بی بهره گردانیدن وطرد راندن از اول
میفرماید ای معبود من بده مرا از خود راحتی و رحمتی چه نیستم من که غیر درهای
احسان ترا کوبم ای معبود من هر آینه اگر دور گردانی مرا یا خوار کنی مرا-
پس کیست آنکس که امید دارم باو و کیست آنکس که پذیرفته شود شفاعت او
ای معبود من هر آینه اگر بی بهره کنی مرا یا برانی مرا پس چیست چارهٔ من ای

ای پروردگار من با چگونه کنم رباعی ای داده مرا برحمت خاص نوید + خواهم که کنی نامهٔ من پاک و سفید + هر چند که از بیم تو لرزم چون بید + هرگز نبرم ز فیض عام تو امید

الهی حلیف الحب باللیل ساهر یناجی و یدعو والمغفل یهجع
وکلهم یرجو نوالک راجیا لرحمتک العظمی وفی الخلد یطمع

الحلف بالکسر العهد الذی یکون بین القوم وقد حالفه ای عاهده والحلیف المحالف والمغفل الذی ینسب الی الغفلة والهجوع النوم لیلا من الثالث والنوال العطا میفرماید ای معبود من همعهد دوستی بشب بیخوابست راز میگوید و دعا میکند و منسوب بغفلة خواب میکند و همهٔ ایشان از بیدار و غافلان امید دارند عطاء ترا امید دارنده برحمت بزرگتر تو و در بهشت جاودانی طمع میکند رباعی

از غیر تو هیچکس نمی بیند خیر چون کوی تو گشت پیش ما غایت سیر	گر صاحب مسجدست وگر راهب دیر یا رب ببر از پیش نظر صورت غیر

الهی تمنینی رجائی سلامة وقبح خطیئاتی علی تشنع
الهی فان تغفر فعفوک منقذی والا فبالذنب المدمر اصرع

تمنیة کسی را بر آرزوی چیزی داشتن وقبح زشت شدن والشناعة الفظاعة وشنعت علیه تشنیعا والانقاد رهانیدن وتدمیر هلاک کردن میفرماید ای معبود من آرزومند می کند مرا امید من برستگاری و زشتی گناهان برمن تشنیع میکند ای معبود من پس اگر بیامرزی پس عفو تو رهانندهٔ من است واگر نه بگناه هلاک کننده افگنده شوم رباعی محتاج برحمت الهیم همه + سر تا به قدم غرق گناهیم همه + لطف تو مگر دست بگیرد ما را + ورنی بگنه نامه سیاهیم همه

الهی بحق النبی الهاشمی وآله ‌ ‌ ‌ ‌ وحرمة ابراهیم لک خشع

الهی فانشئنی علی دین احمد ‌ ‌ ‌ ‌ منیبا تقیا قانتا لک اخضع

هاشمی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم وآل گروه وخویشان واختلف العلماء
فی ان آل النبی صلی الله علیه وسلم من هم فذهب الرافعی وصاحب الحاوی الصغیر
وکثیر من الفقهاء الی ان آله بنو هاشم وبنو عبد المطلب لظاهر النص المنقول
عن الشافعی وخالفهم النووی فقال فی شرح صحیح مسلم اختلاف العلماء فی
آل النبی صلعم علی اقوال اظهرها وهو اختیار الازهری وغیره من المحققین انهم
جمیع الامة والثانی بنو هاشم وبنو عبد المطلب والثالث ذریته واهل بیته وحرمت
شکوه وآزرم وابرار جمع بر وخشوع فروتنی کردن وانشار زنده کردن وقنوت فرمانبرداری کردن
ودر بعضی نسخ وآل محمد است میفرماید ای معبود من بحق پیغمبر هاشمی وآل او وبحرمت
نیکان ایشان که مر ترا فروتنانند ای معبود من پس زنده کن مرا بر دین احمد بازگردنده
وپرهیزگار وفرمان بردار مر ترا فروتنی کنم - رباعی یارب دل من بمعرفت دانا کن
چشمم بجمال مصطفی بینا کن + روزیکه چو لاله سر برآرم از خاک + در روضهٔ مصطفی مرا ماوا کن

ولا تحرمنی یا الهی وسیدی ‌ ‌ ‌ ‌ شفاعته الکبری فذاک المشفع

وصل علیه ما دعاک موحد ‌ ‌ ‌ ‌ وناجاک اخیار ببابک رکع

شفاعت خواهش کردن وتوحید یکی گفتن میفرماید محروم مکن مرا ای معبود من
وای خداوند من از شفاعت بزرگتر او چه اوست پذیرفته شفاعت ودرود فرست
بر وی مادام که خوانند ترا موحدین وراز گویند با تو نیکان بدر تو راکعانند یارب چه شود روز قیامت ظاهر
وز هر طرفی شود ملامت ظاهر + در روضهٔ مصطفی برانگیز مرا + کز حضرت حق شود سلامت ظاهر

دیگر

نصایح محتوی بر مصالح وفواید منطوی بر نوایید

قَدِّمْ لِنَفْسِكَ فِي الحَيَاةِ تَزَوُّدًا ... فَغَدًا تُفَارِقُهَا وَأَنْتَ مُوَدِّعُ

وَاهْتَمَّ لِلسَّفَرِ القَرِيبِ فَإِنَّهُ ... أَنْأَى مِنَ السَّفَرِ البَعِيدِ وَأَشْسَعُ

تودیع وداع کردن وگذاشتن واهتمام تیمار داشتن ونائی وشسوع دور شدن میفرماید در پیش کن برای نفس خود در زندگی توشه برگرفتن راه آخرت که فردا جدا میشوی از حیات وتو وداع کرده شده واهتمام کن برای سفر نزدیک چه بدرستی که او دورترست از سفر دور وابعدست رباعی ای چیده زخرمن حقیقت خوشه واز اهل جهان گرفته دایم توشه * باشد ره آخرت بسی دور ودراز * امروز بگیر بهر فردا توشه

وَاجْعَلْ تَزَوُّدَكَ المَخَافَةَ وَالتُّقَى ... وَكَأَنَّ حَتْفَكَ مِنْ مَسَائِكَ أَسْرَعُ

وَاقْنَعْ بِقُوتِكَ فَالقَنَاعُ هُوَ الغِنَى ... وَالفَقْرُ مَقْرُونٌ بِمَنْ لَا يَقْنَعُ

میفرماید بگردان توشه برگرفتن خود را ترس خدا وتقوی وگویا که مرگ تو از شبانگاه شتابنده ترست وقانع شو بقوت خود که قناعت توانگریست ودرویشی پیوسته است بآنکس که قناعت نمیکند رباعی هر پاک دلی که اهل ایمان باشد * وز نور وصفای دل مسلمان باشد * پیوسته بتقوی وقناعت کوشد * وز رفتن راه کج پشیمان باشد

وَاحْذَرْ مُصَاحَبَةَ اللِّئَامِ فَإِنَّهُمْ ... مَنَعُوكَ صَفْوَ وِدَادِهِمْ وَتَصَنَّعُوا

أَهْلُ المَوَدَّةِ مَا أَنَلْتَهُمُ الرِّضَى ... وَإِذَا مَنَعْتَ فَسُمُّهُمْ لَكَ مُنْقَعُ

مصاحبت باکسی صحبت داشتن وهمراهی کردن وتصنع خویشتن را برآراستن وانقاع آب خوار کردن میفرماید حذر کن از مصاحبت لئیمان که ایشان بازداشتند از تو صفا ودوستی خود وآرایند خود را ایشان اهل محبت اند مادام که دهی تو ایشانرا

خوشنودی وچون بازداری پس زهر ایشان برای تو آب خواره کرده است رباعی

گر یافته صحبت مردان ابدل … از صحبت سفله رو بگردان ابدل
با مردم بد نیک نباشد نیکی … وز کردن آن شوی پشیمان ابدل

لَا تُفْشِ سِرَّكَ مَا اسْتَطَعْتَ إِلَى امْرِءٍ … يُفْشِي إِلَيْكَ سَرَائِرًا تُسْتَوْدَعُ و
فَكَمَا تَرَاهُ بِسِرِّ غَيْرِكَ صَانِعًا … فَكَذَا بِسِرِّكَ لَا مَحَالَةَ يَصْنَعُ و
وَإِذَا أُئْتُمِنْتَ عَلَى السَّرَائِرِ اخْفِهَا … وَاسْتُرْ عُيُوبَ أَخِيكَ حِينَ تَطَّلِعُ و

لا محالة ای لا بد من حال یحول وتطّلع دیده شدن میفرماید فاش مکن راز خود را مادام که توانی بمردی که فاش میکند بتو رازهای که بودیعت نهاده شده پیش او که چنانچه می بینی اورا براز غیر خود کننده پس همچنین براز تو ناچار خواهد کرد وچون امین شناخته شوی بر رازهای پنهان دار آنرا وبپوشان عیبهای برادر خود را آنزمان که مطلع شوی برآن **شعر** هر کس که حدیث غیر گوید بتو باز + زنهار که او را نکنی محرم راز + سر که نزد دوست یا ز دشمن شنوی + گر سر برود پیش کسی فاش مساز

لَا تَبْدَأَنَّ بِمَنْطِقٍ فِي مَحْفِلٍ … قَبْلَ السُّؤَالِ فَإِنَّ ذَاكَ يُشَنَّعُ و
فَالصَّمْتُ يُحْسِنُ كُلَّ ظَنٍّ بِالْفَتَى … وَلَعَلَّهُ خَرِقٌ سَفِيهٌ أَرْقَعُ و
وَدَعِ الْمِزَاحَ فَرُبَّ لَفْظَةِ مَازِحٍ … جَلَبَتْ إِلَيْكَ بَلَابِلَ لَا تُدْفَعُ و

تبدأن آغاز کردن از ثالث ومنطق سخن ومحفل انجمن وخرق بفتح راء فروماندن ونادان بودن وبکسر صفت مشبّه والارقع الاحمق ومزحت مزحا والمزاح بالضم الاسم والمزاح بالکسر مصدر مازحه واللفظ واحد الالفاظ وهو فی الاصل مصدر لفظت ای تکلمت والجلب سوق الشیء من الاول والبلبلة الهم ووسواس الصدر

میفرماید آغاز مکن بسخن در انجمن پیش از پرسیدن که آن زشت شمرده میشود پس خاموشی نیک میساز دهر گمانی را بجوانمرد وشاید که او فرو مانده بی خود احمق باشد و بگذار مزاح را که بسیار یک لفظ مزاح کننده بکشد بسوئی تواند و بهاکه دفع کرده نشود

چیزی که نپرسند چرا باید گفت	گوهر که نخواهند چرا باید سفت
در هزل مپیچ تا نگردی شب و روز	از طاق فلک با غم و محنت هم جفت

وَحِفَاظُ جَارِكَ لَا تُضِعهُ فَاِنَّهُ	لَا يَبلُغُ الشَّرَفَ الجَسِيمَ مُضَيِّعُ و
وَالضَّيفُ اَكرِمهُ تَجِدهُ مُخبِرًا	عَمَّن يَجُودُ وَمَن يَضِنُّ وَيَمنَعُ و
وَاِذَا استَقَالَكَ ذُو الاِسَاءَةِ عَثرَةً	فَاَقِلهُ اِنَّ ثَوَابَ رَبِّكَ اَوسَعُ و

حفاظ نگهداشتن یکدیگر و قد جسم الشیٔ ای عظم فهو جسیم و ضن بکسر بخیلی کردن از رابع و استقاله طلب عفو کردن میفرماید نگاه داشتن همسایه خود را ضایع مکن چه شان آنست که نرسد بشرف عظیم ضایع کننده و مهمان را گرامی دار تا بیابی او را خبر دهنده از آنکس که سخا میکند و آنکس که بخل میکند و باز میدارد و چون طلب عفو کند از تو صاحب بدی کردن بسر در آمدن خود را پس عفو کن او را بدرستی که ثواب پروردگار تو فراخ تر است رباعی

از روی یقین کسے که انسان باشد	شک نیست که میل او باحسان باشد
گر دوست وفا کند وگر خصم جفا	بیند ز خدا و هر دو یکسان باشد

لَا تَجزَعَنَّ مِنَ الحَوَادِثِ اِنَّمَا	خُرقُ الرِّجَالِ عَلَى الحَوَادِثِ يَجزَعُ و
وَاَطِع اَبَاكَ بِكُلِّ مَا وَصَّى بِهِ	اِنَّ المُطِيعَ اَبَاهُ لَا يَتَضَعضَعُ و

خرق آنکه هیچ کار نداند و خراق جمع او و اطاعت فرمانبرداری کردن و توصیه وصیت کردن و تضعضع فروتنی کردن میفرماید بی صبری مکن از حادثهای روزگار

بدرستی که مردان بیکار بر حوادث بی صبری کنند و فرمان بر پدر خود را بجز حیه وصیت کرد
که فرمان بر بند پدر خود زبون نشود ـ شعر از دهر اگر پای تو آید بر سنگ ✤
در محنت روزگار گردی دل تنگ ✤ باید که ترا الصبر باشد آهنگ ✤ و انگاه در ان مقام باشی بکرنگ

خطاب ابوطالب بمرتضی وارشاد و بتایید مصطفی

اِصبِرَن یا بُنَیَّ فَاِنَّ الصَّبرَ اَحجیٰ ✤ کُلُّ حَیٍّ مَصیرُہ لِشَعُوب
قَد بَذَلنَاکَ وَالبَلَاءُ شَدِیدٌ ✤ لِفِدَاءِ النَّجِیبِ اِبنِ النَّجِیب
لِفِدَاءِ الاَعَزِّ ذِی الحَسَبِ الثَّاقِب ✤ وَالبَاعِ وَالفِنَاءِ الرَّحِیب
اِنَّ یُصِبکَ المَنُونُ وَالنَّبلُ تُبرَی ✤ فَمُصِیبٌ مِنهَا وَغَیرُ مُصِیب
کُلُّ حَیٍّ وَاِن تَمَلّیٰ عَیشًا ✤ آخِذٌ مِن سِهَامِهَا بِنَصِیب

اَحجیٰ سزاوار شدن و صار الی کذا انتهی الیه قال الله تعالی وَاِلَیهِ المَصِیر و هو مصدر
واللام بمعنی الی و الشَّعبَةُ الفُرقَةُ یقول شَعَبَتهُم المَنِیَّةُ ای فرقتهم و منه سُمِّیَت المَنِیَّةُ شَعُوبًا
لانها تفرق و هی معرفة لا یدخلها الالف و اللام و نجیب گزیده و ثقب سوراخ کردن
و الثاقب المضیء الذی یثقب بنوره و اضاءته ما یقع علیه و الباع قدر مد الیدین
و ربما عبر به عن الشرف و الکرم و منون مرگ و قال الفراء المنون مؤنثة و یکون واحدة
و جمعا و نبل تیر و ابراء تراشیدن و تملی روزگار دراز و عیش برخورداری گرفتن و السهم
النصیب و ضمیر سهامها راجع به منون منقولست که در سال هشتم از نبوت قریش اتفاق کردند
که با بنی هاشم و بنی مطلب مناکحه و مبایعه و مخالطه نکنند و عهدنامه نوشتند و در کعبه آویختند
و آغاز ایذا و زجر مسلمانان کردند و ابوطالب پیغامبر را صلی الله علیه و سلم با جماعت
مسلمانان بشعب خود برده و محافظت میکرد و کفار تضییق طعام بر اهل اسلام می کردند

و سه سال بدین منوال بگذشت پس مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف
و هشام بن عمر بن ربیعه و زهیر بن ابی امیه بن مغیره مخزومی و ابو البختری بن عاص بن هشام
بن حرث بن اسد نقض آن عهد کردند و مسلمانان خلاص یافتند و ابوطالب درین سال
محافظت پیغمبر صلعم بمرتبه می کرد که شبها در حضور مردم پیغامبر را میگفت که بر بستری که
تکیه میفرمود و بعد از آن جای او را تغییر میداد و خود بجای او تکیه میکرد شبی مرتضی را گفت
که بر بستر پیغامبر تکیه کند و چون پاره از شب بگذشت ابوطالب نزد علی آمد و علی گفت
یا ابتاه انی مقتول و ابوطالب این پنج بیت گفت شعر

پاسخ دادن حیدر و پذیرفتن نصیحت پدر

أتأمرني بالصبر في دين احمد	فوالله ما قلت الذي قلت جازعا
ولكنني احببت ان ترى نصرتي	لتعلم اني لم ازل لك طائعا
وسعيي لوجه الله في نصر احمد	نبي الهدى المحمود طفلا ويافعا

مراد از الذی قلت یا ابتاه انی مقتول و طوع فرمانبرداری کردن و یافع مرد آسا —
میفرماید ایا میفرمائی مرا به صبر در یاری کردن احمد بحق خدا نگفتم آنچه گفتم جزع کننده
ولیکن من دوست داشتم که به بینی یاری کردن مرا تا بدانی که من همیشه مر ترا فرمان بردارم
و سعی من برای روی خدا است در یاری کردن احمد پیغامبر راه ستوده نمودن کودکی و مرد آسا

هر کس که چو من ز اهل بیت کرم است	در معرکها بفتح و نصرت علم است
مردی که کمر بست به تائید نبی	چون کوه بکار خویش ثابت قدم است

حکایت ابوطالب در شان انزوای پیغمبر صلی الله علیه وسلم و نصرت خویش قطعه فرموده

الا ابلغا عني على ذات بيننا	لؤيا وخصا من لؤي بني كعب

الم تعلموا انا وجدنا محمدا	نبيا كموسى خط فى اول الكتب
وان عليه فى العباد محبة	ولا خير ممن خصه الله بالحجب
وان الذى الصقتم من كتابكم	لكم كاين يوما كراغية السقب
افيقوا قبل ان يحفر الثرى	ويصبح من لم يجن ذنبا كذى ذنب
ولا تتبعوا الا مر الغواة وتقطعوا	اوا مرنا بعد المودة والقرب
وتستجلبوا حربا عوانا وربما	امر على من ذاقه حلب الحرب
فلسنا ورب البيت نسلم احمد	لغراء من غض الزمان ولا كرب
ولما تبن منكم ومنا سوالف	وايد اترت بالقاسية الشهب
بمعترك ضنك ترى قصد القنا بها	والنسور الطهم يعكفن كالشرب
اليس ابونا هاشم شد ازره	واصى بنيه بالطعان والضرب
ولسنا نمل الحرب حتى تملنا	ولا نشتكى فيما ينوب من النكب
ولكننا اهل الحفاظ والنهى	اذا طار ارواح الكماة من الرعب

خطاب عمرو بن معديكرب به على ابن ابى طالب

الآن حين تقلصت منك الكلى	اذ حرنا رك فى الوقيعة يسطع
والخيل لاحقة الايا طل تترب	قب البطون ثنيها والاقرع
يحملن فرسانا كراما فى الوغا	لا ينكلون اذا الرجال تكعكعوا
انى امرؤ احمى حماى لعزة	واذا تكون شديدة لا اجزع
وانا المظفر فى المواطن كلها	وانا شهاب فى الحوادث يلمع
من يلقنى يلقى المنية والردى	وحياض موت ليس عنه مدفع

فاحذر مصاولتي وجانب موقعي	اني لدى الهيجا اضر وانفع

تقلص باهم آمدن وگلیه گرده والوقیعة القتال والحوق باریک میان شدن والایطل تهیگاه آنتو وشزب با زاء المعجمة اسپان باریک اسنان وقب الضامر البطن وثنی اسب وگاو وگو سفند سه ساله واشتر پنجساله که شروع در ششم کرده باشد وقولهم سقت الیک الفا اقرع من الخیل وغیرها ای تاما وهو نعت لکل الف کما ان هنیدة اسم لکلیاته وتکعکع باز ایستادن وبد دلی کردن وشدیدة ای حادثة شدیدة ومصاوله برکاری ایستادن **حکایت** عمرو بن معدیکرب از قبیلهٔ زبید بود بضم زاء معجمة وقال الجوهری هو بطن من مذحج ودر سال دهم هجری با قبیلهٔ زبید نزد پیغامبر صلعم آمد ومسلمان شد وخون پدر از اشعث الخثعمي دعوی کرد وپیغامبر صلعم فرمود اهدر الاسلام ما کان فی الجاهلیة پس عمرو بازگشت ومرتد گشت وبنی حرث بن کعب را غارت کرد وپیغمبر صلعم مرتضی علی را با جمعی کثیر از صحابه حرب بن بنی زبید فرستاد وچون بهم رسیدند عمرو بیرون آمد ومبارزت جست ومرتضی هم متوجه او شد وخوف بر عمرو استیلا یافت وبگریخت وبرادر وپسر برادر وزن او را بگرفتند ومرتضی علی بازگشت وخالد بن سعید را آنجا بگذاشت تا زکوة از ایشان بستاند پس عمرو پیش خالد بن سعید رفت ومسلمان شد

خثعمي

پاسخ مرتضی علی با فصح عبارات واملح استعارات

يا عمرو قد حمي الوطيس واضرمت	نار عليك وهاج امر مفظع	ف
وتسافت الابطال كاس منية	فيها ذراريح وسم منقع	ف
فاليك عني لا ينالك مخلبي	فتكون كالامس الذي لا يرجع	ف

حمي گرم شدن از رابع ووطیس تنور آهنین وهیجان برانگیخته شدن ومفظع بکسر ظا

یعنی شنیع بالفتح انا فظعت الشیٔ ای وجدته فظیعا و تسا فی یکدگر را شراب دادن
والذباح والذریح بالضم دویبة حمراء منقوطة بسواد تطیر و ہی من السموم والجمع الذرایح
وقال سیبویه واحد الذراح ذرح والیک اسم فعل یعنے ابعد و مخلب ناخن شیر
و چنگال مرغ میفرماید ای عمر بحقیقت گرم شد تنور آہنین و افروخته شد آتشی بر تو
و برانگیخته شد کاری شنیع و بہم دادند دلیران کاسهٔ مرگ را در آنست ذراریح و زہر آخر کار
پس دور شو از من که نیابد ترا ناخن من پس باشی چون دیی که باز جنگرد وش

امروز منم بزور سر پنجهٔ عسلم در معرکه بر خصم جهان سازم تنگ	از تیغ من است قامت خصم قلم وانگاه فرستمش بصحرای عدم
اِنِّي امْرُءٌ اَحْمِي حِمَائِي بِعِزَّةٍ اِنِّي اِلٰى قَصْدِ الْهُدٰى وَسَبِيلِهٖ وَرَضِيتُ بِالْقُرْاٰنِ وَحْيًا مُنْزَلًا فِينَا رَسُولُ اللّٰهِ اَيَّدَ بِالْهُدٰى	وَاللّٰهُ يَخْفِضُ مَنْ يَشَاءُ وَيَرْفَعُ وَاِلٰى شَرَايِعِ دِينِهٖ اَتَسَرَّعُ وَبِرَبِّنَا رَبًّا يَضُرُّ وَيَنْفَعُ فَلِوَاهُ حَتَّى الْقِيَامَةِ يَلْمَعُ

شریعت راه دین و تسرع شتافتن و القرآن فی الاصل مصدر کرجحان ـ
قال الله تعالی ان علینا جمعه و قرآنه و قد خص بالکتاب المنزل علی
محمد صلی الله علیه و سلم و صار له کالعلم و انزال فرو فرستادن میفرماید
بدرستی که من مردی ام که حمایت میکنم حمای خود را بعزت خدا بست میکند هر کرا
میخواهد و بر میدارد هر کرا میخواهد بدرستی که من هدایت رسانیده بمطلوب و براه خدا
و براهها دین خدا می شتابم و خشنود شدم من بقرآن وحی فرو فرستاده و بپروردگارا
پروردگاری که گزند میکند و سود میکند در میان ما رسول خدا تقویت کرده شد

بهدایت پس علم او تا قیامت می درخشد شعر ما ہم گرو بمصطفی آوردیم

بردیم کدورت وصفا آوردیم + آئینه دل بصدق روشن کردیم + آئین محبت و وفا آوردیم

دیگر

قتل اعثم به تیغ خون فشان و بیان سمو مرتبه و علو شان

اَرْدَیٰ بِاَعْثَمَ دَهْرٌ کَانَ یَاْمَلُهٗ	نَحْنُ مُتَّخِذٌ لٰا فِی الْاَرْضِ مَصْرُوْعًا
قَدْ کَانَ یُکْثِرُ فِی الْکَلَامِ تَسْمِیعًا	حَتّٰی سَمَا بِحُسَامِهٖ تَرْوِیعًا
فَعَلَوْتُهٗ مِنِّیْ بِضَرْبَةٍ فَاْتِكٍ	مَا کَانَ یَوْمًا فِی الْحُرُوْبِ جَزُوْعًا
مَنْ کَانَ یُنْکِرُ فَضْلَنَا وَسَنَائَنَا	فَاَنَا عَلِیٌّ لِلْاِلٰهِ مُطِیعًا

اردی ای هلاک و با برای تعدیه و اعثم غیر منصرف بعلمیّه و وزن فعل و امل امید داشتن از اوّل و التّسمیع التّشنیع و ترویع ترسانیدن و علوته بالسیف ای ضربته و السّناء الرّفعة میفرماید هلاک ساخت اعثم را روزگاری که بود اعثم که امید میداشت بآن پس افتاد در زمین افگنده بحقیقت بود که بسیار میکرد در سخن تشنیع تا بلند شد بشمشیر بران خود برای ترسانیدن پس زدم او را از خود بیک ضرب ناگاه کشنده که نبوده است روزی در حربها جزع کننده هر کسی باشد که انکار کند فضل ما را و رفعت ما را پس من علیم مر خدا را فرمان بردار + ای عدو دشمن که میان خاک و خونش بنیم + در قید غم و غصه زبونش بنیم + اکنون که کشتم تیغ قضا بر سر او + افتاده بخاک سرنگونش بنیم

دیگر

بیان تسلّط خویش بر اعداء دین و اظهار قدرت بر دفع مفسدین

هَلْ یَقْرَعُ الصَّخْرُ مِنْ مَاءِ مَطَرٍ	هَلْ یَلْحَقُ الرِّیحُ بِالْآمَالِ وَالطَّمَعِ ی
اَنَا عَلِیٌّ اَبُو السِّبْطَیْنِ مُقْتَدِرٌ	عَلَی الْعُدَاةِ غَدَاةَ الرَّوْعِ وَالْفَزَعِ ی

مطر باران و الرّیح الغلبة و القوّة و روع ترسیدن و فزع بفتح سرگشته شدن

میغرماید آیا کوفته شود سنگ از آب واز باران آیا پیوسته شود دولت بامید وطمع من علیم پدر دو نبیره پیغمبر توانا بر دشمنان بامداد ترسیدن وسرگشته شدن

دشمن که کند خیال فاسد همه روز	کالای حدیث اوست کاسد همه روز
هر لحظه مرا نصرت وفتح دگر است	وز آتش غصه سوخت حاسد همه روز

اظهار ملامت واندوه از فوت دوستان صاحب شکوه

يَا لَهْفَ نَفْسِي قُتِلَتْ رَبِيعَة	رَبِيعَةُ السَّامِعَةِ الْمُطِيعَة
سَمِعْتُهَا كَانَتْ بِهَا الْوَقِيعَة	بَيْنَ مَحَانِي سُوقِهَا وَالْبِيعَة
فَمَا بِهَا نَقْصٌ وَلَا وَضِيعَة	وَلَا الْأُمُورُ الرِّثَّةُ الشَّنِيعَة
كَانَتْ قَدِيمًا عُصْبَةً مَنِيعَة	تَرْجُو ثَوَابَ اللهِ بِالصَّنِيعَة

ربیعة الفرس ابو قبیلة وهو ربیعة بن نزار بن معد بن عدنان وانما سمی ربیعة الفرس لانه اعطی من میراث ابیه الخیل واعطی اخوه الذهب فسمی بصیر الحمراء والنسبة الیهم ربعی بالتحریک وحنیت العود عطفته والمحانی المعاطف والواحدة محنیة بالتخفیف وسوق بازار وسوق الحرب حومة القتال ووضیعه زیان والرثه بالکسر السقط من متاع البیت وعصبه گروهی مردم از ده تا چهل میغرماید ای دریغ خوردن نفس من کشته شد ربیعه شنونده فرمان بردار شنیدم ایشانرا که بود بایشان مقاتله درمیان جایهای گردش بازاران وجای فروختن پس نبود بایشان نقصی ونه زیانی ونه کارهای دون زشت بودند در زمان قدیم گروهی سرکش که امید میداشتند ثواب خدا

بامهر ووفا سرشت ایزد گل من	شد کوی صفا وشوق سرمنزل من
خاری که بپای دوستان می بینم	باشد بمثل چو خنجری بر دل من

وَمُرَّةُ انْسَابُهَا وَلِيعَة	فَالِعَةٌ اَصْوَاتُهَا رَقِيعَة
لَيْسَتْ كَاَصْوَاتِ بَنِي الْخَضِيعَة	دَعَا حَكِيمٌ دَعْوَةً سَمِيعَة
مِنْ غَيْرِ مَا بُطْلٍ وَلَا خَدِيعَة	نَالَ بِهَا الْمَنْزِلَةَ الرَّفِيعَة

فِي الشَّرَفِ الْعَالِي مِنَ الدَّسِيعَة

مُرَّةُ ابُو قَبِيلَةٍ من قيس غيلان وهو مُرَّة بن عوف بن سعيد بن ذبيان بن بغيض ابن ريث ابن غطفان بن قيس غيلان والولع الكذب والقلع بالفتح كون القدم غير ثابت عند المصارعة ورقعه اي هجاه وخضيعه آواز حربگاه وحكيم پسر جبله كه در زبيده كشته شد والزبيد قرية فيها قبر ابي ذر الغفاري والدعوة الى الطعام بالفتح والتسميع والمسمع واسماع شنوانيدن والبطل بالضم البطلان وخديعة فريب والمنزلة المرتبة والدسيع العطية ومُرّة مفعول به دعا ميفرمايد قبيله مُرّه راكه نسبهاى ايشان دروغست سست قدمانند وآوازهاى ايشان هجو كرده شده ست نيست چون آوازهاى خداوندان آواز حربگاه دعوة كرده ست حكيم پسر جبله دعوتى شنواننده از بطلانى وبى فريبى يافت بآن دعوت مرتبه بلند در شرف عالى از عطا شعر گر نيست ترا تخم سعادت در گل تا چند بامل فتنه باشى مائل + زنهار كه اعتماد بر سفله مكن + كز مردم بد نيك نه بينى اى دل

بيان آنكه اشتغال بدنيا مي حاصل ست وتوجه به آن باطل

ديگر

اَرَى الْمَرْءَ وَالدُّنْيَا كَمَالٍ وَحَاسِبٍ	يَضُمُّ عَلَيْهَا الْكَفَّ وَالْكَفُّ فَارِغٌ

فراغ وفروغ تهى شدن ميفرمايد مى بينم مرد را ودنيا را چون مال وحساب كننده بهم مى آورد بر آن پنجه را وپنجه تهى ست رباعي هر كس كه بود به مال دنيا شرفش در مشرب فقر نيست حق بر طرفش + او در ابنا محاسبى ما كه روان + اموال بهم گيرد وخاليست كفش

اَیَا صَاحِبَ الذَّنْبِ لَا تَقْنَطَنْ	فَاِنَّ الْاِلٰہَ رَؤُفٌ رَؤُفٌ
وَلَا تَرْحَلَنَّ بِلَا عُدَّۃٍ	فَاِنَّ الطَّرِیْقَ مَخُوْفٌ مَخُوْفٌ

رحلت کوچ کردن از ثالث ترجمہ ای خداوند گناہ نا امید مشو چہ بدرستی کہ معبود مہربان مہربانست وکوچ مکن بی ساز راہ چہ بدرستی کہ راہ ترسناک ترسناک است

رباعی ای دادہ مرا بلطف بسیار نوید	ہرگز نبرم زنخل فضل تو امید
با اینہمہ گریاد کنم قہر ترا	لرزد تن من زپای تا سر چون بید

مَنْ عَدَا ثُمَّ اعْتَدٰی ثُمَّ اقْتَرَفْ	ثُمَّ ارْعَوٰی ثُمَّ انْتَہٰی ثُمَّ اعْتَرَفْ
اَبْشِرْ بِقَوْلِ اللّٰہِ فِی آیَاتِہٖ	اِنْ یَّنْتَہُوْا یُغْفَرْ لَہُمْ مَا قَدْ سَلَفْ

عدو وعدوان بیداد کردن واز حد درگذشتن واعتدا مبالغہ درآن وقد قرأ ان الاقتراف اعم من الاکتساب اساءۃ او غیرہا لکنہ فی الاساءۃ اکثر استعمالا ولہذا یقال الاعتراف الاقتراف وارعواء وانتہاء باز ایستادن واعتراف اقرار کردن وابشار مژدہ دادن وسلف وسلوف گذشتن از اول ترجمہ ہر کہ بیداد کرد پس مبالغہ کرد دران پس بدی کسب کرد پس باز ایستاد پس اقرار کرد کہ بد کردہ مژدہ او را بگفتار خدا در آیتہای او واگر باز ایستد آمرزیدہ شود مر ایشانرا

آنچہ بحقیقت کردہ ست رباعی	ہر چند کہ جرم بی نہایت داریم
وز جانب نفس خود شکایت داریم	گاہی کہ سخن کشد بآمرزش حق

در باب امید صد حکایت داریم

اِنْ کُنْتَ تَطْلُبُ رُتْبَۃَ الْاَشْرَافِ	فَعَلَیْکَ بِالْاِحْسَانِ وَالْاِنْصَافِ
وَاِذَا اعْتَدٰی اَحَدٌ عَلَیْکَ فَخَلِّہٖ	وَالدَّہْرُ فَہُوَ لَہٗ مُکَافٍ کَافٍ

اشراف

اشراف جمع شریف مثل ایتام و یتیم والانصاف العدالة و مکافات جزا دادن والدهر مفعول ترجمه اگر هستی توکه میجوئی مرتبه بزرگان را پس فراگیر احسان وعدالة را و چون بیداد کند یکی بر تو پس رها کن اورا با روزگار چه روزگار مرا اورا جزا دهنده کافی است

ای برده فرو بردمی ریشهٔ خویش … زنهار مکن غیر کرم پیشهٔ خویش
از صورت انتقام باید شستن … در چشمهٔ مهر لوح اندیشهٔ خویش

دیگر

منع از بخل که لازم خساست است وارشاد بجود که مستلزم ریاست است

لَا تَبْخَلَنَّ بِدُنْیَا وَهِیَ مُقْبِلَةٌ … فَلَیْسَ یَنْقُصُهَا التَّبْذِیرُ وَالسَّرَفُ
وَاِنْ تَوَلَّتْ فَاَحْرٰی اَنْ تَجُودَ بِهَا … فَالشُّکْرُ مِنْهَا اِذَا مَا اَدْبَرَتْ خَلَفُ

نقص کم کردن از اول و سرف گزاف کاری کردن واحری سزاوارتر وخلف الشیء ما قام مقامه میفرماید بخل مکن بدنیا و او روان و رونده باشد چه نیست که کم کند اورا خرج کردن او زاندازه و گزاف کاری کردن واگر پشت کند پس سزاوارتر است که بخشش کنی بآن چه شکر از وچون پشت کند عوض است شعر ای یافته از فضل خدا هر کامی زنهار منه براه باطل گامی + چون هست ترا ز فیض حق اکرامی + باید که بانعام برآری نامی

دیگر

دم زدن از مقام تفویض و رضا و سپردن عنان اراده بدست قضا

مَا لِی عَلٰی فَوْتِ فَائِتٍ اَسَفُ … وَلَا تَرَانِی عَلَیْهِ اَلْتَهِفُ
مَا قَدَّرَ اللهُ لِی فَلَیْسَ لَهُ … عَنِّی اِلٰی مَنْ سِوَائِیَ مُنْصَرَفُ
فَالْحَمْدُ لِلّٰهِ لَا شَرِیکَ لَهُ … مَا لِی قُوتٌ وَهِمَّتِی الشَّرَفُ
اَنَا رَاضٍ بِالْعُسْرِ وَالْیَسَارِ … فَمَا تَدْخُلُنِی ذِلَّةٌ وَلَا صَلَفُ

اسف اندوه والتهاف حسرت خوردن وانصراف بازگشتن المنصرف قد یکون

و بسیار توانگری و ذلت خوار شدن و صلف لاف زدن میفرماید نیست مرا
برفوت شونده اندوه و نه بینی مرا که بران حسرت خورم آنچه تقدیر کرده است خدا برای من
پس نیست مرآن را از من یکی غیر من بازگشتن پس سپاس مر خدا را که نیست هیچ انباز مر او را
مال من قوت و همت من بزرگواریست من خوشنودم بدشواری و توانگری پس
در نمی آید بمن خواری و نه لاف شعر تا چند کنی شکوه که تمییز نماند * این چیز
بباد رفت و آن چیز نماند * هر چیز که آن نمود ثابت چون کوه * تا چشم بهم زدیم آن نیز نماند

دیگر

بیان اضطرار خلایق و تفویض اختیار به خالق

کم من علیم قوی فی تقلبه	مهذب اللب عنه الرزق ینحرف
و کم من ضعیف سخیف العقل مختلط	کأنه من خلیج البحر یغترف

التقلب التصرف و الانحراف بازگشتن و السخف بالضم رقة العقل و اختلاط شوریده خرد شدن
و خلیج پاره از دریا و اغتراف آب بدست برگرفتن میفرماید بس دانا، نیرومند در
تصرف خود پاکیزه خرد از او روزی میگردد بس ضعیف تنک خرد شوریده گویا که
او از پاره دریا آب بدست میگیرد شعر جمعی که بعلم و معرفت می کوشند * از آتش
غصه روز و شب میجوشند * و آنها که ز جهل راه حق میپوشند * پیوسته می از جام طرب مینوشند

دیگر

ستایش موت که روح را از قید بدن میرهاند و بذروه آسمان قدس میرساند

جزى الله عنا الموت خيرا فانه	ابر بنا من والدنيا و ارأف
يعجل تخليص النفوس من الاذى	و يدني من الدار التي هي اشرف

تعجیل شتابانیدن و تخلیص رهانیدن و ادنا نزدیک کردن میفرماید جزا دهاد خدا
از ما مرگ را خیر چه بدرستی که او نیکوکارتر است بما از پدر و مادر ما و مهربانتر است

تعجیل

تعجیل سکیند رهانیدن نفسها را از رنج و نزدیک سکیند بآن سرای که اشرفست اش

تحصیل کمال نفس شد پیشهٔ من	جز بادهٔ عشق نیست در شیشهٔ من
بر من چو بقا نفس روشن شده است	هرگز نبود ز مرگ اندیشهٔ من

دیگر

بیان صفات الٰهی که بحریست ناپیدا

قَدْ کُنْتَ یَا سَیِّدِی بِالْقَلْبِ مَعْرُوفَا	وَلَمْ تَزَلْ سَیِّدِی بِالْحَقِّ مَوْصُوفَا
وَکُنْتَ اِذْ لَیْسَ نُوْرٌ یُسْتَضَاءُ بِهِ	وَلَا ظَلَامٌ عَلَی الْآفَاقِ مَعْکُوفَا
فَدَنَیْنَا بِخِلَافِ الْخَلْقِ کُلِّهِمْ	وَکُلِّ مَا کَانَ فِی الْاَوْهَامِ مَعْرُوفَا

استضاءة طلب روشنی کردن و علو علی الشیٔ ای اقبل علیه مواظبها و الخلاف المخالفة و مراد از وهم قوت مدرکهٔ معانی از حواس خمسه باطنه ست و در فاتحه رابعه والمعروف المشهور و کل معطوف بر الخلق میفرماید بحقیقت هستی ای خداوند من بدل شناخته شده و مشهور و همیشه ای خداوند من بحق وصف کرده و بودی آن زمان که نبود نوری که طلب روشنی کرده شود بآن و نه تاریکی بر کنارهای آسمان رو آورنده نزدیک ساختی ما را بخلاف مخلوقات همه ایشان و بخلاف آنچه هست در وهمها مشهور

ای ز تو در ازل بخوبی معروف	پیوسته باوصاف کمالی موصوف
عالم همه محتاج بهستئ تو اند	هستئ تو بر هیچ نباشد موقوف

وَمَنْ یُرِدْهُ عَلَی التَّشْبِیْهِ مُمْتَثِلًا	یَرْجِعْ اَخَا حَصْرٍ بِالْعَجْزِ مَکْتُوفَا
وَفِی الْمَعَارِجِ تَلْقَی مَوْجَ قُدْرَتِهِ	مَوْجًا یُعَارِضُ صَرْفَ الرِّیْحِ مَکْفُوفَا

تشبیه مانند کردن و امتثال مثال گفتن و حصر بفتح در ماندن در سخن و کتف گرد بر گرد چیزی در گرفتن و المعارج المصاعد و معارضه برابری کردن و صرف گردانیدن

قال الله تعالی یوم یأتیهم لیس مصروفا عنهم و در بعضی نسخ بجای ریح روح بفتح و هو نسیم الریح میفرماید هر که خواهد او را ابار تشبیه مثال گوینده باز گردد صاحب درماندن در سخن بعجز گرد برگرد گرفته و در محلها ء بالا رفتن بنی موج قدرت او موجی که برابری کند باد را باز داشته شده شعر ای رفته بردن نور تو از پرده وهم حسن تو فزون ز عقل و اندیشه فهم * هر بار که پیش عقل نامت بروم * در حال سپر فگند از غایت سهم

فاترك اخا جدل بالدین مشتبها	قد باشر الشك منه الرای موقوفا
واصحب اخا ثقة حبا لسیده	وبالکرامات من مولاه محفوفا
امسی دلیلا لهدی فی الارض منتشرا	وفی السماء جمیل الحال معروفا

الجدل شدة الخصومة و اشتباه پوشیده شدن کار و مباشرت خود بکاری قیام کردن و الآفة العاهة و قد ایف الزرع علی مالم یسم فاعله ای اصابته آفة فهو مؤف و الثقة المحبة و الهاء عوض عن الواو و قد وثقه بالکسر فیهما ای احبه فهو وامق و الحب بالکسر الحبیب کخدن و خدین و مراد از کرامات خوارق عادت که از اولیاء صادر شود و حق و حقوق بگردچیزی بر آمدن و مشتبها حال از دین و منتشرا از هدی میفرماید باز گزار خداوند خصومت بدین را در حالی که پوشیده است بر او بحقیقت مباشر شده است شک را از و اعتقاد در حالیکه آفت رسیده است و مصاحب شو خداوند محبت را که محبوب خداوند خود است و بکرامات از خداوند خود احاطه کرده شده است گشته دلیل هدایت در زمین در حالی که پراگنده بود و گشت در آسمان نیکو حال شناخته شعر

تا چند ترا خیال باطل باشد	طبعت بکمال انقص مایل باشد
گر میل دلت به مرد کامل باشد	ناگاه بنور ذات واصل باشد

حکایت

حکایت کشته شدن کعب بن اشرف به تیغ خون آشام و بیرون کردن قبیله نضیر از مدینه به شام

دیگر

عَرَفتُ وَمَن یَعتَدِل یَعرِفُ	وَ اَیقَنتُ حَقّاً وَلَم اُصدِفُ
عَنِ الکَلِمِ الصِّدقِ تَأتِي بِهَا	مِنَ اللّٰهِ ذِی الرَّافَةِ الاَرأَفِ
رَسَائِلُ یُدرَسُ فِي المُؤمِنِینَ	بِهِنَّ اصطَفَی اَحمَدَ المُصطَفیٰ

ایقان بی گمان شدن و صدف و صدوف گشتن از ثانی و کلمه سخن و رساله پیغام و درس و دراست خواندن و فاعل تأتي ضمیر راجع به پیغمبر صلی الله علیه وسلم میفرماید شناختم و هر که راست باشد بشناسد و بیگمان شدم تحقیق و نمیگردم از سخنهای راست که آورد پیغامبر آنرا از خداوند مهربانی مهربان تر پیغامها که خوانده میشود در میان مؤمنان که برگزیده احمد را خدای برگزیننده **شعر**

هر کس که چو من زاهل عرفان باشد	خورشید سپهر فضل و احسان باشد
جائیکه سخن ز نور ایمان باشد	ایمان صحیح او به قرآن باشد

فَاَصبَحَ اَحمَدُ فِینَا عَزِیزًا	عَزِیزَ المُقَامَةِ وَالمَوقِفِ
فَیَا اَیُّهَا المُوعِدُوهُ سَفَاهًا	وَلَم یَأتِ جَورًا وَلَم یَعنِفِ
اَلَستُم تَخَافُونَ اَدنَی العَذَابِ	وَمَا آمِنُ اللّٰهِ کَالاَخوَفِ

العزة القوة والغلبة و ایعاد بیم کردن و جور ستم کردن و عنف درشتی کردن از خامس و ان از رابع میفرماید پس گشت احمد در میان ما غالب که ارجمند ست جای برخاستن و جای ایستادن پس ای بیم کنندگان او از سفاهت و حال آنکه نیاورد ستمی و درشتی نکرد آیا نیستید که ترسیده اید از نزدیکتر عذاب و نیست آمن از خدا چون ترسنده **شعر**

جمعیکه بنفس خویش معذور شوند	وز جهل میان خلق مشهور شوند
از مهر سپهر معرفت دور شوند	خفاش صفت تیره و بی نور شوند

فان تصرعوا تحت اسیافنا	کمصرع کعب ابی الاشرف
غداة رای الله طغیانه	واعرض کالجمل الاجنف
فانزل جبرئیل فی قتله	بوحی الی عبده الملطف
فدس الرسول رسولا له	بابیض ذی ظبة مرهف
فباتت عیون له معولات	متی ینع کعب لها یذرف

المصرع موضع و مصدر و کعب پسر اشرف بزرگ قبیله نضیر و ابو الاشرف کنیت او
و اعراض رو گردانیدن و جمل اشتر نر و الجنیف میل عن الاستقامة الی الظلال
و جبرئیل بکسر جیم غیر منصرف برای عجمه و علمیت و معنی او عبد الله و الطاف باکسی
لطف کردن و دس پنهان فرستادن و اعوال گریستن باواز و ذرفت عینه
اذا سال منها الدمع من الرابع و خبر ای ان محذوف ای لا نقتنا منکم شل و لو تری
اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم ای لرایت امرا شنیعا و غداة مبنی بر فتح هیفرماید
پس اگر افگنده شوید در زیر شمشیرهای ما چون افگنده کعب ابی الاشرف بامدادی
که دید خدای راهی او را و رو گردانید چون شتر نر گردید از راه راست پس فرو فرستاد خدا
جبرئیل را در کشتن او بوحی به بنده او لطف کرده شده پس پنهان فرستاده رسول خدا
فرستاده را برای او با شمشیر خداوند تیرها تنگ کرده پس شب گزشت چشمهای او گریه کننده
که هر گاه که داده میشد خبر مرگ کعب مر آن چشمها را اشک میریختند — شعر

اعدا که ز قهر ما بهم یار شدند	ناگاه بدست ما گرفتار شدند

جبرئیل

جمعی که بقصد ما کمر مے بستند		ودیدیم که از غیب نگو نسار شدند و برده

حکایت کعب بن اشرف هجو پیغامبر و اصحاب او گفته بود و نام زنان ایشان و بر اهل بدر نادبی نموده و پیغمبر ازین صورت بسی متضرر شده بود فرمود کیست که کعب بن اشرف را بقتل آورد که اذیت بخدا و رسول او رسانید محمد بن مسلمه برخاست و گفت یا رسول الله ترا ارادت هست که او را قتل کنند فرمود آری گفت مرا رخصت فرمای که پیش او هرچه خواهم بگویم و او را رخصت فرمود پس محمد بن مسلمه پیش کعب رفت و گفت این شخص از ما طلب صدقه کرده و ما را برنج آورده و از تو قرضی می طلبیم گفت بحق که شما از و ملول گردید او گفت ما متابعت کرده ایم و نمی خواهیم که ترک او کنیم تا ببینیم که حال او بکجا میرسد کعب گفت چیزی برهن بدهید محمد بن مسلمه و رفیق او ابو نایله گفتند چه میخواهی که رهن کنیم اول گفت زنان قبول نکردند و گفتند ما سلاح رهن کنیم و وعده کردند که شب بروند و در چهاردهم ربیع الاول سنه ثلاث هجری برفتند و آواز دادند کعب برخاست که از حصار فرو آید زنش گفت کجا میروی آوازی شنیدم که خون ازان می چکید او گفت محمد بن مسلمه و ابو نایله برادر رضاعی من است و فرو آمد و او را بکشتند و سر نزدیک پیغمبر صلعم بردند

ومراد از وحی در بیت ثالث آیه قُل لِّلَّذِينَ كَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ وَتُحْشَرُونَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمِهَادُ است که مولانا نظام الدین نیشاپوری گفت که ابن عباس روایت میکند که در شان کعب بن اشرف نازل شد و قاضی ناصر الدین از ابن عباس نقل میکند که منافقی و یهودی مخاصمت کردند و یهودی می گفت پیش پیغمبر میرویم و منافق گفت پیش کعب بن اشرف میرویم پس به پیغامبر رفتند و حکم بر وفق مراد

پس گفت و زنان او نیز آنرا

یهودی فرمود و منافق راضی نبود گفت مایش عمر میرویم چون برفتند یهودی شرح حال گفت
عمر فرمود اینجا بایستید تا من بیرون آیم و بخانه رفت و شمشیر برداشت
و بیرون آمد و گردن منافق بزد و گفت هکذا اقضی لمن لا یرضی بقضاء الله و رسوله
پس آیت الم تر الی الذین یزعمون انهم آمنوا بما انزل الیک وما انزل
من قبلک یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت نازل شد و جبرئیل گفت
ان عمر فرق بین الحق والباطل و بفاروق مسمی شد و مراد از طاغوت کعب
بن اشرفست و مؤید این کلام آنکه شارح صحیح بخاری گوید کعب را طاغوت الیهود
گفتندی و مراد از رسول در بیت رابع محمد بن مسلمه است **شعر**

فقالوا لاحمد ذرنا قلیلاً	فانا من النوح لم نستشف
فخلاهم ثم قال اظعنوا	دحوراً علی رغمة الانف
واجلی النضیر الی غربة	وکانوا بدارة ذی زخرف
الی اذرعات رداً فاهم	علی کل ذی دبرة اعجف

ذره ای دعه و هو یذره ای یدعه و اصله وذر یذر و قد امیت صدره و لا یقال وذره
ولا واذر و لکن ترکه و تارک و استشفاء شفا یافتن و گرفتن و دحور دور کردن و الانف
بضم جمع انف و اجلاء از خانمان بیرون کردن و بنو النضیر بفتح النون حی من یهود خیبر
و قد دخلوا فی العرب و منتهی نسبهم الی هارون اخی موسی علیه السلام و زخرف
بضم الزاء و الاذرعات بفتح الهمزة و کسر الراء موضع بالشام ینسب الیها الخمر
و الردیف الذی یرکب خلف الراکب و جمع ردافی و دبرة ریش پشت و پهلوی شتر
و اعجف لاغر معنی ابیات آنکه پس گفتند مر احمد را که بگذار ما را زمانی اندک چه بدرستی ما

از نوحه کردن شفانه یافتیم پس رها کرد ایشانرا پس گفت کوچ کنید بر اندن برغم بیتها
و بیرون کنید از خانمان قبیلۀ نضیر را بغربت و بودند بخانۀ صاحب آرائیش بموضع
اذرعات در حالیکه ردیف هم بودند ایشان بر بر شتر صاحب ریش لاغرش

جمعی که سرا دار سم و دم باشند	از بهر چه در میان مردم باشند
چون ظلمت محض اند ز سر تا بقدم	آن به که ز چشم مردمان کم باشند

حکایت بنو نضیر در ناحیه فرع داشتند و آنرا زهره می گفتند و چون حضرت رسالت صلعم
هجرة فرمود عهد کردند که با او حرب نکنند و مدد دشمنان او ننمایند پس نقض عهد کردند
و کعب بن اشرف را در سنه ثلث بمکّه فرستادند و با مشرکان هم سوگند شدند
و چون کعب باز گردید محمّد بن مسلمه او را بکشت پیغمبر در ربیع الاوّل سنه اربع
بمسجد قبا رفت و نماز گزارد پس پیش بنی نضیر رفت و گفت که مرا اعانت کنید
در دیت دو مرد از بنی عامر که من ایشان را امان داده بودم و عمرو بن امیّه
معلوم نداشته و در وقت مراجعت از پیش معونه ایشانرا کشت بنی نضیر قبول کردند
و خواستند که غدر کنند عمرو بن جحاش گفت من ببالا خانه روم و سنگی بر سر او زنم
و جبرئیل پیغمبر را واقف ساخت و در حال متوجّه بمدینه شد و محمد بن مسلمه را به بنی نضیر
فرستاد که از زمین من بیرون روید و ایشانرا ده روز مهلت داد و چون ایشان
بکارسازی مشغول شدند عبد الله بن ابی سلول پیام بایشان کرد که مرا دو هزار
مرد هست و مدد خواهم کرد و بنو قریظه و غطفان هم مدد کنند شما بجای نروید با ایشان باشند
و پیغام بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلّم فرستادند که ما بیرون نمیرویم هر چه میتوانی بکن
پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلّم تکبیر گفت و با صحابه متوجّه ایشان شد و علم در دست

مرتضی علیه السلام بود و ایشان بحصار رفتند و تیر و سنگ می انداختند و چون هیچکس معاونت ایشان نکرد و نا امید شدند قرار کردند که جلا کنند و محمد بن مسلمه را بر ایشان گماشت تا زنان و اولاد و اموال بر ششصد شتر بار کردند و فرمود که خون شما و مال شما آنقدر که شتر بردار د از آن شما باشد غیر سلاح و ضحاک گوید هر سه نفر یک شتر و یک خیک آب برداشتند و از مدینه رحلت با ذرعات و اریحا کردند مگر آل ابی الحقیق و آل حیی بن اخطب که بخیبر رفتند ۱۲

(نام مقام) (نام مقام)

دیگر

خبر گریختن غطریف بن جشم از غایت عجز و سستی قدم

یا لهف نفسي علی الغطریف	المدعي الباس و بذل الریف
أفلت من ضرب له خفیف	غیر کریم الجد ام طریف

غطریف بکسر غین پسر جشم بضم جیم از قبیله کنده بکسر قاف و هوابو قبیلة من الیمن و ابو ثور و باس سختی در حرب و الریف بالکسر ارض فیها زرع و خصب و افلاة رستن و خفة سبک بودن و الطریف فی النسب الکثیر الآباء الی الجد الاکبر میفرماید ای دریغ خوردن نفس من بر غطریف پسر جشم دعوی کننده سختی در حرب و بخشنده مزرعه رست از زدنی سبک مر او را غیر بزرگوار ست جد او یا کسیست که میان او و جد بزرگتر او پدران بسیار است **شعر**

ای رفته بنفس شوم بیرون از راه	تا کی ز گدای خود نباشی آگاه
دعوی تو آن بود که من چون کوهم	ناگاه تو خود با درفتی چون کاه

دیگر

اظهار شوق بکوفه و مساکن مالوفه

یا حبذا السیف بارض الکوفه	ارض لنا مالوفه و معروفه

لیطرقها

يطرقها حمالنا المعلوفه		عمي صباحا واسلمي مالوفه

السيف بالكسر ساحل البحر وكوفه شهری که سعد بن وقاص بامر عمر بن خطاب بنا کرد و مرتضی علیه السلام در آخر عمر آنجا مسکن داشت والف والفة دوستی گرفتن ففسر الزمخشری فی الفائق المعروفة المذکور فیها بطیبة العرف وطرق ای شب رفتن وجمال بالکسر جمع جمل وعلف بسکون علف دادن وقولهم عم صباحا کلمة تحیة کانه محذوف من نعم ینعم بالکسر کما یقال کل من اکل یاکل فحذف النون والالف تخفیفا میفرماید ای خوشا کنار دریای بزمین کوفه بزمینی که مر ما را مالوف است وخوشبوی میروند شب دران زمین شتران ما علف داده ما خوش باش ای زمین در صباح وبسلامت باش درجاییکه الفت گرفته شده رباعی

هر دم که من از خاک بجی یاد کنم	در حال سرود عشق بنیاد کنم
چون لاله کشم داغ و برارم ناله	چون غنچه درم جامه و فریاد کنم

ترغیب نفس بتوکل و تفویض امر بخالق جز و کل معه دیگر

اَغنِ عَنِ المَخلُوقِ بِالخَالِقِ	تَغنَ عَنِ الکَاذِبِ بِالصَّادِقِ
وَاستَرزِقِ الرَّحمٰنَ مِن فَضلِهِ	فَلَیسَ غَیرُ اللّٰهِ بِالرَّازِقِ
مَن ظَنَّ اَنَّ الرِّزقَ فِي کَفِّهِ	فَلَیسَ غَیرُ الرَّحمٰنِ بِالوَاثِقِ
اَو قَالَ اِنَّ النَّاسَ یُغنُونَنِي	زَلَّت بِهِ النَّعلَانِ مِن حَالِقِ

استرزاق طلب روزی کردن والحالق بالحاء المهملة الجبل المرتفع میفرماید بی نیاز شو از آفریده با فریدگار تا بی نیاز شوی از دروغ گو براست گو وطلب روزی کن بخشاینده را از احسان او چه حق نیست بجز خدا روزی دهنده هر که

گمان برد که روزی در پنجهٔ اوست ــــ پس نیست عجب بخت اینده استوار یا گوید
بدرستی که مردم بی نیاز کنند مرا بلغزد باو دو کفش از کوهی بلند رباعی

هر چند که از غصه دلم باشد ریش	وز دست سپهر دون خورم زخم نیش
روزی نشود مرا که روزی طلبم	از غیر خدا و نه جهان روز خویش

دیگر

اظهار کمال کیاست خود و بیان تضاد میان غنی و خرد

لَوْ كَانَ بِالْحِيَلِ الْغِنٰى لَوَجَدْتَنِي	بِنُجُوْمِ اَقْطَارِ السَّمَاءِ تَعَلُّقِي
لٰكِنَّ مَنْ رُزِقَ الْحِجٰى حُرِمَ الْغِنٰى	ضِدَّانِ مُفْتَرِقَانِ اَيَّ تَفَرُّقِ

قطر کنارهٔ آسمان و تعلّق چنگ در زدن و ضدّ ناهمتا و افتراق و تفریق از یکدیگر جدا شدن
و تعلّقی بدل از ضمیر متکلم که مفعول وجدت است یا مفعول مطلق متعلقا مقدر که
مفعول ثانی اوست میفرماید اگر بودی بچارها توانگری هرآینه یافتی مرا بستارها
کنارها آسمان دست زدن من لیکن هر که روزی کرده شد خرد بی بهره کرده شد از توانگری
و ناهمتا پراگنده چه پراگنده‌گی بیابانی خوارست کسی که عقل و حکمت دارد ٭ جاهل همه روز
ناز و نعمت دارد ٭ لیکن چه کنم که جهل در علم خدا ٭ پیوسته علاقهٔ بحشمت دارد

دیگر

اظهار رضا بقضاء الهی و شکر نعم و الطاف نامتناهی

رَضِيْتُ بِمَا قَسَمَ اللّٰهُ لِيْ	وَفَوَّضْتُ اَمْرِيْ اِلٰى خَالِقِيْ
لَقَدْ اَحْسَنَ اللّٰهُ فِيْمَا مَضٰى	كَذٰلِكَ يُحْسِنُ فِيْمَا بَقِيْ

تفویض کار بکسی گذاشتن میفرماید خشنود شدم بآنچه قسمت کرد خدا برای من
و گذاشتم کار خود را بآفریدگار خود هرآینه بحقیقت نیکوئی کرد خدا در آنچه گذشته
همچنین نکوئی کند در آنچه مانده ــ شعر در ملک بدن عقل چو قاضی باشد

از قسمت حق همیشه راضی باشد + چون حال گذشته بود بسیار نکو + امید که آینده چو ماضی باشد

دیگر

ترجیح و تفضیل علم بر مال که علم موصوف بدوام است و مال به زوال

عِلمِي مَعِي اَینَمَا قَدکُنتُ یَتبَعُنِي	قَلبِي وِعَاءٌ لَهُ لَاجَوفَ صَندُوقِ
اِن کُنتُ فِي البَیتِ کَانَ العِلمُ فِیهِ مَعِي	اَوکُنتُ فِي السُّوقِ کَانَ العِلمُ فِي السُّوقِ

جوف درون و صندوق بضم میفرماید علم من بامن است هر کجا که بحقیقت هستم آن می آید مرا دل من ظرف است مر علم را نه درون صندوق اگر هستم در خانه هست علم در خانه با من یا هستم در بازار هست علم در بازار رباعی ای سفله که در حرص دنیاۀ طاقی پیوسته بمال و جاه خود مشتاقی + اسباب جهان بکس نخواهد ماندن + در علم و یقین کوش که باشد باقی

دیگر

بیان جهان و سرعت زوال آن -

اَرَی الدُّنیَا سَتُؤذِنُ بِانطِلَاقِ	مُشَمِّرَةً عَلَی قَدَمٍ وَسَاقِ
فَلَا الدُّنیَا بِبَاقِیَةٍ لِحَيٍّ	وَلَاحَيٌّ عَلَی الدُّنیَا بِبَاقِ

انطلاق رفتن و تشمیر فراهم گرفتن جامه و الساق ساق القدم میفرماید می بینم دنیا را که زود آگاهی میدهد برفتن در حالی که فراهم گیرنده جامه است بر قدم و ساق پس نه دنیا پاینده است برای زنده و نه زنده برای دنیا پاینده است رباعی اسباب جهان هیچ نخواهد ماندن در طبع تو جز هیچ نخواهد ماندن + هر چند که جاه و مال در دست تو هست + این هر دو بتدریج نخواهد ماندن

دیگر

مذمت دنیا که مورث بلا و محدث عناست

اُفٍّ عَلَی الدُّنیَا وَاَسبَابِهَا	فَاِنَّهَا لِلحُزنِ مَخلُوقَةٌ
هُمُومُهَا لَم تَنقَضِي سَاعَةً	عَن مَلِكٍ فِیهَا وَعَن سُوقَةٍ

انقضا سپری شدن و سوقه زیردست میفرماید کراهت بر دنیا و اسباب آن

چه بدرستی که دنیا برای اندوه مخلوقست غمها او سیری نمیشود ساعتی از کسی که بادشاه است دراو و از زیر دست رباعی روزیکه خدا تخم وجودت می کشت + باخاک تو صد غصه و اندوه سرشت + دنیا بمثل دوزخ عاقل باشد + خرم نشود از او مگر اهل بهشت

دیگر	شکایت از فقدان یاران موافق وعدم دوستان مطابق	

تَغَرَّبْتُ اَسْأَلُ مَنْ عَنَّ لِي	مِنَ النَّاسِ هَلْ مِنْ صَدِيقٍ صَدُوقٍ
فَقَالُوا عَزِيزَانِ لَا يُوجَدَانِ	صَدِيقٌ صَدُوقٌ وَبَيْضُ الْاَنُوقِ

عَنَّ وعنون فرا پیش آمدن وبیضه خایه مرغ والانوق الرخمة وفی المثل اعز من بیض الانوق لانها تحرزه فلا یکاد یظفر بها لان اوکارها فی رؤس الجبال والاماکن الصعبة البعیدة میفرماید بغربت رفتم تا سوال کنم از کسے که بیش آید مرا از مردم که آیا هیچ دوست راست هست پس گفتند دو نایاب است که یافت نمیشوند دوست راست وخایهٔ رخمت رباعی هرچند که من گرد جهان می گردیم + و از اهل زمان حال کسان پرسیدم + یک یار وفادار ندیدم هرگز + وز باب صفا غیر سخن نشنیدم

دیگر	تشکوه از نادان منافق ورفیقان ناموافق -	

تُرَابٌ عَلَى رُؤسِ الزَّمَانِ فَاِنَّهُ	زَمَانُ عُقُوقٍ لَا زَمَانُ حُقُوقٍ
فَكُلُّ رَفِيقٍ فِيهِ غَيْرُ مُوَافِقٍ	وَكُلُّ صَدِيقٍ فِيهِ غَيْرُ صَدُوقٍ

عقوق نافرمانی کردن کسے را که حق او بر تو واجب باشد ورفیق یار والوفاق الموافقه میفرماید خاک بر سر زمان چه بدرستی که او زمان نافرمانی ارباب عقوق است نه زمان حقوقست پس هر یارے دراو ناموافق است وهر دوستی دراو نا راست

در روی زمین رنگ صفا پیدا نیست	در لوح زمان نقش وفا پیدا نیست

هرچند که باکسی وفامی ورزم	از جانب او غیر جفا پدید نیست

دیگر

خطاب بعبیده بن بریده که از خواص اصحاب او بوده وقصب سبق از افراد خویش ربوده

مَا مِنْ صَدِيقٍ وَإِنْ تَمَّتْ صَدَاقَتُهُ	يَوْماً بِأَنْجَحَ فِي الحَاجَاتِ مِنْ طَبَقِ
إِذَا تَلَثَّمَ بِالمَنْدِيلِ مُنْطَلِقاً	لَمْ يَخْشَ صَوْلَةَ بَوَّابٍ وَلَا غَلَقِ
لَا تَكْذِبَنَّ فَإِنَّ النَّاسَ مُذْ خُلِقُوا	لِلرَّغْبَةِ يُكْرِمُونَ النَّاسَ أَوْ فَرَقِ

طبق گروه مردم وتلثم دهن بند بربستن ومندیل دستار وبواب دربان وغلق بند در والفرق بفتح الراء الخوف میفرماید نیست هیچ دوست واگرچه تمام باشد دوستی او روی فیروزتر درحاجتها از گروه مردم چون دهن بند بربند دبدستار درحالیکه رونده باشد نترسد از حمله دربان ونه بند در دروغ مگو پس بدرستی که مردم از ان زمان باز که آفریده شده اند برای رغبتی گرامی میدارند مردم را یا برای ترسی شعر

هرکس که زترس تو بلرزد چون بید	وز لطف نداده با وهیچ نوید
اکرام خود از جانب او چشم مدار	زان رو که مدار کار بیم است وامید

دیگر

حکایت غزای بدر عالی قدر

مَا تَرَكَتْ بَدْرٌ لَنَا صَدِيقاً	وَلَا لَنَا مِنْ خَلْفِنَا طَرِيقاً

خلف پس سر میفرماید نگذاشت بدر برای ما دوستی ونه برای ما از پس سر ما راهی

افسوس که در جهان مرا یار نماند	مردیکه بود محرم اسرار نماند
در دایره مهر گروهی بودند	وان دایره امروز بپرکار نماند

دیگر

خطاب بموسی بن جابر حی علی نصرت رسول هاشمی

دُونَكُمَا مُتْرَعَةً دِهَاقَاهُ كَأْساً زُعَافاً مُزِجَتْ وَزُعَافاً	إِنَّا لَقَوْمٌ مَا نَرَى مَا لَاقَى هُ أَنْ دَهَمَا وَأُقْطِسَا

—— دُونک ای خذ و ضمیر متصل با و راجع بکاس که مؤنث سماعیست

قَالَ اللهُ تَعَالَی کَأْسٌ مِنْ مَعِینٍ بَیْضَاءَ و اِتْرَاع پُر کردن کاس و دِهَاق ای ممتلیه و زعفه زعفاً ای قتله بمکانه و سمّ زعاف بالضم و الزُّعاق بالضم الماءُ المَمزُوج بالملح الشدید و القطّ القطع عرضاً من الاول میفرماید فراگیر این کاسه را پُر کرده بر کاسهٔ زهر آمیخته بنمک آب بدرستی که ما هر آینه قومی باشیم که نبینیم آنچه ملاقی شود ما را آنگاه فم بدر از تارک را و بُرّم بیناوساق **رباعی** ای سفله بقصد خون من خیره مشو ناموس حق و رزی سر خود گیر و برو ✽ در مزرع دهر باشد از تیغ مرا ✽ داسی که بآن کنم سر خصم درو

دیگر

اخبار از غیب بی شائبه ریب

أَدِنْي حَرْباً مُغَیَّبَةً وَ سِلْماً	وَعَهْداً لَیْسَ بِالعَهْدِ الوَثِیقِ

وثیق بمعنی موثوق به میفرماید می بینم حربی غایب ساخته و صلحی و پیمانی که نیست پیمان استوار **شعر** در طاس فلک نقش بلا می بینم ✽ وز لوح قدر حرف جفا می بینم هر عهد که کرده اند یاران با من ✽ در کسوت تزویر و ریا می بینم **حکایت** مرتضی علی علیه السلام به تزویر و ریا حریث بن راشد را پیش از حرب صفین امیر اهواز ساخت و بعد از مراجعت آنحضرت تمرد نمود مرتضی معقل بن قیس رباحی را بحرب او فرستاده و او را بکشت و جمعی از بنی ناجیه که معاون حریث بودند اسیر شدند و مصقله بن هبیره شیبانی که او نیز در اهواز عامل مرتضی علیه السلام بود از معقل التماس کرد که فدای آن جماعت بستاند و ایشان را نزد مرتضی ببرد و پانصد هزار درهم مقرر شد و مصقله این جماعت را رها کرد و برفتند و او زر نداد و بگریخت و ببصره نزد عبد الله بن عباس رفت که امیر آنجا بود و معقل شرح حال بعبید الله نوشت و او از مصقله زر طلبید پس از بصره بگریخت

دیگر

و بکوفه نزد مرتضیٰ رفت و معقل و عبد الله شرح حال بمرتضیٰ نوشتند و آنحضرت زر طلبید و او صد هزار درهم بداد و بشب گریختند و بشام نزد معاویه رفت و مرتضیٰ امر فرمود که خانهٔ او را بکندند و برادر او نعیم بن هبیره که از خواص اصحاب مرتضیٰ بود

این دو بیت باو نوشت شعر		ترکت نساء الحیّ بکر بن وائل
و اعتقت شیئاً من لؤیّ بن غالب	ی	و غادرت خیر الناس بعد محمّد

لمال قلیل لا محالة ذاهب ی

و در اثنا کندن خانهٔ او سلاحی یافتند و مرتضیٰ از یافتن سلاح پنهان استدلال کرده این بیت فرمود

دیگر

اظهار فراست از حدس و کیاست

اری امراً تنقّض عروتاه		و حبلاً لیس بالحبل الوثیق	ی

تنقض شگافته شدن و عروه گوشه میفرماید می بینیم کاری که شگافته است دو گوشهٔ او و ریسمانی که نیست ریسمان استوار شعر هرچند که من لوح قدر می بینم صدگونه بلا پیش نظر می بینم + مردم ز وفا و مهر بر گشتند * ایام بصورتی دگر می بینم

دیگر

تعییر معاویه برای مسجدیکه در دمشق ساخته و قبهٔ آنرا بغایت برفعت برافراخته

سمعتک تبنی مسجداً من جبایة		و انت بحمد الله غیر موفق	ی
کمطعمة الرمّان ممّا زنت به		جرت مثلاً للخائن المتصدق	ی
فقال لها اهل البصیرة و التقی		لک الویل لا تزنی و لا تتصدّق	ی

جبایة گرد کردن خراج و رمّان انار و الزنا وطی المرأة من غیر عقد شرعی و تصدق صدقه دادن و در بعضی نسخ بجای مصراع ثالث کمنفعة الاموال من کسب فرجها و مصراع رابع و خامس نیست و الفرج ما بین الرجلین و کنیه به عن السّوأة و کنز خفی صار

میفرماید شنیدم که تو بنا میکنی مسجدی از مال خراج د تو بحمد خدا ناموفقی چون زن را اطعام کننده انار از آنچه زنا کرده بآن که روان شد داستانی مرآن زن صدقه کننده پس گفت مراو را اہل بنیش و تقوی مرترا وای زنا مکن و صدقه مده شعر

تا چند ز سیم خلق بر بندی طرف	وانگاه بغیر حق کنی از اصرف
مسجد که تو از حرام سازی باشد	مانند منارہ که سازند ز برف

دیگر

بیان عجز عقول خلائق از ادراک حقیقت خالق

العجز عن درك الادراك ادراك	والبحث عن سر ذات الرب اشراك
وفي سرائر هيات الورى همم	عن ذي النهى عجزت منها جن واملاك
يهدي الله الذي منه اليه هدى	مستدركا وفي الله مدراك

درک یافتن و بحث باز جستن و الوری الخلق و جن پری و املاک جمع ملک و مستدرک دریافتن و تحقیق وی در فاتحه سادسه گزشت و مدراک بکسر دریابنده مثل مفضال و تحقیق مصراع اول در صدر فاتحه ثانیه گزشت و مصراع ثانی مبنی بر آنست که بحث مقتضی و مبحوث عنه است و اثبات اثنین در نظر اہل توحید شرکست و بیت ثانی ناظر باحوال کمال از فنا و بقا که شرح آن در فاتحه سادسه گزشت میفرماید عاجز شدن از دریافتن و باز جستن اسرار ذات خداوند انباز آوردن است و درین نہانیہا همتہا خلائق ہمتہا است از خداوند خردہا که عاجز است ازان پری و فرشتگان راه مینماید خدا آنکس که از وا بسوی او راه نمودنی در حالیکه دریافت شده است و وی خداوند دریابنده است شعر

ای کرده ہوس که فہم اسرار کنی	خود را چه بقید فکر و افکار کنی
ادراک تو آنست که عاجز گردی	وانگاه بعجز خویش اقرار کنی

توحید

دیگر

توحید ذاتی که اشرف مطالب اولیا و ارفع مراتب اصفیاست

لَا شَیْئَ اِلَّا اللّٰہُ فَارْفَعْ ہَمَّکَا	یَکْفِیْکَ رَبُّ النَّاسِ مَا اَھَمَّکَا

اہمام غمناک کردن و باندیشہ آوردن و تحقیق مصراع اوّل در فاتحہ ثانیہ گزشت
میفرماید نیست ہیچ چیز مگر خدا پس بلند کن قصد خود را بس ست ترا پروردگار مردم
چہ چیز غمناک کردہ ست ترا **شعر** در کون و مکان غیر خدا ظاہر نیست + در دیدۂ
خلق غیر او ناظر نیست + گاہی کہ شوی تیرہ دل از خلق مرنج + وین نکتہ بدان کہ غیر او قادر نیست

دیگر

اشارت بحال اعمال و اقوال در جمیع اوقات و احوال

اَیُّھَا الْکَاتِبُ مَا تَکْتُبُ مَکْتُوْبٌ عَلَیْکَ	فَاجْعَلِ الْمَکْتُوْبَ خَیْرًا فَھُوَ مَرْدُوْدٌ اِلَیْکَ

میفرماید ای نویسندہ آنچہ نویسی نوشتہ شدہ ست بر تو پس بگردان نوشتہ را
خیر چہ آن باز گردانیدہ شدہ است **شعر** رباعی ہر تخم کہ کاشتی چو بر خواہی داشت
گر اہل دلی تخم نکو خواہی کاشت + خوش حال کسی کہ نامہ اش ماند سفید + وز معصیتش نوشتہ حرفی ننگاشت

دیگر

نہی مردم برگشتہ روزگار از اضطراب منتہی با ضطرار

مَنْ لَمْ یَکُنْ جِدُّہٗ مُسَاعِدَہٗ	نَخَفْنَہٗ اَنْ یَجِدَّ فِی الْحَرَکَۃِ
فَقُلْ لِمَنْ حَالُہٗ مُوَلِّیَہٗ	لَا تَعَرَّضْ بِالْحَرَاکِ لِلْھَلَکَۃِ

حرکت جنبیدن و الحراک بالفتح الحرکۃ و الہلکۃ الہلاک میفرماید ہر کہ نباشد
بخت او یاری کنندۂ او پس مرگ او آنست کہ کوشش کند در جنبش پس بگو مر کسی را
کہ حال او پشت کنندہ ست فرا پیش میا بحرکت مر ہلاک را **شعر**

ای خصم کہ بخت و دولت برگشتہ	تا چند دوی گرد جہان سرگشتہ
بنشین کہ چو سایہ میرود از پی تو	رزق تو کہ در ازل مقرر گشتہ

دیگر تضرّع و مناجات با خالق اکبر در وقت مرّہ بن مروان در خیبر

اِلَیکَ رَبّی لَا اِلٰی سِوَاکَا	اَقْبَلْتُ عَمْدًا اَبْتَغِی رِضَاکَا
اَسْأَلُکَ الْیَوْمَ بِمَا دَعَاکَا	اَیُّوْبُ اَدْخَلَ بِہٖ بَلَاکَا
اِنْ یَکُ مِنِّی قَدْ دَنَا قَضَاکَا	رَبِّ فَبَارِکْ لِی مِنْ لِقَاکَا

ایّوب غیر منصرف بعجمہ و علمیۃ و او پسر عیص بن اسحاق بوده و رحمہ دختر افرائیم بن یوسف زن داشت و در شام مقیم بود و بصحف ابراہیم عمل کردی و حق تعالی برائی آزمایش غلہ و گلہ او را تباہ کرد و دیوار بر سر ہفت دختر و ہفت پسر انداخت و ہلاک ساخت و ہفت سال کرم در اعضاء او افگند و او از مقام صبر و شکر متجاوز نشد پس بفضل حق تعالی صحت یافت میفرماید بتو ای پروردگار من نہ بغیر تو رو آوردم بقصد میجویم خوشنودی ترا امروز بآنچہ دعا کرد ترا ایّوب چون فرو آمد باو بلاء تو اگر باشد کہ از من بحقیقت نزدیک شود قضاء تو ای پروردگار من پس برکت کن مرا از دیدار تو **شعر** یارب بکرم باغ دلم گلشن کن ٭ وز نور لقا دو چشم من روشن کن ٭ در روز اجل کہ چہرہ بر خاک نہم ٭ از روضۂ نکو سنگ من وز من کن

دیگر

	مدح عساکر ظفر مآثر

قَوْمِی اِذَا اشْتَبَکَ الْقَنَا	جَعَلُوا الصُّدُوْرَ لَھَا مَسَالِکَ
اَللَّابِسُوْنَ دُرُوْعَھُمْ	فَوْقَ الْقُلُوْبِ لِاَجْلِ ذٰلِکَ

اشتباک بہم در شدن و لِاَجْلِکَ برائتو میفرماید قوم من چون بہم در شوند نیزہا گردانند سینہا را مر آن نیزہا راہہا پوشندگان زرہہا خود بالای دلہا برای آن

داریم جماعتی ز ارباب بصر	وز اہل صفا ہمیشہ پابند نظر

در سوگر

در معرکه از خصم نداریم حذر | پیوسته کنند سینه در جنگ سپر

باز داشتن نفس از حرص و هوا و ارشاد بمقام قناعت و رضا

هَبِ الدُّنیا مُواتِیکَ | أَلَیْسَ الْمَوتُ یَأْتِیکَ
وَمَا تَصْنَعُ بِالدُّنیا | وَظِلُّ المِیلِ یَکْفِیکَ

هَب انگار و مُواتاة کسے را فرمانبرداری کردن وظِلّ سایه ومِیل بکسر نشانهٔ فرسنگ میفرماید انگار که دُنیا فرمان بردار تُست اوّ چه میکنی بدُنیا وسایه نشانه فرسنگ بس است

گیرم که جهان مسخّر کلک تو است | هر گوهر و دُر که هست در سلک تو است
یک قطعه زمین ترا چو کافی باشد | زین فکر چه حاصل که جهان ملک تو است

تنبیه نفس خویش برسیدن اجل وقطع سلسله رجا وسر رشتهٔ امل

اُشْدُدْ حَیازِیمَكَ لِلْمَوْتِ فَاِنَّ الْمَوْتَ لَاقِیکا | وَلَا تَجْزَعْ مِنَ الْمَوْتِ اِذَا حَلَّ بِوَادِیکا
فَاِنَّ الدِّرْعَ وَالْبَیْضَةَ یَوْمَ الرَّوْعِ یَکْفِیکا | کَمَا اَضْحَکَكَ الدَّهْرُ کَذَاكَ الدَّهْرُ یُبْکِیکا
فَقَدْ اَعْرِفُ اَقْوَامًا وَاِنْ کَانُوا صَعَالِیکا | مَسَارِیعُ اِلَى النَّجْدَةِ لِلْغَیِّ مَتَارِیکا

حیزوم گرداگرد سینه ــ واَدی رُود خانه واَضحاک خندانیدن واَبکا گریانیدن مَساریع ومَتاریک جمع مِسراع ومِتراک میفرماید سخت گردان گردها سینه را برای مرگ پس بدرستی که مرگ رسنده است بتو وجزع مکن از مرگ چون فرود آید برودخانهٔ تو چه بدرستی که زره وخود در روزِ کارزار کافیست ترا و همچنین که میخندانند ترا همچنین روزگار میگریانند ترا ایں بحقیقت می شناسیم قومها را اگرچه هستند درویشان که شتاب کنندگانند بشجاعت مر گمراهی را تارکانند شعر

اندیشه ز روز مرگ باید کردن | هر چیز که هست ترک باید کردن

از بہر سرای آخرت در ہمہ عمر		پیوستہ یراق و برگ باید کردن		

حکایت قال ابن الاعثم جاء علیؓ فی صبح شہادتہ الی باب دارہ ففتحہ لیخرج فتعلق الباب بمیزرہ فجعل یشد میزرہ وہو یقول ہذہ الابیات

دیگر بازنمودن مشاہدہ دنیا در عالم مثال بصورت زنی صاحب جمال

لقد خاب من غرته دنيا دنية		وما هي ان غرت قرونا بطائل
اتتنا على زي العزيز بثينة		وزينتها في مثل تلك الشمائل
فقلت لها غري سوائي فانني		عزوف عن الدنيا ولست بجاهل

خاب الرجل خیبۃ از المر نیل ما طلب و قرن ہشتاد سال و بعضے گویند سی سال ۔ و الطول بالفتح المن و الفضل و الزي اللباس و الهيئة و بثينة بصیغہ تصغیر دختر عامر جمحی کہ بحسن مثل بودہ و زینت آرایش و شمائل بکسر شیوہ و شمائل جمع او و عزوف سیر شدن میفرماید ہر آئینہ بحقیقت بی بہرہ شد ہر کہ فریفتہ او را دنیا و فرومایہ و نیست دنیا اگر فریبد قرنہا سود دہندہ آمد مارا برلباس عزیز بثینہ دختر عامر و آرایش او و مثل آن شیوہا بود پس گفتم مر او را بفریب غیر مرا چہ بدرستی کہ من سیرم از دنیا و نیستم نادان **شعر** دنیا کہ فریب میخورد جاہل ازو ✤ زنہا مشو بہیچ رو غافل ازو ✤ ہر چند کہ او شکل عروسان دارد ✤ لیکن ہمہ دم گرفتہ باشد دل ازو

وما انا والدنيا فان محمدا		رهين بقفر بين تلك الجنادل
وهبها اتانا بالكنوز ودرها		واموال قارون وملك القبائل
اليس جميعا للفنا مصيرها		ويطلب من خزانها بالطوائل

قفر زمین خالی از آب و گیاہ و قارون اسم رجل من قوم موسیٰ فعصے وخسف اللہ

وباموالہ یُضرب بہ المثل فی الغنی ولاینصرف و القبیلۃ بنوابٍ واحدٍ وخزان نگہداشتن مال وبینہم طایلۃ ای عداوۃ و واو فی والدنیا بمعنے مع و مقرونان محذوف بمذہب بصریان خبرو کوفیان گویند والدنیاست میفرماید نیستم من و دنیا پیوستہ ہم چہ بدرستی کہ محمد گرد کردہ است بزمین خالی از آب وگیاہ درمیان آن سنگہا والگار دنیارا کہ آوردہ مارا گنجہا ومروارید و آن مالہا قارون وبادشاہی قبیلہ ہا آیا نیست ہمہ بہ نیستی بازگشت آن وخجستہ شود از نگہدارندگان آن بد شمنیہا **شعر**

گیرم کہ نہادۂ بدنیا صد گنج	وز طاس فلک بہر تو آمد ششتر و پنج
چون آخر کار ترک وے باید کرد	آن بہ کہ باول نکشی ہر گز رنج
فَعَزِّی سِوائِی اِنَّنِی غَیْرُ رَاغِبٍ	لِمَا فِیکِ مِنْ عِزٍّ وَمُلْکٍ وَنَائِلِ ی
وَقَدْ قَنِعَتْ نَفْسِی بِمَا قَدْ رُزِقْتُہٗ	فَشَانُکِ یَا دُنْیَا وَاَھْلَ الْغَوَائِلِ ی
فَاِنِّی اَخَافُ اللہَ یَوْمَ لِقَائِہٖ	وَاَخْشٰی عَذَابًا دَائِمًا غَیْرَ زَائِلِ ی

واو در و اہل بمعنے مع وغوایلہ بدی وسختی میفرماید پس فریب غیر مرا بدرستی کہ من غیر رغبت کنندہ ام مر آنچیز را کہ در تو ہست از ارجمندی وشاہی وعطاو بتحقیق خرسندہست نفس من بآنچہ بتحقیق روزی کردہ شدہ ام آنرا پس کار تو ای دنیا با اہل بدیہا وسختیہا است چہ بدرستی کہ من میترسم از خدا در روز دیدن او و میترسم از عذاب دایم غیر زایل **شعر** ہرگز دل من بجانب دنیا نیست + خوبی جہان بچشم من پیدا نیست + ہرچند کہ جلوہ می کند ہمچو عروس + در دیدہ ارباب نظر زیبا نیست

حکایت امام جعفر رضی اللہ عنہ از مرتضی علیہ السلام روایت کند کہ در فدک بیلی اندر دست داشتم وبکار مشغول بودم ناگاہ زنی دیدم کہ از غایت جمال بہ بثینہ دختر عامر جمحی می ماننت

گفت ای پسر ابو طالب مرا زن کن خزائن زمین را بتو بنمایم گفتم کیستی تو گفت من دنیا ام گفتم باز گرد و شوهر دگر بجوئی و این ابیات در ان وقت فرموده اند و شک نیست که این مشاهده و سوال وجواب درعالم مثال بوده و کاملان را امثال این در بیداری میسر است وتحقیق این در فاتحه خاسه گزشت ۱۲ مص

دیگر

اشارت باسرار ارباب طریقت و تشبیه دنیا بچیزهای بی حقیقت

إِنَّمَا الدُّنيَا كَظِلٍّ زَائِلٍ	أَو كَضَيفٍ بَاتَ لَيلاً فَارتَحَل
أَو كَنَومٍ قَد يَرَاهُ نَائِمٌ	أَو كَبَرقٍ لَاحَ فِي أُفُقِ الأَمَل

بات ای اقام لیلاً ونزل وارتحال کوچ کردن میفرماید نیست دنیا مگر چون سائیهٔ زایل یا چون مهمانی که فرود آید در شب پس کوچ کند یا چون خوابی که بحقیقت بیند آنرا خواب کننده یا چون برقی که درخشد در کنارهٔ آسمان امید **شعر**

دنیا که ندارد ز حقیقت مایه	در عین عدم جلوه کند چون سایه
گاهی چو سراب مینماید بزمین	گاهی بفلک چو برق دارد پایه

دیگر

بیدار ساختن نفس غدار از خواب غفلت و پندار

يَا مَن بِدُنيَا اشتَغَل	قَد غَرَّكَ طُولُ الأَمَل
المَوتُ يَأتِي بَغتَةً	وَالقَبرُ صُندُوقُ العَمَل
وَلَم تَزَل فِي غَفلَةٍ	حَتَّى دَنَىٰ مِنكَ الأَجَل

اشتغال مشغول شدن و بغتةً ای فجأةً وقال الامام اجل الانسان وقت انقضاء عمره میفرماید ای انکس که بدنیا خود مشغول شده بحقیقت فریفت ترا درازی امید مرگ می آید ناگاه و گور صندوق عمل است و هستی همیشه در غفلت تا نزدیک شود

بتو وقت مرگ **شعر** ای آنکه بجان مقید سیم وزری + تا کی بستم حرام پوشی وخوری + اندیشه آن بکن که روزی در گور + اعمال تو یک بیک کند جلوه گری

دیگر

منع دنیا از طالب مال شقاوت مآل

هَبِ الدُّنیا تُساقُ اِلَیکَ عَفواً	اَلَیسَ مَصِیرُ ذَاكَ اِلَى الزَّوَالِ
وَمَا تَرجُو لِشَیءٍ لَیسَ یَبقَى	وَشِیکاً قَد تُغَیِّرُهُ اللَّیَالِی

عفو المال ما یفضل عن النفقة و آوشک زود میفرماید انگار دنیا را کرانده شود بجانب تو افزون از نفقه آیا نیست بازگشت آن بزوال و چه امیدی داری چیزی را که بماند زود بتحقیق تغیر میکند آنرا شبها ش ای کرده دلت بمال دنیائی میل مقصود توئی ومال دنیاست طفیل + در دست کسی مال نخواهد ماندن + هر روز کند میل بجای چون سیل

دیگر

ترجیح آخرت بر دنیا بآیین اشارات وتقبیح حرص وبخل باحسن عبارات

فَاِن تَكُنِ الدُّنیا تُعَدُّ نَفِیسَةً	فَدَارُ ثَوَابِ اللهِ اَعلَى وَاَنبَلُ
وَاِن تَكُنِ الاَرزَاقُ قِسماً مُقَدَّراً	فَقِلَّةُ حِرصِ المَرءِ فِی الکَسبِ اَجمَلُ

نفاست عزیز شدن والنبالة الفضل میفرماید اگر باشد دنیا که شمرده شود ارجمند پس سرای ثواب خدا بلندتر وفاضلترست واگر باشد روزیها بخشی تقدیر کرده شده پس کمی حرص مرد در کسب خوبترست **شعر** ایدل چه شوی بمال دنیا مغرور باید که کنی سرای عقبی معمور + چون بخش تو در ازل مقدر شده است + پس حرص تو از عقل وخرد باشد دور

وَاِن یَكُنِ الاَموَالُ لِلتَّركِ جَمعُهَا	فَمَا بَالُ مَترُوكٍ بِهِ الحُرُّ یَبخَلُ
وَاِن یَكُنِ الاَبدَانُ لِلمَوتِ اُنشِئَت	فَقَتلُ امرِءٍ بِالسَّیفِ فِی اللهِ اَفضَلُ

بدن تن وانشاء آفریدن میفرماید اگر باشد مالها برای گذاشتن گرد کردن آن

پس حیف است حال گذاشته که آزاد با آن بخل کند واگر باشد بدنها که برای مرگ آفریده شده است
پس کشته شدن مرد بشمشیر در راه خدا فاضلتر است ش تا چند ترا اجمال باشد امساک
وز بهر وفات خویش باشی غمناک ✚ گر اهل سعادتی کرم پیشه کنی ✚ در راه خدا جامهٔ تن سازی چاک

دیگر

اظهار همّت علیا وتجرّد از دُنیا

دُنیا تخادعني كأنّي لست أعرف حالها	حظر المليك حرامها وأنا اجتنبت حلالها
مدّت إليّ يمينها فرددتها بشمالها	ورأيتها محتاجة فوهبت جملتها لها

مخادعة وخداع کسے را فریب دادن وشمال بکسر دست چپ والجملة کل جماعة غیر منفصلة
میفرماید دُنیا می فریبد مرا گویا من نیستم که شناختم حال اُو را حرام کرده پادشاه مطلق
حرام اُو را و من اجتناب کردم حلال اُو را کشید بسوی من دست راست خود را
پس باز گردانیدم آنرا با دست چپ اُو و دیدم اُو را نیازمند پس بخشیدم همهٔ اُو را مر اُو را

دنیا که دهد فریب هر بیخبری	در من نتوانست نمودن اثری
هر کس که بسر هوای دُنیا دارد	پیوسته کشد ز هر طرف دردسری

دیگر

بیان اشتغال مردم بکارهای بیحاصل وضایع شدن عمر باندیشه‌های باطل

إذا عاش امرؤ ستّين حولا	فنصف العمر تمحقه اللّيالي
ونصف النّصف يمضي ليس يدري	لغفلته يمينا عن شمال
وثلث النّصف آمال وحرص	وشغل بالمكاسب والعيال
وباقي العمر أسقام وشيب	وهمّ بارتحال وانتقال
فحبّ المرء طول العمر جهل .	وقسمته على هذا المثال

حول سال والمحق الابطال من الثالث وثلث بضم سه یک وعیال بکسر جمع عیل .

مثل جید وانتقال از جای بجای رفتن وقال الغزالي المثل ما يوضح الشيء والمثال ما ينبا به الشيء ودر بعضے نسخ بجای تحفه تحوه میفرماید چون بزید مرد شصت سال پس نیمه عمر میکاهد آنرا شبها ونیمهٔ نیمه میگزرد نیست که داند برای غفلت خود دست را از دست جیب وسه یک نیمه امید هاست وحرص وشغل بکسبها وعیال وباقی عمر بیماریها وسفیدی موی وآهنگ کردن بکوچ کردن واز جای بجای رفتن پس کوشش مرد در درازی عمر نادانی ست وبخش کردن آن براین مثال است شعر

افسوس که عمر من بافسوس گزشت	در صحبت جاهلان منحوس گزشت
عمری که بود مصرف او علم وعمل	دایم بخیال نام وناموس گزشت

دیگر

بیان فناء زمان وزوال جهان

مَضَى الدَّهْرُ وَالأَيَّامُ وَالذَّنْبُ حَاصِلٌ	وَاَنْتَ بِمَا تَهْوِي مِنَ الْحَقِّ غَافِلٌ
سُرُورُكَ فِي الدُّنْيَا غُرُورٌ وَحَسْرَةٌ	وَعَيْشُكَ فِي الدُّنْيَا مُحَالٌ وَبَاطِلٌ

الحصول الثبوت والمحال ما لا يمكن وجوده میفرماید گزشت روزگار وروزها وگناه حاصلست وتو بسبب آنچه آرزو میکنے از حق غافلي شادئي تو در دنيا فریب وحسرتست وعیش تو در دنیا محال وباطل است رباعی

افسوس که شد عمر به بیهوده تباه	وز دهر نماند بهر من غیر گناه
افگند مرا لذت دنیا از راه	تا چند برای خویش باشم بدخواه

تَزَوَّدْ مِنَ الدُّنْيَا فَاِنَّكَ رَاحِلٌ	وَبَادِرْ فَاِنَّ الْمَوْتَ لَاشَكَّ نَازِلٌ
اَلَا اِنَّمَا الدُّنْيَا كَمَنْزِلِ رَاكِبٍ	اَرَاحَ عَشِيًّا وَهُوَ فِي الصُّبْحِ رَاحِلٌ

اراحت برآسودن وعشا از نماز شام تا نماز خفتن وبعضے گویند از پیشین تا صبح

میفرماید توشه برگیر از دنیا چه بدرستی که تو کوچ کننده و پیش دستی کن که مرگ بنزدیک فرو آینده است نیست دنیا مگر چون منزل سواری که برآساید اوّل شب و او در صبح کوچ کننده باشد ش جمعیکه نصیحت از عزیزان شنوند بینند جهان او مقیّد نشوند * دنیا بمثل کهنه رباطی باشد * آیند مسافران در حال روند

دیگر

ارشاد نفس بصفات فاخر و تنبیه بر مرگ و روز آخر

لَا تَجْزَعَنَّ مِنَ الْهُزَالِ فَرُبَّمَا	ذُبِحَ السَّمِينُ وَعُوفِيَ الْمَهْزُولُ
وَاجْعَلْ فُؤَادَكَ لِلتَّوَاضُعِ مَنْزِلًا	إِنَّ التَّوَاضُعَ بِالشَّرِيفِ جَمِيلُ
وَإِذَا وُلِّيتَ أُمُورَ قَوْمٍ لَيْلَةً	فَاعْلَمْ بِأَنَّكَ عَنْهُمُ مَسْئُولُ

هزال بضم لاغر شدن یقول هزلت الدابة هزالًا علی ما لم یسمّ فاعله و الذبح شق حلق الحیوان و سمن بکسر سین فربه شدن و تواضع فروتنی نمودن و الولایة میفرماید جزع مکن از لاغری چه بسا که کشته شود فربه و عافیة داده شود لاغر و گردان دل خود را امر فروتنی را منزل بدرستی که فروتنی به بزرگوار خوبست و چون حاکم شوی کارها و قومی را یک شب پس بدانکه تو از ایشان پرسیده خواهی شد شعر

هر کس که کند صبر و تحمّل حاصل	آخر به مراد خویش گردد واصل
گر حکم تو بر جماعتی گشت روان	زنهار مشو بظلم کردن مایل

وَإِذَا حُمِلْتَ إِلَى الْقُبُورِ جَنَازَةً	فَاعْلَمْ بِأَنَّكَ بَعْدَهَا مَحْمُولُ
يَا صَاحِبَ الْقَبْرِ الْمُنَقَّشِ سَطْحُهُ	وَلَعَلَّهُ مِنْ تَحْتِهِ مَغْلُولُ
مَا يَنْفَعُهُ أَنْ يَكُونَ مُنَقَّشًا	وَعَلَيْهِ مِنْ حِلَقِ الْعَذَابِ كُبُولُ
لَا تَغْتَرِرْ بِنَعِيمِهِمْ وَبِمُلْكِهِمْ	الْمُلْكُ يَفْنِي وَالنَّعِيمُ يَزُولُ

منقش

تنقیش نقش کردن و سطح بام و غلّ دست باگردن بستن و نکل بند آهنی میفرماید
چون برداری تا گورها جنازه رئیس بدانکه تو بعد ازان برداشته خواهی شد ای خداوندان
گور که نقش کرده شده است بام او و شاید که او از زیر آن بسته شده است دست او
باگردن سود نکند او را که باشد گور نقش کرده شده و حال آنکه باشد حلقها عذاب بندها
فریفته مشو بناز و آسایش ایشان و بادشاهی ایشان و بادشاهی فانی میشود و ناز
و آسائش زائل میشود شعر جمعیکه زجهد خود مشوش باشند + خواهند
که در گور منقش باشند + از نقش که بر گور نگارند چه سود + باید که بنقش خویشتن خوش باشند

دیگر

خطاب بجابر بن عبد الله انصاری وارشاد بکرم وشکر باری

مَا اَحسَنَ الدُّنیا وَاِقبَالُهَا	اِذَا اَطَاعَ اللهَ مَن نَالَهَا
مَن لَم یُوَاسِ النَّاسَ مِن فَضلِهٖ	عَرَّضَ لِلاِدبَارِ اِقبَالَهَا
فَاحذَر زَوَالَ الفَضلِ یَا جَابِرُ	وَاعطِ مِن دُنیَاکَ مَن سَالَهَا
فَاِنَّ ذَا العَرشِ جَزِیلُ العَطَا	یُضعِفُ بِالحَبَّةِ اَمثَالَهَا

اسیته بمالی مواساة ای جعلته اسوتی فیه والاسوة العدوة و واسیته لغة ضعیفة فیه
و تعریض بعرض آوردن و جابر ابو عبد الله پسر عبد الله بن عمرو بن حرام انصاری
از بنی سلمه و پدر او از اکابر صحابه بود و در احد کشته شد و عمر جابر نود و چهار سال بود
و در سنه ثمان و سبعین در مدینه وفات یافت و سال در اصل سأل و الاضعاف
ان یزاد علی اصل الشیء فیجعل مثلین او اکثر و حبه دانه و بیت رابع اشارت به آیه

مَثَلُ الَّذِینَ یُنفِقُونَ اَموَالَهُم فِی سَبِیلِ اللهِ کَمَثَلِ حَبَّةٍ اَنبَتَت سَبعَ سَنَابِلَ
فِی کُلِّ سُنبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللهُ یُضَاعِفُ لِمَن یَشَاءُ میفرماید

چونکوست دنیا و اقبال او چون فرمان برد خدا را آنکس که یافت دنیا را هر که
سوا نکند با مردم از فزونی مال خود آورد بعرض ادبار اقبال دنیا را پس پرهیز
از زوال فضل ای جابر و بده از دنیا خود هر که خواهد آنرا چه بدرستی که خداوند عرش
بزرگ عطاست فزون میکند بیک دانه مثلها آنرا ش مالکی نه درو چه متناهی باشد
شک نیست که نعمت آلهی باشد * از مال یکی شود سزاوار بهشت * وز مال یکی لایق شاهی باشد

وَکَم رَأَینَا مِن ذَوِي ثَروَةٍ	لَم یُقبِلُوا بِالشُّکرِ اِقبَالَهَا
تَاهُوا عَلَی الدُّنیَا بِاَموَالِهِم	وَقَیَّدُوا بِالبُخلِ اَقفَالَهَا
لَو شَکَرُوا النِّعمَةَ جَازَاهُم	مَقَالَةُ الشُّکرِ ذُو العَرشِ قَالَهَا
لَئِن شَکَرتُم لَاَزِیدَنَّکُم	لٰکِنَّمَا کُفرُهُم غَالَهَا

ثروة توانگری و تاهوا ای تکبروا اقفال جمع قفل بضم و غول هلاک کردن و مقالة
فاعل جازا و ضمیر مستتر در قال راجع بذو العرش فاعل قال و لئن شکرتم
لازیدنکم عطف بیان مقالة میفرماید بسیار دیدیم از خداوندان توانگری
که روی بنیا ور دند بشکر خدا بروی آورد توانگری تکبر کردند بر دنیا بمالها و ایشان
و بند کردند ببخل قفلهای آنرا اگر شکر گفتندی نعمت را پاداش دادی ایشان را گفتار شکر
که گفت است خداوند عرش آنرا لئن شکرتم لازیدنکم و لیکن ناسپاسی ایشان
هلاک کرد نعمت را **شعر** جمعیکه بعقل پاس حشمت دارند * آئین سپاس
شکر نعمت دارند * وانها که کمال علم و حکمت دارند * هر پایه که دارند بخدمت دارند

حکایت سلاطین گزشته که از ایشان اثر نمانده و روزگار آیت فنا بر ایشان خوانده

بَاتُوا عَلَی قُلَلِ الاَجبَالِ تَحرُسُهُم	غُلبُ الرِّجَالِ فَلَم یَنفَعهُمُ القُلَلُ

واستنزلوا

وَاسْتُنْزِلُوا بَعْدَ عِزٍّ عَنْ مَعَاقِلِهِم	إِلَى مَقَابِرِهِم يَا بِئْسَ مَا نَزَلُوا
نَادَاهُم صَارِخٌ مِنْ بَعْدِ مَا دُفِنُوا	أَيْنَ الْأَسِرَّةُ وَالتِّيجَانُ وَالْحُلَلُ
أَيْنَ الْوُجُوهُ الَّتِي كَانَتْ مُحَجَّبَةً	مِنْ دُونِهَا تُضْرَبُ الْأَسْتَارُ وَالْكِلَلُ

ضمیر با تو اعاید بملوک و اجبال جمع جبل و حراسته نگهداشتن از اول و اغلب سطبر گردن و غُلُب بضم جمع او و استنزال فرو آوردن یا بئس ما نزل ای یا قوم بئس نزولهم و صراخ بانگ کردن و اسره بکسر سین جمع سریر و تاج افسر و تیجان بکسر جمع او و کله بکسر پشه خانه و پرده زنان و کلل جمع او و ضمیر ما ید شب گذاشتند بر سرهای کوهها نگاه میداشت ایشان را مردان سطبر گردن پس سود نداد ایشانرا سرهای کوه و فرو آورده شدند بعد از غلبه از پناه گاههای ایشان ای قوم بد فرود آمدنی بانگ کرد ایشانرا بانگ کننده از پس انکه دفن کرده شدند کجاست تختها و افسرها و جامها کجاست رویها که بود پوشیده از پیش آن زده میشد پردها و پشه خانها ش شاهی که ز اطراف جهان گیرد باج + در فضل بغیر حق نگردد محتاج + در روز اجل کند مالش تاراج + نی تخت بجائی خود بماند نی تاج

فَأَفْصَحَ الْقَبْرُ عَنْهُم حِينَ سَاءَلَهُم	تِلْكَ الْوُجُوهُ عَلَيْهَا الدُّودُ تَنْتَقِلُ
قَدْ طَالَ مَا أَكَلُوا فِيهَا وَهُم شَرِبُوا	فَصَارُوا لِطُولِ الْأَكْلِ قَدْ أُكِلُوا
وَطَالَ مَا كَثَّرُوا الْأَمْوَالَ وَادَّخَرُوا	فَخَلَّفُوهَا عَلَى الْأَعْدَاءِ وَارْتَحَلُوا
وَطَالَ مَا شَيَّدُوا دُورًا لِتُحْصِنَهُم	فَفَارَقُوا الدُّورَ وَالْأَهْلِينَ وَانْتَقَلُوا
أَضْحَتْ مَسَاكِنُهُم وَحْشًا مُعَطَّلَةً	وَسَاكِنُوهَا إِلَى الْأَجْدَاثِ قَدْ رَحَلُوا

افصاح آشکارا کردن و دود کرم و تکثیر بسیار گردانیدن و ادخار ذخیره نهادن و اصل او اذتخار و تخلیف بازپس گذاشتن و تشئید بلند گردانیدن بنا و دور جمع دار

واحصان نگهداشتن و بلد وحش بالتسکین ای خال عن الماء والکلاء و تعطیل فروگذاشتن
وجدث بفتح گور میفرماید پس آشکارا کرد گور از ایشان آن زمان که برسید ایشانرا
آن رویها را که بر آن کرم از سوی بسوی می رفت بحقیقت دیرگاه هست که خوردند
دران منازل و ایشان آشامیدند پس گشتند از پس درازی خوردن که بحقیقت خورده شدند
و دیرگاه هست که بسیار گردانیدند مالها را و ذخیره نهادند پس بازگذاشتند آنرا
بر دشمنان و کوچ کردند و دیرگاه هست که بلند کردند خانها را تا نگهدارد ایشانرا
پس جدا شدند از خانها و خاندانها و رفتند گشت مسکنهای ایشان خالی از آب و گیاه
فروگذاشته و ساکنان آن گورها بحقیقت کوچ کردند **شعر**

جمعیکه گشتند پریشان هرگز	مهجور نبودند ز خویشان هرگز
امروز ازان جمع اثر باقی نیست	گویا که نبوده اند ایشان هرگز

سَلِ الخَلِيفَةَ اِذَا وَافَتْ مَنِيَّتُهُ	اَيْنَ الجُنُودُ وَاَيْنَ الخَيْلُ وَالخَوَلُ
اَيْنَ الكُنُوزُ الَّتِي كَانَتْ مَفَاتِحُهَا	تَنُوْءُ بِالعُصْبَةِ المُقْوِيْنَ لَوْ حَمَلُوا
اَيْنَ العَبِيدُ الَّتِي اَرْصَدْتَهُمْ عَدَدًا	اَيْنَ الحَدِيدُ وَاَيْنَ البِيضُ وَالاَسَلُ

خلیفه پادشاه و موافات رسیدن و خول الرجل بالفتح حشمه والواحد خائل وقد یکون
الخول واحدا وهو اسم یقع علی العبید والامة و مفاتح جمع مفتاح و نوء گرانی کردن
وقال الجوهری اقوی اذا کانت دابته قویة یقال فلان قوی و مقو فالقوی فی نفسه
والمقوی فی دابته لیکن مراد از مقوی درین مقام قوی هست و بیت ثانی ناظر است
بآیه وَآتَيْنَاهُ مِنَ الكُنُوزِ مَا اِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالعُصْبَةِ اُولِي القُوَّةِ که در
شان قارونست و عبید جمع عبد و ارصاد کسی را نگاه بان راه کردن و حدید تیغ

واسل بفتح نیزه میفرماید بپرس بادشاه چون رسید مرگ او کجاست لشکرها
وکجاست اسپان وخدمت گاران کجاست گنجها که بود کلیدهای آن گران می آمد
بر گروه توانا اگر بر می داشتند کجا اند بندگان که نگهبان راه می کردی ایشانرا در حالیکه
سازها کار کرده بودند کجاست تیغ تیز وکجاست خود ونیزه **شعر**

ایزد که دهد خلیفه را جاه وجلال	روزیکه نهد بچهره اش داغ زوال
از لشکر او اثر نماند باقی	درحال شود حشمت ومالش پامال

اَینَ الفَوارِسُ والغِلمانُ وما صَنَعوا	اَینَ الصَّوارِمُ والخَطِّیّةُ الذُّبُلُ و
اَینَ الکُفاةُ الَم یَکفُوا خَلیفَتَهُم	لَمّا رَاَوهُ صَرِیعاً وهُوَ یَنتَصِلُ و
اَینَ الکُماةُ الّتی ماجُوا لِما غَضِبُوا	اَینَ الحُماةُ الّتی یُحمی بِها الدُّوَلُ و
اَینَ الرُّماةُ اَلَم تَمتَع بِاَسهُمِهِم	لَمّا اَتَتکَ سِهامُ المَوتِ تَنتَصِلُ و

غلمان جمع غلام وذابل باریک وذبل بضم ذال ویا جمع او وکمی فلان شهادته
یکمها اذا کتمها وتکمی ای تغطی والکمی الشجاع المتکمی فی سلاحه لانه کمی نفسه ای سترها
بالدرع والبیضة والجمع الکماة کانهم جمعوا کاسیا مثل قاض وقضاة وموج بهم برآمدن
وانتصال تیر بیک دیگر انداختن **میفرماید** کجا اند سواران وغلامان چه کردند کجاست
شمشیرهای بران ونیزهای منسوب بموضع خط باریک کجا اند کافیان آیا کفایت نکردند
پادشاه خودرا چون دیدند اورا افگنده واو زاری میکرد کجا اند آن دلاوران
که بهم بر آمدندی برای آنکه خشم کردندی کجا اند آن حامیان که نگهداشته میشد بایشان
دولتها کجا اند تیر اندازان آیا باز نداشتند به تیرها خود چون آمد ترا تیرهای مرگ در حالیکه
تیر می انداخت **شعر** شاهی که فلک ز روی او شد لامع + خورشید کرم

زبرج او شد طالع * آنروز که شد صورت مرگش واقع * اسباب جهان هیچ ندیدم نافع

هَیهَاتَ مَا مَنَعُوا ضَیماً وَلَا دَفَعُوا ... عَنكَ المَنِیَّةَ إذ وَافَی بِكَ الأَجَلُ

وَلَا الرُّشَی دَفَعَتهَا عَنكَ لَو بَذَلُوا ... وَلَا الرُّقَی نَفَعَت فِیهَا وَلَا الحِیَلُ

مَا سَاعَدُوكَ وَلَا وَاسَاكَ أَقرَبُهُم ... بَل سَلَّمُوا لَهَا بِأَقبَحِ مَا فَعَلُوا

مَا بَالُ قَبرِكَ لَا یَأتِي بِهِ أَحَدٌ ... وَلَا یَطُوفُ بِهِ مِن بَینِهِم رَجُلُ

مَا بَالُ ذِکرِكَ مَنسِیّاً وَمُطَّرَحاً ... وَکُلُّهُم بِاقتِسَامِ المَالِ قَد شُغِلُوا

مَا بَالُ قَصرِكَ وَحشاً لَا أَنِیسَ بِهِ ... یَغشَاكَ مِن کَنَفَیهِ الرَّوعُ وَالوَهَلُ

رشی بضمّ یا کسر جمع رشوت بضمّ یا کسر ورقیه بضمّ افسون ورقی جمع او وتسلیم سپردن واطراح انداختن واقتسام بخش کردن والوهل الفزع میفرماید دوستان منع ستمی را و دفع نکردند از تو مرگ را چون رسید بتو وقت مرگ ونه رشوها دفع کند مرگ را از تو اگر بذل کنند ونه افسونها سود دهد در مرگ ونه چارها یاری نکردند ترا ومواسات نکرد با تو نزدیکتر ایشان بلکه سپردند ترا بمرگ به زشت ترین آنچه کردند چیست حال گور تو که نمی آید بآن یکی وطواف نمیکند بآن از میان ایشان مردی چیست حال یاد کردن تو فراموش کرده وانداخته وهمه ایشان به بخش کردن مال بحقیقت مشغول کرده شدند چیست حال کوشک تو درحالیکه خالیست نیست انس گیرنده دراو درمی آید ترا از دو جانب

روزیکه کشند جانت از تن بیرون ... نی رشوه دران سود دهد نی افسون

همراه تو باشند کسان تا لب گور ... وانگاه تو درخاک بمانی محزون

لَا تُنکِرَنَّ فَمَا دَامَت عَلَی مَلِكٍ ... إلَّا أَنَاخَ عَلَیهِ المَوتُ وَالوَجَلُ

وَکَیفَ یُرجَی دَوَامُ العَیشِ مُتَّصِلاً ... وَرُوحُهُ بِحِبَالِ المَوتِ مُتَّصِلُ

وجسمہ لبنیات الردی غرض	وملکہ زائل عنہ وینتقل

دام ای سکن و اناخہ خوابانیدن شتر و وجل بفتح ترس والغرض المقصود –

میفرماید انکار مکن چہ نیار امید دنیا بر پادشاہی مگر کہ شتر خوابانید برا و مرگ و ترس و چگونہ امید دارد پادشاہ دوام عیش را پیوستہ وجان او بر پیمان ہائے مرگ پیوستہ است و تن او مر راہہای تاریک مرگ را مقصود ست و پادشاہی او زائل است از و و منتقل ست بکسے دیگر **شعر** ہرچند کسے صاحب عقل ست و خرد + از دست اجل ہیچ روجان نبرد + خیاط ازل کہ دوخت پیراہن عمر + آخر باجل گفت کہ جیبش بدرد

حکایت اشتیاق خویش بفاطمہ و شکایت از فراق و محن متراکمہ دیگر

الاھل الی طول الحیات سبیل	وانی وھذا الموت لیس یحول
وانی وان اصبحت بالموت موقنا	فلی امل من دون ذاک طویل
وللدھر الوان تروح و تغتدی	وان نفوسا بینھن تسیل
ومنزل حق لا معرج دونہ	لکل امرء منھا الیہ سبیل
قطعت بایام التعزز ذکرہ	وکل عزیز ما ھناک ذلیل

النفس الدم یقال سالت نفسہ و فی الحدیث ما لیس لہ نفس فانہ لا ینجس الماء اذا مات فیہ و سیل و سیلان رفتن آب و مثل آن التعریج علی الشئ الاقامۃ علیہ والمعراج اسم مکان منہ و تعزز عزیز شدن و انی خبر تلک محذوف و منزل معطوف بر الوان **میفرماید** آیا ہست بدرازئ حیات راہی و از کجا باشد آن و این مرگ نیست کہ نگردد و بدرستی کہ من و اگرچہ گشتم بمرگ یقین دانندہ پس مرا امیدیست از نزد آن دراز و مر روزگار را رنگہا ست شبانگاہ می کند و بدرستی کہ نفسہا و بامداد میکند

در میان آن روان میشود و مر روزگار را منزل نیست تحقیق که نیست هیچ محل مقیم شدن
نزد آن و مر هر مردی را از ان جا دوست راهی سپریدم بروزها و عزیز شدن یاد کردن
او را و هر عزیزی اینجا خوار است شعر جمعیکه مدام مکر و تزویر کنند + در کار
جهان هزار تدبیر کنند + روزیکه رسد ز آسمان پیک اجل + فرصت نشود که وقت تغییر کنند

أَرَى عِلَلَ الدُّنيا عَلَيَّ كَثِيرَةً	وَصَاحِبُهَا حَتَّى المَمَاتِ عَلِيلُ
وَإِنِّي لَمُشْتَاقٌ إِلَى مَنْ أُحِبُّهُ	فَهَلْ لِي مَنْ قَدْ هَوَيْتُ سَبِيلُ
وَإِنِّي وَإِنْ سَطَحَتْ بِيَ الدَّارُ نَازِحًا	وَقَدْ مَاتَ قَبْلِي بِالفِرَاقِ جَمِيلُ
فَقَدْ قَالَ فِي الأَمْثَالِ فِي البَيْنِ قَائِلٌ	أَضَرَّ بِهِ يَوْمَ الفِرَاقِ رَحِيلُ
لِكُلِّ اجْتِمَاعٍ مِنْ خَلِيلَيْنِ فُرْقَةٌ	وَكُلُّ الَّذِي دُونَ الفِرَاقِ قَلِيلُ

سطحت الدار وزحت ای بعدت و با برای تعدیه و تضریب مبالغة در ضرب
و رحل فلان رحلة و الاسم الرحیل و دون بمعنی غیر و در بعضی نسخ بجای مصراع عاشر
وکل لقاء الغابرین قلیل الغابر الباقی والماضی وهو من الاضداد
میفرماید می بینم علتهای دنیا بر خود بسیار و خداوندان علتها تا مردن خسته است
و بدرستی که من هرآینه آرزومندم بآنکس که دوست میدارم او را پس آیا هست مرا
بآنکس که بحقیقت آرزو دارم راهی و بدرستی که من واگرچه دور کرد مرا خانه
در حالیکه دورم و بحقیقت مرد پیش از من بفراق صاحب جمالی پس بحقیقت گفت
در داستانها در باب جدائی گوینده مثیر غم من آن داستان را در روز فراق که
کوچ سبب مر سر گرد آمدنی را از دو دوست جدائیست و همه آنچه غیر فراقست
اندکست شعر در طبع زمانه نیست انگیز وصال + گو شد بفراق دوستان در همه حال

گر صبح زند وصل چو خورشید نفس	تا چشم بهم زنی رسد وقت زوال
وَاِنَّ افتِقَادِي فَاطِمَ بَعدَ اَحمَد	دَلِيلٌ عَلَى اَنْ لَا يَدُومَ خَلِيلُ و
وَكَيفَ هُنَاكَ العَيشُ مِن بَعدِ فَقدِهِم	لَعَمرُكَ شَيئٌ مَا اِلَيهِ سَبِيلُ و
سَيُعرَضُ عَن ذِكرِي وَتُنسَى مَوَدَّتِي	وَيَظهَرُ بَعدِي لِلخَلِيلِ عَدِيلُ و
وَلَيسَ خَلِيلِي بِالمَلُولِ وَلَا الَّذِي	اِذَا غِبتُ يَرضَاهُ سِوَائِي بَدِيلُ و
وَلَكِن خَلِيلِي مَن يَدُومُ وِصَالُهُ	وَيَحفَظُ سِرِّي قَلبُهُ وَدَخِيلُ و
اِذَا انقَطَعَت يَومًا مِنَ العَيشِ مُدَّتِي	فَاِنَّ بُكَاءَ البَاكِيَاتِ قَلِيلُ و

افتقادنا یافتن و فاطم مرخم فاطمه برای ضرورت شعر و البدیل البدل و دخیل الرجل الذی یداخله فی اموره و یختص به، و مدت پاره از روزگار میفرماید بدرستی که نا یافتن من فاطمه را بعد از احمد دلیل است بر آنکه دایم نیست هیچ دوست و چگونه باشد اینجا زیستن از پس نا یافتن ایشان سوگند بزندگی تو که این چیزیست که نیست بآن راهی زود اعراض کرده شود از یاد من و فراموش کرده شود دوستی من و پیدا شود بعد از من مر دوست را مثلی و نیست دوست من دل گرفته و نه آنکس که چون غایب شوم من خوشنود شود از و غیر من بدلی ولیکن دوست من آنکس است که همیشه باشد پیوستن او و نگاهدار در از مرا در دل او و دخل کننده باشد در کارهای من چون بریده شود روزی از زندگانی مدت من بدرستی که گریه زنان گریه کننده کم است شعر

جمعیکه براستی مسلمان باشند	دربند وفا بعهد و پیمان باشند
گاهی بخطا اگر جفایی بکنند	در حال ز فعل خود پشیمان باشند
يُرِيدُ الفَتَى اَن لَا يَمُوتَ حَبِيبُهُ	وَلَيسَ اِلَى مَا يَبتَغِيهِ سَبِيلُ و

وَلَیسَ جَلیلٌ اَنْ رُزءُ مَالٍ وَفقدُهُ	وَلٰکِن رُزءُ الْاَکرَمِینَ جَلِیلُ
لِذٰالِکَ جَنبِی لَا یَاْتِیہِ مَضجَعٌ	وَفِی الْقَلبِ مِن حَرِّ الْفِرَاقِ غَلِیلُ

غلیل تشنگی و در بعضی نسخ بجای حبیبه و بھرام و بهرم سخت پیر شدن از رابع میفرماید میخواهد جوانمرد که بمیرد دوست او و نیست با نچه میجوید او آنرا راهی و نیست بزرگ مصیبت مال و نا یافتن آن ولیکن مصیبه بزرگوارترها بزرگست برای آن پهلوی من موافقت نمیکند او را خوابگاهی و در دل از گرمی فراق تشنگی است شعر

دارد دل من کدورت از شام فراق	تا چند شوم تیره ز ایام فراق
زهری بگمان میخورم از جام فراق	یا رب که بر افتد ز جهان نام فراق

حکایت آمدن پیری و رفتن جوانی و رضا دادن به ضعف و ناتوانی دیگر

فَاَهلًا وَسَهلًا بِضَیفٍ نَزَل	وَاَستَودِعُ اللّٰہَ اِلْفًا رَحَل
تَوَلّٰی الشَّبَابُ کَاَنْ لَّمْ یَکُنْ	وَحَلَّ الْمَشِیبُ کَاَنْ لَّمْ یَزَل
کَاَنَّ الْمَشِیبَ کَصُبحٍ بَدَا	وَاَمَّا الشَّبَابُ کَبَدرٍ اَفَل
سَقَی اللّٰہُ ذَاکَ وَھٰذَا مَعًا	فَنِعمَ الْمُوَلِّی وَنِعمَ الْبَدَل

قولهم اهلًا ای اتیت اهلًا لا اجانب فاستانس ولا تستوحش وسهلًا ای وطیت مکانا سهلًا لا وعرا و الف بکسر همزه دوست و کان مخفف کانّ و افول فرو رفتن ستاره از اول میفرماید میگوئیم آمدی باسانی و جای نرم بمهانی که فرود آمد و می سپارم بخدا دوستی را که کوچ کرد پشت کرد جوانی گویا نبود و فرود آمد موی سفید گویا همیشه بود گویا موی سفید چون صبح پیدا شد و اما جوانی چون ماه تمام فرو رفت رحمت کناد خدا آنرا و این را با هم چه خوش پشت کننده است و خوش بدل است شعر

افسوس

افسوس کہ ایام جوانی بگذشت	احوال دلم چنانچہ دانی بگذشت
از شرق مرگ صبح پیری بدمید	اوقات سرور و کامرانی بگذشت

دیگر

اظہار حزم عاقلان و بیان غفلت جاہلان

تَمَثَّلَ ذُو الْعَقْلِ فِي نَفْسِهِ	مَصَائِبَهُ قَبْلَ اَنْ تَنْزِلَا
فَاِنْ نَزَلَتْ بَغْتَةً لَمْ يَرُعْ	لِمَا كَانَ فِي نَفْسِهِ مَثَّلَا
رَاَى الْاَمْرَ يُفْضِي اِلَى آخِرٍ	فَصَيَّرَ آخِرَهُ اَوَّلَا
وَذُو الْجَهْلِ يَاْمَنُ اَيَّامَهُ	وَيَنْسَى مَصَارِعَ مَنْ قَدْ خَلَا
فَاِنْ بَدَهَتْهُ صُرُوفُ الزَّمَانِ	بِبَعْضِ مَصَائِبِهِ اَعْوَلَا
وَلَوْ قَدَّمَ الْحَزْمَ فِي نَفْسِهِ	لَعَلَّمَهُ الصَّبْرَ عِنْدَ الْبَلَا

تمثیل نگاہداشتن و اقتصار رسیدن و خلا ای مضی و دہن ناگاہ برآمدن از ثالث وحزم بیدار بودن در کاری و تعلیم آموزانیدن میفرمایدمی نگارد خداوند خرد در نفس خود مصیبتہاء خود را پیش ازان کہ فرود آید پس اگر فرود آید ناگاہ نترسد برای آنچہ بود کہ در نفس خود نگاشتہ بود دید کار را کہ می انجامد بجای دیگر پس بگردانید آخر کار را اوّل و خداوند جہل آمن باشد از روزگار خود و فراموش کنندہ افتادنہاء آنکس را کہ بحقیقت گزشت و رفت پس اگر ناگاہ آید او را حادثہاء زمان بعضے از مصیبتہاء او گریہ کند بآواز و اگر در پیش داشتی بیداری را در نفس خود ہر آئینہ بیاموزانیدی بہ بیداری او را شکیبائی نزد بلا

شعر

دانا کہ نہاد بر حوادث دل خویش	از نیش بلا دلش نسکرد دریش
ہرچند کہ فقر و نیستی آید پیش	چون کوہ ز جای خود نجنبد درویش

دیگر

منع از بخل و وعدهٔ کاذب و ترغیب بعلم و عقل صائب

اِذَا اجْتَمَعَ الْآفَاتُ فَالْبُخْلُ شَرُّهَا	وَشَرٌّ مِنَ الْبُخْلِ الْمَوَاعِيدُ وَالْمَطْلُ
وَلَا خَيْرَ فِي وَعْدٍ اِذَا كَانَ كَاذِبًا	وَلَا خَيْرَ فِي قَوْلٍ اِذَا لَمْ يَكُنْ فِعْلُ

فی الاساس الوعد والموعود واخذ و مطل مدافعه کردن میفرمایدچون گرد شود آفتها پس بخل بدتر از انست و بدتر از بخل وعدها و درنگ در تحصیل آن و نیست هیچ خیر در وعده چون باشد دروغ و نیست هیچ خیر در گفتن چون نباشد کردن شعر

از بخل کسے که میکند وعده دروغ	بگریز از او که آب دارد دردوغ
آن به که خلق کاذبش میخوانند	هرگز نرسد از و بآفاق فروغ

اِذَا كُنْتَ ذَا عِلْمٍ وَلَمْ تَكُ عَاقِلًا	فَاَنْتَ كَذِي نَعْلٍ وَلَيْسَ لَهُ رِجْلُ
وَاِنْ كُنْتَ ذَا عَقْلٍ وَلَمْ تَكُ عَالِمًا	فَاَنْتَ كَذِي رِجْلٍ وَلَيْسَ لَهُ نَعْلُ
اَلَا اِنَّمَا الْاِنْسَانُ غِمْدٌ لِعَقْلِهِ	وَلَا خَيْرَ فِي غِمْدٍ اِذَا لَمْ يَكُنْ نَصْلُ

نصل تیغ میفرماید چون هستی خداوند علم و نیستی خردمند پس تو چون خداوند کفشی و حال آنکه نیست مر اورا پای و اگر هستی خداوند خرد و نیستی عالم پس تو خداوند پای و حال آنکه نیست مر اورا کفش نیست آدمی مگر غلاف مر عقل خودرا و نیست هیچ خیر در غلاف چون نباشد تیغ **شعر** یارب چه خوش است عقل و دانش باهم کز هردو شود روشن و صافی عالم + در انجمنے که نام تمیز برند + ممتاز بعقل و علم باشد آدم

دیگر

بیان توقیف دانش بر مشقت و محنت و ترغیب به تحصیل علم و فطنت

لَوْ كَانَ هٰذَا الْعِلْمُ يَحْصُلُ بِالْمُنٰى	مَا كَانَ يَبْقٰى فِي الْبَرِيَّةِ جَاهِلٌ
اُجْهُدْ وَلَا تَكْسَلْ وَلَا تَكُ غَافِلًا	فَنَدَامَةُ الْعُقْبٰى لِمَنْ يَتَكَاسَلُ

کمال

کسالہ وکسل کاہل شدن وعقبیٔ آنجہان وتکاسل کاہلی نمودن میفرماید اگر بودی این علم کہ حاصل شدی بآرزوہا نبودی کہ باندی درمیان خلایق نادانی بکوش وکاہل مشو ومباش غافل چہ پشیمانی آنجہان مرآنکس راست کہ کاہلی می نماید شعر

گر اہل دلی ترک ہوس باید کرد	مرغ دل خویش درقفس باید کرد
توحید بآرزو میسر نشود	ہرکام کہ داری ہمہ بس باید کرد

دیگر

رضا بقضا درقسمت ومفاخرہ بعلم وحکمت

رَضِینَا قِسمَۃَ الجَبّارِ فِینَا	لَنَا عِلمٌ وَلِلاَعدَاءِ مَالٌ
فَاِنَّ المَالَ یُفنیٰ عَن قَرِیبٍ	وَاِنَّ العِلمَ بَاقٍ لَا یَزَالٌ

الجبّار قیل من الجبیر بمعنی الاصلح ومنہ جبر العظم وقیل من الجبر بمعنی الاکراہ وقیل منیع لاینالہ برید الافکار ولایحیط بہ الابصار ومنہ نخلۃ جبّار اذ اطالت وقال ابن عباس ہو العظیم میفرماید خشنودیم ما بخشش کردن جبّار درمیان ما مرمار است علم ومر دشمنانرا است مال چہ بدرستی کہ مال نیست میشود بعد از زمانی اندک وبدرستی کہ علم پاینده ہست ہمیشہ شعر آنروز کہ شد روزئی مردم تقسیم ✤ دادند بما علم وبدشمن زروسیم ✤ فرداکہ کنیم جان بجانان تسلیم ✤ اوراہل جہنّم است وما اہل نعیم

دیگر

ترغیب بہ تحصیل معارف اُخروی وتنفیر از جمیع اسباب دُنیوی

اِنَّ الغَنِیَّ ھُوَ الغَنِیُّ بِقَلبِہٖ	لَیسَ الغَنِیُّ ھُوَ الغَنِیُّ بِمَالِہٖ
وَکَذَا الکَرِیمُ ھُوَ الکَرِیمُ بِخُلقِہٖ	لَیسَ الکَرِیمُ بِقَومِہٖ وَبِآلِہٖ
وَکَذَا الفَقِیہُ ھُوَ الفَقِیہُ بِحَالِہٖ	لَیسَ الفَقِیہُ بِنُطقِہٖ وَمَقَالِہٖ

ہُو ضمیر فصل برای حصر وفقاہۃ دانستن میفرماید بدرستی کہ توانگر آن توانگر است

بدل خود نیست توانگر او توانگر بمال خود وهمچنین بزرگ او بزرگ هست بخوی خود نیست
بزرگ بقوم خود و بخویشان خود وهمچنین دانا او دانا ست بحال خود نیست دانا به سخن گفتن خود و گفتار خود

ای گشته ز جمع مال و اسباب غنی ... تا چند کسی از تو کشد کبر و منی
گاهی که ز خود دور کنی خلق دنی ... در عالم علم و معرفت جای کنی

دیگر

نهی از گفتن بسیار و امر به نهفتن اسرار

فَلَا تُكْثِرَنَّ الْقَوْلَ فِي غَيْرِ وَقْتِهِ ... وَ اَدْمِنْ عَلَى الصَّمْتِ الْمُزَيِّنِ لِلْعَقْلِ ی
يَمُوتُ الْفَتَىٰ مِنْ عَثْرَةٍ بِلِسَانِهِ ... وَلَيْسَ يَمُوتُ الْمَرْءُ مِنْ عَثْرَةِ الرِّجْلِ ی
فَلَا تَكُ مِبْثَاثًا لِقَوْلِكَ مُفْشِيًا ... فَتَسْجِلُبُ الْبَغْضَاءَ مِنْ زَلَّةِ النَّعْلِ ی

بثّ الخبر ای نشره و بغضاء دشمنی میفرماید بسیار مکن گفتار را در غیر هنگام آن
و دایم باش بر خاموشی آراینده مر خرد را می میرد جوانمرد از سر در آمدن بزبان خود
و نیست که بمیرد مرد از لغزیدن پای پس مباش پراگنده کننده مر گفتار خود را افاش کننده
که بکشی دشمنی را از لغزیدن کفش **شعر** ای خورده شراب ذوق از جام سخن
بشناس بعقل و علم هنگام سخن ❊ چون راز درون پیش کسی خواهی گفت ❊ باید که بری راه بانجام سخن

دیگر

منع جمعیکه عیب کسان جویند و سخن بد در شان مردم گویند

وَفِي الْحَلْقِ اَحْيَانًا لَعَمْرِي مَرَارَةٌ ... وَ ثِقْلٌ عَلَى غَضِّ الرِّجَالِ ثَقِيلُ و
وَلَمْ اَرَ اِنْسَانًا يَرَىٰ عَيْبَ نَفْسِهِ ... وَ اِنْ كَانَ لَا يَخْفَىٰ عَلَيْهِ جَمِيلُ و
وَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْجُو مِنَ النَّاسِ سَالِمًا ... وَلِلنَّاسِ قَالٌ بِالظُّنُونِ وَقِيلُ و

حلق گلو و ثقل گران شدن و غض کم کردن قدر کسی و یقال کثر القیل و القال
و هما اسمان و قد قری عیسی ابن مریم قال الحق الذی فیه یمترون بضم اللام

میفرماید در گلوگاه گاهی سوگند بزندگی من تلخی ست وگرانی بر کم کردن قدر مردان گران ونیدم آدمی که بیند عیب خود را واگرچه باشد که پوشیده نشود بر وچیزی نیک وکیست که بر هدا از مردم سالم ومردم راست گفت وگوی یکجا نها شعر

انسان که بنور معرفت مشهور است	در دیدن عیب خود بغایت کور است
چون چشم که کوکب بفلاک می بیند	وز دیدهٔ خویش روز وشب مستور است

اَجَلَّكَ قَومٌ حِينَ صِرتَ اِلَى الغِنىٰ	وَكُلُّ غَنِيٍّ فِي العُيُونِ جَلِيلُ
وَلَيسَ الغِنيٰ اِلَّا الغِنِي زَيَّنَ الفَتىٰ	عِشَاً يَقرِي اَو غَدَاةً يُنِيلُ
وَلَم يَفتَقِر يَومًا وَاِن كَانَ مُعدَمًا	سَخِيٌّ وَلَم يَستَغنِ قَطُّ بَخِيلُ

قری مهمان داشتن از ثانی والسخاء والسخاوة الجود وقط هرگز میفرماید بزرگ دارند ترا قوم آن هنگام که باز گردی بتوانگری وهر توانگری در چشمها بزرگ است ونیست توانگری مگر توانگری که آراست جوانمرد را شبانگاه که مهمان داری کنی یا بامداد که عطا کنی ومحتاج نشود روزی واگرچه نایابنده باشد هیچ بخشنده وبی نیاز نشود هرگز هیچ بخیل شعر هرکس که شود بمال دنیا فیروز * در چشم کسان بزرگ باشد شب وروز * گر بخت سعید وحسن طالع داری * از مال جهان گنج سعادت اندوز

ارشاد بر علو همت وتحمل وهدیت وشکیبائی وتحمل

صُنِ النَّفسَ وَاحمِلهَا عَلَى مَا يَزِينُهَا	تَعِش سَالِمًا وَالقَولُ فِيكَ جَمِيلُ
وَلَا تُرِيَنَّ النَّاسَ اِلَّا تَجَمُّلًا	نَبَا بِكَ دَهرٌ اَو جَفَاكَ خَلِيلُ
وَاِن ضَاقَ رِزقُ اليَومِ فَاصبِر اِلَى غَدٍ	عَسَى نَكَبَاتِ الدَّهرِ عَنكَ يَزُولُ
يُعِزُّ غَنِيُّ النَّفسِ اِن قَلَّ مَالُهُ	وَيَغنِي غَنِيُّ المَالِ وَهُوَ ذَلِيلُ

تحمل کسے را بر ستور نشاندن از ثانی و تحمل نیک حالی نمودن و زوال گشتن میفرماید
نگهدار نفس را و بدار او را بر آنچه بیار اید او را تا عیش کنے بسلامت و گفتار در ستایش تو
نیک باشد و تمامی مردم را اگر نیک حالی در حالیکه مرافقت نکند بتو روزگار یا جفا کند
بر تو دوست و اگر تنگ شود روزی امروز پس صبر کن تا فردا شاید که نکبتها روزگار
از تو زایل شود عزیز است توانگر بنفس اگر اندک باشد مال او و غنا میکند غنی بمال و او خوار ست

ای دیده ز روزگار انواع ضرر		وز دور فلک گشته بسی زیر و زبر	
زنهار که آب رو بمردم مفروش		وز اهل زمان بهیچ رو عشوه مخر	

وَلَا خَيْرَ فِي وُدِّ امْرِءٍ مُتَلَوِّنٍ	إِذَا الرِّيحُ مَالَتْ حَيْثُ تَمِيلُ
جَوَادٌ إِذَا اسْتَغْنَيْتَ عَنْ أَخْذِ مَالِهِ	وَعِنْدَ احْتِمَالِ الْفَقْرِ عَنْكَ بَخِيلُ
فَمَا أَكْثَرَ الْإِخْوَانِ حِينَ تَعُدُّهُمْ	وَلَكِنَّهُمْ لِلنَّائِبَاتِ قَلِيلُ

تلون رنگ گرفتن والمیل العدول عن الوسط الی احد الجانبین و تانیث مالت بسبب آنکه
ریح مونث سماعیست واخذ گرفتن و احتمال بار بر داشتن و اخوان جمع اخ میفرماید
نیست هیچ نیکی در دوستی مردی رنگ گیرنده که چون باد میل کند او بآنسو که باد میل میکند
بخشنده است چون بی نیاز باشی از گرفتن مال او و نزد بر داشتن بار درویشی از تو بخیل باشد
پس چه بسیار اند برادران آن زمان که شماری ایشان را ولیکن ایشان برای حوادث اندک اند

هر کس که بعهد مردم بنیاد		آخر ز فلک بر کف او باشد باد	
ارباب زمان همه باد اند همه		فریاد ز رسم این جماعت فریاد	

ترغیب نفس بجانب رجا و نهی از یاس به حکم خدا — دیگر

فَلَا تَجْزَعْ وَإِنْ أَعْسَرْتَ يَوْمًا	فَقَدْ أَيْسَرْتَ فِي دَهْرٍ طَوِيلٍ

وَلَا تَيْأَسْ فَإِنَّ الْيَأْسَ كُفْرٌ	لَعَلَّ اللّٰهَ يُغْنِي عَنْ قَلِيلٍ ی
وَلَا تَظْنُنْ بِرَبِّكَ ظَنَّ سُوءٍ	فَإِنَّ اللّٰهَ أَوْلَى بِالْجَمِيلِ ی
رَأَيْتُ الْعُسْرَ يَتْبَعُهُ يَسَارٌ	وَقَوْلُ اللّٰهِ أَصْدَقُ كُلِّ قِيلِ ی

یسار توانگر شدن و مصراع ثالث ناظر بآیت اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا میفرماید
پس جزع مکن واگرچه تنگ دست شوی روزی چه بحقیقت توانگر بودی در روزگاری دراز
و نا امید مشو چه بدرستی که نا امیدی کفرست شاید که خدای نیاز کند بعد از زمانی اندک
و گمان مبر بپروردگار خود گمان بد چه بدرستی که خدا سزاوارتراست بکردار نیک دیدم
دشواری را که از پی می آید آنرا توانگری و گفتار خدا راست ترهر گفتاریست شعر

ای از می عشق هرنفس یافته سکر	گرهست ترا حدیث قرآن در ذکر
آندم که خدا حادثه بفرستد	باید که برآن صبر کنی بعد از شکر

منع آتش حرص افروختن و آبرو به مردم فروختن

مَا اعْتَاضَ بَاذِلُ وَجْهِهِ بِسُؤَالِهِ	عِوَضًا وَلَوْ نَالَ الْمُنَى بِسُؤَالِ ی
وَإِذَا السُّؤَالُ مَعَ النَّوَالِ وَزَنْتَهُ	رَجَحَ السُّؤَالُ وَخَفَّ كُلُّ نَوَالِ ی
وَإِذَا ابْتُلِيتَ بِبَذْلِ وَجْهِكَ سَائِلًا	فَابْذِلْهُ لِلْمُتَكَرِّمِ الْمِفْضَالِ ی
إِنَّ الْكَرِيمَ إِذَا حَبَاكَ بِمَوْعِدٍ	أَعْطَاكَهُ سَلِسًا بِغَيْرِ مِطَالِ ی

اعتیاض بدل گرفتن و عوض بدل و وزن سنجیدن از ثانی و رجحان افزون آمدن
از ثالث و المطال بالکسر المطل میفرماید عوض نگرفت بخشنده آبروی خود بخواستن خود
عوضی را واگرچه یابد آرزوها را بخواستن و چون خواستن با عطا بسنجی آنرا افزون آید
خواستن و سبک باشد هر عطا و چون مبتلا شوی بخشیدن آبروی خود خواهنده پس بخشش

آنرا مر بزرگی نماینده بسیار فضل را بدرستی که بزرگوار چون بدهد ترا وعده بدهد ترا
آن روان بی مدافعه رباعی ای دل غم وغصّه گرچه جمع است بسی * چون دیده
مریز آب و پیش کسی * گاهی که ترا ضرورتی پیش آید * از اهل کرم مجوی فریاد رسی

دیگر

بَلَوتُ النَّاسَ قَرناً بعدَ قَرنٍ	فَلَم اَرَ مِثلَ مُختَالٍ بِمَالِی
وَلَم اَرَ فِی الخُطُوبِ اَشَدَّ هَولاً	وَاَصعَبَ مِن مُعَادَاةِ الرِّجَالِی
وَذُقتُ مَرَارَةَ الاَشیَاءِ طُرّاً	فَمَا طَعمٌ اَمَرُّ مِنَ السُّؤالِی

القرن من النّاس اهل زمان واحدٍ والاختیال التکبر والخطوب جمع خطب وهول
ترسانیدن ومعادات باکسی دشمنی کردن میفرماید آزمودم مردم را اهل زمانی
پس ندیدم مانند کبر کننده بمال وندیدم در کارهای بزرگ سخت تر ترسانیدن و دشوارتر
از دشمنی کردن مردان وچشیدم تلخی چیزها را همه پس نیست هیچ طعمی تلختر از خواستن ع

با خلق خدا کبر وعداوة تا چند	با اهل صفا جهل وغباوت تا چند
دریوزه مال از خلائق تا کی	بدبختی و آثار شقاوت تا چند

لَنَقلُ الصَّخرِ مِن قُلَلِ الجِبَالِ	اَحَبُّ اِلَیَّ مِن مِنَنِ الرِّجَالِی
یَقُولُ النَّاسُ لِی فِی الکَسبِ عَارٌ	فَقُلتُ العَارُ فِی ذُلِّ السُّؤالِی

نقل الشیٔ تحویله من موضع الی موضع ومنن جمع منت میفرماید هر آینه گردانیدن
سنگ از سرهای کوه دوست داشته تراست بمن از منتهای مردان می گویند
مردم مرا که در کسب ننگست پس گفتم ننگ در خواری خواستن است ع

گر کوه زجای خود بناخن بکنی	زان به که کشی منّت هر دون دنی
از کسب حلال نان خود پیدا کن	تا فضل خدا کند ترا زود غنی

فتح قطب ابرار و عارف اسرار شیخ فرید الدین عطار در الهی نامه گوید شعر

ز مشرق تا بمغرب گر امام است	امیر المومنین حیدر تمام است
اگر علمش شدی بحری مصور	در و یک قطره بودی بحر اخضر
چو هیچش طاقت منت نبودی	ز همت گشت مزدور جهودی
کسی گفتش چرا کردی بر آشفت	زبان بکشاد چون تیغ و چنین گفت

علی والی اولاد ناظم است

لنقل الصخر من قلل الجبال الخ و اگر گوئی نقل صخر از قله مشکل نیست چه به طبیعت آسان است و مشکل نقل بعلّه است که قسر یست گوئیم نظر ناظم بقرب و بعد مسافت است نه طبع و قسر

دیگر

فما اقبل الدنیا جمیعًا بمنّةٍ	ولا اشتری عزّ المراتب بالذلّ
واعشق کحلاء المدامع خلقةً	لئلا یری فی عینها منّة الکحل

اشترا فروختن و کحلا سیاه چشم و المدامع اطراف العین و خلقة آفرینش و کحل سرمه

منیف می باید پس قبول نمیکنم دنیا را تمام بمنتی و نمیخرم عزّ مرتبها را بخواری و عاشق میشوم سیاه چشمان را بآفرینش تا دیده نشود در چشم او منت سرمه رباعی

از منت مردمست بر دل باری	راضی نشدم بهار منت باری
من عاشق خوبان سیه چشم شوم	تا منت سرمه ام نباشد باری

دیگر

و داری مناخ لمن قد نزل	و زادی مباح لمن قد اکل
اقدّم ما عندنا حاضر	و ان لم یکن غیر خبز و خل
فاما الکریم فراض به	واما اللئیم فذاک الوبل

المباح خلاف المحظور و خبز نان و خل سرکه و الوبل بالتحریک الوبال و هو امر یخاف ضرره

منیف می باید سرای من جای خوابانیدن شتر است مر کسی را که بحقیقت فرود آید و توشه

مباحست مرکسے را که بحقیقت بخورد بیش می آرم آنچه نزد ما حاضرست واگرچه نباشد غیر نان وسرکه پس اما آنکه بزرگوارست پس خشنود است بآن واما ناکس پس آن وبال است

آن خانه که بی وحشت دربان باشد	بسیار به از روضهٔ رضوان باشد
در سفرهٔ ما اگرچه یک نان باشد	خواهیم که آن روزئی مهمان باشد

دیگر

صَبرُ الفَتیٰ بِفَقرِهٖ یُجِلُّه	وَبَذلُهٗ لِوَجهِهٖ یُذِلُّه
یَکفِی الفَتیٰ مِن عَیشِهٖ قَلُّه	الخُبزُ لِلجَائِعِ اُدمٌ کُلُّه

اذلال خوار کردن واُدم بضمّ همزه نان خورش ودر بعضی نسخ بجای معنی اخیر والموت یأتی بعد ذا کله **میفرماید** صبر جوانمرد بدرویشی خود بزرگ می داردِ اورا وبخشیدن او مرآبروی خود را خوار میکند اورا کافیست جوانمرد را از عیشِ او کمتر آن نان گرسنه را نان خورش است همهٔ آن **رباعی** ای پخته زحرص روز وشب سودای + زنهار که آبرو نریزی جای + گر اهل سعادتی باندک چیزی + راضی شو وهر نفس مکش ایذای

دیگر

اِنّي امرءٌ عِزّي بِاللّٰهِ کُلُّه	وَرِثتُ المَکَارِمَ آخِرِي مِن اَوَّلِي
فَاِذَا اصطَنَعتُ صَنِیعَةً اَتبَعتُهَا	بِصَنِیعَةٍ اُخرٰی وَاِن لَم اُسأَلِ ی
وَاِذَا یُصَاحِبُنِي رَفِیقٌ مُرمِلٌ	آثَرتُهُ بِالزَّادِ حَتّٰی یَمتَلِي
وَاِذَا دُعِیتُ لِکُربَةٍ فَرَّجتُهَا	وَاِذَا دُعِیتُ لِغَدرَةٍ لَم اَفعَلِ ی

اتبعتِ القومَ اذا کانوا قد سبقوک فلحقتهم وارمال بی توشه ماندن وامتلاء پرشدن یقال امتلاءت من الطعام والشراب وتفریج وا بردن اندوه **میفرماید** بدرستی که من مردی ام که بخداست عزّت من همه آن بمیراث برده اند بزرگواریها را پدران آخر من وپدران اوّل من پس چون کردم کاری کار نیکو باز دارم آنرا بکاری

نهایت

نیک دگر و اگرچه خواسته نشوم و چون مصاحبت کند مرا رفیقی بی توشه نزدیکتر کنم او را بتوشه تا سیر شود و چون خوانده شوم برای اندوهی وا برم آنرا و چون خوانده شوم برای پیمان شکستنی نکنم رباعی مجموعهٔ آیات مصاحف مائیم + آگاه ز اسرار موافقت مائیم + گاهی که سخن ز فضل و احسان گردد + سرچشمهٔ الطاف معارف مائیم

وَاِذَا يَصِيحُ لِيَ الصَّرِيخُ بِحَادِثٍ	وَاَتَيْتُهُ مِثْلَ الشِّهَابِ الْمُشْتَعِلِ ی
وَاَعُدُّ جَارِي مِنْ عِيَالِي اِنَّهُ	اَخْتَارَ مِنْ بَيْنِ الْمَنَازِلِ مَنْزِلِي
وَحَفِظْتُهُ فِي اَهْلِهِ وَعِيَالِهِ	بِتَعَاهُدٍ مِنِّي وَلَمَّا اَسْعُلُ ع

صیاح بانگ کردن و الصریخ المستغیث والمغیث وهو من الاضداد و اشتعال آتش افروختن و سعال سرفه کردن از اول و اینجا کنایت است از کراهة یقال عصمک السؤال فاخذک السعال میفرماید چونکه بانگ کند بمن دادخواهی برای حادثه برسم باو مانند شهاب افروخته و شمارم همسایهٔ خود را از عیال خود بدرستی که او اختیار کرده است از میان منزلها منزل مرا و نگاه دارم او را در میان اهل او و عیال او بتفقد از من و سرفه نکنم رباعی هرچند که ما بی سر و بی سامانیم + از روی کرم پناه مظلومانیم + گر درد دلی هست ترا ای درویش + از ما بطلب شفا که ما درمانیم

دیگر

وَحَيِّ ذَوِي الْاَضْغَانِ تَسْبِ قُلُوبَهُمْ	تَحِيَّتَكَ الْعُظْمَى وَقَدْ يُدْبَغُ النَّغِلُ
فَاِنْ اَعْرَضُوا اكْرَهَا فَحَيِّ تَكَرُّمًا	وَاِنْ حَسِبُوا عَنْكَ الْحَدِيثَ فَلَا تَسَلْ
فَاِنَّ الَّذِي يُؤْذِيكَ مِنْهُ اسْتِمَاعُهُ	وَاِنَّ الَّذِي قَالُوا وَرَاءَكَ لَمْ يُقَلْ

التحیة ان یقال حیاک الله ای جعل لک حیوة ثم جعل کل دعاء تحیة و ضغن بکسر کینه و دبغ و دباغه پوست ترشیدن و نغل الادیم بالکسر ای فسد فهو نغل و فیه شیء

من نقل بالتحریک ای فساد و حدیث سخن و آیذار نجانیدن و و را و پس میفرماید
دعا کن خداوندان کینہا را تا شفا دہد دلہاء ایشا نرا دعاء بزرگ تو وگاہ پیراستہ میشود
پوست فاسد پس اگر اعراض کنند بکراہت پس دعا کن ببزرگی نمودن و اگر باز دارند
از تو سخن را پس مپرس چہ بدرستی کہ آنچہ میرنجاندترا از سخن شنیدن آنست و بدرستی کہ
آنچہ گویند در عقب تو گفتہ نشدہ است رباعی دشمن کہ کدورتست در سینۂ او ـ
کم کن بوفا و مردمی کینۂ او + گر نقش صفا کنی رقم بر دل خویش + آخر فگند عکس بآئینۂ او
فتح شیخ محی الدین در وصایا یا فتوحات گوید اعرابی مشرک از فصحاء عرب نزد پیغمبر صلعم
آمد و گفت هَل فِيمَا اَنزَلَ عَلَيكَ رَبُّكَ مِثلَ مَا قُلتُهُ پیغمبر فرمود ہا قلت
واو این بیت بخواند و حق تعالی آیات لَا تَستَوِي الحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ اِدفَع
بِالَّتِي هِيَ اَحسَنُ فَاِذَا الَّذِي بَينَكَ وَبَينَهُ عَدَاوَةٌ كَاَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ وَمَا يُلَقّٰهَا
اِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَمَا يُلَقّٰهَا اِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ فرو فرستاد اعرابی گفت
هٰذَا وَاللّٰهِ هُوَ السِّحرُ الحَلَالُ و مسلمان شد

اُحِبُّ لَيَالِي الهَجرِ لَا فَرَحًا بِهَا	عَسَى الدَّهرُ يَاتِي بَعدَهَا بِوِصَالِ ی
وَاَكرَهُ اَيَّامَ الوِصَالِ لِاَنَّنِي	اَرٰى كُلَّ شَيءٍ مُولِعًا بِزَوَالِ ی

ایلاع سخت حریص کردن یقال اولعتہ بالشیء و اولع بہ فہو مولع بفتح اللام ـــ
میفرماید دوست میدارم شبہاء ہجرانرا نہ از فرح بآن شبہا شاید کہ روزگار
بیاورد بعد از ان شبہاء وصال و دشوار میدارم روزہاء وصال را برای آنکہ می بینم
ہر چیزرا حریص گرداندہ بزوال رباعی ہر نقش کہ از طاس فلک خواہد دل
شک نیست مرا کہ عکس گردد حاصل + از جستن وصل نقش ہجران دیدم + و ز عکس شدم ز دو بجانان واصل

لا تخدعن فللمحب دلائل	ولديه من نجوى الحبيب رسائل
منها تنعمه بما يبلى به	وسروره في كل ما هو فاعل
فالمنع منه عطية معروفة	والفقر إكرام ولطف عاجل

خدع فریب دادن ونجوی راز وتنعم بناززیستن والعطیة الشیء المعطی والعاجل نقیض الآجل ترجمه فریفته مشو چه محب را دلیلهاست ونزد وی از راز محبوب پیغامهاست از آن دلیلهاست بناززیستن او بآنچه آزموده شود بآن وشادی او در هرچه محبوب فاعل آنست پس منع از محبوب عطای معروف باشد ودرویشی گرامی داشتن ولطف حاضر ع دشنام ترا ثنا خود میدانم + نفرین ترا دعا خود میدانم + گر قهر کنی وگر عطا فرمائی + یکیک همه را بجای خود میدانم

ومن الدلائل أن يرى متحفظا	متقشفا في كل ما هو نازل
ومن الدلائل أن تراه مشمرا	في خرقتين على شطوط الساحل
ومن الدلائل زهده فيما ترى	من دار ذل والنعيم الزائل

التحفظ التیقظ وقلة الغفلة والمتقشف الذی یقنع بالقوت وبالمرقع والخرقة القطعة والشط جانب النهر والوادی وساحل کنار دریا والزهد خلاف الرغبة یقول زهد فی الشیء وعن الشیء میفرماید واز دلیلهای محبت آنست که دیده شود محب بیدار وقانع بلقمه وخرقه در هرچه آن فرو آینده باشد واز دلیلهاست آنکه به بینی او را جامه بر هم گیرنده در دو خرقه بر کنارهٔ دریا واز دلیلهاست بی رغبتی او در آنچه می بینی از سرای خواری وناز وآسایش زایل ع ارباب محبت که زخود بیخبر اند + از وهم وخیال نیک وبد بیخبر اند + مستغرق خورشید حقیقت شده اند + وز هستی خویش تا ابد بیخبر اند

وَمِنَ الدَّلائِلِ اَن یُرَی مِن عَزمِہٖ	طَوعَ الحَبِیبِ وَاِن اَلَحَّ العَاذِلُ
وَمِنَ الدَّلائِلِ اَن یُرَی مِن شَوقِہٖ	مِثلَ السَّقِیمِ وَفِی الفُؤادِ غَلائِلُ
وَمِنَ الدَّلائِلِ اَن یُرَی مِن اُنسِہٖ	مُستَوحِشًا مِن کُلِّ مَا هُوَ شَاغِلُ

فلان گفت طوع بذ انک ای انقادلک وشوق آرزومندی میفرماید از دلیلها محب آنست که دیده شود از عزم او فرمان برداری محبوب واگرچه مبالغه کند ملامت کننده واز دلیلهاست انکه دیده شود محب از شوق او مانند خسته ودر دل او تشنگیها باشد واز دلیلهاست انکه دیده شود از انس او به محبوب در رم وناخوش از هرچه آن مشغول

جمعی کردم از مهر و ارادت زده اند	در بام شرف کوس سیادت زده اند
چون دست بدامان سعادت زده اند	پا بر سر ننگ و نام و عادت زده اند

وَمِنَ الدَّلائِلِ اَن یُرَی مُتَبَسِّمًا	وَالقَلبُ فِیهِ مَعَ الحَنِینِ بَلابِلُ
وَمِنَ الدَّلائِلِ ضِحکُهٗ بَینَ الوَرَی	وَالقَلبُ مَحزُونٌ کَقَلبِ الثَّاکِلِ
وَمِنَ الدَّلائِلِ حُزنُهٗ وَنَحِیبُهٗ	جَوفَ الظَّلامِ فَمَا لَهٗ مِن عَاذِلِ

تبسم دندان سفید کردن بخنده وحنین ناله وبلبل هزاردستان والثکل فقدان المرأة ولدها والعقل الحبس میفرماید از دلیلهای محب آنست که دیده شود تبسم کنند ودل در تبسم با ناله بلبلها باشد واز دلیلها خنده کردن اوست درمیان خلائق ودل او محزون است چون دل زنیکه بچه اش مرده باشد واز دلیلهاست حزن او وگریه او درمیان تاریکی پس نیست مر او را بازدارنده از گریه **شعر**

دایم رخ من چون گل خندان باشد	وز ناله دلم هزار دستان باشد
سرگشته شدم ز زلف آشفته تو	آری شب عاشقان پریشان باشد

وَمِنَ الدَّلَائِلِ اَنْ يُرىٰ مُتَمَسِّكًا	بِسُؤَالِ مَنْ يُحْظِي لَدَيْهِ السَّائِلُ
وَمِنَ الدَّلَائِلِ اَنْ تَرَاهُ بَاكِيًا	اِنْ قَدْ رَاٰهُ عَلٰى قَبِيْحٍ عَاقِلُ
وَمِنَ الدَّلَائِلِ اَنْ تَرَاهُ مُسَافِرًا	نَحْوَ الْجِهَادِ وَكُلِّ فِعْلٍ فَاضِلُ
وَمِنَ الدَّلَائِلِ اَنْ تَرَاهُ مُسَلِّمًا	كُلَّ الْاُمُوْرِ اِلَى الْمَلِيْكِ الْعَادِلُ

تمسک جنگ در زدن وحظوه ظفر یافتن بر چیزی از رابع میفرماید از دلیلها محبت آنست که دیده شود جنگ در زننده بخواستن از کسے که ظفر یابد بمراد خود نزد او خواهنده واز دلیلهاست آنکه بینی اورا گریان برای آنکه بتحقیقت دیده باشد اورا بر فعلی زشت خردمندی واز دلیلهاست آنکه بینی اورا سفر کننده بجانب حرب در راه خدا وهمه فعل صاحب فضل واز دلیلهاست آنکه بینے اورا سپارنده همه کارها را با دشاه عدل کننده **شعر** ارباب صفا که بهر حق در کار اند + هر جا که روند تخم نیکی کارند + تسلیم شوند پیش مردان خدای + حق مرکز وایشان همه چون پرکارند امام غزالی بعضے ازین ابیات را در احیاء علوم دین نسبته بابو تراب نخشبی کرده وبعضے بیحیی بن معاذ رازی قدس سرهما ــ

اَخَافُ وَاَرْجُوْ عَفْوَهُ وَعِقَابَهُ	وَاعْلَمُ حَقًّا اَنَّهُ حَكَمُ الْعَدْلِ
فَاِنْ يَكُ عَفْوًا فَمِنْهُ تَفَضُّلُ	وَاِنْ يَكُ تَعْذِيْبًا فَاِنِّيْ لَهُ اَهْلُ

الحکم الحاکم والعدل العادل میفرماید می ترسم وامید میدارم عفو اورا وعقوبه اورا می دانم بتحقیق که او حاکم عدل کننده است پس اگر باشد عفو پس آن ازو احسان است واگر باشد عذاب کردن پس بدرستی که من آنرا سزاوارم

یارب زگنه نامهٔ من گشت سیاه	وز غصه ورنج حال من گشت تباه

(حاشیہ:) ومن الدلائل ان تراہ مسلما ... کل الامور الی الملیک العادل

(حاشیہ:) حاکم العدل

ور قهر کنی نامهٔ جرمیم سیاه	گر لطف کنی تو کان فضلی وکرم
وَزُلزِلَتِ الاَرضُ زِلزَالَها	اِذا اقتَرَبَتْ سَاعَةٌ یا لَها
کَمرِّ السَّحابِ تَریٰ حَالَها	تَسِیرُ الجِبالُ علیٰ سُرعَةٍ
هُنالِکَ تَخرُجُ اَثقالُها	وَتَنفَطِرُ الاَرضُ مِن نَفخَةٍ

الساعة القيامة قيل الساعات التي هي القيمة ثلثة الساعة الكبرى وهي بعث الناس
للمحاسبة وهي التي اشار اليها النبي صلى الله عليه وآله وسلم بقوله لا يقوم الساعة
حتى يظهر الفحش والتفحش وحتى يعبد الدرهم والدينار والساعة الوسطى وهي موت
اهل القرن الواحد وذلک نحو ما روي انه صلى الله عليه وسلم رأى عبد الله بن انيس
فقال ان يطل عمر هذا الغلام لم يمت حتى تقوم الساعة فقيل انه آخر من مات
من الصحابة والساعة الصغرى وهي موت الانسان وهي المشار اليها بقوله
قَد خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللهِ حَتّٰى اِذَا جَاءَتهُمُ السَّاعَةُ بَغتَةً قَالُوا
يَا حَسرَتَنا ومعلوم ان هذه الحسرة تنال الانسان عند موته ولام برای تعجب وقال
الرضی اللام معه مقدمة لا دعوا المقدر عند سیبویه او الحرف النداء القائم مقامه عند المبرد
الى المفعول وجاز ذلک مع ان ادعوا متعد بنفسه لضعفه بالاضمار او لضعف النائب منابه
وزلزله بفتح وزلزال بکسر جنبانیدن وزلزالها ای المقدر لها عند النفخة الاولی او الثانیة
وسیر رفتن وسحاب ابر وانفطار شگافته شدن ونفخ دمیدن باد در چیزے
ومراد از نفخه نفخ اسرافیل در صور واخراج بیرون کردن واثقالها ای ما فی جوفها
من الدفائن والاموات جمع ثقل وهو متاع البيت واین ابیات ناظر اند بآیة
اِذا زُلزِلَتِ الاَرضُ زِلزَالَها واَخرَجَتِ الاَرضُ اَثقَالَها وآیة تَرَى الجِبالَ

[illegible]

زلزلت

تحسبها جامدة وهي تمر مر السحاب میفرماید چون نزدیک شود قیامت وجنبانیده شود زمین جنبانیدنی که تقدیر شده اور از نفخه اولی ودوم بروند کوهها برجه شتاب چون گزشتن ابر بینی حال آنرا وشگافته شود زمین دمیدن صور آنزمان دفینها خود درا بیرون افگند **رباعی** آندم که شود نور امامت ظاهر + بر خلق شود سر امامت ظاهر + عالم همه در نور خدا گردد محو + و زهر طرفی شود علامت ظاهر۔

ولا بد من سائل قائل	من الناس یومئذ ما لها
تحدث اخبارها ربها	وربك لا شك اوحى لها
ویصدر کل الی موقف	یقیم الکهول واطفالها
تری النفس ما عملت محضرا	ولو ذرة کان مثقالها
یحاسبها ملك قادر	فاما علیها واما لها

مشهور آنکه یوم در یومئذ مضافست باذ واذ مضاف بجمله مقدر وتنوین عوض آن جمله یعنی یوم اذا زلزلت الارض واین سخن مشتملست بر تکلفی چه الیوم الوقت مقول طبع نیست ووقت در یوم الوقت المعلوم بمعنی وعدست چنانچه معنی تم میقات ربه گفته اند پس انسب سخن رضی است که یوم واذ مضاف اند بجمله مقدر خود بدل کل است از یوم باجمله مقدر خود وما استفهامی ووحی الهام کردن واشارت کردن ولام بمعنی الی والمراد من اوحى لها احدث فیها ما دلت علی الاخبار وانطقها بها وصدر وصدود در بیرون آمدن از اول وکهل آنکه سال او از سی بگذرد وموی او بنیاد سفید شدن کند والذرة الهباء والنملة الصغیرة ومثقال هم سنگ وعلیها ولها در مقام نفع وضرر استعمال کنند واین ابیات ناظر اند بآیت قال الانسان ما لها تا آخر سوره

میفرماید چاره نیست از پرسنده گوینده از مردم در آن روز که چیست مر زمین را
سخن گوید زمین چیزها خود را به پروردگار خود و پروردگار تو بی شک وحی کرد مر او را
و بیرون آید هر یک بجای ایستادنی که برپا میکند دو سوی او و گودگان ایشان را ببیند
نفس آنچه کرده است حاضر کرده شده و اگرچه زده باشد همنک ان حساب کند نفس را
پادشاهی توانا پس یا بر نفس باشد حساب یا بر نفس باشد ش آن روز که قدر ما بطاعت باشد
از حکم خدا قیام ساعت باشد + چون غیر عمل نیست در انجا نافع + بیچاره کسی که بی بضاعت باشد

تَرَى النَّاسَ سَكْرَى بِلَا قَهْوَةٍ	وَلٰكِنْ تَرَى الْعَيْنُ مَا هَا لَهَا
ذُنُوبِي بِلَائِي فَمَا حِيلَتِي	إِذَا كُنْتُ فِي الْبَعْثِ حَمَّا لَهَا
نَسِيتُ الْمَعَادَ فَيَا وَيْلَهَا	وَأَعْطَيْتُ لِلنَّفْسِ آمَالَهَا

سکران مست و سکری جمع او و قهوه می و بیت اول ناظر بآیت تری الناس
سُكَارَىٰ وَمَا هُمْ بِسُكَارَىٰ وَلٰكِنَّ عَذَابَ اللهِ شَدِيدٌ میفرماید بینی مردم را
مستان بی می ولیکن ببیند چشم آنچه ترساند او را گناهان من بلاء منند پس چیست
چاره من چون باشم در روز برانگیختن بردارنده آن فراموش کردم جای بازگشتن را
پس ای هلاک نفس حاضر شو و داده ام مر نفس را امیدهای وش فردا که من از بیم شوم بی می مست
و ز بار گناه معصیت باشم بیت + یارب بکرم دست من خسته بگیر + تا دل نرود بخوف آن روز ز دست

دیگر خطاب بحارث اعور همدانی و نوید دادن او بفیض روحانی

يَا حَارِ هَمْدَانَ مَنْ يَمُتْ يَرَانِي	مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قِبَلَا
يَعْرِفُنِي طَرْفُهُ وَأَعْرِفُهُ	بِنَعْتِهِ وَاسْمِهِ مَا فَعَلَا
وَأَنْتَ عِنْدَ الصِّرَاطِ مُعْتَرِضِي	فَلَا تَخَفْ عَثْرَةً وَلَا زَلَلَا

مراد از حارث اعور همدانی که از خواص اصحاب مرتضی بود و ترخیم او بضرورت شعر است
چه ترخیم منادی مضاف در سعهٔ کلام جایز نیست و رایته قبلا بالفتح او بالضم ای
مقابلةً وعیاناً والنعت الصفة والصراط راه والمراد ههنا ما نطق به الحدیث
النبوی صلی الله علیه وسلم وهو جسر ممدود علی جهنم ادق من الشعر واحد من غرار السیف
ای حده یعبره اهل الجنة ویزل به اقدام اهل النار واعتراض کسی را فراپیش آمدن
در چیزی میفرماید ای حارث همدان هر که بمیرد به بیند مرا از مومن یا منافق
روبرو و بشناسد مرا چشم او و بشناسم او را بصفت او و نام او و آنچه کرده باشد و تو نزد
صراط پیش آینده باشی مرا بیس مترس بسر در آمدن را و نه بلغزیدن را **ش**

هر کس که بجان محب حیدر باشد	وز مهر علی دلش منور باشد
روزی که ازین سرای ویران برود	در باغ بهشت اهل کوثر باشد

حکایت ثعلبی از ابن عباس روایت کند که مراد از اعراف در آیهٔ وعلی الاعراف
رجال یعرفون کلا بسیماهم موضعی بلندست از صراط که عباس و حمزه و علی
و جعفر ذو الجناحین آنجا باشند و دوستان خود را بسفید روی بشناسند و دشمنان خود را
بسیاه روی و مرویست که حضرت مرتضی علی علیه السلام با یکی از اصحاب خود فرمود
آیا خبر دهم ترا از نیکی که هر که آن نیکی بقیامت آورد به بهشت رود و از بدی که هر که آن
بدی آورد سرنگون بدوزخ افتد گفت بلی یا امیر المومنین فرمود آن نیکی دوستی ماست
و آن بدی دشمنی ماست پس این آیت خواند مَن جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِّنْهَا
وَهُم مِّن فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ وَمَن جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ
فِي النَّارِ مؤید این سخن است آنچه در فاتحهٔ سابعه گذشت که صاحب کشاف از سدی

روایت کرده که مراد آن حسنه در آیت وَمَن یَقتَرِف حَسَنَةً نَزِد لَهُ فِیهَا حُسنًا مودّت اهل البیت علیه السلام است —

اَقُولُ لِلنّارِ حِینَ تُوقَفُ لِلعَرضِ	ذَرِیهِ لَا تَقرَبِی الرَّجُلَا
وَلَا تَقرَبِیهِ اَنّ لَهُ حَبلًا	بِحَبلِ وَصِیِّ النَّبِیِّ مُتَّصِلًا
اُسقِیکَ مِن بَارِدٍ عَلَی ظَمَاءٍ	تَخَالُهُ فِی الحَلَاوَةِ العَسَلَا
قَولُ عَلِیٍّ لِحَارِثٍ عَجَبٌ	کَم ثَمَّ اُعجُوبَةٌ لَهُ جُمَلًا

وقف باز داشتن وعرض عرضه کردن وحلاوت شیرین شدن وعسل انگبین وثم بفتح الثاء و الاعجوبة بالضم العجب وجمل بضم جمله جمع میفرماید گویم مر آتش را آنزمان که باز داشته شوی برای عرضه کردن بگذار او را و نزدیک مشو این مرد را بدرستی که مر او را ریسمانیست بر ریسمان وصی پیغمبر پیوسته آب دهم ترا از آب سرد بر تشنگی که پنداری آنرا در شیرینی انگبین گفتار علی مر حارث را عجب است بسیار آنجاست عجب مر او را آنرا جملها

فردا که شود بهشت و دوزخ تقسیم	وز حکم خدا شوند مردم بدو نیم
یاران علی شراب کوثر نوشند	آنگاه وطن کنند در باغ نعیم

دیگر

نفی قواعد واحکام نجوم ومنع از وصف ستاره بسعد وشوم

خَوَّفَنِی مُنَجِّمٌ اَخُو خَبَلٍ	تَرَاجُعَ المِرِّیخِ فِی بَیتِ الحَمَلِ
فَقُلتُ دَعنِی مِنَ الاَکَاذِبِ وَالحِیَلِ	المُشتَرِی عِندِی سَوَاءٌ وَزُحَلُ
اَدفَعُ عَن نَفسِی اَفَانِینَ الدُّوَلِ	بِخَالِقِی وَرَازِقِی عَزَّ وَجَلَّ

منجم ستاره شناس والخبل فساد العقل وتراجع باز گشتن ومریخ بهرام که در آسمان پنجم است وبیت الحمل ای بیته الذی هو الحمل و الکذوب دروغ بضم ومشتری برجیس

کرد

که در آسمان ششم است و سعد اکبر است و زحل کیوان که در آسمان هفتم است
و نحس اکبر است و آفاتین جمع افتان که جمع فتن است و وجه تخویف منجم آنکه طالع
مرتضی علیه السلام نوزدهم ١٩ درجه عقرب بوده و صاحب طالع مریخ و رجعت صاحب طالع
دلیل ضعف و مصراع خامس مشعر به علو مرتبه ناظم علیه السلام چه تاثیر نجوم در ما تحت
اوست نه در ما فوق و مؤید اینست بازگشتن آفتاب برای ناظم و دوران افلاک با نفاس کمل
میفرماید ترسانید مرا استاره شناسی صاحب تباهی خرد از بازگشتن بهرام در خانه حمل
پس گفتم بگذار مرا از دروغها و حیلها برجیس و کیوان نزد من یکسان است دفع میکنم
از نفس خود انواع گردشها آفریننده من و روزی دهنده من که غالب است و برگشته

	ای دوست مکن گوش باحکام نجوم		پابند مشو چو صید در دام نجوم
	آن رفت که بود کشف ادریس نبی		امروز نمانده است جز نام نجوم

نیست

فتح ازین قطعه روشن میشود که نسبت این ابیات بحضرت امیر علیه السلام مطابق واقع

عطارد ایم الله طال ترددی		عشاء و صبحا کی اراک فاغنما
فها انا فامددنی قوی ابلغ المنی		و درك العلوم الغامضات تکرما
وان تکفنی المحظور والشر کله		بامر ملیك خالق الارض والسما

دیگر

خبردادن از خروج مهدی موعود بجنت فرخ و طالع مسعود

بُنَيَّ اِذَا مَا جَاشَتِ التُّرْكُ فَانْتَظِرْ	وَلَايَةَ مَهْدِيٍّ يَقُومُ فَيَعْدِلُ
وَذَلَّ مُلُوكُ الْاَرْضِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ	وَبُويِعَ مِنْهُمْ الَّذِي يَهْزِلُ
صَبِيٌّ مِنَ الصِّبْيَانِ لَا رَأْيَ عِنْدَهُ	وَلَا عِنْدَهُ جِدٌّ وَلَا هُوَ يَعْقِلُ
فَثَمَّ يَقُومُ الْقَائِمُ الْحَقُّ مِنْكُمْ	وَبِالْحَقِّ يَأْتِيكُمْ وَبِالْحَقِّ يَعْمَلُ

یلت

سَمِيُّ نَبِيِّ اللّٰهِ نَفْسِي فِدَاؤُهُ	فَلَا تَخْذِلُوهُ يَا بَنِيَّ وَعَجِّلُوا

جیش وجیاشة وجیشان بجوش آمدن دیگ وموج زدن دریا وترک طایفه مردم
از اولاد یافث بن نوح ومهدی شخصی متصف بصفات کمال از اولاد فاطمه علیها السلام
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم وعده کرد بظهور او وام سلمه گوید شنیدم از پیغامبر صلعم
که میفرمود المهدی من عترتی من ولد فاطمة وابو سعید خدری گوید پیغامبر صلعم فرمود
المهدی منی اجلی الجبهة اقنی الانف یملاء الارض قسطا وعدلا کما
ملئت جورا وظلما یملک سبع سنین وهم ابو سعید گوید پیغمبر صلعم فرمود
بلاء یصیب هذه الامة حتی لا یجد الرجل ملجأ یلجاء الیه من الظلم فیبعث الله
رجلا من عترتی واهل بیتی یملاء به الارض قسطا وعدلا کما ملئت جورا
وظلما واختلف فیه فذهب اهل السنة الی انه امام عادل من ولد فاطمه
سیخلقه الله متی شاء ویبعثه نصرة لدینه وزعمت الامامیة من الشیعة
انه محمد بن الحسن العسکری اختفی عن الناس خوفا من الاعداء ولا استحالة
فی طول عمره کنوح ولقمان والخضر علیهم السلام وهزل بازی کردن از ثانی وصبیان
جمع صبی وجل بالکسر یا بفتح وسمی هم نام وسمی نبی الله اشاره بحدیثی که ابن مسعود از
پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده لا تذهب الدنیا حتی یملک العرب رجل
من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی میفرماید ای پسر من چون جوش کنند ترک پس
چشم بدار حکومت مهدی را که برخیزد پس عدل کند وخوار شوند پادشاهان زمین از غلبه
آل هاشم وبیعت کرده شود از ان پادشاهان زمین آنکس را که مزاح کند کودکی از کودکان
که بنیاد شد هیچ اندیشه نزد او ونه نزد او جلال باشد ونه او خردمند باشد پس آنجا برخیزد

فا،

قایم حق از شما وحق آید شما را وحق کار کند همنام پیغمبر خدا نفس من فدای او باد

بیت فر و تمکن امید او را ای پسران من وشما هم مثل روزیکه شود مهر ولایت ظاهر

در هر طرفی شود هدایت ظاهر ، از مشرق تحقیق بر آید خورشید ، گردد همه اوقات عنایت ظاهر

فتح اکثر اکابر رضوان در تاریخ ظهور امام مهدی گفته اند گوهر تحقیق الماس سخن

سفته اند بتخصیص شیخ سعد الدین محمد حموی قدس سره واز اشعار اوست شعر

	ببسم الله فالمهدی قاما		اذا ابلغ الزمان عقیب صوم	
	لرزد همه دم زبیم هجران خون بید		تابت دلم ببرد قد تو امید	شعر
	شد دیده او در انتظار تو سفید		گلهای سفید در چمن ای جبیب	
	آه دل گرم من زگردون گزرد		هر روز ز جوی چشم من خون گزرد	شعر
	آشفته وسرگشته که او چون گزرد		من همه پسر راه آن پری منتظرم	

امید بکرم وهاب انعم آنکه با بصره ما از کحل الجواهر خاک آستان آنحضرت روشنی یابد

وآفتاب عالمتاب حقیقت جامع او بر در وبام تشخص تابد وما ذالک علی الله بعزیز

دیگر

خطاب بشیخ عتیق ابی بکر صدیق

تعلم ابا بکر ولا تک جاهلا	بان علیا خیر حاف وناعل ی
وان رسول الله اوصی بحقه	وانکد فیه قوله فی الفضائل ی
ولا تبخس حقه وارددا الودی	الیه فان الله اصدق قائل ی

تعلم آموختن وحافی برهنه پای وناعل پوشنده کفش وایصا وصیت کردن وتاکید

استوار کردن وفضیله هنر وبخس کاستن حق از ثالث میفرماید بیاموز ای ابا بکر

مباش جاهل بآنکه علی بهتر هر پا برهنه وهر پوشنده کفش است وآنکه رسول خدا وصیت کرد

بحق او و استوار گردد گفتار خود را در حضرها و کم مکن از حق او و را او باز گردان خلایق را
باو چه بدرستی که خدا راست تر گوینده است شش سر چشمهٔ علم و معرفت جان علی است
هر کس که از ان چشمه خورد آب ولیت + خورشید که بهر طاعتش راجع شد + در باب کمال فضل او نقص جلیت
قبح تعجب که این قطعه منظوم مرتضی علی علیه السلام باشد چه ابو بکر رضی الله عنه مقدم
و مسلم صحابه بوده و تقویت دین و تربیت شرع بقدر استطاعت می نموده و اگر خلافت او
بغیر حق بودی مرتضی علی تحمل نه فرمودی نمی بینی که با معاویه تنزل نکرد و در اول
خلافت برای عزل او با عبد الله بن عباس مشورت فرموده و او گفت مصلحت آنست که
او را مدتی بحال خود بگذاری تا با تو بیعت کند پس مرتکب عزل او شوی و آنحضرت فرمود
اگر او را امروز عزل نکنم ستمی که از اعمال او بر عالمیان واقع شود بگردن من شده در حال عزل

دیگر	دم مردن از کمال دلیری خواه در طفلی و خواه در پیری

اَنَا الصَّقرُ الَّذِي حُدِّثتَ عَنهُ	عِتَاقُ الطَّيرِ يَنجَدِلُ انجِدَالَا
وَقَاسَيتُ الحُرُوبَ اَنَا ابنُ سَبعٍ	فَلَمَّا شِئتُ اَفنَيتُ الرِّجَالَا
فَلَم تَدَعِ السُّيُوفُ لَنَا عَدُوًّا	وَلَم يَدَعِ السَّخَاءُ لَدَيَّ مَالَا

صقر چرغ و عتاق الطیر الجوارح منها جمع عتیق و مقاسات رنج چیزی کشیدن و المراد
من السبع انا القدر او مصدر سبع الذئب الغنم ای فرسها و عنه سبح حلال ل -
میفرماید من آن چرغم که سخن گفته شده از دم مرغان شکار کننده می افتد افتادنی
و کشیدم رنج حربها او من هفت ساله بودم پس چون خواهم فانی سازم مردانرا
پس نگذاشت شمشیرها برای ما دشمنی را و نگذاشت سخا نزد من مالی را شف

امروز کسی نیست باندازه من	وز چرخ فلک گذشت آوازه من

دیگر

من مصحف ناطقم کہ صحاف ازل		از رشتۂ فتح بست شیرازۂ من	

اظہار دلیری و دعوے شیری

صَیدُ المُلُوکِ اَرَانِبٌ وَ ثَعَالِبٌ		فَاِذَا رَکِبْتُ فَصَیدِی الاَبطَالُ
صَیدِی الفَوَارِسُ فِی اللِّقَاءِ وَ اِنَّنِی		عِندَ الوَغَاءِ الغَضَنفَرُ قَتَّالُ

ارنب خرگوش و غضنفر شیر میفرماید شکار بادشاہان خرگوش و روباہہاست و چون سوار شوم من پس شکار من دلیرانند شکار من سوارانند در کارزار و بدرستی نزد کارزار ہر آئینہ شیری دلیرم شعر آن روز کہ من ہوای نخچیر کنم

خرگوش ضعیف را چہ تسخیر کنم ✤ شیران دلیران جہان را یکیک ✤ از اسپ فرود آرم و زنجیر کنم

امر سعادت مآل بکتمان شجاعت و علم و مال

عَلَیکُم بِالثَّلٰثَۃِ فَاکتُمُوهَا		شَجَاعَتَکُم وَ عِلمَکُم وَ مَالُ
فَاِنَّ النَّاسَ اَعدَاءٌ لِهٰذَا		وَ لَا یُرضِیهِمْ اِلَّا الزَّوَالُ

میفرماید فرا گیرید سہ چیز را پس بپوشانید آنرا دلیری شما و علم و مال چہ بدرستی کہ مردم دشمنانند مر این را خشنود نمی کند ایشانرا مگر زوال این سہ شعر

گاہی کہ ترا بود شجاعت یا مال		یا علم کزان رسی بسر حد کمال
از چشم حسود کن نہان زانکہ حسود		راضی نشود بغیر نقصان و زوال

مرثیہ خدیجہ و ابوطالب و مدح ایشان بمحامد و مناقب

اَعَینَیَّ جُودَا بَارَکَ اللّٰهُ فِیکُمَا		عَلٰی هَالِکَینِ لَا تَرٰی لَهُمَا مِثلَا
عَلٰی سَیِّدِ البَطحَاءِ وَ ابنِ رَئِیسِهَا		وَ سَیِّدَۃِ النِّسوَانِ اَوَّلِ مَن صَلّٰی
مُهَذَّبَۃٍ قَد طَیَّبَ اللّٰهُ خِیرَهَا		مُبَارَکَۃٍ وَاللّٰهُ سَاقَ لَهَا الفَضلَا

مَصَائِبُهُمَا اَدجَی لِیَ الجَوَّ وَالهَوا	فَبِتُّ اُقَاسِي مِنهُمَا الهَمَّ وَالثُّکلا
لَقَد نَصَرا فِی اللهِ دِینَ مُحَمَّدٍ	عَلیٰ مَن بَغیٰ فِی الدِّینِ قَد رَعیا اِلّا

مراد از سیدة النسوان خدیجه و از اهم رشست و بخبال بود و میان موت او و موت ابی طالب سی و پنج روز و هر دو در سنه عشر از نبوت وفات یافتند و تصلیة نماز کردن و محمد بن اسحاق گوید اول کسی که باسلام در آمد خدیجه بود پس علی پس زید بن حارثه پس ابوبکر صدیق رض و تطیب خوشبوی کردن و خیر بکسر خوبی و لام بمعنی الی و فی الاساس المصابة بمعنی المصیبة و مصاب و ادجا تاریک کردن و جو بتشدید و هوا بمد میان آسمان و زمین و مراد از هوا یکی از عناصر اربع که ذکر آن در فاتحه رابعه گذشت و بغی ستم کردن از ثانی و آل بکسر پیمان میفرماید آی دو چشم من بخاکنند برکت کناد خدا در شما بود و مرده که نه بینی مران دو را مانندی بر مهتر زود خانه مکه و پسر سرداران و بر مهتر زنان آن اول کسی که نماز گزارد پاکیزه که بحقیقت خوش گردانید خدا خوی او را و خجسته گردانید خدا او را بجانب او احسان خود در مصیبت این دو تاریک کرد بر من میان آسمان و زمین را و هوا را پس شب گذاشتم که کشیدم از این دو اندوه را و رنجی مثل یافتن فرزند هر آینه بحقیقت یاری کردند در راه خدا دین محمد را بر آنکس که ستم کرد در دین بحقیقت نگاه داشتند پیمان را **شعر** رفتند جماعتی ز یاران قدیم در موسم خود مرا شکست ندیم + امروز جهان بچشم من تاریکیست + از دود دلم که گشت در دیده مقیم

دیگر

اظهار اخلاص با نبی و مذمت مردم اجنبی

اِنَّ عَبداً یُطَاعُ رَبّاً جَلِیلاً	وَقَفیٰ الدَّاعِي النَّبِيَّ رَسُولاً
فَصَلٰوةُ الاِلٰهِ تَترِي عَلَیهِ	فِی دُجیٰ اللَّیلِ بُکرَةً وَاَصِیلاً

إِنْ ضَرَبَ العِدَاةَ بِالسَّيفِ يُرضِي	سَيِّدًا قَادِرًا وَيَشْفِي غَلِيلًا
لَيسَ مَنْ كَانَ قَاصِدًا مُسْتَقِيمًا	مِثْلَ مَنْ كَانَ هَاوِيًا وَذَلِيلًا
حَسْبِيَ اللّٰهُ عِصْمَةً لِأُمُورِي	وَحَبِيبِي مُحَمَّدٌ لِي خَلِيلًا

صلوٰة درود وتسری پاپی و آلاصیل الوقت بعد العصر الی المغرب والقصد العدل و استقامت راست شدن وعصمت نگہداشتن وحبیبی معطوف بر اللہ ومحمد عطف بیان میفرماید بدرستی که بندۂ فرمان بردیرودگار بزرگ را وپیروی کند خوانندہ پیغامبر فرستادہ راپس درود خدا پایی برا و باد در تاریکیہای شب بامداد وشبانگاه بدرستی که زدن دشمنان بشمشیر خشنود می کند مہتر توانا را وشفا میدہد بیمار را نیست آنکس که باشد عدل کنندۂ راست مانند آنکس که باشد فرو افتادہ وخوار کافیست مرا خدا نگہداشتن مرکارہا و مرا وکافیست محبوب من محمد مرا ددوستش

آن خواجه که مستحق حمد ست ودرود	وزدیده بسوی او رو نہست دورود
در مذہب ما بزیر این چرخ کبود	یک شخص چو او نبود ونی خواہد بود

دیگر دم زدن از محبت رسول که فرض عین است ودر ذمت ہمت بمثابہ دین است

أُفَدِّيكَ بِنَفْسِي أَيُّهَا المُصْطَفَى الَّذِي	هَدَانَا بِهِ الرَّحْمٰنُ مِنْ غُمَّةِ الجَهْلِ	ی
وَيَفْدِيكَ آبَائِي وَمَا قَدْ رَجَوْتُهُ	لِمَنْ أَنْتَمِي مَعَهُ إِلَى الفَرْعِ وَالأَصْلِ	ی
وَمَنْ كَانَ لِي مُذْ كُنْتُ طِفْلًا وَيَافِعًا	وَأَغْنَيْتَنِي بِالعِلْمِ مِنْهُ وَبِالنَّهْلِ	ی
وَمَنْ جَدُّهُ جَدِّي وَمَنْ عَمُّهُ أَبِي	وَمَنْ نَجْلُهُ نَجْلِي وَمَنْ بِنْتُهُ أَهْلِي	
وَمَنْ حِينَ آخَانِي مَنْ كَانَ حَاضِرًا	دَعَانِي وَآخَانِي وَبَيَّنَ مِنْ فَضْلِي	
لَكَ الفَضْلُ إِنِّي مَا حَيِيتُ لَشَاكِرٌ	لِإِحْسَانِ مَا أَوْلَيْتَ يَا خَاتَمَ الرُّسُلِ	ی

غمت بضم اندوه و تاریکی و الحو باد بالفتح جان و انتما و نسبة جستن و اصول الرجل آبا ؤه و انعاش برداشتن و العل الشرب الثانی و النهل الشرب الاول فان الابل تسقی فی اول الورد فترد الی العطن ثم تسقی الثانیة فترد الی المرعی و النجل النسل و اهل زن و ایلادان و ختم مهر کردن و الخاتم بالکسر او الفتح و الثانی ما یختم به و رسل بسکون سین جمع رسول و بیت خامس اشارت بعقد مواخات میان مهاجرین و انصار و میان حضرت محمد و حضرت علی در سال هجرت و شرح آن در حرف با موحده گزشت میفرماید نگاه میدارم ترا بنفس خود ای برگزیده که راه نمود مارا او بخشاینده از تاریکی جهل و فدا باد ترا جان من و حیثیت قدر جان من مرانکس را که نسبت میجوییم با او بفرزند که حسن و حسین است علیهما السلام و پدر که عبد المطلب است و آنکس که بود برای من ازان وقت باز که بودم کودک و مرد آسا و بر داشت مرا آیا شما میدان دوم و باشا میدان نخست و آنکس که پدر او که عبد المطلب است پدر پدر من است و آنکس که برادر پدر او پدر منست و آنکس که نسل او نسل منست و آنکس که دختر او زن منست و آنکس که دران زمان که عقد برادری که در میان هرکس که بود حاضر خواند برادر کرد مرا و هویدا کرد بعضی از کمال من مر تراست احسان بدرستی که من مادام زنده ام هر آینه شکر کننده ام

مر احسان آنچه داری ای خاتم فرستادها ش	ای حق تو ثابت شده در ذمت من
مصروف همت تو شد نصرت من	از شکر تو یکنفس نباشم فارغ
تا نصرت حق فزون کند نعمت من	

دیگر

حکایت غزاء بدر و فتح رسول عالیقدر

الد

اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللّٰهَ اَبْلیٰ رَسُوْلَهُ	بِلَاءِ عَزِیْزٍ ذِی اقْتِدَارٍ وَذِیْ فَضْلٖ	ی
بِمَا اَنْزَلَ الْکُفَّارَ دَارَ مَذَلَّةٍ	وَلَاقُوْا هَوَانًا مِنْ اَسَارٍ وَمِنْ قَتْلٖ	ی
فَاَمْسٰی رَسُوْلُ اللّٰهِ قَدْ عَزَّ نَصْرُهٗ	وَکَانَ اَمِیْنُ اللّٰهِ اُرْسِلَ بِالْعَدْلٖ	ی

ابلا و بلا عطا دادن و ارسال فرستادن میفرماید آیا نمی بینی که خداوند عطا داد رسول خود را عطا دادن ارجمند خداوند توانائی و خداوند احسان بانکه فرو آورد کافران را در سرای خواری و رسیدند بخواری از دستگیر کردن و از کشتن پس گشت فرستادهٔ خدا که بحقیقت قوی شد فیروزئی او و هست امین خدا فرستاده شده با داد

بعدلش از حضرت حق همیشه نصرت داریم	بر کشتن خصم خویش قدرت داریم
ما را بشجاعت همه جا نام برند	در شهر میان خلق شهرت داریم

فَجَاءَ بِفُرْقَانٍ مِنَ اللّٰهِ مُنْزَلٍ	مُبَیَّنَةٌ آیَاتُهٗ لِذَوِی الْعَقْلٖ	ی
فَاٰمَنَ اَقْوَامٌ کِرَامٌ وَاَیْقَنُوْا	وَاَمْسَوْا بِحَمْدِ اللّٰهِ مُجْتَمِعِی الشَّمْلٖ	ی
وَاَنْکَرَ اَقْوَامٌ فَزَاغَتْ قُلُوْبُهُمْ	فَزَادَهُمُ الرَّحْمٰنُ خَبْلًا عَلٰی خَبْلٖ	ی

الفرقان الکتاب الفارق بین الحق والباطل والزیغ المیل عن الاستقامة میفرماید پس آورد رسول خدا فرق کننده میان حق و باطل از خدا فرو فرستاده روشن کرده آیتهای او مر خداوندان خرد را پس گرویدند قومی چند بزرگان و یقین دانستند و گشتند بحمد خدا جماعتی که گرد آمده از راستی و منکر شدند قومی چند پس میل از استقامت کرد خرد بر تباهی خردش هر کس که بجان و دل مسلمان باشد

خورشید سپهر شرع و ایمان باشد ✤ و آنکس که نیافت بهره از شرع نبی ✤ در هر دو جهان خوار و پشیمان باشد

وَاَمْکَنَ مِنْهُمْ یَوْمَ بَدْرٍ رَسُوْلَهٗ	وَقَوْمًا غِضَابًا فِعْلُهُمْ اَحْسَنُ الْفِعْلٖ	ی

[illegible]

بِاَیْدِیْهِمْ بِیْضٌ خِفَافٌ قَوَاطِعٌ	وَقَدْ حَادَثُوْهَا بِالْجِلَاءِ وَبِالصَّقْلِ
فَکَمْ تَرَکُوْا مِنْ نَاشِیٍٔ ذِیْ حَمِیَّةٍ	صَرِیْعًا وَمِنْ ذِیْ نَجْدَةٍ مِنْهُمْ کَهْلِ

امکان دست دادن وغضبان خشمگین شدن وغضاب جمع او وجلاء روشن کردن وصقل السیف صقلاً وصِقالاً ای جلاه والناشی الحدث الذی جاوز سن الصغر والحمیة القوة الغضبیة اذا کثرت وثارت میفرماید ودست داد ازیشان درروز بدر فرستاده خود را گروهی خشمناک که کردار ایشان نیکوتر کرداری بود بدستها ایشان شمشیرها سبک برنده وبتحقیق زدوده آنرا بجلاء وروشن کردن پس بسیار بگذاشتند از نوخاسته غدار ونده حمیت را افگنده واز غدار ونده دلیری دو موی از ایشان **شعر** از حضرت حق چو فتح شد روزی ما + مشهور دو عالم است فیروزی ما + ما شمع صفت برای دین میسوزیم + دیدند تمام خلق دلسوزی ما

وَتَبْکِیْ عُیُوْنُ النَّائِحَاتِ عَلَیْهِمْ	تَجُوْدُ بِاَسْبَالِ الرَّشَاشِ وَبِالْوَبْلِ
نَوَائِحُ تَبْکِیْ عُتْبَةَ الْغَیِّ وَابْنَهٗ	وَشَیْبَةَ تَنْعَاهُ وَتَنْعِیْ اَبَا جَهْلِ
وَذَا الذَّحْلِ تَنْعِیْ وَابْنَ جُدْعَانَ	فِیْهِمْ مُسَلِّبَةً حَرّٰی مُبَیِّنَةَ الثُّکْلِ

اسبال باریدن باران اندک ورشاش بکسر جمع او ووبل بتسکین باران بزرگ قطره وعتبة الغی از قبیل شیبة الحمد وذحل بذال معجمه وحاء مهمله کینه وجدعان بضم جیم ودال مهمله وابن جدعان عبدالله وتسلیب جامه سوگ پوشیدن والحران العطشان والانثی حرّی میفرماید گریه میکردند چشمان نوحه گران برایشان سخا میکرد ——— بباریدن بارانها اندک وباران بزرگ قطره نوحه گرانی که گریه می کردند بر عتبه منسوب بگمراهی وبر ولید پسر او

در تشیه میگفتند خبر مرگ شیبه را و می گفتند خبر مرگ ابو جهل را و خداوند کینه را
خبر مرگ می گفتند و عبد الله پسر جدعان در آن ایشان بود در حالیکه بودند آنزمان
پوشنده جامهٔ عزا تشنه پیدا شده نا یافتن ایشان پسران خود را **شعر**

چون دشمن من بخت وارون بگریست / بر زاری او چشم فلک خون بگریست
آندم که میان خاک و خون می غلطید / دیدم بدو چشم خود که گردون بگریست

ثوى منهم في بئر بدر عصابة / ذوو نجدات في الحزون وفي السهل ی
دعى الغي منهم من دعا فاجابه / وللغي اسباب مقطعة الاصل ی
فاصبحوا لدى دار الجحيم بمعزل / عن البغي والعدوان في اشغل الشغل ی

بئر چاه و عصابه بکسر گروه و حزن بضم درشتی زمین و بفتح زمین درشت و تقطیع بریدن
و وصل پیوند و معزل بکسر ز ناحیه و شغل بضم کار در بیت اول اشارت بآنچه
در صحیح بخاری مسطورست بروایت ابو طلحه که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در روز بدر
فرمود تا بیست و چهار نفر از مشرکان قریش را در چاه انداختند و روز سیوم سوار شد
و باتفاق صحابه بر سر آن چاه آمد و بایستاد و ایشانرا بنامها ایشان و پدران بخواند
و فرمود ایسرکم انکم اطعتم الله و رسوله فانا قد وجدنا ما وعدنا ربنا
حقا فهل وجدتم ما وعد ربکم حقا عمر گفت یا رسول الله چه با اجساد بی ارواح
سخن میگوئی فرمود والذي نفس محمد بيده ما انتم باسمع لما اقول منهم
میفرماید مقیم شد از ایشان در چاه بدر گروهی خداوندان دلیریها در زمینهای درشت
و زمین نرم خواند گمراهی از ایشان کسی را که خواند پس اجابت کرد مر او را و مر گمراهی
راست سببهای بریده پیوند پس گشتند نزد سرای دوزخ بجانبی از واسطه ستم و ظلم

در مشغول کننده ترکاری شعر اعدا که میان خاک و خون افتادند
در چاه وبال سرنگون افتادند * چون بخت مدد نکرد این لیغرا * از پردهٔ اقبال برون افتادند

دیگر حکایت غزاء احد در حوالی مدینه و غالب شدن اهل کفر و کینه

رأیتُ المشرکین بَغَوا علینا	ولجّوا فی الغوایة والضلال
وقالوا نحن اکثرُ اذ نفرنا	غداةَ الروع بالاسل الطوال
فان یبغوا و تفتخروا علینا	بحمزة وهو فی الغرف العوالی
فقد اودی بعتبة یوم بدرٍ	وقد اودی وجاهد غیر آل

لجاج ستیزه کردن والنفر الانزعاج عن الشی او الی الشی کالفزع عن الشی او الیه یقال نفر الی الحرب والطوال بالضم الطویل والافتخار نازیدن وغرفه کوشک والتقصیر کردن میفرماید دیدم مشرکان را که ستم کردند بر ما و ستیزه کردند در بیراهی و گمراهی و گفتند ما بیشتریم چون انگیخته شویم بجرب بامداد به نیزه دراز پس اگر ستم کنند و فخر کنند بر ما بکشتن حمزه پسر عبد المطلب و او در کوشکهای بلند بهشت ست پس بحقیقت هلاک گردانیده حمزه عتبه را در روز بدر و بحقیقت هلاک گردانید و حرب کرد غیر تقصیر کننده شش

خورشید ازل که بر جهان می تابد	هر ذره از و مراد خود می یابد
چون فتح و ظفر بوقت خود میخواهد	در جستن آن مرد خدا نشتابد

وقد فلّت خیلهم ببدرٍ	واتبعت الهزیمة بالرجال
وقد غادرت کبشهم جهاداً	بحمد الله طلحة فی المجال
فتلّ لوجهه فرفعت عنه	رقیق الحد حودث بالصقال
کانّ الملح خالطه اذا ما تلظّی	کالعقیقة فی الظلال

قلیل هزیمت کردن و کبش سردار لشکر و تل بر روی افگندن در فع نزدیک گردانید
وتلظی زبانه زدن آتش وعقیقه روشنی برق وطلحه عطف بیان کبشهم واور اکبش
الکتیبه گفتندی میفرماید بتحقیق گریزانیدم سواران ایشانرا به بدروازپی
در آوردم گریزانیدن را امردان ایشان وبتحقیق دست باز داشتم از سردار
ایشان بحرب بجد خدا طلحة بن ابی طلحه در جولانگاه پس افگنده شد بروی خود
پس نزدیک گردانیدم از او شمشیر تنک تیز نامی که زدوده شده بود بر وشن کردن
گویا نمک آمیزش کرد اورا چون زبانه زد همچون روشنی برق در سیاهیها

دشمن که ندید غیر آزار از من		مجروح وشکسته گشت صد بار از من
برو گشته ام بار سرا زگردن او		تا جان و تنش شود سبکبار از من

رجز عثمان بن ابی طلحه مردود که در احد علمدار مشرکان بود

۱	انا ابن عبد الدار ذی الفضول	۲	وانک عندی یا علی مقتول
۳	اوهارب خوف الردی مغلول	۴	عبد الدار پسر قصی بن کلاب وفلت الجیش یفر منه

دیگر

جواب وبعبارت فصیح واشارت بلیغ هم

هذا مقامي معرض مبذول لي	من ابي سيفي فله العويل	ی
ولا اهاب الصول بل اصول	اني عن الاعداء لا ازول	ی
يوما لدى الهيجاء ولا احول	القرن عندي في الوغا مقتول	ی
او هالك بالسيف او مغلول		ی

عرضت الشيئ فاعرض اى اظهرته فظهر وهذ القولهم كبتبه فاكتب وهو من النوادر
والعويل رفع الصوت بالبكاء وحول از جای بجای شدن ترجمه این مقامست

آشکار انجشیده شده بمن هر که می بیند شمشیر مرا بیس مرا ورست فریاد با گریه
و نمی ترسم از حمله کردن بلکه حمله میکنم بدرستی که من از واسطه دشمنان از جا نمی روم
در روزی نزد حرب و از جا بجا نمیروم و همسر حرب نزد من در حرب گشته شده است
یا هلاک کرده شده است بشمشیر یا گریزانیده شده است رباعی

در معرکه تا غبار انگیخته ام ... از خصم هیچ باب نگریخته ام
من خون تمام دشمنان ریخته ام ... پس قالب شان بخاک آمیخته ام

رجز ابو الحکم عمرو بن اخنس بن شریف ثقفی از بخت آشفته در روز غزا احد وگفته

یا مرحبا بفارس معکم ... اذ جاءنا في حومة القسطل
یرجوا اقرانا قاصدا نحونا ... نسقیه من ماء السماء المعجل
ما عندنا شيءٌ سوى ما ترى ... من حادث بالعهد بالصیقل
ذاك الذي نقري ضیوف الوغا ... واللائي للاضیاف في المنزل

مرحبا ای اتیت مکانا واسعا و قسطل وقصطل بفتح گرد و مراد از ماء السماء شمشیر
که از بالا سر فرود آید و اعجال شتابانیدن و صیقل آنچه آهن روشن کند واللائي جمع التي

دیگر

جواب او بعبارتی خوب وطرزی مرغوب

اِخساءْ عَلَیكَ اللّعنُ مِن جاهدٍ ... یا اِبنَ لَعینٍ لاح بالاسرِ ذل ی
اَلیومَ اَعلوكَ بِذي رَونَقٍ ... كَالبَرقِ فِي المَخلوقِ المُسبَل ی
یُعرِي شئونَ الرَّأسِ لا یَنثَني ... بَعدَ فِراشِ الحاجِبِ الاَجزَل ی
اَرجُوا بِذَالِكَ الفَوزَ فِي جَنَّةٍ ... عَالِیَةٍ فِي اَکرَمِ المَدخَل ی

خسو دور کردن از ثالث و ارذل خوارتر و رونق آب شمشیر و اخلیلاق کهنه شدن جامه

وسپاک

واسبال فروگذاشتن جامه وشان بند سر وانثنا واگردیدن والفراشه بالفتح
کل عظم رقیق وفراش الراس عظام رقاق پی القحف وحاجب ابرو والجزل القطع
وصاحب کشف الغمه گوید ارباب مغازی متفق اند که مرتضی ع در احد طلحة بن
ابی طلحة وعبد الله بن جمیل از بنی عبد الدار وابو الحکم بن اخنس وابو سباع بن
عبد العزی وابو امیه بن مغیرة را بقتل آورد میفرماید دور شو برتو باد نفرین
از سنگری ای پسر ملعونیکه پیدا شد بجوار تراحوال امروز می زنم ترا بشمشیری
غذاو نداب چون برق اثر کننده در جامه کهنه فروگذاشته می برد آن شمشیر
درزها و سرا وانیگردد بعد از استخوانها خود را ابروی بریده شده امید میدارم
بان فیروز شدن در بهشتی بلند در بزرگوار ترجای در آمدنی شعر

ای خصم که سرگشته چو پرکار شدی	وازطالع وبخت خود نگونسار شدی
انکار نبی چو هست درخاطر تو	در مذهب ما محل انکار شدی

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْجَمِیْلِ الْمُفْضِلِ	الْمُسْبِغِ الْمُوْلِی الْعَطَاءِ الْجَزِلِ	ی
شُکْرًا عَلٰی تَمْکِیْنِهٖ لِرَسُوْلِهٖ	بِالنَّصْرِ مِنْهُ عَلَی الْغُوَاةِ الْجُهَّلِ	ی
کَمْ نِعْمَةٍ لَا اَسْتَطِیْعُ بُلُوْغَهَا	جُهْدًا وَلَوْ اَعْمَلْتُ طَاقَةَ مِقْوَلِ	ی
لِلّٰهِ اَصْبَحَ فَضْلُهٗ مُتَظَاهِرًا	مِنْهُ عَلَیَّ سَاَلْتُ اَمْ لَمْ اَسْاَلِ	ی
قَدْ عَایَنَ الْاَحْزَابُ مِنْ تَاْیِیْدِهٖ	جُنْدَ النَّبِیِّ وَذِی الْبَیَانِ الْمُرْسَلِ	ی
مَا فِیْهِ مَوْعِظَةٌ لِکُلِّ مُفَکِّرٍ	اِنْ کَانَ ذَا عَقْلٍ وَاِنْ لَمْ یَعْقِلِ	ی

افضال فضل کردن واسباغ تمام کردن کار بر کسی والعطا والشیٔ المعطی وجزل
تمام کردن عطا وتمکین دست دادن واعمال بکار آوردن ومقول بکسر زبان

ولام للّه برائی قسم مثل للّه لتبعثن وتظاهر هم پشت شدن والبیان الکشف
عن الشیٔ وهو اعم من النطق وسمّی الکلام بیانا لکشفه عن المعنی المقصود نحو هذا بیان
للنّاس وچند مفعول به تائید وما مفعول به عاین مبیغ ماید ستایش مر خدا را
نیکو فضل کننده تمام کننده کار دهنده عطا تمام دهندهٔ عطا شکر بر قدرت داد او
مر فرستاده خود در ابیاری کردن از و بر گمراهان نادان بسیار نعمتی که توانا نیستیم
بر رسیدن آن بکوشش واگرچه بکار آرم توانائی زبان را بحق خدا که گشته احسان
هم پشت از و بر من خواستم یا نخواستم بتحقیق دید ند گروهها از نیرومند کردن او
لشکر پیغامبر و خداوند بیان فرستاده را آنچه در وصف بند مر هر اندیشه کننده را
اگر باشد خداوند خرد و اگر خردمند نباشد سپاس مائیم که از جهل و ضلالت دوریم
خورشید صفت در دو جهان مشهوریم * در معرکه که دشمنان تیغ کشند * شک نیست که ما مظفر و منصوریم

حکایت در وقتی که بنی قریظه و غطفان و قریش محاصره مدینه کردند نعیم بن
مسعود بن عامر غطفانی پیش حضرت رسالت رفت و مسلمان شد و گفت یا رسول الله
قوم من از اسلام من واقف نیستند مرا اجازت ده که خدعه بکنم و چون اجازت یافت
پیش بنی قریظه رفت و گفت خانه غطفان و قریش از مدینه دورست و خانه شما نزدیک
وایشان داعیه دارند که جنگ کنند و اگر فتح نشود شما را بمحمد بازگزارند و بروند
طریق آنست که شما جنگ نکنید تا چند کس از اکابر ایشان بگرو بستانید و بنو قریظه
نصیحت قبول کردند پس پیش ابو سفیان رفت و گفت یهود پیغام بمحمد کرده اند
که ما از فعل خود پشیمانیم جمعی از اکابر قریش و غطفان بدست آریم که بتو سپاریم
و تو ایشانرا قتل کنی و از جرم ما بگذری یهود چون گرو از شما طلبند هیچکس مدهید

پس پیش غطفان رفت و همین سخن بگفت و روز شنبه ابوسفیان و غطفان و عکرمه بن ابی جهل را با جمعی به بنی قریظه فرستادند که بیائید تا بحرب محمد مشغول شویم ایشان گفتند امروز شنبه است و ما درین روز هیچ کار نمیکنیم و می ترسیم که شما ما را بجد بازگذارید و بروید میخواهیم که جمعی از مردم خود بگرو بما دهید قریش و غطفان گفتند نعیم بن مسعود راست گفت ما هیچ گرو نمی دهیم اگر میل حرب دارید بیائید و بنو قریظه گفتند نعیم راست گفت و ایشان مقید بهم نشستند و مخالفت درمیان کفار پیدا شد و شب سرمای عظیم و باد سخت بیامد و کفار منهزم شدند و دو بیت آخر اشارت این قطعه است بعد

حکایت قتل حیی بن اخطب مردود که بزرگ قبایل یهود بود

لَقَدْ کَانَ ذَا جِدٍّ وَجَدٍّ لِکُفْرِهِ	فَعَتَلَ اِلَیْنَا فِی الْمَجَامِعِ یُعْتَلُ
فَقَلَّدَهُ بِالسَّیْفِ ضَرْبَةً مُحْفَظٌ	فَصَارَ اِلٰی قَعْرِ الْجَحِیْمِ یُنَکَّلُ
فَذَاکَ مَآبُ الْکَافِرِیْنَ وَمَنْ یَکُنْ	مُطِیْعًا لِاَمْرِ اللّٰهِ فِی الْخُلْدِ یَنْزِلُ

دیگر و و و

الرجل اعتله اعتلا اذا اخذ بته جذباً عنیفاً و تقلید قلاده درگردن افگندن و احفاظ بخشم آوردن سیف ما یدهر آینه بحقیقت بود حیی بن اخطب خدا وند بخت و کوشش کرد برای کفر خود پس کشیده شد بما در مجمعها کشیده میشد بعنف پس قلاده در گردن افگند او را بشمشیر زخم خشم آرنده پس گشت تا به بگ دوزخ که بند کرده شد پس آنجای بازگشت کافرانست و هرکه باشد فرمان بردار مر فرمان خدا را در بهشت جاودانی فرود آید شعر آنکس که بجهل و کفر خود محکم بود + بر لوح دلش بنقش هدایت کم بود + دیدم که در قعر جهنم جا کرد + وز فوت وفنا او جهان خرم بود

حکایت چون لشکر کفار از خندق مراجعت کردند و هر یک متوجه بلاد خود شدند
پیغامبر و مسلمانان فارغ گشته سلاح خود باز کردند وقت پیشین جبرئیل آمد و گفت
خدا تعالی فرموده که لشکر به بنی قریظه بری و حضرت رسالت فرمود تا ندا کردند که
مسلمانان نماز پیشین در بنی قریظه بگزارند و علم بدست مرتضی علی داد و متوجه شدند
و بیست و پنج روز بنی قریظه را حصار داد و حیی بن اخطب با کعب بن اسد سردار
بنی قریظه عهد کرده بود که اگر قریش و غطفان مراجعت کنند بحصار تو آیم و وفا
بعهد نموده بود و همه از حصار فرود آمدند و قبیله اوس گفتند دوستان ایشان ما اند التماس داریم
که از قتل ایشان بگذری چنانچه از قتل بنی نضیر که دوستان قبیله خزرج بودند گذشتی
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که سعد بن معاذ که مقدم شماست بیاید و در ایشان حکم کند
همه باین رضا دادند و سعد در غزا خندق تیری خورده بود و جراحت داشت
و چون حاضر شد اشاره کرد که مردان ایشانرا قتل کنند و زنان و اولاد و اموال
غنیمت باشد پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرمود که حکم تو موافق حکم خداست و پیغامبر
باز ار مدینه آمد و فرمود که گوی بزرگ فرو بردند و علی و زبیر همه را گردن بزدند
و ایشان ششصد مرد یا هفتصد مرد بودند و بعضی گویند بیش از ششصد و کم از هفتصد
بودند و حیی بن اخطب در میان ایشان کشته شد و از حضرت امیر مرویست که او
در وقت قتل میخواند معه لعمرك ما لام ابن اخطب نفسه + ولكن من يخذل
الله يخذل + فجاهد حتى بلغ النفس جهده + وحاول يبغي العز كل مغلغل

دیگر
باز نمودن اراجیف منافقان صاحب کینه در وقت خلیفه کردن مصطفی او را در مدینه

الا باعد الله اهل النفاق		و اهل الاراجیف و الباطل

یقول

يقولون لي قد قلا الرسول ... الخلاك في الخالف الخاذل
وما ذاك الا لان النبي ... اجفاك وما كان بالفاعل
فسرت وسيفي على عاتقي ... الى الراحم الحاكم الفاضل
فلما رآني هفا قلبه ... وقال مقال الاخ السائل
اعم ابن عمي فانبأته ... بارجاف ذي الحسد الداغل
فقال اخي انت من دونهم ... كهارون موسى ولم يأتل

الرجفة الزلزلة والارجات بالفتح جمعها والاراجيف جمع الجمع بمعنے الاخبار الكاذبة والخالف المتاخر لنقصان او قصور قال الله تعالى فاقعدوا مع الخالفين وقال الاصمعي اذا تخلف الظبي عن القطيع قيل خذل وعاتق ميان دوش وگردن وهفا الطاير اى خفق وطار وحم در اصل من ماء وارجاف خبر دروغ افگندن والدغل بالتحريك الفساد وقوله تعالى انت قلت للناس اتخذوني وامي الهين من دون الله اى غير الله وهارون برادر پدرے وما دری موسی بمذهب جمهور وموسی پسر عمران وبعضے گویند ایشان برادران مادرے بودند بدلیل قال یا ابن ام وجمهور جواب می گویند که تخصیص ام براے انگیختن شفقت ومهربانیست وابتلاء وتقصیر کردن پیغمبر باید دور گردانا خدا اهل نفاق را واهل خبرها دروغ وباطل را افگندند مرا که بحقیقت دشمن داشت ترا رسول پس گزاشت ترا درمیان عاجز وایس مانده ونیست آن مگر براى آنکه پیغامبر جفا کرد ترا ونبود او کننده جفا پس رفتم وشمشیر من برمیان دوش وگردن من بود بسوی بخشاینده حکم کننده احسان کننده پس چون دید مرا طپید دل او وگفت گفتار برادر پرسنده آیا ازچه آمدی

ای پسر برادر پدر من پس خبر دادم او را انجبر دروغ افگندن خدا و ند حسد فساد کننده
پس گفت برادر من تو ئی نه ایشان چون هارون و موسی تقصیر نکرد شعر

ای آنکه ز عقل و فهم بیرونی تو — از هرچه گمان برند افزونی تو
فرمود نبی که من چو موسی باشم — وز روی برادری چو هارونی تو

حکایت در سنه تسع هجری خبر به پیغمبر رسید که لشکر روم بشام آمده اند و متوجه مدینه اند و مقدمه لشکر تبلقا رسید و هرقل در حمص ست و پیغامبر با سی هزار مرد متوجه شام شد به تبوک رسید که چهارده مرحله ست تا مدینه دو ماه توقف فرمود و ظاهر شد که آن خبر دروغ بوده و بازگشت و درین غزا علی را در مدینه خلیفه خود ساخت و حافظ اسماعیل گوید منافقان گفتند گزاشتن علی در مدینه بسبب کدورتی است که پیغامبر را با علی پیدا شده و چون علی این سخن بشنید از عقب پیغمبر برفت و پیغمبر در موضع جوف فرود آمده بود و گفت یا نبی الله زعم المنافقون انک انما خلفتنی استثقالا پیغامبر فرمود کذبوا ولکن اخلفتک لما ترکت ورائی فارجع فاخلفني في اهلي واهلک الا ترضى يا علي ان يكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي پس علی بازگشت و بخاری و مسلم و ترمذی مثل این روایت کرده اند و در فاتحه سابعه و این حدیث ناظر ست بآیه واجعل لي وزيرا من اهلي هارون اخي اشدد به ازري واشركه في امري و موافق اینست آنچه شیخ ابو اللیث سمرقندی در بستان روایت کند که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت احبّ الحرب فلما ولد لي الحسن سميته حربا فدخل رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبرته بذلك فقال بل هو الحسن فلما ولد لي الحسين سميته حربا فدخل رسول الله صلعم

فاخبرته

فاخبرته بذلك فقال بل هو الحسين ثم قال سمیتهما باسم ابني هارون شبر وشبیر

اظهار اندوه وملال از اهل جد در وقت نزدیک شدن حرب جمل

قد طال لیلی والحزین موکل	لحذار یوم عاجل ومؤجل ی
والناس تقرعهم امور جمة	مر مذاقتها کطعم الحنظل ی
فتن تحل بهم وهن سوارع	یسقی اواخرها بکاس الاول ی
فتن اذا نزلت بساحة امة	خیفت بعادل بینهم متبهل ی

توکیل کسی را بر چیزی گماشتن وتاجیل زمان دادن وجم بسیار والحنظل ثمرة نبات یبسط علی الارض له ورق کورق البطیخ الهندی وله زهر اصفر وفتنه آشوب وساحة میان سرای والتبهل الاخلاص فی الدعاء ومصراع سادس کنایت از سرعت مبعث ما ید بحقیقت دراز شب من واندوهناک گماشته شده است برای حذر کردن از روز حاضر وروز مهلت داده ومردم فرو می آید ایشانرا کارها وبسیار که تلخ است چشیدن آن چون طعم حنظل آشوبها که فرو می آید بایشان وآن آشوبها شتاب کننده اند آب داده میشود آخرهای آن فتنها بکاسه فتنه اول آشوبها که چون فرو آید بمیان خانه گروهی ترسیده شود بعادلی مخلص که درمیان ایشانست **شعر**

افسوس که روزگار ما گشت تباه	وز محنت وغصه روز ما گشت سیاه
از هر طرفی فتنه بر آورد علم	چون مور وملخ کشید بر خلق سپاه

شکایت از طلحه وزبیر معم

ان یومی من الزبیر ومن	طلحة فیما یسوءنی لطویل ف
ظلمانی ولم یکن علم الله	الی الظلم لی للخلق سبیل ع

علم الله قسم و التقدیر لم یکن لی سبیل الی الظلم للخلق میغفرماید بدرستی که روزی از زبیر و طلحه در آنچه غمناک ساخت مرا هر آینه در از شست ستم کردند ایشان مرا و نیست مراد اند خدا ستم کردن مر خلق را راهی **شعر**

جمعیکه بکام ما نمودند چو شهد	کردند بدوستی بسے بیعت و عهد
هرچندکه از جانب ما برگشتند	ما را همه در صلح و صفا باشد جهد

پیام معاویه بن ابی سفیان در اوقات بغی و طغیان

اَلَا مَن ذَا یُبَلِّغُ مَا اَقُولُ	فَاِنَّ القَولَ یُبَلِّغُهُ الرَّسُولُ
اَلَا اَبلِغ مُعَاوِیَةَ بنَ صَخرٍ	لَقَد حَاوَلتَ لَو نَفَعَ الحَوِیل
وَنَاطَحتَ الاَکَارِمَ مِن رِجَالٍ	هُمُ الهَامُ الَّذِینَ لَهُم اُصُولُ
هُم نَصَرُوا النَّبِيَّ وَهُم اَجَابُوا	رَسُولَ اللهِ اِذ خُذِلَ الرَّسُولُ
نَبِیًّا جَالَدَ الاَصحَابُ عَنهُ	وَنَابُ الحَربِ لَیسَ لَهُ فُلُولُ

تبلیغ و ابلاغ رسانیدن و حاولت الشیء الاسم الحویل و ناطحه با یکدیگر سر زدن وهامة القوم رئیسهم و الاصل الحسب و مجالده با کسے شمشیر زدن و الفل بالفتح کرفی حد السیف و الفلول جمعه **میغفرماید** کیست آنکس که برساند آنچه میگویم چه بدرستی گفتار میرساند آنرا فرستاده بمعاویه پسر صخر هر آینه بتحقیق جستی اگر سود داشت جستن و سر زدی با بزرگ تر آن از مردانی که ایشان سردارند آنانکه مر ایشان راست حسبها ایشان یاری کردند پیغامبر را و ایشان جواب گفتند فرستاده خدا را چون فروگذاشته شد رسول پیغامبری که شمشیر زدند یاران از وی و دندان پیش حرب نبود مر او را رخنها **شعر** تا چند کسے راه ضلالت گیرد ✚ وز جور و ستم رنگ جهالت گیرد

هرکس

هر کس که برین حال بماند آخر		از کرده خود تاب خجالت گیرد

حکایت ابن اعثم گوید چون مرتضی متوجه حرب معاویه می شد نود هزار مرد همراه داشت
هشتصد مرد از اهل بیعة رضوان بودند که در زیر شجره با حضرت رسالت صلعم بیعت
کرده بودند و از سعید بن جبیر مرویست که با علی هشتصد مرد از انصار و نهصد مرد
از اهل بیعت رضوان و از حکم بن عیینه مرویست که هشتاد بدری بودند و دویست
و پنجاه از اهل بیعت رضوان و از سلیمان بن مهران از اعمش مرویست که هشتاد
بدری بودند و هشتصد صحابه و مراد از اکارم مذکور این طایفه اند و قال الامام محیی السنة

انهزم المسلمون یوم احد فلم یبق مع النبی صلی الله علیه وسلم الا
ثلثة عشر رجلا منهم سبعة من المهاجرین ابوبکر و عمر و عثمان
و علی و طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و جعل
رسول الله یدعو الناس الی عباد الله فاجتمع الیه ثلثون رجلا فحموه

فدنت له و دان اولٰئک کرها		سبیل الغی عند کما سبیل
مضی فجعتما لما توادی		علی الاعقاب عنکما طویل
اذا ما الحرب اهدب عارضاها		و ابرق عارض منها مخیل
فیوشک ان یجول الخیل یوما		علیک و انت منجدل قتیل

توادی پنهان شدن و عقب پاشنه و اهداب دامن فرو گزاشتن و ابراق
بابرق شدن ابر و اخاله پیدا شدن نشان باران و در ابر میفرماید
پس فرمان بردی مرا و را و فرمان بردید تو بکراهت راه بیراهی نزد شما راه راست
گذشت پیغامبر پس شما بر گشتید چون پنهان شد بر عقبهای بیراهی شما دراز است

چون حرب دامن فروگزارد دوابر او بدرخشد ابری از حرب که نشان باران درو
پیدا باشد پس زود باشد که جولان کنند اسپان روزی بر تو و تو باشیی افتاده کشته

تا چند بمال وجاه مشغول شوی	خیر تو درانست که معزول شوی
ترسم که غبار فتنه چون برخیزد	ناگاه بسعی خویش مقتول شوی

حکایت در سنه ثمان هجری پیغامبر با ده هزار مرد توجه بمکه فرمود وعباس بن عبد المطلب
از مکه متوجه آن حضرت شد و در مر الظهران بایشان رسید وچون شکوه لشکر
بدید دانست که اگر پیغامبر مکه را بقهر خواهد گرفت همه قریش هلاک خواهند یافت شب
بر شتر سفید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سوار شد واز میان لشکر بیرون آمد
ومیخواست که کسی پیدا کند وبمکه فرستد تا اهل مکه بیایند وامان طلبند ناگاه آواز
ابوسفیان شنید که با بدیل ابن ورقه سخن میگفت اورا پیش طلبید وتهدید وتخویف کرد
وابوسفیان را ردیف خود ساخته متوجه حضرت رسالت شد وچون بآنحضرت رسیدند
عمر میخواست که اورا قتل کند ودرین باب مبالغه عظیم داشت وعباس درخواست کرد
وگفت من اورا بجوار خود گرفته ام وپیغمبر صلعم فرمود اذهب به الی رحلك یا عباس
فاذا اصبحت فأتني به وچون صباح برفتند فرمود ویحك یا ابا سفیان الم
یأن لك ان تعلم ان لا اله الا الله ابوسفیان گفت بابي انت وامي ما احلمك
واکرمك واوصلك والله لقد ظننت ان لو كان مع الله غيره لقد اغنى عني شيأ
وپیغامبر فرمود ویحك یا ابا سفیان الم یأن لك ان تعلم اني رسول الله
ابوسفیان گفت بابي انت وامي ما احلمك واکرمك واوصلك اما هذه
فان في النفس منها شيأ حتى الآن پس عباس گفت ویحك اسلم واشهد

ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله قبل ان یضرب عنقک پس ابو سفیان مسلمان شد وقال مصعب بن عبد الله کان معاویة یقول اسلمت عام القضیة لقیت النبي صلی الله علیه وسلم فقبل اسلامی وعام القضیة هو العام الذی حد النبي صلی الله علیه وسلم عن البیت اعني سنه ستة من الهجرة وکان ذلک فی الحدیبیة بتخفیف الیاء وقیل بتشدیدها وهی اسم قریة صغیرة بینها وبین مکة مرحلة ومنها الی المدینة تسع مراحل وقیل اسلم معاویه وهو ابن ثمان عشرة سنة ✤

جواب معاویه بجدال وتحریک سلسله قتال

لا تحسبني یا علي غا فلا	لاوردن الکوفة القنا بلا
والمشمخر والقنا الذ وائلا	في عامنا هذا وعاما قا بلا

القنبلة طایفة من الخیل ما بین الثلاثین الی الاربعین والشمخر ار بلند شدن وقابل آینده ودر بعضی نسخ بجای المشمخر المشرفی —

جواب جواب باٰئین صواب منه

دیگر

اصبحت ذا حمق تمنی الباطلا	لاوردن شامک الصواهلا
اصبحت انت یا ابن هند جاهلا	لارمین منکم الکواهلا
تسعین الفا رامي وناً بلا	یزدحمون الحزن والسواهلا
بالحق والحق یزیح الباطلا	هذلک العام وذربي قابلا

الحمق قلة العقل وتمنی ماضی غایب ویا مضارع مخاطب وتا محذوف والشام من العراق الی القریش طولا ومن جبل طیّ الی بحر الروم عرضا وصاهل اسبی که شیهه زند وکاهل میان دوشانه وفی الناس هو کافل اهله وکاهل هو الذی یعتمد ونه شتنه باکاهل

واحد الكواهل و رامح نیزه دار و نابل تیرانداز و ازدحام انبوهی کردن و ازاحت دور کردن
میفرماید گشتی تو خداوند کم خردی که آرزو کند باطل هر آینه در آورم بنام تو
سپاهها و شیمه کننده را گشتی تو ای پسر هند نادان هر آینه ببیند ازم از شما مردان معتمد را
نود هزار نیزه دار و تیرانداز که انبوهی کنند در زمین درشت و در زمینهای نرم بحق
وحق دور میکند باطل را این مر تراست امسال و بگذار مر سال آینده **شعر**

ای آنکه ز رهروی شرع باغی شده		در مذهب اهل عقل طاغی شده
چون راه خدا و مصطفی میدانی		از بهر چه سرگشته و یاغی شده

دیگر

صفت لشکر ظفر پیکر

كَآسادِ غِيلٍ وَأَشْبالِ خِيسٍ		غَداةَ الخَمِيسِ بِبِيضٍ صِقالِ
بِجِدِّ الضِّرابِ وَحَزِّ الرِّقابِ		أَمامَ العُقابِ غَداةَ النِّزالِ
يَكِيدُ الكَذُوبَ وَيُخْزِي الهَيُوبَ		وَيُرْدِي الكُعُوبَ دِماءَ القَذالِ

شبل بکسر بچهٔ شیر و خیس بکسر بیشه و صقال جمع صقیل بمعنی مصقول و حز بریدن
و امام بفتح پیش و العقاب بضم العلم الضخم و الکید المکر و هیوب بفتح بد دل و هراسان
و کعب بند نیزه و قذال بفتح پس سر میفرماید چون شیران بیشه و شیر بچگان از بیشه
بامداد لشکر بشمشیرها جلا کرده بگشتن در شمشیر زدن و بریدن گردنها در پیش علم بزرگ
بامداد حرب کردن مبارز پیاده مکر کنند با دروغ گو و رسوا کنند بد دل را و سیراب کنند
بندهای نیزه را از خونهای پس سر دشمنان گریزنده **شعر**

مردان سپاه ما دلیرانند همه		در معرکه بر مثال شیرانند همه
جمعیکه کمر بکین ایشان بستند		گویا ز حیوة خویش سیرانند همه

اظهار خشنودی بحسب بن عبد العزیز بن حرث در صفین دیگر

شَرَيْتَ بِأَمْرٍ لَا يُطَاقُ حَفِيظَةً	حَيَاءً وَإِخْوَانُ الْحِفَاظِ قَلِيلُ
جَزَاكَ إِلَهُ النَّاسِ خَيْرًا فَقَدْ وَفَتْ	يَدَاكَ بِفَضْلٍ يَا هُنَاكَ جَزِيلُ

شری فروختن و اطاقت توانستن و یقال انه لذو حفاظ اذا کانت له انفة
میفرماید فروختی نفس خود را بکاری که مقدور نیست از روی حمیت بحیا
و برادران حمیت کم اند پاداش دهاد ترا معبود مردم خیر که بحقیقت وفا کرد دو دست
باحسانی اینجا بزرگ شعر این کار که از دست تو آمد امروز + یارب
بمراد خویش کردی فیروز + برخور ز نهال عمر تا صبح نشور + وز نام نکو گنج سعادت اندوز
حکایت ابن اعثم گوید روزی در صفین لشکر معاویه حمله آوردند و هزار مرد از
لشکر مرتضی در میان گرفتند و اصحاب مرتضی ایشانرا نمیدیدند پس علی باواز بلند فرمود
أَلَا هَلْ مِنْ رَجُلٍ يَشْرِي نَفْسَهُ لِلّٰهِ وَيَبِيعُ دُنْيَاهُ بِآخِرَتِهِ عبد العزیز ابن حرث جعفی
پیش آمد و غرق آهن بود و گفت مُرْنِي بِأَمْرِكَ فِدَاكَ أَبِي وَأُمِّي لَا تَأْمُرُنِي بِشَيْءٍ
إِلَّا فَعَلْتُهُ پس مرتضی این دو بیت فرمود و گفت احمل بالحرث شد الله رکنک
عَلَى الشَّامِ حَتَّى تَأْتِيَ أَصْحَابَكَ فَتَقْرَأَهُمْ مِنِّي السَّلَامَ وَقُلْ لَهُمْ يَقُولُ لَكُمْ
أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ كَبِّرُوا وَهَلِّلُوا فَهَا نَحْنُ قَدْ وَافَيْنَاكُمْ إِنْ شَاءَ اللّٰهُ و عبد العزیز مقاتله
و محاربه میکرد تا نزدیک ایشان رسید و پیغام برسانید و ایشان بتکبیر و تهلیل مشغول شدند
و امیر المؤمنین علی و اصحاب تکبیر و تهلیل گفتند و حمله کردند و لشکر شام بشکستند

طلب موت خویش از کمال اندوه و ملال در وقت شهادت عمار بن یاسر رضی الله تعالی عنه دیگر

أَلَا أَيُّهَا الْمَوْتُ الَّذِي لَيْسَ تَارِكِي	أَرِحْنِي فَقَدْ أَفْنَيْتَ كُلَّ خَلِيلِ

اراك مضراً بالذين احبهم	كانك تنحوا نحوهم بذليل

ای راحت راحت دادن میفرماید ای مرگ که نیستی ترک کننده مر راحت ده مرا پس تحقیق فانی کردی هر دوستی را می بینم ترا که ندرسانند بآنکه دوست میدارم ایشان را گویا تو آهنگ میکنی بسوی ایشان براهنمائی **شعر**

تا چند توان مرگ عزیزان دیدن	پس روی حسودان گران جان دیدن
ای مرگ بیا که آرزومند توام	تا باز رهم ز شکل ایشان دیدن

حکایت ابن اعثم گوید روزی عمار بن یاسر در صفین بمیدان آمد و گفت ایها الناس هل من رائح الی الله یطلب الجنة تحت ظلال الاسنة الیوم القی الاحبة محمداً وحزبه پس این رجز میخواند وحرب میکرد

نحن ضربنا کم علی تنزیله	فالیوم نضربکم علی تأویله
ضرباً یزیل الهام عن مقیله	و یذهب الخلیل عن خلیله

او یرجع الحق الی سبیله

و ابن جواز سکونی نیزه بر سینه او زد و او باز گشت و گفت اسقونی شربة من ماء و راشد غلام او کاسه شیر آورد و گفت این بعوض آب بیاشام و چون شیر بدید تکبیر گفت و فرمود یا هذا اخبرنی حبیبی رسول الله بان آخر زادی من الدنیا ضیاح من لبن و چون شیر بیاشامید از جراحت او بیرون رفت و بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد و عمرو بن عاص با معاویه گفت قد قتل عمار و معاویه گفت فکان ماذا عمرو گفت الا تعلم ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعمار تقتلک الفئة الباغیة گفت انما قتله من جاء به الی الحرب و عبدالله بن عمرو بن عاص گفت فکذلک حمزة بن عبد المطلب را

یوم احد انما قتله النبی صلی الله علیه وسلم و لم تقتله وحشی معاویه با عمرو گفت
قبح ابنک الذی لا یدری ما یقول وحضرت مرتضی تشریف ارزانی داد و بربالا سرا و
بایستاد و فرمود انا لله و انا الیه راجعون انا امرء لم یدخل علیه مصیبة من قتل
عمار فما هو فی الاسلام من شیٔ و باتفاق اصحاب نماز گزارد و این دو بیت دران روز گو

حکایت قتل لشکر شام به تیغ آبدار خون آشام

دیگر

کم من ترکنا فی دمشق و اهلها	من اشمط موتور و شمطاء ثاکل
و غانیة صاد الرماح حلیلها	و اصبحت بعد الیوم احدی الارامل
تبکی علی بعل لها راح غازیا	و لیس الی یوم الحساب بقافل
و نحن اناس لا تصید رماحنا	اذا ما طعنا القوم غیر المقاتل

دمشق بفتح المیم قصبة فی بلاد الشام و اشمط مرد دو موی و شمطاء مونث
الموتور الذی قتل له قتیل فلم یدرک ثاره و غانیه زن بی نیاز از آرایش و حلیل شوهر
و ارمله بیوه زن و تبکیه گریستن و بعل شوهر و غزو بجنگ رفتن و قفل و قفول از سفر باز گشتن
و مقاتله و قتال با کسی حرب کردن میفرماید بسیار گذاشتیم در دمشق و اهل آن
از مرد دو موی که متعلق او کشته شده و خون نمیتواند خواست و زن دو موی فرزند مرده
و زن بی نیاز از آرایش که شکار کرد نیزها شوهر او را و گشت پس از امروز یکی از بیوگان
می گرید بر شوهری که مراو رفت بشبانگاه کرد بجنگ رفتن و نیست تا روز شمار باز گردند
و ما مردمی چندیم که شکار نکند نیزها رما. چون نیزه زنیم قوم غیر کارزار کننده را اش

مائیم که خصم را بصد پاره کنیم	وز شهر بدن روانش آواره کنیم
چون قالب او بخاک یکسان سازیم	فرزند و زنش یتیم و بیچاره کنیم

دعاء مجرّب در قضاء حاجات مشتمل بر تضرّع و مناجات

یَا سَامِعَ الدُّعَاءِ + وَیَا رَافِعَ السَّمَاءِ	وَیَا دَائِمَ الْبَقَاءِ + وَیَا وَاسِعَ الْعَطَاءِ

لِذِی الْفَاقَةِ الْعَدِیْمِ

السمع القبول و خلافست که دعا کافر مستجابست یا نه اہل سنّت بر اوّل اند و معتزله بر ثانی و الطلاق دعاء باوّل الصق است میفرماید ای شنونده دعا و ای برافرازنده آسمان و ای ہمیشه بقا و ای فراخ عطا مر خداوند درویشی نایابنده را **شعر**

یا رب چو توی قاضی حاجات همه	وز فضل شنیدهٔ مناجات همه
روزی که شوند خلق عالم حیران	اندر وی کرم بکن مراعات همه

یَا عَالِمَ الْغُیُوْبِ + وَیَا غَافِرَ الذُّنُوْبِ	وَیَا سَاتِرَ الْعُیُوْبِ + وَیَا کَاشِفَ الْکُرُوْبِ

عَنِ الْمُرْهَقِ الْکَظِیْمِ

ارہاق کسے را بر دشواری داشتن و کظم خشم فرو خوردن و الکظوم احتباس النفس و یعبّر به عن السکوت کقولهم فلانٌ لا یتنفّس اذا وصف بالمبالغة فی السکوت میفرماید ای داننده غیبها و ای آمرزنده گناہها و ای پوشانندهٔ عیبها و ای وابرندهٔ اندوہها از دشته شده بر دشواری خشم فرو خورنده **شعر** یارب تو مرا بجای خود تمکین ده + اندوه مرا بخرّمی تسکین ده + آندم که رسد مستحقّان فیضت + زان فیض نصیبی بمن مسکین ده

یَا فَائِقَ الصِّفَاتِ + وَیَا مُخْرِجَ النَّبَاتِ	وَیَا جَامِعَ الشَّتَاتِ + وَیَا مُنْشِئَ الرُّفَاتِ

مِنَ الْاَعْظُمِ الرَّمِیْمِ

فوق بسر آمدن در فضل و الصّفة الحالة التی علیها الشیٔ من حلیته و نعته و نبات گیاه و الرفات بالضم ما تکسر و تفرق من التبن و غیره و اعظم بضم ظاء جمع عظم و رمیم استخوان ریزنده و وصف

بو نعد

بواحد برای اشعار توحید عظم چه همه خاک شده باشند **میفرماید** آی آنکس که
بسرآمده صفات تو وآی بیرون آورنده گیاه اززمین وآی جمع کننده پراگندگی
وآی آفریننده پراگنده ازاستخوانها وریزنده **شعر** ای ازتو عیان گشته مسلمانئ ما
برخاک درت نهاده پیشانئ ما ✤ گرکسب کنیم ازتو جمعیّت خویش ✤ ظاهر نشود دگر پریشانئ ما

یَا مُنْزِلَ الْغِیَاثِ ✤ مِنَ الدُّلَّحِ الْحِثَاثِ ✤ عَلَی الْحَزْنِ وَالدِّمَاثِ ✤ اِلَی الْجُوعِ الْغِرَاثِ

مِنَ الْمُزْنِ الرُّزُومِ

غیاث جمع غیث ودلح ودلوح آب برکشیدن ودلح جمع دالح بمعنی ابرچه او آب
ازدریا میکشد والحثیث المسرع والدمث مکان لیّن ذو رمل والدّماث جمع والغرث
الجوع ویقال للسّحاب هزیم لانّه یتشقّق بالمطر رزمت النّاقة جمعته **میفرماید**
ای فروفرستنده بارانها ازابرها شتابان برزمین درشت وزمینها نرم بگرسنگان
سخت گرسنه ازابرها جمع شده **شعر** ای ابرکرم گشته زلطفت حاصل
باران سخا زفیض فضلت نازل ✤ من قطره هستی تو دریا محیط ✤ باشد که شود قطره بدریا واصل

یَا خَالِقَ الْبُرُوجِ ✤ سَمَاءً بِلَا فُرُوجٍ ✤ مَعَ اللَّیْلِ ذِی الْوُلُوجِ ✤ عَلَی الضَّوْءِ ذِی الْبُلُوجِ

مُغَشِّیْ سَنَا النُّجُومِ

برج کوشک وتحقیق بروج آسمان درفاتحه رابعه گذشت وفرجه کشادگی میان انگشتان
وغیرآن وولوج درآمدن وبلوج دمیدن سپیده وتغشیه پوشانیدن وسنا بقصر روشنی
میفرماید ای آفریننده برجها وآسمانی بی شگافها باشب خداوند درآمدن درروز بروشنی
خداوند دمیدن پوشاننده روشنی ستارها **شعر** ای ازتو بنائی آسمان گشته بلند
درگردن سرکشان زحکم تو کمند ✤ روشن شده از مهر تو فانوس فلک ✤ درآتش تو ستاره مانند سپند

يَا فَالِقَ الصَّبَاحِ + وَيَا فَاتِحَ النَّجَاحِ	وَيَا مُرْسِلَ الرِّيَاحِ + بُكُورًا مَعَ الرَّوَاحِ

فَيَنْشَأُ بِالْغُيُومِ

بکور بامداد کردن والنشار امدادت الشیٔ و تربیته میفرماید ای شگافنده بامداد وای کشاینده درهای فیروزی وای فرستنده بادها در وقت بامداد کردن یا شبانگاه کردن پس پیدا میکند آن بادها ابرها را **شعر** ای صبح ازل از تو منور گشته + وز فضل تو نه چرخ مدور گشته + خواهیم نجات از تو آن روز که ما + هستیم گناه خود مصور گشته —

يَا مُرْسِيَ الرَّوَاسِخِ + أَوْتَادُهَا الشَّوَامِخِ	فِي أَرْضِهِ الشَّوَامِخِ + أَطْوَادُهَا الْبَوَاذِخِ

مِنْ صُنْعِهِ الْقَدِيمِ

ارسا و برجای بداشتن و رسوخ و رسخ استوار و بیخ آور شدن و وتد بکسر میخ و شموخ بلند شدن و سوخ استوار که میخها آن بلند ست در زمین شدن و البواذخ من الجبال الشوامخ میفرماید ای برجا دارنده کوهها استوار که میخها آن بلند ست در زمین استوار کوهها بلند است از کار دیرینه او **ش** ای حکم تو استوار و ثابت چون کوه وز قهر تو در انفس و آفاق شکوه + هر چند که من غلق جهانی بیم + از فیض تو بی بهره نشد هیچ گروه

يَا هَادِيَ الرَّشَادِ + وَيَا مُلْهِمَ السَّدَادِ	وَيَا رَازِقَ الْعِبَادِ + وَيَا مُحْيِيَ الْبِلَادِ

وَيَا فَارِجَ الْغُمُومِ

رشاد راه راست یافتن و الهام چیزی فرا دل دادن و سداد راستی و فرج باز بردن اندوه میفرماید ای راه نماینده راه راست یافتن وای الهام کننده راستی وای روزی دهنده بندگان وای زنده کننده شهرها وای باز برنده اندوهها **ش** ای فضل تو خلق با هدایت کرده ما را بکمال خود رعایت کرده + انعام تو عامست از آن مکرمت + با مومن و گبر صد عنایت کرده

یا مَن بِهِ اعُوذُ + ویا مَن بِهِ الوذُ	ومَن حُکمُہُ النُّفوذُ + ثُمَّ عَنہُ لی شُذوذُ

تبارکتَ یا حکیم

عوذ ولوذ پناه گرفتن و نفوذ فرمان گزشتن و شذوذ تنها ماندن میفرماید ای انکس که باو پناه میگیرم و ای انکس که باو پناه میجویم و انکس که حکم او روانست نیست مرا ازو تنها ماندن بزرگواری تو ای حکم کننده **شعر** ای خاک درت پناه ارباب نیاز لطف و کرم تو بسته ابواب نیاز + چون آتش غیرت بدلم افگندی + از شعلهٔ آن بسوخت اسباب نیاز

یا مُطلِقَ الأسیرِ + ویا جابِرَ الکسیرِ	ویا مُغنِيَ الفَقیرِ + ویا غاذِيَ الصَّغیرِ

ویا شافِيَ السَّقیم

میفرماید ای رها کنندهٔ دستگیر و ای صلاح کنندهٔ شکسته و ای بی نیاز کنندهٔ درویش و ای پرورنده خورد و ای شفا دهندهٔ خسته **شعر** ای راحت روح دردمندان از تو آسایش جان مستمندان از تو + بلبل سخن از حمد تو گوید شب و روز + باشد گل نو خاسته خندان از تو

یا مَن بِهِ اعتِزازی + ویا مَن بِهِ احتِرازی	مِنَ الذُّلِّ والمَخازی + والآفاتِ والمَرازی

اَعِذني مِنَ الهُموم

اعتزاز عزیز شدن و احتراز خویش را از چیزی نگهداشتن و خزی و مخزاه رسوا شدن و الرزیة المصیبة و اعاذه پناه دادن میفرماید ای انکس که باوست عزیز شدن من و ای انکس که باوست پرهیز کردن من از خواری و رسوائیها + و آفتها و مصیبتها پناه ده مرا از اندوهها **شعر**

ای عزت ما گشته ز فضلت ظاهر	وی از تو تمام خلق عالم شاکر
هر کس که بجان بندهٔ فرمان تو شد	در مصر جهان عزیز گردد آخر

ومِن جِنّةٍ وانسٍ + لِذِکرِ المَعادِ مُنسٍ	لِلقَلبِ عَنہُ مُقسٍ + مِن شَرِّ بَغي نَفسٍ

اِلنّس بکسر مردم و اَلنّسا فراموش گردانیدن و اَقسا سخت دل کردن و شیطان دیو و رجم نفرین کردن و من جنّه معطوف بر اَلهُموم میفرماید و پناه ده مرا از پری و مردم که یاد کردن جای بازگشتن را فراموش گردانیده ست مر دل راست از و سخت کننده و از بدی گمراهی نفس و دیو نفرین کرده شده **شعر** ای لطف تو کرده روز و شب چاره من احسان تو بی حد است درباره من + آنم که زند آتش شهوت شعله + فریاد ز شر نفس امّاره من

یا مُنزِلَ المَعاش + عَلَی النّاسِ وَالمَواش	وَالاَفراخِ فِی العِشاش + مِنَ الطُّعمِ والرِّیاش

تَقَدَّستَ یا عَلیم

اَلمعاش ما یُعاش به من المطاعم و اَلملابس و ماشیّه چهارپای و فرخ بچه مرغ که باشد وعُش بضمّ آشیانه و طُعم بضمّ خوردنی و اَلرّیاش بالکسر اللّباس الفاخر کالرّیش و تقدّس پاک شدن **میفرماید** ای فرو فرستنده اسباب معیشت بر مردم و چهارپایان و بچهای مرغ در آشیانها از طعام و لباس پاکی ای دانا **ش** ای فضل تو داده هر نفس روزیها ظاهر ز تو گشته فتح و فیروزیها + از خوان تو چون روزی باشد تعیین + بی فایده است سعی و دلسوزیها

یا مالِکَ النّواص + لِلمُطیعاتِ وَالعَواص	لَما عَنهُ مِن مَناص + لِعَبیدٍ وَلا خَلاص

لِماضٍ وَلا مُقیم

میفرماید ای خداوند موی جای پیشانی مر نفسها فرمان بردار و نافرمان بردار را پس نیست از و هیچ جای گریز مر بنده را و نه رستن مر گذرنده را و نه اقامه کننده را **ش**

ای خلق جهان را بتو هر دم شوقی	در گردن هر کسی ز عشقت طوقی
هر چند کسی فاسق و عاصی باشد	او نیز ز جانب تو دارد ذوقی

یا خَیرَ مُستَعاض + لِمَحضِ الیَقینِ راض	بِما هُوَ عَلَیهِ قاض + مِن اَحکامِهِ المَواض

استعاضه عوض خواستن والیقین العلم و زوال الشک ومعنی امره ای نفذه تعالی
بلند شدن میفرماید ای بهتر عوض خواسته برای خالص یقین خشنود است بآنچه او
بران حکم کننده ست از حکمها و روان او بلندی تو دانا **شعر**

ای خاک درت قبله ارباب یقین — پیدا شده از تو بهر نفس فتح مبین
خورشید جبینت کرده زهر گوشه طلوع — وز نور تو گشته پر صفا روی زمین

یا من بنا یحیط + وانا الاذی یمیط — ومن ملکه البسیط + ومن عدله القسیط
علی البر والاثیم

احاطه گرد در آمدن وامامه دور کردن والقسط العدل میفرماید ای آنکس که بما محیط است
و از ما رنج را دور میکند و آنکس که ملک او گسترده است و آنکس که عدل او داد دهنده
بر نیکوکار و بزه مند **شعر** ای سایه اقبال تو بر فرق جهان — نور تو
گرفته غرب تا شرق جهان + آن روز که شد نور جلالت ظاهر + از روی تو یافت روشنی برق جهان

یا رائی الملحوظ + و یا سامع اللفوظ — و یا قاسم الحظوظ + یا حصائه الحفوظ
بعدل من القسوم

احصا شمردن والقسم بالفتح افراز النصیب میفرماید ای بیننده نگریستنها و ای
شنونده لفظها و ای بخش کننده بهرها بشمردن خود نگاه دارنده بعد از جدا کردنهای نصیب

ای خلق جهان را دل دانا از تو — دارد همه کس دیده بینا از تو
پستی زمین بحکم و تقدیر تو شد — باشد شرف گنبد مینا از تو

یا من هو السمیع + و من عرشه الرفیع — و من خلقه البدیع + و من جاره المنیع
من الظالم الغشوم

بدیع نو و غشم ستم کردن میفرماید ای آنکس که شنوا ست و آنکس که آفریدهٔ او نو ست و آنکس که همسایهٔ او سر باز زننده ست از ستمگار سخت ستمگار **شعر**

ای در دل ارباب حقیقت زده تخت — افگنده سرای تخت از اسماخت

هر جا که زند ماه جلالت خرگاه — در حال کند جلوه گری چهرهٔ بخت

یَا مَنْ حَبَا فَاَسْبَغَ + مَا قَدْ هَبَا وَسَوَّغَ — یَا مَنْ کَفَا وَبَلَّغَ + مَا قَدْ کَفَی وَاَفْرَغَ

مِنْ مَنِّهِ الْعَظِیمِ

تسویغ گوارا ساختن و افراغ ریختن میفرماید ای آنکس که عطا کرد پس تمام کرد آنچه بحقیقت عطا کرد و گوارا ساخت و ای آنکس که کافیست و رسانید آنچه بحقیقت کافی ست و ریخت از انعام خود که بزرگست **شعر** ای فیض تو در انفس و انعام تمام

احسان تو بیشمار و انعام تو عام + تا ریختهٔ شراب توفیق بجام + عالم همه از فیض تو باشند بکام

یَا مَلْجَاَ الضَّعِیفِ وَیَا مَفْزَعَ اللَّهِیفِ — تَبَارَکْتَ یَا لَطِیفُ + رَحِیمٌ بِنَا رَؤُفٌ

خَبِیرٌ بِنَا کَرِیمٌ

لهف بالکسر حزن میفرماید ای پناه گاه ضعیف و پناه گاه اندوهناک بزرگواری تو لطف کننده بخشاینده بما مهربان آگاه بما کرم کننده **شعر**

ای عرش مجید کمترین پایهٔ تو — شاهان جهان تمام در سایهٔ تو

چون روی تو جلوه کرد دیدم روشن — از رحمت خاص و عام پیرایهٔ تو

یَا مَنْ قَضَی بِحَقٍّ + عَلَی نَفْسِ کُلِّ خَلْقٍ — وَفَاتًا بِکُلِّ اُفُقٍ + فَمَا یَنْفَعُ التَّوَقِّی

مِنَ الْمَوْتِ وَالْحُتُومِ

توقی حذر کردن و الحتم القضا میفرماید ای آنکس که حکم کرد بحق بر نفس هر آفریده مردن را

بهر کناره پس سود نکند پرهیز کردن آز مرگ و از قضاها **شعر**

ای ریخته بر وجود ما خاک عدم	بر چهرهٔ ما کشیده از مرگ رقم
در شام اجل سپید سیه روئی ما	طی کن بکرم نامهٔ ما را آدم

تَرَانِي وَلَا أَرَاكَ + وَلَا رَبَّ لِي سِوَاكَ	فَقُدْنِي إِلَى هُدَاكَ + وَلَا تُغْشِنِي رَدَاكَ

بِتَوْفِيقِكَ الْعَصُومِ

اَغشا و در پوشانیدن میفرماید می بینی مرا و نمی بینم ترا و هیچ نیست پروردگار مرا غیر تو پس بکش مرا براه نمودن خود و در میوش مرا هلاک تو بتوفیق تو که نگهدارنده ست

ای عارف اسرار نهانی گشته	سرچشمهٔ آب زندگانی گشته
از ابر نوال خود مرا فیضی ده	چون فضل تو فیاض معانی گشته

يَا مَعْدَنَ الْجَلَالِ + وَذَا الْعِزِّ وَالْجَمَالِ	وَذَا الْكَيْدِ وَالْمِحَالِ + وَذَا الْمَجْدِ وَالْفَعَالِ

تَعَالَيْتَ يَا رَحِيمُ

اَلمحال بالکسر الاخذ بالعقوبة و الفعال بالفتح الکرم میفرماید ای کان زر و خداوند عزت و خوبی و خداوند مکر و گرفتن بعقوبة و خداوند بزرگی و کرم بلند تو بخشاینده

ای اهل شرف یافته حشمت از تو	عالم همه گشت غرق نعمت از تو
جمعیکه دم از عالم معنی زده اند	آموخته اند درس حکمت از تو

أَجِرْنِي مِنَ الْجَحِيمِ + وَمِنْ هَوْلِهَا الْعَظِيمِ	وَمِنْ عَيْشِهَا الذَّمِيمِ + وَمِنْ حَرِّهَا الْمُقِيمِ

وَمِنْ مَائِهَا الْحَمِيمِ

اَلحمیم آب گرم میفرماید زنهار ده مرا از دوزخ و از ترس او که بزرگست و از زندگانی دراز که نکوهیده ست و از گرمی او که استوار ست و از آب او که گرم ست **ش**

یارب دل من ز خلق ناخوش بر ماند	وز دوزخ گرم و تاب آتش برهان
تا چند باین و آن تعلق و رزم	یکبار مرا ازین کشاکش برهان

اصحبني القرآن + واسكنّي الجنان	وزوّجني الحسان + وهب لي الامان

الى جنة النعيم

اصحاب یار ساختن و اسکان بیار امیدن و الحسان حسنات الخلق والخلق و مناوله بکسے چیزی دادن میغرماید یار کن مرا قرآن و ساکن کن مرا دربهشتها و زن ده مرا خوبان و بده مرا امان از دوزخ به بهشت آسایش ش یارب چو قضا نسخهٔ تقدیر نوشت اجزا و جود من بتوحید سرشت + فردا که ازین رباط ویران بروم + خواهم که شوم مقیم در باغ بهشت

الى نعمة ولهو + بغير استماع لغو	ولا باذكار شجو + ولا باعتداد شكو

سقيم ولا كليم

اذکار بیاد آوردن و اصل او اذتکار و الشجو الهم والحزن و اعتداد بشمار آوردن میفرماید بسوئ نعمت و بازی بی شنیدن بیهوده و نه بیاد آوردن اندوه و نه بشمار آوردن گله بیمار و نه مجروح **شعر** خرم دل آنکه یافت اسباب بهشت گردد برخش کشاده ابواب بهشت + از چهرهٔ روح گرد تن شوید پاک + پس تازه کند جان خود از آب بهشت

الى المنظر النّزيه + الّذي لا لغوب فيه	هنيئا لساكنيه + فطوبى لعامريه

ذوالمدخل الكريم

هذا مكان نزيه اى خال بعيد عن النّاس ليس فيه احد و لغوب مانده شدن و كل امرٍ يأتيك من غير تعب فهو هنى میفرماید بنظر گاه خالی که نیست هیچ مانده شدن دراو بے آزار مرساکنان خود را پس خوشئ عیش مر آباد کنندگان او را خداوندان جای درآمدن بزرگوار

تا چند درین منزلِ ویران باشم گر مرغ دلم بآشیان میل کند	بی جرم اسیر بند و زندان باشم ناگاه مقیم باغ رضوان باشم
اِلی منزلٍ تعالی + بالحسن قد تلألا	بالنور قد توالی + تلقی به الجلالا

قد حق بالنسیم

تلألا البرق لمع و توالی پیاپی شدن و نسیم باد نرم خوش میفرماید بمنزلیکه بلند است بخوبی درحالیکه بحقیقت درخشنده بنور درحالیکه بحقیقت پیاپی باشد بینیم بآن بزرگی را بحقیقت احاطه کرده شده بباد نرم خوش - شعر

ای روی تو کرده عالمی را پرنور آن دم که کنم مقام در باغ بهشت	وز حسن تو گشته مه بخوبی مشهور خواهم که کنیز خانه ام باشد حور
اِلی المفرش الوطی + اِلی الملبس البهی	اِلی المطعم الشهی + اِلی المشرب الهنی

من السلسل الختیم

مفرش بستر و وطاة نرم شدن بستر و ملبس آنچه پوشند و بهی زیبا از بها و مطعم آنچه خورند و طعام شهی ای مشتهی و هنی گوارا و سلسل آبیکه آسان بگلو فرو رود والختیم بمعنی المختوم و هو ناظر الی قوله تعالی رحیق مختوم ختامه مسک میفرمایید بستر نرم بجامهٔ زیبا بطعام خواسته بآشامیده گوارا از آب روان در گلو مهر کرده شده

تا چند شود محنت و غم حاصل من فردا که ز قید من شود روح خلاص	گویا که سرشته اند با غم گل من یابم به بهشت هرچه خواهد دل من
ثلث عصی صففت بعد خاتم و میم طمیس ابتر ثم سلم	علی رأسها مثل السنان المقوم اِلی کل مامول و لیس بسلم

دیگری

وَاَرْبَعٍ مِثْلَ الْاَصَابِعِ صُفِّفَتْ	تُشِيْرُ اِلَى الْخَيْرَاتِ مِنْ غَيْرِ مِعْصَمِ ى
وَهَاءٍ شَقِيْقٍ ثُمَّ وَاوٍ مُقَوَّسٍ	عَلَيْهَا اِذَا يَبْدُوْ كَاَنْبُوْبِ مِحْجَمِ ى
فَيَا حَامِلَ الْاِسْمِ الَّذِيْ لَيْسَ مِثْلُهٗ	تَوَقَّ مِنَ الْاَسْوَاءِ تَنْجُ وَتَسْلَمِ ى
فَذٰلِكَ اِسْمُ اللّٰهِ جَلَّ جَلَالُهٗ	اِلٰى كُلِّ مَخْلُوْقٍ فَصِيْحٍ وَاَعْجَمِ ى

عِصِيّ بکسر عین یا ضم جمع عصا و مراد الف و جامع استقامت و تصفیف رسته کردن و خاتم انگشترین و مراد ها و مدوّر و جامع تدویر و طمس رفتن نور چشم و ابتر دم بریده و سُلّم نردبان و اصبع انگشت و اشار الیه بالید او ما و المعصم بکسر میم موضع السوار من الساعد و تقویس کج کردن و انبوب بضم میان دو بندی و محجم بکسر میم آلت حجام و اعجم بسته زبان میفرماید سه الف است که صف کرده شده است از پس های گرد بر سران است مانند سر نیزه راست کرده و میمی کور دم بریده پس نردبانی تا بر شده است و نیست نردبان و چهار الف مانند انگشتها که صف کرده شده است به نیکیها بی ساعد و ها شگافته پس واو کج کرده که بر اوست چون ظاهر شود چیزی چون میان دو بندی آلت حجامت پس ای بردارندهٔ نام خدا که نیست مانند او بپرهیز از بدیها تا نجات یابی و بسلامت باشی پس آن نام خدا است که بزرگ است بزرگی او بهر آفریده و زبان آور و زبان بسته و نعم ما قیل **شعر** صفری سه الف کشیده مدی بر سر میمی کج و کور نردبانی در بر + پس چار الف و ها و واوی بی دم + اینست یقین اسم خدای اکبر

دیگر بیان آنکه عقل برای اقامت رسم عبودیت است نه برای ادراک سر الوهیت

كَيْفِيَّةُ الْمَرْءِ لَيْسَ الْمَرْءُ يُدْرِكُهَا	فَكَيْفَ كَيْفِيَّةُ الْجَبَّارِ فِي الْقِدَمِ ء
هُوَ الَّذِيْ اَنْشَاَ الْاَشْيَاءَ مُبْتَدِعًا	فَكَيْفَ يُدْرِكُهٗ مُسْتَحْدَثُ النَّسَمِ ء

استکرانش

استحداث نو آوردن و تسمیم بفتح آدمی و تخصیص قدم از صفات حق تعالی بذکر برای آنست
که انسان مظهر عکوس اشعهٔ اکثر صفاتست و هر صفت که پرتو آن بر انسان افتاده
ادراک آن می تواند کرد و هر صفت که او مظهر آن نیست مثل وجوب وجود و قدم
از ادراک عاجز ست میفرماید چگونگی مرد نیست مرد که دریا بد آنرا پس چگونه باشد
چگونگی حضرت جبّار در قدیم بودن اوست آنکه آفریده چیزها را نو پدید آرنده پس چگونه
دریابد او را از آدمی نو آورده **نثر** هرگز نرسد بکنه معبود کسے + چون فهم کنند
سر سخار اکسے + از روی مثل خداست دریای محیط + وانرا نکند احاطه هر خار و خسی

دیگر	بیان عجز انسان و ایمان بقضاء یزدان

کم من اریب فطن عالم	مستکمل العقل مقل عدیم
و من جهول مکثر ما له	ذلک تقدیر العزیز العلیم

کمال تمام کردن و اقلال درویش بودن و اکثار بسیار شدن میفرماید
بسا صاحب فرهنگ زیرک دانا تمام خرد درویش نا یابنده و بسا نادان که
بسیار هست مال او آنست اندازه کردن غالب دانا ـ **شعر**

هر اهل دلیکه هست از کام جداست	جاهل همه روز صاحب نشو و نماست
زین فهم تو ان کرد که سر رشتهٔ ما	از روی حقیقت همه در دست قضاست

دیگر	تفویض امور بقضا و دم زدن از مقام رضا

قضا الله امرا و جف القلم	و فیما قضی ربنا ما ظلم
ففی الامر ما کان لما قضی	و فی الحکم ما جاد لما حکم
بداء و لا خلق ارزاقنا	و قد کان اروا حنا فی العدم

جف وجفوف وجفاف خشک شدن والقلم الذی یکتب بہ وجفاف قلم کنایہ از عدم تغییر در قضا وعدم بنیتی میفرماید حکم کرد خدا امری را وخشک شد قلم ودر آنچہ حکم کرد پروردگار ما نکرد ستم پس در فرمان نکرد خیانت چون قضا کرد ودر حکم جور نکرد چون حکم کرد پیدا شد دربخشت آفریدن روز بہا وتحقیقت بود نہا

آن روز کہ بر لوح قضا رفت قلم	بودند خلایق ہمہ در کتم عدم
شد روزئی ما نوشتہ بر لوح قدر	تغییر نیابد نشود بیش ونہ کم

دیگر

ذم جمعیکہ بنفی حشر قایلند وپندارند کہ حکیم وکاملند

قَالَ الْمُنَجِّمُ وَالطَّبِيبُ كِلَاهُمَا	لَنْ يُحْشَرَ الْأَمْوَاتُ قُلْتُ إِلَيْكُمَا
إِنْ صَحَّ قَوْلُكُمَا فَلَسْتُ بِخَاسِرٍ	وَإِنْ صَحَّ قَوْلِي فَالْخَسَارُ عَلَيْكُمَا

تخصیص منجم وطبیب بنفی حشر با وجود اشتراک جمیع حکماء درین سخن آنست کہ عوام از حکما این طایفہ را می شناسند وبیت ثانی الزامی ست پس لفظ ان مفسر نباشد میفرماید گفتند منجم وطبیب ہر دو ایشان کہ ہرگز برانگیختہ نشوند مردگان گفتم دور شوید اگر درست باشد گفتار شما پس نیستم زیانکار واگر درست باشد گفتار من پس زیانکاری برشماست **شعر** جمعیکہ ز سرّ کار غافل باشند + از جہل بنفی حشر قایل باشند + گر نیست قیامت چہ زیان مومن را + ور ہست حکیمان ہمہ جاہل باشند

فتح امام غزالی رحمۃ اللہ علیہ در احیا این دو بیت را منسوب بابو العلاء معرّی داشت لیکن شیخ محی الدینؒ در فتوحات گوید کہ این شعر مرتضی علیؑ ست ۔

دیگر

تنبیہ بر زوال نہان وفناء جہان

مَا الدَّهْرُ إِلَّا يَقْظَةٌ وَنَوْمٌ	وَلَيْلَةٌ بَيْنَهُمَا وَيَوْمٌ

يَعِيشُ قَوْمٌ وَيَمُوتُ قَوْمٌ		وَالدَّهْرُ قَاضٍ مَا عَلَيْهِ لَوْمٌ

توم بفتح ملامت کردن میفرماید نیست روزگار مگر بیداری و خرابی و شبی در میان بیداری و خواب در روزی می زید قومی و میمیرد قومی و روزگار حکم کننده است نیست بر وی ملامتی ش

در ذات جهان چو نیست انوار قدم		پیوسته کسی کشد بسر حد عدم
در هر نفسی قابل فیضی باشد		آن فیض با و رسد ز دوری یا کرم

دیگر

بیان امتزاج شهد دهر بزهر و ازدواج لطف او با قهر

اَنَا بِالدَّهْرِ عَلِيمٌ وَاَبُو الدَّهْرِ وَاُمُّهُ		لَيْسَ يَأْتِي الدَّهْرُ يَوْمًا بِسُرُورٍ فِيهِ

وَاِذَا سَرَّكَ يَوْمًا فَغَدًا يَأْتِيكَ هَمُّهُ

اتمام تمام کردن میفرماید من بروزگار دانا ام و پدر دهرم و مادر او نیست که آورد دهر روزی شادی پس تمام کند آنرا او چون شاد کند ترا روزی پس فردا آید ترا غم او ش فریاد مراز جور و بیراهی دهر + و ز تلخی او که ساخت کامم چون زهر + زنهار بلطف او نگردی مغرور + کز مکمن غیب می جهد لمعهٔ قهر

دیگر

مذمت دنیا که دام فریب است و کان آسیب ست

فَمَنْ يَحْمَدِ الدُّنْيَا لِعَيْشٍ يَسُرُّهُ		فَسَوْفَ لَعَمْرِي عَنْ قَلِيلٍ يَلُومُهَا
اِذَا اَقْبَلَتْ كَانَتْ عَلَى الْمَرْءِ فِتْنَةً		وَاِنْ اَدْبَرَتْ كَانَتْ كَثِيرًا هُمُومُهَا

میفرماید پس هر که ستایش کند دنیا را برای عیشی که شاد کند او را پس زود بزندگی من بعد از زمانی اندک ملامت کند او را چون روی آورد باشد بر مرد آشوب و اگر پشت بر کند باشد بسیار اندوهها او

گر مدح جهان کنی پشیمان گردی		ور جمع شوی از و پریشان گردی
اقبال جهان فتنه و ادبار بلات		بگذر ز جهان که اهل عرفان گردی

امر بشکر نعم ذو الجلال و بیان انتهاء هر کمالی بزوال

إِذَا كُنْتَ فِي نِعْمَةٍ فَارْعَهَا ... فَإِنَّ الْمَعَاصِي تُزِيلُ النِّعَمْ
وَحَافِظْ عَلَيْهَا بِشُكْرِ الْإِلٰهِ ... فَإِنَّ الْإِلٰهَ شَدِيدُ النِّقَمْ
فَأَيْنَ الْقُرُونُ وَمَنْ حَوْلَهُمْ ... تَفَانَوْا جَمِيعًا وَرَبِّي الْحَكَمْ
وَكُنْ مُوسِرًا شِئْتَ أَوْ مُعْسِرًا ... فَمَا تَقْطَعُ الْعَيْشَ إِلَّا بِهَمّْ

ازاله گردانیدن و محافظت بر چیزی نگهبان بودن میفرماید چون باشی در نعمتی پس نگهدار آنرا بفرمانبرداری چه بدرستی که نافرمانیها زایل میکند نعمتهارا و نگاه بان باش بر آن نعمت بشکر معبود چه بدرستی که معبود سخت عقوبتهاست پس کجا اند هزاران و آنکس که پیرامون ایشان بود باهم فانی شدند بحق پروردگار من حکم کننده و باش توانگر خواهی تو یا تنگ دست پس نمی بری زندگانی را مگر با غدوه

ای یافته جاه و مال و اسباب بسی	از شکر خدا مباش غافل نفسی
فیضی برسان که تا زنی چشم بهم	اسباب جهان هیچ نماند بکسی

حَلَاوَةُ دُنْيَاكَ مَسْمُومَةٌ ... فَلَا تَأْكُلِ الشَّهْدَ إِلَّا بِسَمّْ
مَحَامِدُ دُنْيَاكَ مَذْمُومَةٌ ... فَلَا تَكْسِبِ الْحَمْدَ إِلَّا بِذَمّْ
إِذَا تَمَّ أَمْرٌ دَنَا نَقْصُهُ ... تَوَقَّعْ زَوَالًا إِذَا قِيلَ تَمّْ
وَكَمْ قَدَرٍ دَبَّ فِي غَفْلَةٍ ... فَلَمْ يَشْعُرِ النَّاسُ حَتَّى هَجَمْ

سم زهر در طعام کردن و شهد انگبین ناپالوده و نقص کم شدن و توقع چشم داشتن و هجوم ناگاه بچیزی رسیدن است اول میفرماید شیرینی دنیا تو بزهر آلوده است پس نمیخوری انگبین را مگر با زهر ستوده های دنیا تو نکوهیده است پس کسب نمیکنی ستودن را مگر با نکوهیدن چون تمام شود کاری نزدیک شود نقصان او چشم دار زوال را چون گفته شود تمام شد و بسا تقدیری که نرم رود در حال غفلت پس آگاه نباشند مردم تا ناگاه برسد شعر
هر شهد که میخوری در او زهری هست + در هر چه نظر کنی ز صد بهری هست

ہر چیز کہ شد تمام نقصان یابد	آری زپی لطف خدا قہری ہست	

نصیحت خلاصۂ انام امام حسین علیہ السلام — دیگر

تَنَزَّہ عَن مُصَادَقَۃِ اللِّئَامِ — وَالِم بِالکِرَامِ بَنِی الکِرَامِ ی
وَلَا تَکُ وَاثِقًا بِالدَّھرِ یَومًا — فَاِنَّ الدَّھرَ مُنحَلُّ النِّظَامِ ی
وَلَا تَحسِد عَلَی المَعرُوفِ قَومًا — وَکُن مِّنھُم تَنَل دَارَ السَّلَامِ ی
وَثِق بِاللّٰہِ رَبِّکَ ذِی المَعَالِی — وَذِی الآلَاءِ وَالنِّعَمِ الجِسَامِ ی

تنزّہ دور شدن و مصادقت بایکدگر دوستی داشتن و انحلال کشادہ شدن گرہ و النّظام الخیط الذی ینظم بہ اللّؤلؤ و دار السّلام بہشت و قال الامام فی التّفسیر الکبیر امّا من اسماء اللّٰہ تعالیٰ او بمعنی السّلامۃ و العرب تلحق ہذہ الہاء فی کثیر من المصادر و تحذفہا یقولون ضلال و ضلالۃ و سفاہ و سفاہۃ و لذاذ و لذاذۃ و رضاع و رضاعۃ او جمع السّلامۃ فان انواع السّلامۃ حاصلۃ فی الجنّۃ و الآلاء النعم واحدہا الیٰ بالفتح و قد یکسر و یکتب بالیاء میفرماید دور شو از دوست داشتن ناکسان و فرود آئے بہ بزرگان پسران بزرگان و مباش اعتماد کنندہ بروزگار روزے چہ بدرستی کہ روزگار کشادہ رشتہ است و حسد مبر بر نکوئی قومی را و باش از ایشان تا بیابی بہشت را و اعتماد کن بخدا پروردگار تو خداوند بزرگیہا و خداوند نعمتہا و نعمتہا بزرگ **شعر** از صحبت ناکسان تو بگریزی بہ ٭ با مردم اکر نیا میزی بہ ٭ از غیر خدا چو نیست فعلی صادر ٭ گر از نسک نیاز بیش او ریزی بہ

وَکُن لِلعِلمِ ذَا طَلَبٍ وَبَحثٍ — وَنَاقِش فِی الحَلَالِ وَفِی الحَرَامِ ی
وَبِالعَورَاءِ لَا تَنطِق وَلٰکِن — بِمَا یَرضَی الاِلٰہُ مِنَ الکَلَامِ ی
وَاِن خَانَ الصَّدِیقُ فَلَا تَخُنہُ — وَدُم بِالحِفظِ مِنکَ وَبِالذِّمَامِ ی
وَلَا تَحمِل عَلَی الاِخوَانِ ضِغنًا — وَعُد بِالصَّفحِ تَنجُ مِنَ الاَثَامِ ی

مناقشه با کسی باستقصا شمار کردن و عور از سخت زشت و عادا الرجل کذا ای اعتاده
و آثام بفتح عقوبة میفرماید باش مر علم را خداوند جستن و مناقشه کن در شایسته و نایسته
و زشت سخن مگو ولیکن بآنچه خشنود کند خداراز سخن واگر خیانت کند دوست پس خیانت مکن با او
و دایم باش بنگاه داشتن از تو و بعهدها و بارمکن بر برادران کینه را و خوکن بعفو تا نجات یابی از عقوبت

و چنین

ای گشته بعلم و معرفت برخوردار	با کس سخن زشت مگوئی زنهار
گر دوست جفا کند وفا کن با او	وز چهرهٔ نفس او فرو شوی غبار

دیگر

بیان نفاست احسان نزد کریم و خساست آن نزد لئیم

اری الاحسان عند الحر دینا	و عند القن منقصة و ذما
کقطر صار فی الاصداف درا	و فی شدق الافاعی صار سما

دَین بالفتح بمعنی وام یا بکسر و قن بکسر بنده و منقصه عیب و صدف الدر غشاوه و شدق بکسر گوشهٔ دهان و افعی مار ماده میفرماید می بینم نیکی کردن را نزد آزاد وامی و نزد بنده عیبی و نکوهشی چون باران که گشت در صدفها مروارید و در گوشهٔ دهان مارها ماده گشت زهرش

نیکی بکسی کن بود اهل کرم	با مردم بد مکن کز ان یابی غم
آن قطره که در صدف شود گوهر	چون در دهن مار کنی گردد سم

دیگر

نفی احتیاج بسوال از اهل کرم و ارباب کمال

و اذا طلبت الی کریم حاجة	فلقاؤه یکفیک و التسلیم
و اذا رآک مسلما ذکر الذی	حملته فکانه ملزوم

الی بمعنی عند و حملته الرسالة ای کلفتها و لزوم الشئ للشئ طول مکثه معه یقال لزمه یلزمه لزوما
میفرماید چون جوئی نزد بزرگی حاجتی را پس دیدن او بس است ترا و سلام کردن

و چون ببیند او ترا اسلام کننده یاد کند آنچه تکلیف کرده تو او را ازین گو یا او لازم کرده شده است

هر کس که شود نقطهٔ وحدت یارش	گرد و ز کرم گرد سخا پرکارش
محتاج که از دور به بیند خواهد	کز غایت لطف خود بسازد کارش

دیگر

نهی از گفتن اسرار با غیر کرام و ابرار ۱۶

لا تودع السرّ الّا عند ذی کرمٍ	والسرّ عند کرام النّاس مکتومٌ و
والسرّ عندی فی بیتٍ له غلقٌ	قد ضاع مفتاحه والباب مختومٌ و

ایداع و دیعة سپردن میفرماید تو و دیعة مسپار راز را مگر نزد خداوند کرم و راز نزد بزرگان مردم پوشیده است و راز نزد من در خانه ایست که مرا و را بند در باشد تحقیقت ضایع باشد کلید آن و در مهر کرده شده باشد **شعر** هر کس که شود بعقل و دانش ممتاز + باشد همه کس را بکرم محرم راز + چون آینه از غیر حکایت نکند + چون کوه نگوید سخن مردم باز ــ

دیگر

نهی از ستم در وقت اقتدار و تخویف از دعاء مظلوم در شب تار

لا تظلمنّ اذا ما کنت مقتدرًا	فالظلم مرتعه یفضی الی الندمِ ی
فاحذر بنیّ من المظلوم دعوته	کیلا یصیبک سهام اللیل فی الظلمِ ی
تنام عینک والمظلوم منتبهٌ	یدعو علیک وعین اللّه لم تنمِ ی

مرتع چراگاه و الدعوة المرة من الدعاء و انتباه بیدار بودن میفرماید ستم مکن چون باشی توانا چه ستم کردن چراگاه او می انجامد پشیمانی پس حذر کن ای پسرک من از مظلوم دعاء او را تا نرسد ترا تیرهای شب و رتاریکیها بخواب میرود چشم تو و مظلوم بیدار است دعا می کند بر تو و چشم خدا بخواب نمیرود

ای برده باوج آسمان افسر ماه	زنهار مکن ستم که افتی در چاه
مظلوم که در رکوع کرد چو کمان	بر سینهٔ ظالمان زند ناوک آه

دیگر

منع مزاح فتنه آمیز ونهی هزل عداوت انگیز

لَا تَمْزَحَنَّ الرِّجَالَ اِنْ مَزَحُوا — لَمْ اَرَ قَوْمًا تَمَازَحُوا سَلِمُوا
فَالْجُرْحُ جُرْحُ اللِّسَانِ نَعْلَمُهُ — وَرُبَّ قَوْلٍ يَسِيلُ مِنْهُ دَمٌ

تمازح باکدیگر مزاح کردن والجرح بالضم الجراحة میفرماید مزاح مکن با مردان اگر مزاح کنند ندیدم قومی که باکدیگر مزاح کردند که بسلامت ماندند چه جراحت جراحت زبانست می دانی تو آنرا و بسا گفتاری که روان شود از آن خون **شعر** ای رفته ترا به نه فلک آوازه * در هزل مگو حدیث بی اندازه * از تیغ زبان اگر کسی زخمی خورد * پیوسته شود جراحت آن تازه

بیان مراسم اخوت ومعالم فتوت

اَخُوكَ الَّذِي اِنْ اَجْهَضَتْكَ مُلِمَّةٌ — مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَبْرَحْ لَهَا الدَّهْرَ وَاجِمًا
وَلَيْسَ اَخُوكَ بِالَّذِي اِنْ تَشَعَّبَتْ — عَلَيْكَ اُمُورٌ ظَلَّ يَلْحَاكَ لَائِمًا

اجهاض غلبه کردن وبرح مکانه ای زال عنه ولم یبرح ای لم یزل والواجم الذی اشتد حزنه حتی امسک عن الکلام وتشعب پراگنده شدن میفرماید برادر تو آنکس است که اگر غلبه کند ترا حادثه از روزگار باشد همیشه برای آن در روزگار اندوهناک ونیست برادر تو آنکس که اگر پراگنده شود بر تو کارهای روزگار که ملامت کند ترا ملامت کننده **شعر** آنست برادر که خورد غصه وغم * روزی که کشی ز دشمنان رنج والم * نی آنکه دهد قوت ایشان به ستم * وز جهل کند ترا ملامت هر دم

حکایت طبری گوید عقیل بن ابی طالب در محرم سنه اربعین که سال شهادت مرتضی بود پنهان برفت وبا معاویه بیعت کرد ومرتضی علی بگریست واین دو بیت فرمود **شعر**

در کوی جفا قدم نهادی آخر — اوراق وفا بباد دادی آخر
با مردم تیره همنشین گردیدی — چون اشک ز چشم ما فتادی آخر

اظهار

اظہار تاسف و پریشانی در انہدام ارکان مسلمانی

لِیَبْكِ عَلَى الْاِسْلَامِ مَنْ كَانَ بَاكِيًا	فَقَدْ تُرِكَتْ اَرْكَانُهُ وَمَعَالِمُهُ
لَقَدْ ذَهَبَ الْاِسْلَامُ اِلَّا بَقِيَّةً	قَلِيلٌ مِنَ النَّاسِ الَّذِي هُوَ لَازِمُهُ

مراد از ارکان اسلام کلمہ شہادت و نماز و روزہ و حج و زکوٰۃ والمعلم اثر یستدل بہ علی الطریق و بقیہ باز ماندہ میفرماید باید کہ بگرید بر اسلام کسی کہ باشد گریہ کنندہ چہ بتحقیق ترک کردہ شدست ارکان آن و نشانہا آن ہر آینہ بتحقیق رفت اسلام مگر باز ماندہ اندکست از مردم آنکہ او لازم اوست

فریاد کہ رنگ و بوی اسلام نماند	مطلق اثری ز روحی الهام نماند
بودی ہمہ روز رکن اسلام قوی	آن رفت و میان خلق جز نام نماند

رجز آن زن آزردہ کہ شکوہ شوہر بحیدر بردہ

زَوْجِي كَرِيمٌ يُبْغِضُ الْمَحَارِمَا	يَقْطَعُ لَيْلًا قَاعِدًا وَقَائِمًا
وَيُصْبِحُ الدَّهْرَ لَدَيْنَا صَائِمًا	وَقَدْ خَشِيتُ اَنْ يَكُونَ آثِمًا

لِاَنَّهُ يُصْبِحُ لِي مُرَاغِمًا

المحرم الحرام و صوم روزہ داشتن و المراغمۃ المغاضبۃ — جواب گفتن شوہر بالفاظ چون گوہر

لَا اُصْبِحُ الدَّهْرَ بِهِنَّ هَائِمًا	وَلَا اَكُونُ بِالنِّسَاءِ نَاعِمًا
لَا بَلْ اُصَلِّي قَاعِدًا وَقَائِمًا	فَقَدْ اَكُونُ لِلذُّنُوبِ لَازِمًا

یَا لَیْتَنِی نَجَوْتَ مِنْهَا سَالِمًا + ہیم و ہیمان شیفتہ دل شدن بدوستی مصر

حکم کردن حیدر بر وفق شرع از مہر

مَهْلًا فَقَدْ اَصْبَحْتَ فِيهَا آثِمًا	لَكَ الصَّلٰوةُ قَاعِدًا وَقَائِمًا
ثَلٰثَةٌ تُصْبِحُ فِيهَا صَائِمًا	وَرَابِعٌ تُصْبِحُ فِيهِ طَاعِمًا

وَ لَیلَۃٍ تَخلُوا لَدَیھَا نَاعِمَا	مَا لَکَ اَن تُمسِکَھَا مُرَاغِمَا

وقولھم مہلا یعنی امھل وثلثۃ ای ثلثۃ ایام و امساک نگہداشتن میفرماید مہلت دہ
و بحقیقت گشتہ تو در شان این زن برہ مند مرترا است نماز نشستہ و ایستادہ سہ روز بگردی
دران روزہ دار و روز چہارم بگردی دران طعام خورندہ و شب خلوت می کنی نزد او نرم
چیست مرترا کہ نگاہ میداری او را خشم کنندہ شعر ہر چند ترا اسیر دل باید بود
بیزار ز نقش آب و گل باید بود * چون نفس تو نیز بر تو دارد حقی * در شہوت و ترک معتدل باید بود

دیگر

ترغیب نفس بجلادۃ کہ منتہی اکمال سعادت

اَلصَّبرُ لِلبَلوٰی عَزَاءٌ وَ حِسبَۃٌ	فَتُوجَرُ اَم تَسلُو سُلُوَّ البَھَائِمِ
خُلِقنَا رِجَالًا لِلتَّجَلُّدِ وَ الاَسیٰ	وَ تِلکَ الغَوَانِی لِلبُکَاءِ وَ المَاتَمِ

الحسبۃ بالکسر توقع الاجر و ایجاز بادا ش دادن و سلو بی غم شدن و تجلد جلدی کردن و الماتم
عند العرب النساء التی یجتمعن فی الخیر و الشر و الجمع الماتم و عند العامۃ المصیبۃ میفرماید
آیا صبر میکنی برای بلا شکیبائی و چشم داشتن مزد پس مزد دادہ شوی یا بہیم میشوی بی غم شدن
چہار پایان آفریدہ شدہ ایم ما مردان برای جلدی کردن و اندوہ و آن زنان بی نیاز از آرایش
برای گریہ اند و مصیبتہا شعر گاہی کہ ترا مصیبتی آید پیش * وز نیش فراق دل
شود خستہ و ریش * باید کہ بران صبر کنی چون مردان * نی ہمچو زنان نعرہ زنی ای درویش

دیگر

مرثیہ ابو طالب مدح او مبنا

اَبَا طَالِبٍ عِصمَۃَ المُستَجِیرِ	وَ غَیثَ المُحُولِ وَ نُورَ الظُّلَمِ
لَقَد ھَدَّ فَقدُکَ اَھلَ الحِفَاظِ	وَ قَد کُنتَ لِلمُصطَفٰی خَیرَ عَمٍّ

ہد شکستن میفرماید ابا طالب نگہدارندۂ زنہار خواہندہ و باران سالہا و تنگی

در زنہار

در روشنائی تاریکیها ھرا ئینہ بحقیقت شکستہ نا یافتی تو خدا و ندان گھد شت را و بحقیقت بود سے
مصطفے را بجھتر برادر بدرے شعر رفتی وخبر ندارم از عالم تو + ز د چرخ بنیل جامہ ازماتم تو
پشتم کہ زعم بنقش خاتم شدہ بود + امروز شکستہ گشت چون خاتم تو + نکتہ اگر گوئی اسلام
ابوطالب ظاہر نشدہ وحمزہ در سال ششم از نبوۃ وعبّاس در سال دوم از ہجرت کہ دوازدہم
از نبوّت ہست مسلمان شدند پس چگونہ اطلاق خیر عم بر ابوطالب توان کرد گوئیم اسلام عباس
مادہ نقض نیست چہ وفات ابوطالب نُہ سال پیش ازان بودہ و امّا جواب اسلام حمزہ آنکہ
اعمام پیغمبر صلعم دوازدہ اند ابوطالب و زبیر وعبّاس وضرار وحمزہ ومقوم و ابولہب
وغیداق وحرث وقثم وعبد الکعبہ وحجل و اوّل عم پدری و مادری بودہ و مادر او فاطمہ
دختر عمر بن عاید مخزومی بودہ وباعم پدری بودند پس ابوطالب در عمیت خیر اعمام باشد دلیل بر حصر
عم پدری ومادری را ابوطالب قطعہ بائیہ کہ نظم کردہ در فاتحہ سابعہ گزشت مصر

خطاب بفاطمہ برای اطعام یتیمی بی نوا کہ یکی از اسباب بودہ در نزول ھل اتی

فَاطِمَ بِنتَ السَّیِّدِ الکَرِیم	بِنتَ نَبِیٍّ لَیسَ بِالزَّنِیم
قَد جَاءَنَا اللّٰهُ بِذَا الیَتِیم	مَن یَرحَمِ الیَومَ فَهُوَ رَحِیم
مَوعِدُهُ فِي جَنَّةِ النَّعِیم	حَرَّمَهَا اللّٰهُ عَلَی اللَّئِیم
مَن یَسلَمِ البُخلَ یَعِش سَلِیم	وَصَاحِبُ البُخلِ یَقِف ذَمِیم
یَهوِي بِهِ فِي وَسطِ الجَحِیم	شَرَابُهُ الصَّدِیدُ وَالحَمِیم

هٰذَا صِرَاطُ اللّٰهِ المُستَقِیم

زنیم کسے کہ نشانہ باشد در بدی وحرامزادہ ومحیی السنۃ در تفسیر تَوَکَّل عَلَی العَزِیزِ الرَّحِیم
الَّذِي یَرَاکَ حِینَ تَقُومُ وَتَقَلُّبَکَ فِي السَّاجِدِینَ فرمودہ روی عن عطاء عن ابن عباس

أنه قال أراد تقلبك في أصلاب الأنبياء من نبي إلى نبي حتى أخرجك في هذه الأمة وقاضي عياض در شفا گويد روي عن ابن عباس أنه قال رسول الله صلعم أهبطني الله إلى الأرض في صلب آدم وجعلني في صلب نوح وقذف بي في صلب إبراهيم ثم لم يزل الله ينقلني من الأصلاب الكريمة والأرحام الطاهرة حتى أخرجني من بين أبوي لم يلتقيا على سفاح قط ميفرمايد اي فاطمه دختر مهتر بزرگوار دختر پيغمبر كه نيست نشانه در بدي بحقيقت آورده است بما خدا اين يتيم را هركه رحم ميكند امروز پس خدا رحمت كننده است وعده گاه او در بهشت نازل است حرام ساخته است آنرا خدا بر ناكس هركه رست از بخل زندگاني ميكند رسته و خدا و ند بخل مي ايستد نگوهيده مي اندازد بخل او را در ميان دوزخ شراب او زرد آب است و آب گرم اين راه خدا است از آتش

عارف كه طريق لطف و احسان داند	در لوح وفا حرف محبت خواند
هرگاه كه بر يتيم افتد نظرش	چون اشك بچشم خويشتن بنشاند

جواب گفتن فاطمه بصدق وصواب و پزيرفتن نصيحت متوقع ثواب

إني أعطه ولا أبالي	وأوثر الله على عيالي
أمسوا جياعا وهم أشبالي	أصغرهم يقتل بالقتال

للقتال الوابل مع الوبالي

مراد از اصغرهم امام حسين عليه السلام است اغتيال ناگاه كشتن والوبال ما يخاف ضرره ومراد از قاتل نصر بن حرث سيناني كه شمشير بر امام حسين زد وخولي بن يزيد كه سر او ببريد

دم زدن از علو همت با فتخار وشكايت افلاس وافتقار

أصبحت بين الهموم والهمم	هموم عجز وهمة الكرم

طُوبیٰ لِمَن نَالَ قَدرَ هِمَّتِهِ	أو نَالَ عِزَّ القُنُوعِ بِالقِسَمِ

القُنُوع بالضم الرضا میفرماید با مداد کردم در میان غمها و همتها غمها عجز و همت بزرگوار

خوشا عیش مرانکس را که یافت اندازه همت خود یا یافت عزت خشنودی بقسمتها **نش**

گر پایهٔ ما بقدر همت بودی	یا کار جهان بعلم و حکمت بودی
ما را همه روز جاه و حشمت بودی	گردون بر ما ز اہل خدمت بودی

مباہات بقرابت نبی و مفاخرہ بر مردم اجنبی

دیگر

لَقَد عَلِمَ الأُنَاسُ بِأَنَّ قَسْمِی	مِنَ الإِسْلَامِ يَفْضُلُ كُلَّ قَسْمٍ — می
وَأَحْمَدُ النَّبِيُّ أَخِي وَصِهرِي	عَلَيهِ اللّٰهُ صَلَّى وَابنُ عَمِّي
وَإِنِّي قَائِدٌ لِلنَّاسِ طُرًّا	إِلَى الإِسلَامِ مِن عُربٍ وَعُجمٍ — ی
وَقَاتِلُ كُلِّ صِندِيدٍ رَئِيسٍ	وَجَبَّارٍ مِنَ الكُفَّارِ ضَخمٍ — ی

سہمي نشد سہمی

صہر پدر زن و العرب بالضم خلاف العجم و العرب و العرب واحد مثل العجم و العجم

و صندید کبر مہتر و ضخم بزرگ و در بعضے نسخ بجای من الکفار من الاسلام میفرماید

ہر آینہ بحقیقت دانند مردم کہ بخش من از اسلام افزون آید بر ہر بخشے و احمد پیغامبر برادر من

و پدر زن من ست بر او باد از خدا درود فرستادن و پسر برادر پدر من ست و بدرستی کہ

من کشندہ ام مردم را ہمہ بسوی اسلام از عرب و عجم و کشندہ ہر مہتر سردارم و سرکش از کافران بزرگ

از خلق جہان پایۂ من بیشتر است	در علم و عمل پایۂ من بیشتر است
جاہل کہ زبخت بدبگیرد خونش	در دیدۂ او خنجر من نشتر است

وَفِي القُرآنِ أَلزَمَهُم وِلَائِي	
وَأَوجَبَ طَاعَتِي فَرضًا بِعَزمٍ	ی

كما هرون من موسى أخوه	كذاك أنا أخوه وذاك إسمي
لذاك أقامني لهم إماماً	وأخبرهم به بغدير خم
فمن منكم يعادلني بسهمي	وإسلامي وسابقتي ورحمي

امامت پیشوائی و امام پیشوا و غدیر آب گیر در دشت و خم بضم موضعی درمیان مکه و مدینه وجحفه بتقدیم جیم مضمومه که میقات اهل شام است و معادله با چیزی برابر آمدن ویقال له سابقة فی هذا الامر اذا سبق الناس الیه و در بعضی نسخ بجای بغدیر خم بزعم میفرماید در قرآن لازم گردانید ایشانرا دوستی من و واجب کرد فرمانبرداری مرا و فرض است بادل برکار نهادن چنانچه هارون از موسی برادر او بود همچنین من برادر اوام و این نام منست برای آن بر پا داشت مرا برای ایشان پیشوا و خبر داد ایشانرا بآن در غدیر خم پس کیست از شما که برابر باشد مرا بحصه من و اسلام من و پیشی من و خویشی من شعر

ای مهر تو بر تمام عالم شده فرض	در ذمت همت است احسان تو قرض
بی مهر تو حق نمیکند هیچ قبول	روزیکه رسد نامهٔ اعمال بعرض

حکایت امام احمد از براء بن عازب و زید بن ارقم روایت کند که چون مصطفی صلعم در وقت مرجعت از حج بغدیر خم نزول فرمود دست علی بگرفت و گفت الستم تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم گفتند آری فرمود اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه پس عمر او را دید و گفت هنیئاً یا ابن ابی طالب اصبحت وامسیت مولی کل مؤمن ومؤمنة و ثعلبی روایت کند که پیغامبر صلی الله علیه وسلم این سخن بعد از آن فرمود که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته

شارح گوید

مر اہل توفیق پوشیدہ نیست کہ آیۂ النبی اولی بالمؤمنین من انفسہم وازواجہ
امہاتہم واولوا الارحام بعضہم اولی ببعض فی کتاب اللہ ملایم این حدیث است

فَوَیلٌ ثُمَّ وَیلٌ ثُمَّ وَیلٌ	لِمَن یَلقَی الالٰہ غَداً بِظلمِی
وَوَیلٌ ثُمَّ وَیلٌ ثُمَّ وَیلٌ	لِجَاحِدِ طَاعَتِی وَمُرِیدِ ھَضمِی
وَوَیلٌ لِلَّذِی یَشقَی سَفَاھاً	یُرِیدُ عَدَاوَتِی مِن غَیرِ جُرمِی

ہضم چیزی از حق کسے کم کردن و جرم گناہ میفرماید پس وای پس وای پس وای
مر آنکس را کہ بیند خدا را فردا بستم کردن بامن و ای پس وای پس مر انکار کنندہ فرمانبردار
مرا و خواہندہ کم کردن حق مرا و وای مر آنکس را کہ بدبخت شود از بی خردی خواہد دشمنی مرا بیگناہ

ہر کس کہ نگشت واقف از حال نبی	یکرنگ نشد ز جہل با آل نبی
گر فضل علے خود نتوانی دانست	باید کہ کنی فہم ز اقوال نبی

حکایت امام غزالی بن احمد واحدی از ابو ہریرہ روایت کند کہ مرتضی این ابیات
در حضور ابوبکر و عمر و عثمان و طلحہ و زبیر و فضل بن عباس و عمار و عبد الرحمن و ابوذر
و مقداد و سلمان و عبد اللہ بن مسعود رضی اللہ عنہم فرمود مع

مفاخرہ بمناقب حشمت در مجلس امیر المؤمنین عمر

اَللّٰہُ اَکرَمَنَا بِنَصرِ نَبِیِّہٖ	وَبِنَا اَقَامَ دَعَائِمَ الاِسلَامِ	ی
وَبِنَا اَعَزَّ نَبِیَّہٗ وَکِتَابَہٗ	وَاَعَزَّنَا بِالنَّصرِ وَالاِقدَامِ	ی
وَیَزُورُنَا جِبرِیلُ فِی اَبیَاتِنَا	بِفَرَائِضِ الاِسلَامِ وَالاَحکَامِ	ی

فنکون اوّل مُستحلٍ حِلّهُ	وَمحرّمٍ لِلّٰهِ کلّ حرامِ	ی

الدعائم بالکسر عماد البیت و اعزار عزیز شدن و اقدام به پیش رفتن در جنگ و الفریضة الفرض و استحلال حلال پنداشتن میفرماید خدا بزرگ گردانیده ما را بیاری کردن پیغامبر او و بما قایم گردانیده ستونهای اسلام را و بما عزیز کرد پیغامبر خود را و کتاب خود را و عزیز کرد ما را بیاری دادن و به پیش رفتن در جنگ و زیارت می کرد ما را جبرئیل در خانهای ما بفرضهای اسلام و بحکمهای خدا پس بودیم اوّل حلال او را و حرام کننده برای خدا هر حرام را شعر

در علم و عمل اهل حقایق مائیم	دانندهٔ اسرار دقایق مائیم
گاهی که سخن ز اهل ایمان گذرد	انصاف دهد خصم که سابق مائیم

نحنُ الخِیارُ مِنَ البَرِیّةِ کُلّها	وَنِظامُها وَزِمامُ کُلِّ زِمامِ	ی
الخایضُو غمراتِ کُلِّ کَرِیهَةٍ	وَالضّامِنُون حَوادِثَ الاَیّامِ	ی
وَالمُبرِمُونَ قُوَی الاُمُورِ بِعِزّةٍ	وَالنّاقِضُونَ مرایرَ الاَبرامِ	ی
فِی کُلّ مَعرَکَةٍ تَطِیرُ سُیُوفُنا	فِیهَا الجَماجِمَ عَن فِراخ الهامِ	ی
اِنّا لَنَمنَعُ مَن اَرَدنا مَنعَهُ	وَنَجُودُ بِالمَعرُوفِ لِلمِعیامِ	ی
وَتَرُدُّ عادِیَةَ الخَمِیسِ سُیُوفُنا	وَنُقِیمُ رَأسَ الاَصیدِ القَمقامِ	ی

زمام مهار و خوض شروع کردن و در آب شدن و الغمرة الشدة و الزحمة من الناس و الماء و ضمان پابند آن شدن و القوة الطاقة من الحبل و جمعها قوی و نقض تاب باز داد و مریره رسن محکم تافته و اطاره پرانیدن و عدت عواد عن کذا ای صرفت صوارف و اقامت راست کردن و در بعضی نسخ بجای عادیة الخمیس غادیة الامور بغین معجمة و الغادیة سحابة تنشأ صباحا میفرماید برگزیده ایم از خلایق همه آن و رشته ایشانیم

وبهارهر بهاریم شروع کنندگانیم در سختیهاء هرجنگی و پابندجاو ثبهاء روزگاریم و محکم کنندگان ریسمانهاء یک تارکاریم بغالب شدن و تاب بازدارندهٔ رسنهاء محکم تافته استوار کردن در هرجنگ گاهی می پرّاند شمشیرهاء ما در آن کاسهاء سر را از بیخهاء مرغ تارک بدرستی که ما هر آینه منع کنیم هرکس را که خواهیم منع او و بخشش کنیم به نیکوئی مرگزیده را و بازگردانند لشکر بازگردانده را شمشیرهاء ما و راست کنیم سرکج گردن مهتر را ۱۴

مائیم که بر تخت حقیقت شاهیم	مائیم که در برج طریقت ماهیم
مائیم که چون بحر یقین موج زند	از هرچه کسی گمان برد آگاهیم

دیگر

شکوه از ارباب نفاق و اصحاب شقاق

اَطلُبُ العُذرَ مِن قَومِي وَقَد جَهِلُوا	فَرضَ الكِتَابِ وَنَالُوا كُلَّ مَا حَرُمَا
حَبلُ الإِمَامَةِ لِي مِن بَعدِ أَحمَدِنَا	كَالدَّلوِ عُلِّقَتِ التَّكرِيبَ وَالوَذَمَا
لَا فِي نُبُوَّتِهِ كَانُوا ذَوِي وَرَعٍ	وَلَا رَعَوا بَعدَهُ إِلًّا وَلَا ذِمَمَا
لَو كَانَ لِي جَائِزًا اِسرَحَانُ أَمرِهِم	خَلَّفتُ قَومِي وَكَانُوا أُمَّةً أُمَمَا

تعلیق در آویختن و تکریب چوب گوشهٔ دلو و وذم دوال وجوازبردان شدن و سرحان بجا گزاشتن والامم بالفتح الشی الیسیر و بالضم جمع امّة میفرماید یا بجوئیم عذر از قوم خود و بحقیقت ندانسته فرض قرآن را و یابند هرچه حرام باشد رسن پیشوائی مرا ست از پس احمد ما چون دلو که آمیخته باشد بچوب و دوال نه در زمان پیغامبری او بودند خداوندان پرهیزگاری و نه نگهداشتند بعد از او پیمان را و نه عهدها را اگر بودی مرا روا بجا گزاشتن کار ایشان بازپس گزاشتمی قوم خود را و بودندی گروهی اندک نامختلف شان خواهند جماعتی که تزویر کنند و بحیله طریق شرع تغییر کنند * تغییر قضا بهیچ رو ممکن نیست * هرچند که این گروه تدبیر کنند

دیگر رجز در شان حارث بن صمّہ انصاری و مدح او بکمال محبّت و وفاداری

لاهم ان الحارث بن صمّة	كان وفيا وبنا ذا ذمّة
اقبل في مهامة مهمّة	في ليلة ليلاء مدلهمّة
بين رماح وسيوف جمّة	يبتغي رسول الله فيما ثمّة

لا بدّ من بليّة ملمّة

حارث از انصار بود و پیغمبر صلی اللہ علیه وسلم او را در احد بکاری فرستاده و دیر باز می آمد و مرتضیٰ این رجز فرمود و صمّہ بکسر صاد باید را و واقدی گوید چهارده کس در غزاء احد نزد پیغمبر بماندند هفت از مهاجرین ابو بکر و عبد الرحمن و علی و سعد و طلحه و زبیر و ابو عبیده و هفت از انصار حباب بن منذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن صمّہ و سهل بن حنیف و اسید بن حصیر و سعد بن معاذ و مهمه بیابان دور و لیلة لیلاء ای شدید الظلمة و ادلهام سخت تاریک شدن شب میفرماید نیست هیچ بدرستی که حارث پسر صمّہ هست وفادار و بما خداوند عهد است رو آورد در بیابانهاء غمناک کننده در شب تاریک سخت تاریک در میان نیزها و شمشیرها و بسیار میجوید رسول خدا را در ان شب آنجا نیست هیچ چاره از بلاء فرود آینده مصع

جمعیکه براه حق مرا یارانند	پس تجربه کردیم وفادارانند
روزیکه سفر کنند زین کهنه رباط	از غایت تجرید سبکبارانند

دیگر مباهات بشجاعت و افعال ستوده در وقتی که از احد مرجعت نموده

افاطم هاك السيف غير ذميم	فلست برعديد ولا بلئيم
افاطم قد ابليت في نصر احمد	ومرضاة رب بالعباد رحيم

اُرِيدُ ثَوَابَ اللّٰهِ لَا شَيْءَ غَيْرَهُ	وَرِضْوَانَهُ فِي جَنَّةٍ وَنَعِيمِ ی
وَكُنْتُ امْرَءًا اَسْمُو اِذَا الْحَرْبُ شَمَّرَتْ	وَقَامَتْ عَلَى سَاقٍ بِغَيْرِ مُلِيمِ ی

ناك اى غذور عليد بكسر را مرد هراسان و آبلار كار زار سخت كردن و مرضاة خشنودى ورضوان خشنودي وخازن بهشت وقوله تعالى يوم يكشف عن ساق اى عن شدة كما يقال قامت الحرب على ساق والاَمة سزاوار ملامت شدن ميفرمايد اى فاطمه واگير شمشير را نه نكوهيده چه نيستم من مرد هراسان ونه ناكس اى فاطمه بحقيقت جنگ سخت كردم درياري كردن احمد وخشنودى پروردگاريكه به بندگان مهربانست ميخواهم باداش خدا انيست هيچ چيز غير آن وخشنودئ او در بهشت ونعمت وهستم من مردى كه بلند شوم چون حرب دامن در زند وبايستد بر سختى بى فعلى كه سزاوار ملامت باشد

تا در تن زار من بود قوت روح	پيوسته كنم دشمن دين را مجروح
خواهم كه نماند بجهان يك كافر	گويا كه خدا داد مرا مشرب نوح

اَصَمَّتُ ابْنَ عَبْدِ الدَّارِ حَتَّى ضَرَبْتُهُ	بِذِي رَوْنَقٍ يَفْرِي الْعِظَامَ صَمِيمِ ی
فَغَادَرْتُهُ بِالْقَاعِ فَارْفَضَّ جَمْعُهُ	عَبَادِيدُ مِنْ ذِي قَائِطٍ وَكَلِيمِ ی
وَسَيْفِي بِكَفِّي كَالشِّهَابِ اَهُزُّهُ	اُحُزُّ بِهِ مِنْ عَاتِقٍ وَصَمِيمِ ی
فَمَا زِلْتُ حَتَّى فَضَّ رَبِّي جُمُوعَهُمْ	وَاَشْفَيْتُ مِنْهُمْ صَدْرَ كُلِّ حَلِيمِ ی

مراد از ابن عبد الدار طلحه بن ابى طلحه بن عبد العزّى كه نسب او منتهى ميست بعبد الدار قصى بن كلاب وصمّ اى مضا وارفضاض پراگنده شدن والعباديد الفرق من النّاس الذاهبون في كلّ واحد ولا واحد لها وحزّ جنبا شيدن از اوّل والصّميم العظم الّذي هو قوام العضو وفضّ پراگنده ساختن واِشفا شفا دادن ميفرمايد آهنگ كردم پسر

عبداللہ را تا زدم او را بشمشیر خداوند آب کہ می برد استخوانہا را گذرندہ
پس گذاشتم او را بزمین ہامون پس پراگندہ شد گروہ و گروہ گروہ از خداوندان نا امید
وجراحت رسیدہ و شمشیر من بہ پنجۂ من چون شعلۂ آتش می جنبانیدم آنرا می بریدم
بآن از دوش و استخوان کہ قوام عضو بود پس ہیئتہ بودم تا پراگندہ کرد پروردگار
گروہہا ایشانرا و شفا دادم از ایشان سینہ ہر بردباری را **شعر**

تا من سر خصم را ز تن برکندم	او را بہ بیابان عدم افگندم
پیوند بہ جاہلان نخواہم کردن	گر نیز جدا کنند بند از بندم

حکایت مرویست کہ چون مرتضی ع این ابیات فرمود مصطفی صلعم با فاطمہ گفت
خُذِیهِ یا فاطمةُ فقد أدّی بعلُکِ ما علیه وقد قتل اللهُ صنادیدَ قریشٍ
بِیَدَیهِ وزید بن وھب از عبداللہ بن مسعود روایت کند اِنّ ھزمَ النّاسُ
یومَ الاُحدِ اِلّا علیٌّ وحدَہُ فقلتُ اِنّ ثبوتَ علیٍّ فی ذٰلکَ المقامِ لعجبٌ
قالَ اِن تعجّبتَ منہُ فقد تعجّبتِ الملائکةُ أما علمتَ انّ جبریلَ قالَ
فی ذالکَ الیومِ وھو یعرجُ اِلی السّماءِ لا سیفَ اِلّا ذوالفقارِ ولا فتی اِلّا علیٌّ
وعکرمہ از مرتضی روایت کند کہ چون در اُحد بدفع ومنع کفار قیام نمودم مصطفی صلعم
فرمود أما تسمعُ مدیحکَ فی السّماءِ اِنّ ملکاً اسمہُ رضوانُ ینادی لا سیفَ
اِلّا ذوالفقارِ ولا فتی اِلّا علیٌّ وگویند درین روز حضرت مصطفی صلعم از عالم غیب
مخاطب شد بہ نادِ علیّاً مظھرَ العجائبِ تجدہُ عوناً لکَ فی النّوائبِ کلُّ ھمٍّ
وغمٍّ سینجلی بولایتکَ یا علیُّ یا علیُّ یا علیُّ وقال بعضھم الھمُّ عبارةٌ
عن الفکرِ فی مکروہٍ یخافُ الانسانُ حدوثَہُ ویرجو فواتَہُ فیکونُ مرکبًا

مِنَ الخَوفِ والرَّجاءِ والغَمِّ لا فكر فيه لانّهُ انّما يكونُ فيما مضىٰ —

رجز غطریف بن جشم و اظهار شجاعت و ثبات قدم

انّي غطريف نعم وابن جشم — نازل الموت اذا الموت جشم
انا صافي النّفرة محمود النسم — وفي الوغا اوّل ليث مقتحم
انبت لحاك الله الميت قطم — جشوم بجاى ايستادن ازاول

وشفره بفتح کارد بزرگ و رجل قطِم بالکسر ای مشتهی اللحم ص۱

جواب او بعبارات فصیح و اشارات ملیحه

اَنا عَلِيُّ المُرتَجىٰ دُونَ العَلَم — مُرتَهِنٌ لِلحَينِ مُوفٍ بِالذِّمَم
اَنصُرُ خَيرَ النَّاسِ مَجداً وَكَرَماً — نَبِيَّ صِدقٍ رَاجِماً وَقَد عَلِم
اَنَا سَاشفِي صَدرَهُ وَانتَقِمُ — فَهُوَ بِدِينِ اللّٰهِ وَالحَقِّ مُعتَصِم
فَانبُت لَحَاكَ اللّٰهُ بِاشَرِّ قَدَم — فَسَوفَ تَلقىٰ حَرَّ نَارٍ تَضطَرِم
تَحُلُّ فِيهَا ثُمَّ تَهوِي كَالحُمَم

العَلَم الاثر الّذي يعلم به الشئ كعلم الطّريق وعلم الجيش وارتهان گرو ستدن والحين بالفتح الهلاک وانتقام کینه کشیدن واعتصام چنگ در زدن ورجل قدم بکسر الدال ای متقدم واضطرام زبانه زدن آتش وحمم بضم انگشت میفرماید من علیم امیدوار نزد علم لشکر بگرو گیرنده مر هلاک و وفا کننده بعهدها یاری میکنم بهتر مردم را ببزرگی وکرم پیغمبر راستی بخشاینده وبتحقیق داند که من زود شفا میدهم سینهٔ او را از کینه و میکشم پس او بدین خدا و سخن حق چنگ در زننده است پس بایست نفرین کناد خدا ترا ای بدتر پیش آینده پس زود ببینی گرمی آتشی که زبانه زند فرو آئی تو در آن آتش پس فرو افتی چون انگشت

دیگر

امروز که آسمان بکاست مرا	خورشید بجان و دل غلامست مرا
درحال محمد رو بجز یمت دشمنا	گر فاش بگویم که چه نامست مرا

خطاب مبنی بر اظہار حق بعمرو بن عبدالود در غزاء خندق

یا عمرو قد لاقیت فارس بُهمة	عند اللقاء معاود الاقدام
من آل هاشم من سناء باهر	ومهذب بین متوجین کرام
یدعوا الی دین الاله بنصره	والی الهدی وشرایع الاسلام
بمهند عضب دقیق حده	ذی رونق یفری الفقار حسام

البهم بالضم الفارس الذی لا یدری من این یؤتی من شدة باسه ویقال ایضا للجیش بُهمة ومنه قولهم فلان فارس بُهمة والمعاودة الرجوع الی الامر الاول یقال الشجاع معاود والاقدام بفتح همزه بکسر ای معاودة فی الاقدام وبهره بهرا ای غلب وتتویج تاج بر سر کسی نهادن میفرماید ای عمرو بتحقیق رسیدی بسوار لشکری نزد کارزار که باز گردنده است بحرب قدمهای او از آل هاشم از بلندی غالب و پاکیزگان تاجداران بزرگان میخواند بدین معبود و یاری کردن او و براه راست و راههای مسلمانی بشمشیر هندی که باریکترست تیزنای آن خداوند آب که می برد مهره پشت را شمشیری بران شعر

تا چند بآیین ضلالت باشی	وز کرده خویش درخجالت باشی
گر منکر ارباب عدالت باشی	تا آخر عمر در ملالت باشی

ومحمد فینا کان جبینه	شمس تجلت من خلال غمام
والله ناصر دینه ونبیه	ومعین کل موحد مقدام
شهدت قریش والقبائل کلها	ان لیس فیها من یقوم مقامی

تجلی هویدا کردن و ظلال میان و غمام ابر و مقدام فرا پیش شونده میغر ماید محمد
درمیان ماست گویا جبین او آفتابیست که هویدا شده از میان ابر خدا یاری کننده
دین خود و پیغمبر خود ست و یاری کننده هر یک گوینده فرا پیش شونده ست گواهی دهند
قریش و قبیلها همه ایشان که نیست در ایشان کسے که بایستد بجای من شعر

ای از تو سپاه اہل معنے فیروز	در حرب تو چون شیر یی و دشمن چون یوز
اوصاف کمال در تو جمع ست ہمہ	کس نیست کہ بر جای تو باشد امروز

رجز داود بن قابوس بکری در خیبر و دم زدن او از شجاعت و جراۃ باحیدر

یا ایّها الجاهل با لترغّم	ماذا ترید من فتیً عشمشم
اروع مفضال هصور هیصم	ماذا تری بباز لٍ معصم
وقاتل القرن الجری المقدّم	والله لا اسلم حتّی تجرم

ترغّم خشم گرفتن و اروع آنکہ جمال او مردم را خوش آید و تیز فہم و ہصور شیر شکنندہ صید
و ہیصم شیر و مرد قوی و بزل البعیر ینبزل بزولاً فطر نابہ ای انشق فهو باز ل وذلک
فی السنۃ التاسعۃ و ربّما نزل فی السنۃ الثامنۃ و اعتصام جنگ در زدن مع

جواب او باحسن کلام و ابن نظام

اتعبت لحاک الله ان لم تسلم	لو قع سیف یجر فی خضرم
تحمله منّی بنان المعصم	احمی به کتائبی و احتمی
انّی و ربّ الحجر المکرّم	قد جدت لله بلحمی و دمی

وقع بخائسک زدن و تجارف الدہر و تجاریفہ حوادثہ و الخضرم کثیر الماء و بنان سرا نگشت
و احتما پرہیز کردن و مراد از حجر مکرم حجر اسود و در بعضے نسخ بجای خضرم مخذم

دیگر ی

بمیم مکسوره و فاء و ذال معجمتین بمعنی شمشیر قاطع و نام یکی از سیوف نبی است صلعم
میغفر ماید با سیت نفرین کناد ترا خدا اگر مسلمان نمیشوی برای زدن شمشیری چاشنی انگیز
بسیار آب که بر میدارد آنرا سر انگشت از سر دست من نگاه میدارم بآن لشکرهای
خود را و می پرهیزم بدرستی که من بحق پروردگار سنگ گرامی داشته بحقیقت سخا کردم
برای خدا بگوشت خود و خون خود شعر ای خصم که شد تیره و تاریک دلت + دارد همه
روز رنج باریک دلت + هر چند که شد نور هدایت تابان + هرگز بخدا انگشت نزدیک دلت

دیگر

خطاب بیهود خیبر و تهدید به تیغ ظفر پیکر

هذا لکم من الغلام الهاشمی	من ضرب صدق فی ذری الکمائم
ضرب یقود شعر الجماجم	بصارم ابیض ای صارم
احمی به کتائب القماقم	عند مجال الخیل بالاقادم

الکمة بالضم القلنسوة المدورة و قماقم بضم بسیار خیر و بفتح جمع قمقام و قدم بالفتح تقدم قدما ای تقدم میغفر ماید این شمشیر برای شماست از کودک هاشمی از زدن راستی در زیر کلاهها گردن زدنی که میکشد کاسهای سر را بشمشیر برنده سفید چه برنده نگاه میدارم بآن لشکرها پیغامبر بسیار خیر را نزد جولان ایشان با سواران پیش آینده

تیغم که برای موشگافی باشد	گر خصم یکی باشد و گر چند هزار
از صبنش کدورت همه صافی باشد	در کشتن این طایفه کافی باشد

دیگر

رجز در وقت کشتن صحیح خیبری و دم زدن از کمال دین پرور

انا علی و لدتنی هاشم	لیث حروب للرجال قاصم
معصوصب فی نقعها مقادم	من یلقنی یلقاه موت هاجم

مُرَاد از ہاشم اولاد او ومثل این بسیارست ومرتضیٰؑ بحسب پدر ومادر ہر دو ہاشمی بود
چہ پدرش ابوطالب بن عبد المطّلب بن ہاشم ست ومادرش فاطمہ بنت اسد بن ہاشم
وقصمت النبیّ قصمًا اذا کسرتہ حتّی یبین واعصوصب القوم اجتمعوا ونقع گرد ومقادم
بفتح جمع مقدام مثل مفاتح ومفتاح میفرماید من علیم زادہ ہست مرا قبیلہ ہاشم
شیر حربہا مردانرا شکنندہ جمع شوندہ درگرد آن مردم پیش آیندہ ہرکہ سیزدہ ہمی میرسد
با و مرگے ناگاہ آیندہ **شعر** در باب نسب نیست کسی صد یک من +
باشد ہمہ روز شیر گردون سگ من + در علم وعمل چہ اے امن شدہ را ہست + بر خاک نہ افتد بخطا ناوک من

دیگر

خطاب بزبیر بن العوام در حرب جمل ونہی او از شتاب وعجل		
لا تعجلنّ واسمعنّ کلامی		اِنّی وربّ الرّکّع الصّیام ی
اذا المنایا اقبلت خیامی		حملت حمل الاسد الضّرغام ی
بباتر مؤلّل حسام		عوّد قطع اللّحم والعظام ی

صیام جمع صائم والخیمۃ بیت تبنیہ العرب من عیدان الشجر وحمل حملہ کردن ازثانی
وتاپیل تیز کردن وتعوید خو کردن میفرماید مشتاب وبشنو سخن مرا بدرستی کہ من
بحق پروردگار رکوع کنندگان روزہ دارکہ چون مرگہا رو آورند بخیمہا ومن حملہ کنم حملہ کردن
شیر قوی بشمشیر برندہ تیز کردہ تیز کہ خو کردہ ببریدن گوشت واستخوانہاش

	در کشتن خود شتاب کردن تا کی		در کینہ بما عتاب کردن تا کی
	بر اسپ جفا سوار بودن تا چند		خوں را ز حسد کباب کردن تا کی

خطاب بمعاویہ بن ابی سفیان در وقت بغی وطغیان		
اما واللہ انّ الظّلم شوم ۶		وما زال المسیٔ ہو الظّلوم ۶

إلى الدَّيّانِ يومَ الدِّين نمضي　　وعِندَ اللهِ يجتمعُ الخُصومُ و

سَتعلمُ في الحِسابِ إذِ التقينا　　غداً عِندَ المليكِ مِنَ الغَشومِ و

سَتنقطِعُ اللَّذاذةُ عن أناسٍ　　مِنَ الدُّنيا وينقطِعُ الهُمومُ و

الشّوم نقيض اليمن و الدّين الجزاء و المكافات وخصم خصومت كننده وخصوم جمع او
ميفرمايد بحق خدا بدرستی كه ستم كردن شوم است وهميشه بد كننده اوست ستمكار
بجزا دهنده در روز جزا بگذری و نزد خدا جمع شوند خصمان زود بدانی در روز شمار چون
بهم رسيم فردا نزد پادشاه مطلق كه كيست ستم كننده زود بريده شود مزه از مردم از دنيا
و بريده شود غمها **شعر** فردا كه زهم جدا شود پاک و پليد + آيد بميان
ز خير و شر گفت و شنيد + معلوم شود كه كيست بدبخت و سعيد + مفهوم شود كه كيست نادان و رشيد

لأمرٍ ما تصرَّفتِ اللَّيالي　　لأمرٍ ما تحرَّكتِ النُّجومُ مع و

سَلِ الأيّامَ عن أُممٍ تقضَّت　　ستُخبِرُكَ المعالِمُ والرُّسومُ و

تَرومُ الخُلدَ في دارِ المنايا　　فكم قد رامَ مِثلُكَ ما تَرومُ و

تَنامُ ولم تنمْ عنكَ المنايا　　تنبَّهْ للمنيَّةِ يا نؤومُ مع و

لَهوتَ عنِ الفَناءِ وأنتَ تَفنى　　فما شيءٌ مِنَ الدُّنيا يدومُ و

تموتُ غداً وأنتَ قريرُ عينٍ　　مِنَ العُضلاتِ في لُجَجٍ تعومُ و

ما براى تفخيم و انصراف بازگشتن در كارها و تحرّك جنبيدن و تقضّى سپرى شدن و تنبه
بيدار شدن و اللّهو الاعراض و العضلة بالضم الداهية و لجّة دريا و العوم السّباحة -
ترجمه براى كارى بزرگ بازگردند شبها براى كارى بزرگ جنبد ستارها بپرس روزگار را
از گروهى چند كه سپرى شدند تا زود خبر دهد ترا نشانها راه و نشانها سراى ميجوى

جاودانی

جاودانی در سرای مرگها پس بسا بحقیقت ثبت ماند تو آنچه میجوی خواب میکنی و غافل میشوی از توم رگها بیدار شو برای مرگ ای خواب کننده غافل شدی از خدا تو فانی میشوی چه نیست چیزی از دنیا که همیشه باشد بمیری فردا و تو روشن چشم باشی آن سختیها در دریاها که شناه کنی

تا چند چنین بخواب خواهی بودن	وابسته بان آب خواهی بودن
فردا که حجاب از میان بردارند	شک نیست که در عذاب خواهی بودن

خطاب عتاب آمیز بمعاویه و مفاخرت بمناقب عالیه — دیگر

مُحَمَّدٌ النَّبِيُّ اَخِي وَصِهْرِي	وَحَمْزَةُ سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ عَمِّي
وَجَعْفَرُ الَّذِي يُضْحِي وَيُمْسِي	يَطِيرُ مَعَ الْمَلٰئِكَةِ ابْنُ اُمِّي
وَبِنْتُ مُحَمَّدٍ سَكَنِي وَعِرْسِي	مَشُوبٌ لَحْمُهَا بِدَمِي وَلَحْمِي
وَسِبْطَا اَحْمَدَ وَلَدَايَ مِنْهَا	فَمَنْ مِنْكُمْ لَهُ سَهْمٌ كَسَهْمِي

سکن دلارام و عدول از اخی با بن امی برای اشعار است بانکه جعفر از جانب مادر هم برادر مرتضی بوده چه اخوت ایشان از جانب پدر معروف و مشهور ست میفرماید محمد پیغامبر برادر من و پدر زن من ست و حمزه مهتر شهیدان برادر پدر من ست و جعفر که چاشت میکند و شبانگاه میکند که می پرد با فرشتگان پسر مادر من ست و دختر محمد دلارام و زن منست آمیخته ست گوشت او بخون من و گوشت من و دو نبیره احمد دو فرزند من اند از او پس کیست از شما که باشد مر او را بخشی چون بخش من **شعر** در فضل و حسب کسی نباشد چون من از روی همت چشم گردون روشن + هر نکته که من ز فضل خود میگویم + گر خواهد و گر نه گوش باشد دشمن

سَبَقْتُكُمْ اِلَى الْاِسْلَامِ طُرًّا	غُلَامًا مَا بَلَغْتُ اَوَانَ حُلُمِي
وَاَوْجَبَ لِي وَلَايَتَهُ عَلَيْكُمْ	رَسُولُ اللّٰهِ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ

وَاَوْصَانِي النَّبِيُّ عَلَى اخْتِيَارٍ	لِاُمَّتِهِ رِضًى مِنْكُمْ بِحُكْمِي
اَلَا مَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ بِهٰذَا	وَاِلَّا فَلْيَمُتْ كَمَدًا بِغَمِّي
اَنَا الْبَطَلُ الَّذِي لَمْ تُنْكِرُوهُ	لِيَوْمِ كَرِيهَةٍ وَلِيَوْمِ سِلْمِي

آوان ہنگام والحلم بضم الحاء البلوغ بالنوم ونما سمی بہ لکون صاحبہ جدیرا بالحلم والصیام کسی را وصیت کردن والکمد الحزن المکتوم **میفرماید** پیش رفتم شما را باسلام ہمہ درحالیکہ بودم کودک کہ نرسیدہ بودم بحد بلوغ و واجب کرد مرا ولایت خود بر شما فرستادۂ خدا در روز غدیر خم و وصی ساخت مرا پیغمبر بر برگزیدگی مر امت او برای خشنودی از شما بحکم من ہر کہ خواہد پس گو ایمان بیاور باین و اگر نہ پس گو بمیر از اندوہ پوشیدہ بغم من آن دلیرم کہ انکار نکنید شما او را برای روز جنگ و برای روز صلح **شعر** پیغمبر حق کرد ہدایت ما را

بر اہل جہان داد ولایت ما را + گر پایۂ قدر ما بدانی نیک + در یاب تو از حدیث و آیت ما را

حکایت گویند معاویہ بمرتضی نوشت یا ابا الحسن انا لی فضائل کثیرۃ کان ابی صہر رسول اللہ صلی اللہ وآلہ وسلم وانا کاتب الوحی وخال المؤمنین مرتضی این ابیات درجواب او نوشت وصہر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اشارتست بآنکہ درسنۂ سبع ہجری عمرو بن امیہ ضمری را بحبشہ پیش نجاشی فرستاد کہ برای او ام حبیبہ دختر ابو سفیان کہ باشوہر خود عبد اللہ بن جحش بحبشہ رفتہ بود و شوہرش آنجا مردہ بخواہد و در مجلس نجاشی عقد نکاح کردند و او را بمدینہ آوردند و باین اعتبار معاویہ خال مؤمنین باشد بدلیل النَّبِيُّ اَوْلٰى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ وَاَزْوَاجُهٗ اُمَّهَاتُهُمْ وکاتب وحی ابوبکر و عمر و عثمان و علی و زید بن ثابت و ابی بن کعب و عامر بن فہیرہ و عبد اللہ بن ارقم زہری و ثابت بن قیس بن شماس و خالد بن سعید بن عاص و حنظلہ بن ربیع اسدی و معاویہ بن ابو سفیان و شرحبیل بن حسنہ معہ

مذمت از اذل نها فرمانی که موذی بهت بتفرقه و بی سامانی

فلو انّی اطعت عصبت قومی	الی رکن الیمامة او شآم
ولکنّی اذا ابرمت امراً	تخالفنی اقاویل الطغام

عصبت الشجرة اذا ضممت اغصانها ثم ضربتها لیسقط ورقها قال الحجاج لاعصبنکم عصب السلم والیمامه ناحیة بین الحجاز والیمن والشآم علے فعال کالیمان واقاویل جمع اقوال وطغام فرومایگان میفرماید پس اگر بودمی آنکه فرمان برده شدمی بر هم طپاندمی قوم خود را تا جانب یمامه یا مردم شام ولیکن چون استوار کردم کاری را مخالفت میکند مرا گفتار فرومایگان

گر بخت مرا بحکم و فرمان بودی	هر کار که کردمی بسامان بودی
گردون همه بر مراد من گردیدی	خورشید بآئین غلامان بودی

حکایت ابن اعثم گوید چون لشکر مرتضیٰ علی آب فرات از معاویه بستدند معاویه

بتیری نوشت من عبدالله الناصح اما بعد یا اهل العراق فانّ معاویة یرید ان یفجر علیکم الفرات فیغرقکم فخذوا حذرکم والسلام وآن تیر را شب درمیان لشکر مرتضیٰ انداخت ومردم را دغدغه پیدا شد ومرتضیٰ هرچند ایشان را نصیحت وتسکین فرمود نافع نبود وکوچ کردند ومرتضیٰ این دو بیت فرمود ودر حال معاویه با لشکر بیامدند ودر آنجا نزول کردند ومرتضیٰ علیه السلام ملول شد ومالک اشتر واشعث بن قیس سوار شدند وجنگی عظیم واقع شد ولشکر معاویه را از آنجا براندند واشعث با مرتضیٰ گفت یا امیرالمؤمنین ارضیت فرمود نعم پس رو باشتر واشعث کرد وفرمود کما قال الشاعر

وانّ لنا شیخاً اذا الحرب شمّرت + بدیهته الاقدام قبل التوقف

حکایت مقاتلهٔ قبایل عرب در صفین وغلبه کردن ارباب حق واصحاب یقین

لَنا الرّایةُ السّوداءُ تَخفِقُ ظِلُّها … اِذا قیلَ قَدِّمها حُصَینُ تقدَّما

فیُورِدُها فِی الصّفِّ حتّیٰ یُزیرَها … حِیاضَ المَنایا یَقطُرُ الموتَ والدَّما

تَراهُ اِذا ما کانَ یومُ کَریهَةٍ … اَبیٰ فیهِ اِلّا عِزَّةً وَ تکرُّما

وَاَجمَلَ صبرًا حِینَ یُدعیٰ اِلَی الوَغا … اِذا کانَ اَصواتُ الرِّجالِ تَغَمْغُما

خَفق وخفقان جُنبیدن عَلم از اوّل وحُصَین بضمّ حا وبفتح صاد ابوساسان پسر منذر از قبیله ربیعه وتقدّم در پیش شدن وصف رسته وازاره بزیارت بُردن وقطر چکانیدن از اوّل واجملت الصّیفة ای فعلتها جمیلًا وتغمغم سخن ناهوید اگفتن میفرماید مر مار است عَلم سیاه کی جُنبد سایهٔ آن چون گفته شود پیش دار آنرا ای حُصَین پیش آید پس در آرد آنرا درصف تا بزیارت برد آنرا بحوضهای مرگها که چکاند مرگ را وخون بینی اُو را چون باشد روز جنگ که منع کند در خود مگر غلبه را وبزرگی را ونیکو کند صبر آن هنگام که خوانده شود بکارزار چون باشد آوازهای مردان که پست شود **شعر** هرکس که بآئین شجاعت عَلم است + در معرکه روز جنگ ثابت قدم است + از هستی ونیستی مکن اندیشه + در مذهب ما وجود اشیا عدم است

وَ قَد صَبَرَت عَکٌّ وَلَخمٌ وحِمیَرٌ … لِمَذحِجَ حتّیٰ اَورَثُوها تَنَدُّما

وَنادَت جُذامُ بِالمَذحِجِ وَیحَکُم … جَزَ اللهُ شَرًّا اَیَّنا کانَ اَظلَما

اَما تَتَّقُونَ اللهَ فِی حُرُماتِنا … وَما قَرَّبَ الرَّحمٰنُ مِنّا وَعَظَّما

جَزَی اللهُ قَومًا قاتَلُوا فِی لِقائِهِم … لَدَی الموتِ قِدمًا اَعَزَّ واَکرَما

رَبیعَةَ اَعنِی اِنَّهُم اَهلُ نَجدَةٍ … وَباْسٍ اِذا لاقَوا خَمیسًا عَرَمرَما

عَکّ بن عدنان اخو معد وهو القدم فی الیمن واللخم بالخا والمعجمة حیّ من الیمن ومنهم کانت ملوک العرب فی الجاهلیّة وهم آل عمرو بن مضر وتندّم پشیمانی نمودن وجُذام بضمّ الجیم قبیلهٔ

من الیمن تنزل بجبال جسمای و بزعم نساب مضر انهم من معد و لام مفتوح در لمدیج برای استغاثه
وحرمة الرجل اهله و یقال قدماً کان کذا و کذا و هو اسم من القدم جعل اسماً من اسماء الزمان
و عنایة قصد کردن از ثانی و عرمرم لشکر بسیار میفرماید بتحقیق صبر کردند قبیله عک
و قبیله لخم و قبیله حمیر مر قبیله مذحج را تا بمیراث گذاشتند قبیله مذحج ایشان را پشیمانی نمودن
و نداکردند قبیله جذام که ای قبیله مذحج وای مر شما را اجرا دها دخدا بدی هر کدام را از ما
که باشد ستمگارتر آیا نمی پرهیزید از خدا در زنان ما و آنچه نزدیک ساخته است بخشاینده
از ما و بزرگ داشته است جزا دها دخدا قومی را که کشتش کردند در کارزار ایشان نزد مرگ
در زمان قدیم چه غالب اند و چه بزرگ اند قبیله ربیعه را قصد میکنم ازین سخن بدرستی که ایشان
اهل شجاعت و سختی اند چون ببینند لشکر بسیار ش چون لشکر من همیشه هستند بضرب
افروخته اند هر نفس آتش حرب + گاهی که بقصد دشمنان تیغ کشند + خورشید صفت روند از شرق بغرب

حکایت مرتضیٰ روزی در صفین علم سیاه بحصین بن منذر داد و او را با پانصد مرد
از پهلوانان ربیعه و صد مرد از دلیران مذحج بحرب فرستاد و حصین قصد سراپرده معاویه کرد
و معاویه جمعی از قبایل عک و لخم و حمیر را معارض ایشان ساخت و حرب عظیم واقع شد
و حصین و اصحاب او غالب شده بسراپرده معاویه رسیدند و شخصی از قبیله جذام گفت
ویحکم یا اهل الکوفة اما تتقون الله فی الحرم و نحن بنو اعمامکم فاقصروا فقع الیوم غداً و مرتضیٰ
دران وقت این ابیات فرمود مع

اذقنا ابن هند طعننا و ضرابنا … باسیافنا حتی تولی و احجما
و ولی ینادی زبرقان بن ظالم … و ذا کلع یدعوا کریباً و انعما
و عمرا و نعمانا و بشرا و مالکا … و حوشب و الداعی معاوی فاظلما

وَكُرْزَ بْنَ نَبْهَانَ وَابْنَيْ مُحْرِقٍ		وَحَرْثاً وَقَتْنِيّاً وَعُبَيْداً وَسَلِماً

زبرقان بتقدیم زاء معجمه مکسوره وذو الکلع بفتح کاف ولام واو از قبیله حمیر بود از ملوک یمن
و در صفین کشته شد وقال الشاعر ؎ فان یک اهل الشام اودی بهاشم
و اودی بنبهان واتقوا النا ثکلا * فهذا عبیدالله والمرء حوشب - وذو کلع
اصحوا برابیه قتلی وکریب مصغر کرب پسر صباح ابن ذی یزن حمیری واو روزی
در صفین بمیدان آمد ومبارز جست ومترفع بن وضاح خولانی پیش رفت ومقتول شد
پس شرحبیل بن طارق بکری پیش رفت پس حرث بن الجلاج حکمی پس عباد بن مسروق همدانی
وهمه کشته شدند پس مرتضی پیشی فرمود واو را بکشت وانعام نعمت دادن وعمرو پسر عاص
ونعمان بضم نون پسر بشر قیسی وبشیر پسر ارطاه نهری ومالک پسر مطهر قضاعی واو
در صفین بدست حجر بن عدی کندی کشته گشت وحوشب بفتح حاء مهمله وشین معجمه واو را
ذو الظلیم گفتندی ودر صفین بدست سلیمان بن صرد خزاعی مقتول شد ومعاوی مرخم معاویه
برای ضرورت شعر واظلام بتاریکی شب شدن وکرز بضم کاف وتقدیم راء مهمله بر معجمه
ونبهان بتقدیم نون مفتوحه بر باء موحده ومحرق بحاء مهمله وراء مشدده وحرث بثاء مثلثه
پسر وداع حمیری وقتنی مطاع بن مطلب واین دو بعد از کریب بدست مرتضی کشته شدند
ومرویست که مرتضی فرود آمد وبعضی ایشان را بر بالا وبعضی انداخت ومیخواند اَلشَّهْرُ الْحَرَامُ
بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ فَمَنِ اعْتَدٰى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوْا عَلَيْهِ
بِمِثْلِ مَا اعْتَدٰى عَلَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللّٰهَ وَاعْلَمُوْا اَنَّ اللّٰهَ مَعَ الْمُتَّقِيْنَ وعبیدالله
پسر امیر المؤمنین عمر خطاب واو بدست عبدالله بن سوار عبدی مقتول شد وبعضی گویند
بدست حریث بن خالد وبعضی گویند هانی بن خطاب وبعضی گویند هانی بن عمر

و بعضی

و بعضی گویند محرز بن صحیح و مرویست که چون عبید الله بمیدان آمد و مبارز جست محمد بن حنیفه میخواست که پیش برود مرتضی فرمود مکانک لا تخرج الیه محمد گفت ولم ذلک یا امیر المومنین فوالله ان لو دعانی الی البراز ابوه لخرجت الیه مرتضی فرمود مه یا بنی لا تقل فی ابیه الا خیرا و سلم ابو الاعور عمرو بن سفیان سلمی که در وقت توجه معاویه بشام مقدمه لشکر او بود میفرماید چنانیدیم بسر هند را نیزه زدن را وزدن ما بشمشیرها ما تا پشت کرد و باز پس استاد و پشت کرد در حالیکه خواند زبرقان بسر ظالم را وذو الکلاع را خواند کریب را و نعمت داد و عمرو را و نعمان را و بشر را و مالک را و حوشب را وخواننده معاویه بود و بتاریکی شب در آمد و خواند کرز پسر نبهان را و دو پسر محرق را وحرث را و قنی را و عبید الله را و ابو الاعور سلمی را ش اعدا که زما غصه کشیدند همه وز خنجر ما زهر چشیدند همه * در معرکه همچو مرغ وحشی بودند * وز چتر سیاه ما رمیدند همه

حکایت حرب صفین و ذکر قبایل همدان و باز نمودن فضایل و مدایح ایشان دیگر

ولما رأیت الخیل تقرع بالقنا فوارسها حمر العیون ادامی

واقبل رهج فی السماء کأنه غمامة دجن ملبس بقتام ی

ونادی ابن هند ذا الکلاع و یحصبا وکندة فی لخم وحی جذام ی

تیممت همدان الذین هم هم اذا ناب امر جنتی و سهامی

احمر سرخ و حمر جمع او و ادامی خون آلوده و رهج گرد حرب و الدجن الباس الغیم السما و الباس پوشانیدن و قتام گرد سیاه و ذو الکلاع بکاف مفتوحه و عین مهمله و ذو کلع که در قطعه سابق گذشت مخفف اوست بدلیل رجز مالک اشتر ش ابلغ عنی حوشبا و ذا الکلع فحوشب الملعون ارادة الطمع * وذو الکلاع قوم اهل البدع * قوم جفاة لا حیاء ولا ورع

وگویند ذو الکلاع در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر از یمن بمدینه رفت و هژده هزار غلام همراه داشت و چهار هزار آنجا آزاد کرد و عمر گفت باقی را آزاد کن که ثلث بجای ایشان برهم و ثلثی بشام نویسم و ثلثی بیمن و او روز دیگر همه را آزاد کرد و هیچ نگرفت و محصب بکسر الصاد حيّ من اليمن و تیمم آهنگ کردن و نوب کسی را کار دشوار رسیدن و جنه سپر میفرماید چون دیدم اسپانرا که کوفته میشدند به نیزه سواران آن سرخ چشمان بودند خون آلودها و رو گرد حرب در آسمان گویا آن ابری بود برا پوشاننده آسمان پوشانیده بگرد سیاه و ندا کرد پس بند ذو الکلاع را و قبیله محصب را و قبیله کنده را و قبیله لخم را و قبیله جذام را آهنگ کردم همدانرا که ایشان چون بر سدکاری سخت سپر من و نیزهای منند ش آندم که غبار حرب انگیخته شد برفرق حسود خاکها بیخته شد + چون چشم بخون دشمنان کردم سرخ + دیدند بچشم خود که خون ریخته شد

وَنَادَيْتُ فِيهِم دَعْوَةً فَأَجَابَنِي ... فَوَارِسُ مِنْ هَمْدَانَ غَيْرُ لِئَامِ ی
فَوَارِسُ مِنْ هَمْدَانَ لَيْسُوا بِعُزَّلٍ ... غَدَاةَ الوَغَا مِنْ يَشْكُرٍ وَشِبَامِ ی
وَمِنْ أَرْحَبَ الشُّمِّ المُطَاعِينَ بِالقَنَا ... وَرُهْمٍ وَأَحْيَاءِ السَّبِيعِ وَيَامِ ی
وَمِنْ كُلِّ حَيٍّ قَدْ أَتَتْنِي فَوَارِسٌ ... ذَوُوا نَجَدَاتٍ فِي اللِّقَاءِ كِرَامِ ی
بِكُلِّ رُدَيْنِيٍّ وَعَضْبٍ تَخَالُهُ ... إِذَا اخْتَلَفَ الأَقْوَامُ شُعْلَ ضِرَامِ ی
يَقُودُهُمْ حَامِي الحَقِيقَةِ مِنْهُمُ ... سَعِيدُ بْنُ قَيْسٍ وَالكَرِيمُ يُحَامِي ی
فَخَاضُوا لَظَاهَا وَاصْطَلَوْا بِشَرَارِهَا ... وَكَانُوا الَّذِي الهَيْجَا كَشُرْبِ مُدَامِ ی

الاعزل الذی لا سلاح معه و قوم عزل و عزّل بالتشدید و یشکر بضم کاف و شبام بکسر شین معجمه و ارحب بحاء مهمله و رهم بضم راء مهمله و سبیع بفتح سین مهمله و یام قبایل همدان و مطاعین جمع مطعان و ردینی بضم راء نیزه منسوب بزنی ردینه نام و شعل آتش افروختن و ضرام

ضرام آتش افروز و الحقيقة ما يحق على الرجل ان يحميه و فلان حامية الحقيقة و يقال الحقيقة الراية
و سعید سردار قبیلهٔ همدان و محامات کسی را نگاه داشتن و لظا زبانهٔ آتش و اصطلا با آتش گرم شدن
والشرارة ما يتطاير من النار و الشَّرب بالفتح جمع شارب و مدام باده **میفرماید** ندا کرد
در میان ایشان یک خواندن پس جواب دادند مرا سواران از همدان غیر ناکسان سواران
از همدان که نیستند بی سلاح بامداد جنگ از قبیلهٔ یشکر و قبیلهٔ شبام و از قبیلهٔ ارحب بزرگان
زننده نیزه و قبیلهٔ نهم و قبیلهای سبیع و یام و از هر قبیله بحقیقت آمدند بس سواران خداوندان
شجاعتها در کارزار بزرگان بهر نیزه زدنی و شمشیر کینداری که او چون آمد شد کنند قوچها
آتش افروختن آتش افروز می کشد ایشانرا نگاه دارنده آنچه واجب است نگاه داشتن آن
از ایشان سعید پسر قیس و بزرگوار حمایت کند پس در آمدند در زبانهٔ آن آتش و گرم شدند
بانچه از ان آتش می جست و بودند نزد کارزار چون آشامندگان باده **شعر**

جمعیکه بجان و دل هواخواه منند	در هر سفری که هست همراه منند
غافل نشوم ز حال ایشان هرگز	وز نور صفا در دل آگاه منند

جزى الله همدان الجنان فانهم	سمام العدى في كل يوم خصام
لهمدان اخلاق و دين يزينهم	و لين اذا لاقوا و حسن كلام
متى تأتهم في دارهم لضيافة	تبيت عندهم في غبطة و طعام
الا ان همدان الكرام اعزة	كما عز ركن البيت عند مقام
اناس يحبون النبي و رهطه	سراع الى الهيجاء غير كهام
اذا كنت بوابا على باب جنة	اقول لهمدان ادخلوا بسلام

سمام بکسر جمع سم و خصام با کسی خصومت کردن و ضیافت مهمان شدن و مراد از مقام

مقام ابراهیم و سراع جمع سریع و قریش کهام ای بطحی میفرماید جزاد هاد خدا همدانرا
بهشتها چه بدرستی که ایشان زهرها و دشمنانند در هر روز خصومت کردن مر همدانرا ست
خوبیها و دینی که می آراید ایشانرا و نرمی چون برسند و خوبی سخن هرگاه که آی ایشانرا
در سرای ایشان برای مهمان شدن شب گزاری نزد ایشان در رشک و طعام
بدرستی که همدان بزرگان ارجمند اند چنانچه ارجمند است گوشهٔ خانه کعبه نزد مقام ابراهیم
مردم اند که دوست میدارند پیغامبر را و گروه او را و شتاب کنند کانند بکارزار نه درنگ کننده
چون باشم من دربان بر در بهشت گویم من همدانرا در آیند بسلامت **شعر**

در کوی وفا هر که بلغزد قدمش	بسیار به از وجود باشد عدمش
هر کس که دم از مهر زند همچون صبح	ساید بفلک زرو رفعة علمش

حکایت ابن اعثم گوید عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین از عقب مرتضی در آمد
و میخواست که آنحضرت را به نیزه بزند و سعید بن قیس او را القتل آورد و این ابیات گفت ٥

اَلَا اَبلِغ مُعَاوِيَةَ بنَ صَخرٍ	وَرَاجِمَ الغَيبِ مُنكَسِفَةَ الظُّنُونِ
بِاَنَّا لَا نَزَالُ لَكُم عَدُوّا	بِطُولِ الدَّهرِ مَا شَمِعَ الجَنِينِ
اَلَم تَرَ اَنَّ وَالِدُنَا عَلِيٌّ	اَبُو حَسَنٍ وَنَحنُ لَهُ بَنُونَ
وَاَنَّا لَا نُرِيدُ بِهِ سَوَاهُ	وَذَاكَ الرُّشدُ وَالحَظُّ السَّمِينِ

و چون معاویه بشنید جمعی کثیر از قبایل محصب و کنده و لخم و جذام همراه ذی الکلاع
حمیری کرد و گفت اُخرج واقصد تحریک همدان خاصةً و چون علی ایشانرا بدید فرمود یا همدان
همه گفتند لبیک یا امیر المؤمنین فرمود عَلَيكُم بِهٰذِهِ الخَيلِ فَاِنَّ مُعَاوِيَةَ قَد قَصَدَكُم بها
خاصةً دُونَ غَيرِكُم پس سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شد و خصم را بشکست

و مرتضی با قبایل ہمدان گفت انتم درعي ودمحي وسناني وجنتي والله لو كانت الجنة في يدي لادخلتكم اياها خاصة يا معشر همدان پس ابیات انشا فرمود و امام غزالی در احیا گوید علی از کثرۂ طلاق گفتن امام حسن ملول بود و بر منبر میگفت ان حسنا بطلاق فلا تنكحوه مردی از قبیلۂ ہمدان برخاست و گفت والله اي امير المؤمنين ما دختر باو دهیم آنقدر که اراده او باشد اگر خواهد نگهدارد اگر بخواهد بگزارد و علی را خوش آمد و بیت اخیر این قطعه خواند شعر

حکایت قتل یکی از مفسدین و اظہار شرف خود بحسب دین

دیگر

ضربته بالسيف وسط الهامة	بشفرة صارمة هذامه
فبتكت من جسمه عظامه	وبينت من انفه ادغامه
انا علي صاحب الصمصامه	وصاحب الحوض لدى القيمه
اخو نبي الله ذي العلامه	قد قال اذ عممني العمامه
انت اخي ومعدن الكرامه	ومن له من بعدي الامامه

شفرہ تیزی کارد و شمشیر وغیر آن و ہذم بریدن و تبتک بسیار بریدن و ارغام بخاک مالیدن والصمصامة السيف القاطع الذي لا ينثني و مراد از حوض حوض کوثر و مراد از علامت مہر نبوت که بردوش حضرت رسالت صلعم بود و سیف بن ذی یزن بادشاہ حبشه باعبد المطلب گفته بود شعر اذا ولد بتهامة + غلام له علامة + بين كتفيه شامة + كانت له الامامة + ولكم به الزعامة + الى يوم القيمة + و تعمم عمامه بر سر کسی بستن و عمم الرجل سود لان العمائم تيجان العرب كما قيل في العجم توج و وجه اطلاق صاحب الحوض بر مرتضی آنکه مصطفی صلعم با او گفت انك في الآخرة على الحوض خليفتي و در فاتحه سابع گذشت

شرح ابن میثم

و واقدی از زهری روایت کند که مرتضی متوجه حرب عمرو بن عبد الود میشد پیغمبر فرمود ادن منی یا علی پس مرتضی نزدیک رفت و پیغامبر عمامه از سر خود بر داشت و بر سر او نهاد و شمشیر خود باو داد و فرمود امض لشانک پس فرمود اللهم اعنه **میفرماید**

زدم او را بشمشیر میان تارک به تیزی شمشیر برنده بسیار برنده پس برید از تن او استخوانها و آشکارا کرد از بنی اد نجاک مالیدن آن زا من علیم خداوند شمشیر برنده که کج نشود و خداوند حوض کوثر نزد قیامت برادر پیغامبر خدا که خداوند نشانه پیغمبری بود بتحقیق گفت چون بر سر نهاد مرا دستار تو برادر منی و کان بزرگواری و آنکس که مراد است از بعد من مشتوا

ای گشته عیان سر قیامت از تو	در باب صفا ختم امامت از تو
چون دیدهٔ ما گشت بصیرت روشن	دیدیم بهر قصه کرامت از تو

نکته از مصراع اخیر توهم نکنی که خلفاء ثلثه رضی الله تعالی عنهم بغیر حق بوده اند چه فرق ما میان امامت و خلافت در آخر فاتحه سابعه گذشته یا گوییم مفهوم ازین عبارت مجرد ثبوت امامت است مرتضی را بعد از موت مصطفی صلی الله علیه وسلم خواه متصل بآن و خواه منفصل —

دیگر مرثیه هاشم و یاران محبت آئین که شهادت یافتند در صفین

جَزَى اللهُ خَيراً عُصبَةً أَيَّ عُصبَةٍ	حِسانَ وُجُوهٍ صَرَّعُوا حَولَ هَاشِمِ
شَقِيقٌ وَعَبدُ اللهِ مِنهُم وَمَعبَدٌ	وَنَبهانُ وَابنا هاشِمٍ ذِي المَكارِمِ
وَعُروَةُ لا يَنأى فَقَد كانَ فارِساً	إِذا الحَربُ هاجَت بِالقَنا وَالصَّوارِمِ
إِذا اختَلَفَ الأَبطالُ وَاشتَبَكَ القَنا	وَكانَ حَدِيثُ القَومِ ضَربَ الجَماجِمِ

هاشم پسر عتبه بن ابی وقاص مشهور بمرقال و شقیق پسر ثور عبدی و عبد الله پسر بدیل بن ورقاء خزاعی و بیت رابع بدل از مصراع سادس **میفرماید** جزاها خدا خیر گروهی

چه گروهی

چه گروهی خوب رویان که افگنده شدند پیرامون هاشم شقیق و عبد الله از ایشان بود و معید
و نبهان و دو پسر هاشم خداوند بزرگوار بجاه عروة دور شد چه بحقیقت بود سوار چون حرب
انگیخته شدی نیزه‌ها و شمشیرها چون آمد شد کردندی دلیران و هم در شدندی نیزه‌ها و بودی
سخن قوم زدن کاسه‌ها سرها **شعر** جمعیکه برای دین شهادت یابند + در طالع خود
سهم سعادت یابند + فردا که جزا ز آن دم حضرت حق + بهتر ز صواب صد عبادت یابند

حکایت ابن اعثم گوید روزی مرتضی علیه السلام در صفین رایت بهاشم بن عتبه بن ابی وقاص داد
و او بسی شجاعت نمود و حمزة بن مالک همدانی را بکشت پس لشکر معاویه او را در میان گرفتند
و درجهٔ شهادت یافت و بعد از و شقیق بن ثور عبد الله عبدی رایت برداشت و او را نیز بکشتند
پس عتبه بن هاشم برداشت و او هم مقتول شد پس ابو الطفیل بن عامر بن واثله کنانی پیش رفت
و بسی جراحت یافت و بازگشت پس عبد الله بن بدیل بن ورقاء خزاعی پیش رفت و حربی عظیم کرد
و آخر کشته شد و عمرو بن حمق خزاعی بمیدان رفت و این چهار بیت انشا کرد مصر

تحریک سلسلهٔ حرب در صفین و باز نمودن اتفاق ارباب دین دیگر

مَا عِلَّتِي وَأَنَا جَلْدٌ حَازِمٌ	وَفِي يَمِينِي ذُو غِرَارٍ صَارِمٌ
وَعَنْ يَمِينِي مَذْحِجُ الْقَمَاقِمِ	وَعَنْ يَسَارِي وَائِلُ الْخَضَارِمِ
اَلْقَلْبُ حَوْلِي مُضَرُ الْجَمَاجِمِ	وَأَقْبَلَتْ هَمْدَانُ وَالْأَكَارِمِ
وَالْأَزْدُ مِنْ بَعْدُ لَنَا دَعَائِمٌ	وَالْحَقُّ فِي النَّاسِ قَدِيمٌ دَائِمٌ

العلّة حدث یشغل صاحبه عن وجهه و یسار دست چپ و وائل قبیله و هو وائل بن قاسط
ابن هنبت بن اقصی بن دعمی و الخضرم بالخاء المعجمة و الراء المهملة الکثیر العطاء و قلب میان لشکر
و جماجم العرب القبایل التی تجمع البطون فینسب الیها و نحو میفر ماید جبیت بازداند بر سر

و من جلد بیدارم در کار و در دست راست منست شمشیر خداوند تیز نائی برنده و از دست راست منست قبیلهٔ مذحج مهتران و از دست چپ منست قبیلهٔ وایل بسیار عطاها میان لشکر سیرا مون من قبیلهٔ مضرست اصول قبایل عرب ورد گرده است قبیلهٔ همدان و بزرگتر ها و قبیله از داز پس مرمار است ستونها و حضرت حق در میان مردم دیرینه همیشه است ش

تا چند توان فکر و تامّل کردن	وز دشمن شرع دین تحمّل کردن
هر چند که رفق و نرم خوئی خوبست	خوش نیست بهر سفله تنزّل کردن

دیگر

اظهار ملال و اندوه تمام از قتل اعیان قبیلهٔ شبام

وَصِحتُ عَلیٰ شِبَامٍ فَلَم تُجِبنِی	یَعِزُّ عَلَیَّ مَا لَقِیتَ شِبَامٍ

عزت سخت شدن از ثانی میفرمایند و بانگ زدم بر قبیلهٔ شبام بس جواب نگفتند مرا سخت است بر من آنچه دید قبیلهٔ شبام **رباعی** جمعیکه ندارند بدل کینهٔ من + هستند زجان محبّ دیرینهٔ من + گر رفت بپای این جماعت خار + دیدم که شگافت خنجر اینان سینهٔ من

دیگر

مذمت بعضی از قبایل عرب بر ذالت و دنائت نسب

وَ اَبعَدُ مِن حِلمٍ وَ اَقرَبُ مِن خَنَا	وَ اَخمَدُ نِیرَانًا وَ اَخمَلُ اَنجُمَا
مَوَالِی اَیَادٍ شَرُّ مَن وَطِئَ الحَصَا	مَوَالِی قَیسٍ لَا اُنُوفَ وَ لَا فَمَا
فَمَا سَبَقُوا قَومًا بِوِترٍ وَ لَا دَمٍ	وَ لَا نَقَضُوا وِترًا وَ لَا اَدرَکُوا دَمًا
وَ لَا قَامَ مِنهُم قَائِمٌ فِی جَمَاعَةٍ	لِیَحمِلَ ضَیمًا اَو لِیَدفَعَ مَغرَمًا

الخنا الفحش و خمول بی نام شدن و مولی هم عهد و آزاد کرده و الید النعمة و الایادی جمعه و الایادی جمع الجمع و حصا سنگ ریزه و قیس ابو قبیله من مضر و هو قیس غیلان و مراد از لا انوف و لا فما نفی ریاسة و فصاحة و جماعت گروه و المغرم ما یلزم اداءه میفرماید

دور تر اند

دو‌تر انداز بردباری ونزد دیگر انداز مجش وفرومرده تراند با تشنها وبی نام ترند بستارها هم عهدان نعمتها اند بدتر کسے که بپاسپرد سنگ ریزه را آزاده کردها قبیلهٔ قیس اندنیست صحیح بینها ونه دهان پس سابق نشدند قومی را بکینه ونه خونی نشکستند کینه راند دریافتند خونی ونه ایستاد از ایشان ایستاده درمیان گروهی تا بردارد ستمی را یا دفع کند آنچه ادا باید کردش

	هستند جماعتے بغایت مردود	کز خانهٔ ایشان نرود سر گردود	
	هرچند که مال بی نهایت دارند	یکبار کسی نشد از ایشان خوشنود	

دیگر

ابتهال ومناجات باقاضئ حاجات

اِلٰهِي أَنتَ ذُو فَضلٍ وَمَنٍّ	وَإِنِّي ذُو خَطَايَا فَاعفُ عَنِّي
وَظَنِّي فِيكَ يَا رَبِّي جَمِيلٌ	فَحَقِّق يَا اِلٰهِي حُسنَ ظَنِّي

تحقیق درست کردن میفرماید ای معبود من تو خدا وندا احسان دا انعامی وبدرستی که من خدا وند گناهان پس عفو کن از من وگمان من در تو ای پروردگار من نیکوست پس درست کن ای معبود من خوبی گمان مرا **شعر** مائیم که صد هزار طغیان داریم + اقرار بتقصیر بعصیان داریم + فردا که حساب نیک وبد خواهد بود + ما عجز ونیاز وچشم گریان داریم

دیگر

تضرع وزاری بحضرت باری

اِلٰهِي لَا تُعَذِّبنِي فَإِنِّي	مُقِرٌّ بِالَّذِي قَد كَانَ مِنِّي
وَمَا لِي حِيلَةٌ إِلَّا رَجَائِي	بِعَفوِكَ إِن عَفَوتَ وَحُسنَ ظَنِّي
فَكَم مِن زَلَّةٍ لِي فِي الخَطَايَا	عَضِضتُ أَنَامِلِي وَقَرَعتُ سِنِّي

گزیدن دندان میفرماید ای معبود من عذاب مکن مرا چه بدرستی که من اقرار کننده ام بآنچه بحقیقت بوده ست از من ونیست مرا چاره مگر امید من بعفو تو اگر عفو کنی وخوبی

گمان من پس بسیار ہست لغزیدن قدم مرا در گناہان بدندان گرفتم سر ہاء انگشتان خود
وگو فتم دندان خود را **شعر** یارب ز میان حجاب غفلت بردار + باشد
کہ شوم ز عمر خود برخوردار + چون من بگناہ خویش دارم اقرار + دریاب مرا بفضل خود ای غفار

یظن الناس بی خیرا وانی	اشر الناس ان لم تعف عنی
وبین یدی محتبس طویل	کانی قد دعیت له کانی
اجن بزهوة الدنیا جنونا	ویفنی العمر منها بالتمنی
فلو انی صدقت الزهد فیها	قلبت لاهلها ظهر المجن

یقال ان بین یدی الساعة اهوالا ای قدامها و احتباس باز داشتہ شدن و جنون
دیوانہ شدن و یقال جن الرجل جنونا علی صیغة مالم یسم فاعلہ نحو کم وحم والزهوة المنظر
الحسن و قولہ تعالی رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه ای حققوا العهد بما اظهروه
من افعالهم و قلب باز گونہ کردن از ثانی در مجن سپر فراخ و قد دعیت له بعد از کانی ثانی
مقدر و حذف او برای اشعار بشدت ملال برتبہ کہ مجال سخن نیست و می تواند بود کہ احجن
خبرادارند لکن اول ابلغ ست میفرماید گمان می برند مردم بمن خیر و بدرستی کہ من
ہر آینہ بدترمردم اگر عفو نکنی از من و در پیش من جای باز داشتن دراز ست گویا من بحقیقت
خوانده شده ام برای آن گویا کہ من خوانده شده ام برای آن دیوانہ میشوم بدیدار نیک دنیا
دیوانہ شدنی و نیست میشود زندگانی بآرزو کردن از دنیا پس اگر باشد آنکہ دوست کنم
ترک را در دنیا باز گونہ کنم مر اہل دنیا را پشت سپرش تا کی بگناہ خود شوم آلوده
و ز مردم غافل شنوم بیہوده + یارب کرمی کن کہ نشینم فارغ + و ز ہر دو جہان دلم شود آسوده

دیگر **نصیحت قرة العین امیر المومنین حسین علیہ السلام**

وَمَن كَرُمَت طَبَايِعُهُ تَحَلّى	بِآدَابٍ مُفَضَّلَةٍ حِسَانِ
وَمَن قَلَّت مَطَامِعُهُ تَغَطّى	مِنَ الدُّنيَا بِأَثوَابِ الأَمَانِ
وَمَا يَدرِي الفَتَى مَاذَا يُلَاقِي	إِذَا مَا عَاشَ مِن حَدَثِ الزَّمَانِ
فَإِن غَدَرَت بِكَ الأَيَّامُ فَاصبِر	وَكُن بِاللهِ مَحمُودَ المَعَانِي
وَلَا تَكُ سَاكِنًا فِي دَارِ ذُلٍّ	فَإِنَّ الذُّلَّ يُقرَنُ بِالهَوَانِ
وَإِن أَولَاكَ ذُو كَرَمٍ جَمِيلًا	فَكُن بِالشُّكرِ مُنطَلِقَ اللِّسَانِ

تحلّي آراسته شدن وتفضيل فاضل كردن وتغطّي پوشيده شدن والحدث بالفتح الحادثه والمعاني جمع معنى بمعنى المقصد وذُلّ بالضم بمعنى خوار شدن بالكسر بمعنى اين والطلاق كشاده شدن **ميفرمايد** هر كه بزرگ باشد سرشتهاء او آراسته شود بادبهاء فاضل كرده خوب وهر كه اندك باشد طمعهاء او پوشيده شود از دنيا بجامهاء امن ونميداند جوانمرد كه بچه ميرسد چون زندگاني كند از حادثه زمان پس اگر بيوفائي كند با تو روزگار پس صبر كن وباش بخدا ستوده مقصدها ومباش آرميده در سرا خواري چه بدرستي كه خواري پيوسته باز واگر دهد ترا خداوند كرم چيزي خوب پس باش بشكر كشاده زبان باش آيد وطمع ترا نگونسار كند بر هر كه طمع كني ترا خوار كند + زنهار كه در صبر وقناعت كوشي + تا چرخ ترا مركز پرگار كند

ديگر

امر بصبر كه مفتاح مطالب ومصباح مآربست

اَلصَّبرُ مِفتَاحُ مَا يُرَجّى	وَكُلُّ خَيرٍ بِهِ يَكُونُ
فَاصبِر وَإِن طَالَتِ اللَّيَالِي	فَرُبَّمَا طَاوَعَ الحَرُونُ
وَرُبَّمَا نِيلَ بِاصطِبَارٍ	مَا قِيلَ هَيهَاتَ لَا يَكُونُ

مطاوعت فرمانبرداري كردن وحرون اسپ كه بر جا بايستد ونرود **ميفرمايد**

صبر کلید آن چیزیست که امید داشته شود — و هر چیزی بصبر میشود پس صبر کن واگرچه دراز شود
پس بسا که فرمان بردار اسپ برجای ایستاده و بسا که یافته شود بصبر آنچه گفته شود در شان او
دور است نمیشود **شعر** صبر است که مفتاح سعادت باشد + صبر است
که مصباح عبادت باشد + گر صبر کنی زود مهیا گردد + چیزیکه ترا آن ارادت باشد

دیگر

نهی از کراهت مکروه دنیوی که مشتمل است بر حکم و مصالح معنوی

لا تکره المکروه عند نزوله	ان الحوادث لم تزل متباینه
کم نعمة لم تستقل بشکرها	لله فی طی المکاره کائنه

تباین از یکدیگر جدا شدن و استقلال خود بکاری ایستادن و لله متعلق بشکر و فی
طی به کائنه و او صفت نعمت **میفرماید** دشوار مدار دشوار داشته را نزد فرو آمدن آن
بدرستی که حادثها همیشه از یکدیگر جدا اند بسا نعمت که خود مشغول نشوی بشکر آن خدا را
در طی دشوارها حاصل است **شعر** گاهی که ز دوستان جفائی برسد + ور گردش
آسمان بلای برسد + زنهار مخور غصه که از عالم غیب + ناگاه شود فتح و صفای برسد

دیگر

اشارت برضا و آسودن و منع از جان بغصه فرسودن

هون الامر تعش فی راحة	قل ما هونت الا سیهون
لیس امر المرء سهلا کله	انما الامر سهول وحزون
تطلب الراحة فی دار العنا	خاب من یطلب شیئا لا یکون

میفرماید آسان کن کار را تا زندگانی کنی در آسایش اندک باشد چیزیکه آسان کنی
کار را مگر که زود آسان شود نیست کار مرد آسان همه آن نیست کار مگر آسانها و درشتها
میجوی آسایش در سرای رنج بی بهره باشد هر که جوید چیزیرا که نباشد **شعر**

جمعیکه طریق لطف و احسان گیرند	وز غایت عقل خوی انسان گیرند
با اهل زمانه سخت کوشی نکنند	هر کار که رو نماید آسان گیرند

دیگر

امر بغنیمت شمردن اقبال و نواختن درویشان با فضائل

إذا هبّت رياحك فاغتنمها	فعقبى كلّ خافقةٍ سكونُ و
ولا تغفل عن الإحسان فيها	فلا تدري السّكون متى يكونُ و

خفقان جنبیدن باد و خافقه صفت ریح مقدّر که مؤنث سماعیست و ضمیر فیها راجع باو میفرماید چون وزد بادها تو پس غنیمت شمار آنرا چه انجام هر باد جهنده آرامیدنست و غافل مشو از نیکی کردن دران باد چه نمیدانی که آرامیدن آن کی خواهد بود رباعی

تا آنکه جفا و جور اندیشه کنی	فرضست که نقش پو در شیشه کنی
امروز که از دست تو می آید کار	حیفست که غیر مردمی پیشه کنی

دیگر

شکایت از جور جفاء روزگار و دعوی تحمّل و اصطبار

تنكّر لي دهري ولم يدرِ أنّني	أعزّ وروعات الخطوب تهونُ و
فظلّ يريني الخطب كيف اعتداؤه	وبتّ أريه الصّبر كيف يكونُ و

تنکّر فتنکّره ای غیّره فتغیّر ای مجهول میفرماید متغیّر شد مرا روزگار من و نمی داند که من غالب میشوم و ترسها کارهای بزرگ آسان میشود پس روز می گزارد که نماید مرا کار بزرگ که چگونه می باشد و شب میگزارم که نمایم او را که صبر چگونه می باشد شعر

ایام که میکند جفا در همه دور	یکبار نمیرسد ز اشفاق بغور
من عجز بچرخ او نخواهم کردن	هرچند که می کند تعدّی یا جور

اظهار آب خوردن از دست روزگار و پخته شدن بآتش اضطرار

الدهر ادّبني والياس اغناني … والقوت اقنعني والصبر ربّاني
واحكمتني من الايّام تجربة … حتّى نهيت الّذي قد كان ينهاني

اقناع خرسند گردانیدن واحکام استوار گردانیدن ونهی باززدن از ثالث میفرماید روزگار ادب کرد مرا ونا امیدی بی نیاز گردانید مرا وقوت خرسند ساخت مرا وشکیبائی پرورد مرا واستوار کرد مرا از روزگار آزمایش تا باز زدم آنکس را که بحقیقت بود که باز میزد مرا

شعر

از چرخ بسی رنج وتعب یافته ام + وز گردش ایّام ادب یافته ام + فارغ منشین که من درین کنج خراب + صد گنج مراد از طلب یافته ام

دیگر

نهی از فروتنی با مردم دنی وتنبیه بر تفویض امر بفیاض غنی

لا تخضعنّ لمخلوق على طمع … فانّ ذلك وهن منك في الدّين
واسترزق الله ممّا في خزائنه … فانّما الامر بين الكاف والنّون
انّ الّذي انت ترجوه وتأمله … من البريّة مسكين بن مسكين

الوهن الضعف والخزانة بالكسر المكان الّذي تخزن فيه المال والخزاين جمعها وقال الجوهري المسكين الفقير وكان يونس يقول الفقير هو الّذي لا مال له ولا كسب يقع موقعا من حاجة والمسكين هو الّذي يملك ما يقع موقعا ولا يكفيه فالفقير اشدّ حالا من المسكين وهذا هو الصّحيح وعليه ابو اسحاق المروزي ومصراع رابع اشارت بآية انّما امرنا لشيء اذا اردناه ان نقول له كن فيكون وقال الكاشي في الاصطلاحات كلمة كن صورة الارادة الكليّة ويسمّونها كلمة الحضرة ترجمه فروتنی مکن مر هیچ آفریده را بر طمع چه بدرستی که آن سستی ست از تو در دین بطلب روزی از خدا از آنچه در خزانهای اوست چه نیست فرمان خدا مگر در میان کاف ونون بدرستی که آنکس که تو امید میداری باو وامید وار میشوی

۲ ما احسن الجود في الدنيا وفي الدين
واقبح البخل فيمن صيغ من طين

از خلایق مسکین پسر مسکین ست رباعی ای یافته از جانب حق نعمت و ناز
زنهار مبر پیش کسے دست نیاز + گر خیر خود از غیر خدا میجوئی + شک نیست که نا امید میگردی باز

ما احسن الدین والدنیا اذا اجتمعا	لا بارک الله فی الدنیا بلا دین
لوکان باللب یزداد اللبیب غنیً	لکان کل لبیب مثل قارون
لکنما الرزق بالمیزان من حکم	یعطی اللبیب و یعطی کل مافون

میزان ترازو و مافون کسے که اورا رای نباشد ترجمه چه خوبست دین و دنیا چون جمع شوند برکت نکناد خدا در دنیائی دین اگر بودی بخرد افزون کردی خردمند توانگری را هر آینه بودی هر خردمندی مانند قارون لیکن روزی به ترازو ست از حاکمی که می دهد خردمندرا و می دهد هر نادانرا رباعی گر علم کسے موجب حشمت بودی + نه چرخ برای بخدمت بودے + گر مال جهان بقدر حکمت بودی + ما را همه روز ناز و نعمت بودے

دیگر

دخور دن از لوازم تقدیر و منع کردن از حیله و تدبیر

ما لا یکون فلا یکون بحیلة	ابدًا وما هو کائن سیکون
سیکون ما هو کائن فی وقته	واخو الجهالة متعب محزون
یسعی القوی فلا ینال بسعیه	حظًا و یحظی عاجز و مهین

مهین بفتح زبون ترجمه آنچه نمیشود پس نمیشود بچاره هرگز و آنچه او شونده است زود میشود زود میشود آنچه او شونده است او در وقت خود و برادر نادانی در رنج افگنده اندوهناک است می شتابد توانا پس نمی یابد بشتاب خود بهره را و فیروز میشود سست و زبون رباعی

آنکس که نیافت از خدا دولت و بخت	هر چند که کوشید نشد صاحب تخت
هر چیز که میشود بتقدیر خدا ست	بی حکم قضا برگ نه افتد ز درخت

دیگر

ارشاد بہ تسلیم وخورسندی ومنع از عجب وخودپسندی

إِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَرْضَ مَا أَمْكَنَه	وَلَمْ يَأْتِ مِنْ أَمْرِهٖ أَزْيَنَه
وَأُعْجِبَ بِالْعُجْبِ فَاقْتَادَهٗ	وَتَاهَ بِهِ التِّيْهُ فَاسْتَحْسَنَه
فَدَعْهُ فَقَدْ سَاءَ تَدْبِيْرُهٗ	سَيَضْحَكُ يَوْمًا وَيَبْكِيْ سَنَه

اعجاب بعجب افگندن وعجب بضم خودبینی واعجب بالعجب ای قیل قرباً قرباناً واقتاد کشیدن وبا برای تعدیہ واستحسان نکوشمردن وقولہ تعالی ساء ما یعملون فساء فیہ یجری مجری بئس وسنہ سال ترجمہ چون مرد خوشنود نباشد بآنچہ ممکن شود اورا ونیاید از کار خود بآراستہ بران وافگندہ شود بعجب پس بکشد اورا آنکبر پس نکوشمارد آنرا پس بگزار اورا چہ بحقیقت بدست تدبیر او زود بخندد در روزی وبگرید سالی

ہرکس کہ شود بعقل ناقص مغرور	وز مشرب ارباب صفا باشد دور
بگزار کہ جان دہد بظلمت شب وروز	وز نور یقین دلش نگردد مسرور

دلالت نفس بآتش تقوی افروختن وارشاد بنام ننگ اندوختن

عَدِّ عَنْ نَفْسِكَ الْحَيَاءَ وَصُنْهَا	وَتَوَقَّ الدُّنْيَا وَلَا تَأْمَنْهَا
إِنَّمَا جِئْتَهَا لِتَسْتَقْبِلَ الْمَوْتَ	وَأُدْخِلْتَهَا لِتُخْرَجَ عَنْهَا
سَوْفَ يَبْقَى الْحَدِيْثُ بَعْدَكَ فَانْظُرْ	أَيَّ أُحْدُوثَةٍ تُحِبُّ فَكُنْهَا

عدت بضم ساختن واستقبال پیش باز رفتن واحدوثہ سخن وبیت اخیر راجع بجعلناہم احادیث ست ترجمہ بساز از نفس خود حیا را ونگاہدار آنرا وبپرہیز از دنیا وآمن مشو ازان بدرستی کہ آمدی تو بدنیا تا پیش باز روی مرگ را ودرآوردہ شدی بدنیا تا بیرون روی ازو زود ماند سخن بعد از تو پس ببین کدام سخن را دوست میداری

پس باش آن سخن رباعی ای طبع تو از اهل زمان برده فره
زنهار که دل بجاه ده روزه منه + هرچند که اسباب جهان جمع کنی + در مذهب عقل نام نیک از همه به

دیگر

بیان بی اعتباری جهان و سرعت انقلاب زمان

دُنیا تَحُولُ بِاَهلِهَا	فِي كُلِّ يَومٍ مَرَّتَين
فَغُدُوُّهَا لِتَجَمُّعٍ	وَرَوَاحُهَا لِشَتَاتِ بَين

غدو بامداد کردن و تجمع گرد آمدن **ترجمه** دُنیا میگردد باهل خود در هر روز دو بار پس بامداد کردن او برای گرد آمدنست و شبانگاه کردن برای پراگندگی جدا شدنست **رباعی**

ایام بده رنگ برآید هردم	اطوار عجب بما نماید هردم
صد فتنه که بوی خون از آن می آید	از مادر روزگار زاید هردم

دیگر

شکایت از مردم منافق که بدل مخالفند و بزبان موافق

هٰذَا زَمَانٌ لَيسَ اِخوَانُهُ	يَا اَيُّهَا المَرءُ بِاِخوَانٍ
اِخوَانُهُ كُلُّهُم ظَالِمٌ	لَهُم لِسَانَانِ وَوَجهَانِ
يَلقَاكَ بِالبِشرِ وَفِي قَلبِهِ	دَاءٌ يُوَارِيهِ بِكِتمَانٍ
حَتّىٰ اِذَا مَا غِبتَ عَن عَينِهِ	رَمَاكَ بِالزُّورِ وَالبُهتَانِ
هٰذَا زَمَانٌ هٰكَذَا اَهلُهُ	بِالوُدِّ لَا يَصدُقُكَ اِثنَانِ
يَا اَيُّهَا المَرءُ كُن مُفرَدًا	دَهرَكَ لَا تَأنَس بِاِنسَانٍ

هو حسن البشر بکسر الباء ای طلق الوجه والرمی یقال فی الاعیان کالسهم والحجر وفی المقال کنایة عن الشتم نحو الذین یرمون المحصنات وصداقة دوست داشتن از خامس **ترجمه** این زمانیست که نیستند برادران او ای مرد برادران همه ایشان ستم کننده اند مر ایشانرا

دو زبان و دو روی می بیند ترا کشاده روی و در دل او دست درد که پنهان سیدا
بپوشیدن بمرتبه که چون غایب شوی از چشم او دشنام دهد ترا بدروغ و بهتان این
زمانیست که اینچنین ست اهل او بد دوستی دوست ندارد ترا دو کس ای مرد باش
تنها در روزگار خود انس مگیر با آدمی رباعی تا چند ترا نفاق باشد شیوه +
و زغایت جهل خویش باشی لیوه + از خاک نفاق گر نهالی روید + شک نیست که باشد ثمر بد میوه

مبالغه در محافظت زنان از مردان و منع از مساهله در شان این جمع

لَا یَأْمَنَنَّ عَلَی النِّسَاءِ اَخٌ اَخًا	مَا فِی الرِّجَالِ عَلَی النِّسَاءِ اَمِینٌ
کُلُّ الرِّجَالِ وَاِنْ تَعَفَّفَ جُهْدَهُ	لَا بُدَّ اَنَّ بِنَظْرَةٍ سَیَخُونُ
وَالْقَبْرُ اَوْفٰی مَنْ وَثِقْتَ بِعَهْدِهٖ	مَا لِلنِّسَاءِ سِوَی الْقُبُورِ حُصُونُ

تعفّف از حرام باز ایستادن **ترجمه** باید که ایمن نشود بر زنان برادری از برادری
نیست در مردان بر زنان هیچ امینی هر یک از مردان و اگرچه باز ایستد از حرام در حالیکه
کوشنده باشد نیست هیچ چاره که بیکنظر زود خیانت کند و گور وفا کننده تر از کسی است
که اعتماد کنی بعهد او نیست مر زنان را غیر گور بردها رباعی باشند زنان بعقل و ایمان همه سست
هرگز نکنند عهد و پیمان درست + مشکل که شود بآخرت اهل نجات + هر کس که خلاص خود ازین قوم بجست

بیان بی وفائی و سستی زنان گمراه که از خلق واقفند و نه از خدا آگاه

لَئِنْ حَلَفَتْ لَا یَنْقُضُ النَّأْیُ عَهْدَهَا	فَلَیْسَ لِمَخْضُوبِ الْبَنَانِ یَمِینٌ
وَاِنْ هِیَ اَعْطَتْکَ اللِّیَانَ فَاِنَّهَا	لِغَیْرِکَ مِنْ خُلَّانِهَا سَتَلِینُ
تَمَتَّعْ بِهَا مَا سَاعَفَتْکَ وَلَا یَکُنْ	عَلَیْکَ شَجًی فِی الصَّدْرِ حِینَ تَبِینُ

یمین سوگند ولیان و ملاینة نرمی کردن و خلّان جمع خلیل و مساعفة یاری کردن

و نزدیک شدن

و نزدیک شدن و شجی بفتح غمناک شدن ترجمه هر آینه اگر سوگند خورد که نشکند دو
پیمان او را آسیب مر رنگ کرده سر انگشت را هیچ سوگندی و اگر او بخشد ترا زمی گردن
پس بدرستی که او مر غیر ترا از دوستان خود زود تر نرم شود برخوردار شو باد و مادام که
یاری کند ترا و باید که نباشد بر تو اندوهی در سینه آن وقت که جدا شود رباعی

عهدیکه زنان کنند بی بنیادست	وز دست زنان بهر طرف فریادست
مردیکه ز قید نیک و بد آزادست	داند که حدیث این جماعت بادست

اظهار حرمان در عین وصال و مردن از عطش در میان زلال

دیگر

قَالُوا حَبِيبُكَ دَانٍ مِنكَ مُقتَرِبٌ	وَاَنتَ ذُو وَلَهٍ فِي الحُبِّ حَيرَانُ
قُلتُ قَد يُحمَلُ المَاءُ الطَّهُورُ عَلىٰ	ظَهرِ البَعِيرِ وَيَسرِي وَهُوَ ظَمآنُ

الوله الحيرة و الطهور ما يتطهر به و بعير شتر ترجمه گفتند دوست تو نزدیک است از تو
نزدیک شونده است و تو خداوند حیرتی در دوستی سرگشته گفتم بحقیقت بار کرده شود
آب پاک کننده بر پشت شتر در رود و او تشنه باشد رباعی

آن مه که ز روز روشنی یافت شبش	در عین وصال می نمایم طلبش
مانند شتر که آب دارد در بار	وز غایت تشنگی رسد جان بلبش

خطاب صواب حقایق مآب با میر المومنین عمر خطاب

اِنَّا نُعَزِّيكَ لَا اَنَّا عَلىٰ ثِقَةٍ	مِنَ الحَيٰوةِ وَلٰكِن سُنَّةُ الدِّينِ
فَلَا المُعَزِّي بِبَاقٍ بَعدَ مَيِّتِهِ	وَلَا المُعَزِّي وَلَو عَاشَا اِلىٰ حِينٍ

ترجمه بدرستی که ما عزا امید هیم ترا نه آنکه ما بر اعتمادیم از زندگی ولیکن عزا دادن سنت دین است
پس نه عزا داده باقیست بعد از مردن او نه عزا دهنده و اگرچه زندگانی کنند تا زمانی رباعی

ای بهر عزا سیاه پوشیده چو دود	وز فعل تو گشته اهل حق ناخوشنود
بسیار مخور غم که فلان شخص بمرد	اور رفت و تو هم در پی او خواهی بود

دیگر

نهی از ارتکاب غربت که مودی است تفرقه و کربت

یا قوم لا ترغبوا فی غربة ابدا	ان الغریب غریب حیث ما کانا

غربت از وطن جدا شدن ترجمه ای قوم من غبت مکنید در غربت هرگز بدرستی که غریب غریب ست هر جا که هست شعر ای چشم مرا ز ماه رخسار تو نور + زنهار که از خانه نشو هرگز دور + خالی ز کدورتی ندیدم غربت + باشد همه جا شام غریبان مشهور +

دیگر

شکایت از فسق فاسقان و فجور منافقان

لولا الذین لهم ورد یقومونا	وآخرون لهم سرد یصومونا
تدکدکت ارضکم من تحتکم سحرا	لانکم قوم سوء ما تطیعونا

ورد تکبیر نوبت و سرد بیاپی روزه داشتن و تدکدکت الجبال دکا ای صارت دکاوات وهی رواب من طین واحدها دکا ترجمه اگر نه بودندی آنان که مر ایشانراست نوبتی که برمی خیزند و دیگران که مر ایشانراست بیاپی روزه داشتنی که روزه می گیرند تلها شود زمین شما از زیر شما در سحری از برای آنکه شما قومی بدائید که فرمان نمی برید رباعی

دارند جماعتی عبادت باهم	وز غایت طاعتند دایم خرم
گر طاعت این طایفه مانع نشود	در روی زمین زلزله باشد هردم

دیگر

نفی تاثیر نجوم در اهل حقایق و علوم

اتانی یهددنی بالنجوم	وما هو من شرها کائن ۵
ذنوبی اخاف فاما النجوم	فانی من شرها آمن ۵

قران اجتماع دو کوکب در یکنقطه از دایره بروج واین حال اگر میان آفتاب وماه باشد
آنرا اجتماع خوانند واگر میان آفتاب ویکی از کواکب خمسهٔ متحیره باشد آنرا احتراق آن کوکب گویند
وازین دو بیت توهم نکنی که کواکب را هیچ اثر نیست آری انسان کامل بمرتبهٔ میرسد که
کواکب در واثر نمیتوانند کرد چنانچه شنیده باشی که بعضی از صحابه زهر خوردند ودر ایشان
اثر نکرد ودر بعضی نسخ بجای آمن کامن واین انسب ابقافیهٔ ثانیه ترجمه آمد منجم بمن که
بترسانند مرا استارگان وآنچه از شر ستارگان شونده است گناهان خود را می ترسم
پس تا ستارگان پس بدرستی که من از شر ایشان آمنم رباعی جمعی بنجوم میل بسیار کنند
دائم سخن از عالم اسرار کنند + چون روز شود خطای ایشان ظاهر + گر کشف حجاب وهم وبیدار کنند

دیگر

تحسین فال سعادت مآل

تفأل بما تهوی یکن فقلما		یقال لشیئ کان الا تکونا

تفأل فال زدن وتکون هست شدن وابن عباس گوید مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
اشارت میفرمودند تفأل بما تهوی یکن ومرتضی این بیت فرمود ترجمه فال زن
بآنچه دوست داری تا بشود پس اندک باشد آنچه که گفته شود مر چیزی را که شد مگر بشود شش

هر فال که میزنند از عالم غیب	ناگاه کند ظهور بی شبه وریب
چون فال بهر طریق دارد اثر	شک نیست که فال بد زدن باشد عیب

دیگر

دم زدن از شرف حسب واظهار علو نسب

نحن الکرام بنوا لکرام	وطفلنا فی المهد یکنی
انا اذا قعد اللیام	علی بساط العز قمنا

مهد گهواره وکنایه کنیت کردن وقال الرضی الاعلام علی ثلثة اضرب اما اسم

وهو الذی لا یقصد به مدح ولا ذم کزید وعمرو او لقب وهو ما یقصد به احدهما کالمصطفی والمرتضی او کنیة وهی الاب او الام او الابن او البنت مضافات نحو ابو الحسن وام کلثوم وابن آوی وبنت وردان والفرق بینها وبین اللقب معنی ان اللقب یمدح الملقب او یذم بمعنی ذلک اللفظ بخلاف الکنیة فانها تعظیم للمعنا بل لعدم التصریح بالاسم فان بعض النفوس یأنف من ان یخاطب باسمها وقد یکنی فی الصغر تفاؤلا لان یعیش حتی یصیر له ولد اسمه ذلک وبساط شادروان ترجمه ما بزرگانیم پسران بزرگان وکودک مادر گهواره کنیة نهاده میشود بدرستی که ما چون بنشینند ناکسان بر شادروان عزت برخیزیم

امروز کسی نیست بعالم چون ما	در فضل وکرم نبود حاتم چون ما
این نکته یقین بدان که یکشخص دگر	پیدا نشود ز نسل آدم چون ما

دیگر

معما باسم شریف محمد بر وفق حساب ابجد

اَلْاَخْذُ وَعْدُ مُوسٰی مَرَّتَیْنِ	وَضَعْ اَصْلَ الطَّبَایِعِ تَحْتَ ذَیْنِ
وَسِکَّةُ خَانِ شَطْرَنْجٍ فَخُذْهَا	وَاَدْرِجْ بَیْنَ ذَیْنِ الْمُدْرَجَیْنِ
فَذَالِكَ اِسْمُ مَنْ یَهْوَاهُ قَلْبِي	وَقَلْبُ جَمِیْعِ مَنْ فِي الْخَافِقَیْنِ

مراد از وعد موسی میم که بحساب ابجد چهل است که حق تعالی فرموده واذ واعدنا موسی اربعین لیلة ومراد از اصل الطبایع دال چه آن عناصرست وعناصر چهارست وسکه بکسر گوئی وخان کاروان سرای ومراد از شطرنج شطرنج صغیر که صهصهه بن داهر ساخته برای یکی از سلاطین هند که بحرب معتاد بوده وهیچ معارض نداشته ومراد از سکه خان شطرنج حا چه هر صف از صفوف شطرنج هشت ست وادراج درنوردیدن والخافقان افق المشرق والمغرب واین معما باسم محمد صلعم یا باسم محمد مهدی ست ترجمه فراگیر وعده

موسی را دو بار و بنه چهار سر شتها را در زیر این دو گویی خان شطرنج بس فراگیر آنرا و دو حجر
درمیان این دو درج کرده شده پس آن نام انگشت است که دوست سید ارد او را دل
و دل همه کسان که در مشرق و مغرب اند رباعی گاهی که زگوی او شوم آواره
افتم بدرون مسجدی بیچاره + محراب بخون دل منقش سازم + تا بار دلم سبک شود یکباره

خطاب بفاطمه برای اطعام مسکینی غم خورده که سوره هل اتی بسبب او نزول کرد دیگر

فاطم ذات المجد و اليقين	يا بنت خير الناس اجمعين
اما ترين البائس المسكين	قد قام بالباب له حنين
يدعوا الى الله و يستكين	يشكو الينا جائعا حزين
كل امرء بكسبه رهين	وفاعل الخيرات مدين
موعده في جنة عليين	حرمها الله على الضنين
وللبخيل موقف حزين	تهوي به النار الى سجين
شرابه الحميم و الغسلين	يمكث فيه الدهر و السنين

بائس سختی رسیده و استکانه فروتنی کردن و دین وام دادن و علیه بضم عین و تشدید لام غرفه و اصلش علیوه و مشتق از علو و بعضی گویند علیه بکسر است و مضاعف و قال ابن عباس الجنان سبع جنة الفردوس و جنت عدن و جنت النعیم و دار الخلد و جنت الماوی و دار السلام و علیون و سجین طبقه هفتم از زمین و بعضی گویند جاهی در دوزخ و غسلین آنکه از دوزخیان رود ترجمه ای فاطمه خداوند بزرگی و یقین ای دختر بهتر مردم همه آیا می بینی سختی رسیده درویش را بحقیقت ایستاده است بدر مرا و را است ناله و بکا میکند بخدا و تضرع میکند و شکوه میکند بما از گرسنگی و اندوه و هر مرد در گرو کسب خود است

وفاعل خیرات وام دہندہ ست وعدہ گاہ او در بہشت غرفہاست حرام کردہ است آنرا خدا بر بخیل و مر بخیل راست جای ایستادنی در زشت انداز داو را آتش بطبقۂ ہفتم زمین شراب او آب گرم باشد و آنچہ از دوزخیان رود در زنگ کند دران روزگار و سالہا

ای یافتہ از فضل خدا تمکینی	گاہی کہ شوی دوچار با مسکینی
باید کہ نوازشی بیاید از تو	وز جور رسانی بدلش تسکینی

جواب فاطمہ بر وجہ اطاعت با مید بہشت و شفاعت

اَمرُكَ سَمعٌ یَا ابنَ عَمٍّ وَطَاعہ	اَطعِمہُ وَلَا اُبَالِی السَّاعہ
اَرجُو اِذَا اَشبَعتُ ذَا المَجَاعہ	اَن اَدخِلَ الخُلدَ وَلِی شَفَاعہ

سمع وطاعت بمعنے مفعول و اشباع سیر کردن و مجاعت گرسنگی

دیگر شکایت از مشرکان با ایذا عثمان بن مظعون و تہدید و تخویف آن قوم ملعون

اَمِن تَذَکُّرِ قَومٍ غَیرِ مَلعُونٍ	اَصبَحتَ مُکتَئِباً تَبکِی لِمَحزُونٍ
اَمِن تَذَکُّرِ اَقوَامٍ ذَوِی سَفَہٍ	یَغشَونَ بِالظُّلمِ مَن یَدعُو اِلَی الدِّینِ
لَا یَنتَہُونَ عَنِ الفَحشَاءِ مَا اُمِرُوا	وَالغَدرُ فِیہِم سَبِیلٌ غَیرُ مَامُونٍ
اَلَا یَرَونَ اَقَلَّ اللہُ خَیرَہُم	اَنَّا غَضِبنَا لِعُثمَانَ بنِ مَظعُونٍ
اِذ یَلطِمُونَ وَلَا یَخشَونَ مُقلَتَہُ	طَعناً دِرَاکاً وَضَرباً غَیرَ مَوہُونٍ

تذکر یاد کردن وصف قوم بغیر ملعون برای تنبیہ بر کراہت لعنت و اصبحت خطاب با نفس خویش و فحشا زشت کاری و اقلال اندک کردن و عثمان ابو السائب پسر مظعون بن حبیب بن وہب بن حذافہ بن جمح و او از اکابر صحابہ بود و در بقیع مدفونست و لطم طپانچہ زدن از ثانی و المقلۃ شحمۃ العین التی تجمع البیاض والسواد و دراک پیاپی کردن

وبیت خامس اشارت بآنکه ولید بن مغیره در وقتی که مسلمانان مغلوب کفار قریش
بودند عثمان بن مظعون را بجوار خود گرفت و از شر کفار سلامت یافت لیکن چون
می دید که صحابه در زحمت اند برای موافقت با ایشان جوار ولید را رد کرد و هر چند
که ولید مبالغه کرد که جوار مرا رد مکن نشنید و در ان مجلس لبید بن ربیعه میخواند شعر

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللّٰهَ بَاطِلُ	وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلُ

و عثمان مصراع اول را تصدیق کرد و مصراع ثانی را تکذیب و نزاع بمرتبه رسید که جوانی
از قریش طپانچه بر روی عثمان زد و چشم او کبود شد و ولید با عثمان گفت یا ابن اخ کانت
عَيْنُكَ عَمَّا أَصَابَهَا لَغَنِيَّةً وَكُنْتَ فِي ذِمَّةٍ مَنِيعَةٍ عثمان گفت وَاللّٰهِ إِنَّ
عَيْنِي الصَّحِيحَةَ لَفَقِيرَةٌ إِلَى مَا أَصَابَ ترجمه آیا از یاد کردن گروهی غیر نفرین کرده
گشتی تو اندوهناک که مگر نمی برای اندوهناکی آیا از یاد کردن قومها خداوندان بی خردی
که در می آیند بستم کسی را میخوانند بدین باز نمی ایستند از ستمکاری مادام که فرموده نشوند
و شکستن پیمان در میان ایشان راهی ست غیر امن شده آیا نمی بینند گم کناد خدا خیر ایشانرا
که ما خشم گرفتیم برای عثمان پسر مظعون چون طپانچه می زنند و نمی ترسند از چشم او
کبود شود زدنی پیاپی و زدنی غیر سست رباعی جمعیکه بجان شدند دشمن ما را +
پیوسته کنند قصد کشتن ما را + ما نیز بقتل این جماعت کوشیم + تا هست رگی ضعیف در تن ما را

فَسَوْفَ نَجْزِيهِمْ إِنْ لَمْ تَمُتْ عَجِلًا	كَيْلًا بِكَيْلٍ جَزَاءً غَيْرَ مَغْبُونِ
أَوْ يَنْتَهُونَ عَنِ الْأَمْرِ الَّذِي وَقَفُوا	فِيهِ وَيَرْضَوْنَ مِنَّا بَعْدُ بِالدُّونِ
وَنَمْنَعُ الْهَضِيمَ مَنْ يَرْجُو هَضِيمَتَنَا	بِكُلِّ مُطَّرِدٍ فِي الْكَفِّ مَسْنُونِ
وَمُرْهَفَاتٍ كَأَنَّ الْمِلْحَ خَالَطَهَا	نَشْفِي بِهِ الدَّاءَ مِنْ هَامِ الْمَجَانِينِ

حتّی یقرّ رجالٌ لا حلوم لهم	بعد الصّعوبة بالاسماح واللّین
او یؤمنوا بکتابٍ منزّلٍ عجبٍ	علی نبیٍّ کموسی او کذی النّون
یأتی بامرٍ جلیٍّ غیر ذی عوجٍ	کما تبیّن فی آیات یاسین

غبن زیان کردن در خریدن و فروختن و هضیمه ستم کردن واطرد الشیء تبع بعضه بعضا وجری وسنّ الحدید اسالته وتحدیده وصعوبه سرکشی کردن واسماح منقاد گشتن ونون ماهی ومراد از ذی النّون یونس بن متّی ومتّی مادر او بود وپدرش از نسل لاوی بن یعقوب وچون پیغامبر شد قوم او انکار نمودند ودر شان ایشان دعا کرد وحق تعالی ابری پر آتش بر سر ایشان فرستاد ﴿ ابری زدود آه من سر مکشید بر آسمان + ترسم که بارد آتشی زان ابر گیرد در جهان + و یونس بکشتی نشست وبگریخت تا اگر قوم او را جویند که ایمان آورند نیابند وایشان چون او را نمی یافتند گفتند اگر یونس غایب شد خدا و یونس حاضر است وهمه توبه کردند وحق تعالی توبه ایشان بپذیرفت وعذاب مندفع شد وحق تعالی بسبب گریختن یونس بر او غضب کرد وکشتی او را در غرقاب افگند ومردم سه بار قرعه زدند که بعضی را در آب اندازند وهر بار قرعه بنام یونس آمد دانست که خشم خدا رسیده است خود را بدریا انداخت وماهی او را فرو برد وچهل روز در شکم ماهی بود واستغفار کرد وفرمود لا اله الّا انت سبحانک انّی کنت من الظّالمین وحق تعالی توبه او را قبول کرد واز شکم ماهی نجات داد وچهل روز دگر بر کنار دریا بسبب ضعف بماند پس پیش قوم آمد ونبوت او را التصدیق کردند ودر حدود کوفه مدفون است وجلا روشن شدن والعوج بکسر العین فی المعانی والاعیان مالم یکن منتصبة وبالفتح فی الاعیان المنتصبة کالرمح والحایط وتبیّن هویدا شدن ویاسین سوره ایست که پیغامبر صلّی الله علیه وآله وسلّم

درشان او فرمود اِنَّ لِکُلِّ شَیءٍ قَلبًا وَقَلبُ القُرآن سورۃ یٰس نیت اخیر اشارت
بآیات یٰس وَالقُرآنِ الحَکِیمِ اِنَّکَ لَمِنَ المُرسَلِینَ عَلٰی صِرَاطٍ مُّستَقِیمٍ تَنزِیلَ
العَزِیزِ الرَّحِیمِ لِتُنذِرَ قَومًا مَآ اُنذِرَ آبَاؤُهُم فَهُم غَافِلُونَ - وَمَا عَلَّمنَاهُ
الشِّعرَ وَمَا یَنبَغِی لَهٗ اِن هُوَ اِلَّا ذِکرٌ وَّقُرآنٌ مُّبِینٌ وتواند بود کہ مراد مطلق یٰسین
باشد ترجمہ یس زود جزا دہیم ایشانرا اگر نمیریم بشتاب نمودن نمودنی ہمودن جزا
غیر زیان کرده یا باز ایستند ازان کارکہ ایستاده اند درو وراضی شوند از ما بس ازین
بیت ومنع کنیم از ستم کردن آنکس را کہ امید دارد ستم کردن بما بہر تیغ روان در پنجہ تیز
وشمشیرہا وگویا نمک دران آمیختہ شفا میدہیم بآن درد را از تارک دیوانگان تا اقرار کنند
مردانی کہ نیست ہیچ خرد ہامر ایشانرا بعد از سرکشی بفرمانبرداری ونرمی یا ایمان آورند
بکتابی فرو فرستاده عجب بر پیغامبری چون موسی یا چون یونس کہ می آورد امری روشن
غیر خدا وندکجی چنانچہ روشن شد در آیتہا یاسین ربا امروزکہ شد صبح نبوت طالع
وز جانب ما فتح وظفر شد واقع + خورشید صفت بر ہمہ کس تیغ کشیم + تا نور خدا شود زہر سو لامع
حکایت چون طپانچہ بر روی عثمان بن مظعون زدند وچشمش کبود شد فرمود

فَاِن تَکُ عَینِی فِی رِضَا الرَّبِّ نَالَهَا | یَدَا مُلحِدٍ فِی الدِّینِ لَیسَ بِمُهتَدِی
فَقَد عَوَّضَ الرَّحمٰنُ مِنهَا ثَوَابَهُ | وَمَن یَرضِهِ الرَّحمٰنُ یَا قَومِ یَسعَدِی
وَاِنِّی وَاِن قُلتُم غَوِیٌّ مُضَلَّلٌ | سَفِیهٌ عَلٰی دِینِ الرَّسُولِ مُحَمَّدِی
اُرِیدُ بِذٰلِکَ اللّٰهَ وَالحَقَّ دِینَنَا | عَلٰی رَغمِ مَن یَبغِی عَلَینَا وَیَعتَدِی
فَمَهلًا بَنِی فِهرٍ فَلَا تَنطِقُوا لَحِیًا | فَتُستَوخِمُوا غِبَّ الاَحَادِیثِ فِی غَدِی
وَتَدعُوا بِوَیلٍ فِی الجَحِیمِ وَاَنتُمُ | لِذِی مَقعَدٍ فِی مُلتَقَی النَّارِ مُوصَدِی

اِذَا مَا دَعَوتُم بِالشَّرَابِ سَقِيم		حَمِيمًا وَمَاءً آجِنًا لَم يَبرُد

و در انوقت حضرت مرتضیٰ علی علیہ السلام این ابیات بر اتعصب عثمان گفت
و حافظ اسمعیل گوید این اوّل شعر بیت کہ آنحضرت فرمود

تهدید کفار نگونسار در بدر سعادت آثار — دیگر

قَد عَرَفَ الحَربُ العَوانُ اَنِّي		بَازِلُ عَامَينِ حَدِيثُ سِنِّي
سَنَخَنخُ اللَّيلَ كَاَنِّي جِنِّي		اَستَقبِلُ الحَربَ بِكُلِّ فَنِّ
مَعِي سِلَاحِي وَمَعِي مِجَنِّي		وَصَارِمٌ يُذهِبُ كُلَّ ضِغنِ
اُقصِي بِهِ كُلَّ عَدُوٍّ عَنِّي		لِمِثلِ هٰذَا وَلَدَتنِي اُمِّي

مراد از عامین سال ہشتم ونهم و بازل سر نیش برآمده چرین دو سال برمی آید
وسنّ دندان دراز والسنخ العریض الذی ینسخ کثیرا للاعدار والجنّی الواحد من الجن
والفن واحد الفنون وہی الانواع واذہاب بردن و توہم نکنی کہ اختلاف روی
در امّی وسایر قوافی غلط ست چه مخرج میم قریب ست بمخرج نون ومثل این اختلاف
با قرب مخرج بر اہل عروض مسمّاست بالاکفاء وآن را جایز دارند واز عیوب قافیه شمارند ترجمہ
بحقیقت شناخت آن حرب کہ در چند بار مقاتلہ واقع شد کہ من سر نیش برآمده دو سال ہشتم ونہم
نوسنم ظاہر شونده بشبم گویا من چنینم پیش باز میروم حرب را بہر نوعی با من ست آلت حرب
وبامنست سپر من وشمشیری برنده کہ می برد ہر کینه را دور می کنم بآن ہر دشمن را از خود برای
مانند این زائیده ست مرا مادر من رباعی در حرب کسی نیست مقابل ما را + انواع
شجاعتست حاصل ما را + ہر بار کہ ما بجنگ بستیم کمر + کردند نظر مردم کامل ما را +

تهدید کفار بتیغ ظفر نگار

سَیفُ رَسُولِ اللّٰہِ فِي یَمِینِي	وَفِي یَسَارِي قَاطِعُ الوَتِینِ
وَکُلُّ مَن بَارَزَنِي یَجِیئُنِي	اَضرِبُہُ بِالسَّیفِ عَن قَرِینِي
مُحَمَّدٍ وَعَن سَبِیلِ الدِّینِ	ھٰذَا قَلِیلٌ عَن طِلَابِ العِینِ

مراد از سیف رسول اللہ ذو الفقار کہ در بدر بہ پیغامبر رسیدہ و الوتین عرق فی القلب یسقی الکبد واذا انقطع مات صاحبہ و یجیئنی امر غایب و قال الرضی جاء فی النظم حذف لام الامر فی فعل غیر الفاعل المخاطب نحو محمد تفد نفسک کل نفس واجاز القراء حذفہا فی النثر نحو قل لہ یفعل قال تعالیٰ قُل لِعِبَادِیَ الَّذِینَ آمَنُوا یُقِیمُوا الصَّلٰوۃَ و القرین المصاحب و طلاب بکسر جمع طالب مثل جیاع و جایع و اعین فراخ چشم و عین جمع او ترجمہ شمشیر فرستادۂ خدا در دست راست منست و در دست چپ منست برندۂ رگ دل و ہر کہ مبارزہ کند با من باید کہ بیاید بمن تا بزنم او را بشمشیر از برای ہم صحبت خود محمد و از برای راہ دین این اندک است از طالبان فراخ چشمان بہشت رباعی روزیکہ چو آفتاب بردارد تیغ + رانم ہمہ دشمنان خود را چون میغ + در معرکہ کہ میشود خصم دو چار + تیغی است مرا در کف و آن نیست دریغ

دیگر

	تھدید یکی از اشرار بہ تیغ التشار	
اَلیَومَ اَبلُوا حَسَبِي وَدِینِي	بِصَارِمٍ تَحمِلُہُ یَمِینِي	
	عِندَ اللِّقَاءِ اَحمِي بِہٖ عَرِینِي	

ترجمہ امروز می آزمایم بزرگی و دین خود را بشمشیر برندہ کہ بر میدارد آنرا دست راست من نزد کارزار نگاہ میدارم بآن بیشہ خود را رباعی امروز بدشمنان نمودم خود را در جنگ و مصاف آزمودم خود را + چون ہمسر خود نیافتم در میدان + بسیار بہرگونہ ستودم خود را

دیگر

بعقبش تیغ او کہ مرآت قدرت بودہ و چہرۂ نصرت دران مینمودہ

اَسَدٌ عَلَی اَسَدٍ یَصُولُ بِصَارِمٍ	عَضْبٍ یَمَانٍ فِی یَمِینِ یَمَانِ

ترجمه شیری بر شیری حمله میکند بشمشیر برنده تیز یمنی در دست راست مردی یمنی

تیغم که بقتل دشمنان باشد تیز	با مردم بدنفس کند جنگ و ستیز
آهن دل و سخت رو شود در روز مصاف	وز غایت قهر و کینه گردد خونریز

نکته قرینه فی یمین یمان مشعرست بآنکه این شعر مرتضی علیه السلام نیست چه آنحضرت یمنی نبود گویا شمشیری از اهل یمن بآن حضرت منتقل شده و محل ارتسام این بیت بوده و محتملست که ساختن شمشیر و رسم این بیت بر آن در سال دهم هجری بوده که مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم مرتضی ع را بیمن فرستاده بود و برای تودد باهل یمن خود را بیمین نسبت فرموده یا گوییم یمان ثانی بضم یا لیست بمعنی صاحب یمن چنانچه معنی عظام و عقام و جمال بضم عظیم و عقیم و جمیل ست و قال الجوهری یمن فلان علی قومه فهو میمون اذ اصار مبارکا علیهم و یمنهم فهو یامن مثل شام و شام مص

خطاب در حرب جمل بمحمد بن حنیفه علیه اصناف السلام و التحیة

اَقْحِمْ فَلَنْ تَنَالَكَ الاَسِنَّه	وَاِنَّ لِلْمَوْتِ عَلَیْكَ جُنَّه

اقحام درآوردن چیزی در چیزی بعنف ترجمه درآور خود را که نرسد بتو سرهای نیزه و بدرستی که مر مرگ راست بر تو سپری رباعی ای برده ز روی دشمنان تیغ تو رنگ آورده کفت دامن مقصود بچنگ + گاهی که چو شیر عزم میدان داری + باید که دلیر و تند باشی در جنگ

خطاب عمرو بن عاص در صفین بمردم کوفه و لشکر امیر المؤمنین

یَا قَادَةَ الْكُوفَةِ مِنْ اَهْلِ الْفِتَنْ	یَا قَاتِلِی عُثْمَانَ ذٰلِكَ الْمُؤْتَمَنْ
كَفَی بِهٰذَا حَزَنًا مِنَ الْحَزَنْ	اَضَرَّ بِكُمْ وَلَا اَرَی اَبَا الْحَسَنْ

دیگر

عثمان

عثمانؓ پسر عفان و با ء زاید مثل کفی باللہ شہیدا و الحزن بفتح الزاء المعجمہ خلاف السرور
و ابو الحسن کنیۃ مرتضیٰؓ و وجہ نسبت قتل عثمانؓ بلشکر مرتضیٰؓ در فاتحہ سابعہ گزشت

جواب او باحسن اشارات و ابین استعارات و اوضح عبارات

اَنَا الْاِمَامُ الْقُرَشِيُّ الْمُؤْتَمَنْ	اَلْمَاجِدُ الْاَبْلَجُ لَيْثٌ كَالْقَطَنْ
يَرْضٰى بِهِ السَّادَةُ مِنْ اَهْلِ الْيَمَنْ	مِنْ سَاكِنِيْ نَجْدٍ وَّمِنْ اَهْلِ عَدَنْ

اَبُوْ حُسَيْنٍ فَاعْلَمَنْ وَاَبُوْ حَسَنْ

قرشی بضم کاف منسوب بقریش ابلج کشادہ ابرو و قطن جبل لبنی اسد و سادہ جمع سید
و الیمن بلاد واسعۃ من عمان الی نجران و نجد من بلاد العرب و ہو خلاف الغور و الغور
ہو تہامۃ و کل ما ارتفع الی ارض العراق فہو نجد و عدن مدینۃ علی ساحل بحر الہند من ناحیۃ الیمن
ترجمہ من پیشوا منسوب بقریش امین داشتہ بزرگوار کشادہ ابرویم شیری چون کوہ قطن
کہ راضی اند باو مہتران از اہل یمن از ساکنان نجد و از اہل عدن پدر حسین ام و پدر حسن

امروز منم ز روی تحقیق امام	وز دولت من خانۂ دین گشت تمام
گردون کہ کند حلقۂ مہرم در گوش	خواہد کہ مرا شود باخلاص غلام

حکایت ابن اعثم گوید مرتضیٰؓ بصورتی کہ او را نمی شناختند در صفین بمیدان آمد و مبارز جست
و عمرو بن عاص پیش رفت مرتضیٰؓ میخواست کہ او را از صف شامیان دور کند و بعقب میرفت
و عمرو جرأت نمودہ پیش می آمد و آن دو بیت میخواند ناگاہ مرتضیٰؓ بازگشت و این پنج مصراع
بخواند و عمرو آواز مرتضیٰؓ بشناخت و بگریخت و مرتضیٰؓ از عقب او بیامد و نیزہ بزد و او را
از اسپ بینداخت و بازگشت ٭

تخویف معاندان و مخالفان دین بعد از قتل حریث غلام معاویہ در صفین دیگر

اَلَا اِحذَرُوا فِي حَربِكُم اَبَا الحَسَن — وَلَا تَرُومُوهُ فَذَا مِنَ الغَبَن
فَاِنَّهُ يَدُقُّكُم دَقَّ الطَّحَن — وَلَا يَخَافُ فِي الهِيَاجِ مِن وَهَن
وَقَد غُذِيَ بِالبَاسِ فِي وَقتِ اللَّبَن

الغبن بالتسکین فی البیع وبالفتح فی الرای ودق کوفتن از اول وطحن آرد والوهن بالفتح الضعف ولبن شیر وحکایت قتل حریث در باء موحده گذشت ترجمه بپرهیزید در کارزار خود از ابوالحسن ومجوئید او را چه این جستن از زیان کردنست چه بدرستی که او میگوید شما را کوفتن آرد ونمی ترسد در وقت مقاتله از سست شدن وتحقیقت پرورده شده است بسختی حرب در هنگام شیر ششش

دشمن که زجان خویش گردد سیر — تا گاه بحرب من شود تند ودلیر
لیکن چو شویم روبرو در صف جنگ — باشد بمثل گربه در پنجه شیر

حکایت عبد الله وهب راسی در نهروان بلشکر مرتضی علیه التحیة والرضوان

اَضرِبُكُم وَلَا اَرىٰ اَبَا الحَسَن — ذٰلِكَ الَّذِي ظَلَّ اِلَى الدُّنيَا دَكَن

رکن ورکون سوی کسی جنبیدن از اول معه

دیگر

جواب او بأملح اشارات وافصح عبارات

يَا اَيُّهَا المُشرِكُ يَا مَنِ افتَتَن — والمُتَمَنِّي اَن يَرىٰ اَبَا الحَسَن
اِلَيَّ فَانظُر اَيُّنَا يَلقَى الغَبَن

اشراک انباز کردن کسی را در چیزی وافتتان بفتنه افتادن ترجمه ای انباز کننده خود را در امامت ای آنکس که افتاد بفتنه وآرزو کننده که بیند ابوالحسن را بمن پس بنگر کدام از ما می بیند زیان

امروز ترا زار وزبون می بینم — وز حلقه اهل دل برون می بینم
افتاده ترا بخاک وخون می بینم — وز اسپ مراد سرنگون می بینم

بیان اعتلاء ارباب ضلال و ابتلاء اصحاب کمال

دیگر

اَرٰی حُمُرًا تَرعٰی وَ تُعلَفُ مَا تَهوٰی	وَ اُسدًا جِیَاعًا تَظمَأُ الدَّهرَ وَمَا تَروٰی
وَ اَشرَافُ قَومٍ مَا یَنَالُونَ قُوتَهُم	وَ قَومًا لِئَامًا یَأکُلُ المَنَّ وَالسَّلوٰی
قَضَاءٌ لِخَلَّاقِ الخَلَائِقِ سَابِقٌ	وَ لَیسَ عَلٰی رَدِّ القَضَا اَحَدٌ یَقوٰی
وَ مَن عَرَفَ الدَّهرَ الخَئُونَ وَصَرفَهٗ	تَصَبَّرَ لِلبَلوٰی وَ لَم یُظهِرِ الشَّکوٰی

الخئون

حمار خر و حُمُر بضم حا و میم جمع او وری سیراب شدن از رابع و اشراف جمع شریف والمن فی قوله تعالیٰ وَ اَنزَلنَا عَلَیکُمُ المَنَّ وَالسَّلوٰی فقد قیل هو شیءٌ کالطل فیه حلاوة و یسقط علی الشجر والسلوٰی طائر وقیل المن والسلوٰی کلاهما اشارة الی ما انعم الله علیهم وهما بالذات شیءٌ واحد لکن سماه منًّا من حیث ان امتن به علیهم وسماه سلوٰی من حیث انه کان لهم به التسلی ترجمه می بینم خران اکه میچرند و علف داده میشوند آنچه میخواهند و شیران گرسنه را که تشنه می باشند در روزگار و سیراب نمیشوند و بزرگان قوم را که نمی یابند قوت خود را و گروهی ناکسان را که میخورند من و سلوٰی را این قضائی است مر آفریننده آفریدگان را و پیش گیرنده است و نیست بر باز گردانیدن قضا کسی نیرومند باشد و هر که شناخت روزگار خیانت کننده و حادثه او را صبر کند برای بلا و آشکار نکند گله را رباعی امروز خران صاحب جاهند همه انگشت نما بشکل ماهند همه ✤ جمعیکه سزاوار مناصب باشند ✤ پیوسته اسیر بند و چاهند همه

دیگر

خطاب به فئة باغیه مشتمل بر مذمت معاویه

اَضرِبُکُم وَلَا اَرٰی مُعَاوِیَه	الاَخزَرَ العَینِ العَظِیمِ الحَاوِیَه
هَوَت بِهٖ فِی النَّارِ اُمٌّ هَاوِیَه	جَاوَرَهٗ فِیهَا کِلَابٌ عَاوِیَه

حاویه چرب روده و هوت امه فهی هاویه ای ثاکله و عواء بضم بانگ کردن سگ و گرگ

ترجمه مینرنم شمارا و نمی بینیم معاویه تنگ چشم بزرگ کردرُوده را ببینید اندا اُو را در آتش
مادر بچه مرده همسایه باشد اُو در آتش گهها بانگ کننده رباعی تا چند توان صبر و تنزل کردن
ازمردم بد اصل تحمل کردن * خواهیم زدن برصف دشمن امروز * خوش نیست دگر فکر و تامل کردن

حکایت ابن اعثم گوید این دوبیت نظم عبد الله بن بدیل ورقا خزاعیست که در روز
قتل خویش گفته و معاویه در شان او گفت لِلّٰهِ دَرُّهٗ وَدَرُّ اَبِيهِ اَمَا وَاللّٰهِ لَوِ اسْتَطَاعَتْ
نِسَاءُ خُزَاعَةَ اَنْ تُقَاتِلَنَا فَضْلًا عَنْ رِجَالِهَا لَفَعَلَتْ معم

ارشاد به تحمل و شکیبای و هدایت بطریق دانای

دیگر

كُنْ لِلْمَكَارِهِ بِالْعَزَاءِ مُقَطِّعًا	فَلَقَلَّ يَوْمٌ لَا تَرَى مَا تَكْرَهُ
فَلَرُبَّمَا اسْتَتَرَ الْفَتَى فَتَنَافَسَتْ	فِيهِ الْعُيُونُ وَاِنَّهُ لَمُمَوَّهُ
وَلَرُبَّمَا اخْتَزَنَ الْكَرِيمُ لِسَانَهُ	حَذَرَ الْجَوَابِ وَاِنَّهُ لَمُفَوَّهُ
وَلَرُبَّمَا ابْتَسَمَ الْوَقُورُ مِنَ الْاَذَى	وَفُؤَادُهُ مِنْ حَرِّهِ يَتَاَوَّهُ

تقطیع پاره کردن و استتار در پرده شدن و تنافس رغبت نمودن و تمویه تلبیس کردن
و اختزان بهر خویش چیزی در خزانه نگهداشتن و تفویه زبان آور گردانیدن و الابتسام دون الضحک
و وقور آهسته ترجمه باش مرناخوشیها را الصبر پاره کننده پس هر اینه اندک باشد روزیکه نمی بینی
آنچه دشوار داری پس هر آینه بسیار در پرده شود جوانمرد پس رغبت نماید در چشمها و بدرستی که
اُو هر آینه تلبیس کرده شده باشد ——— و هر آینه بسیار نگهدارد
بزرگوار زبان خود را از ترس جواب و بدرستی که اُو هر آینه زبان آور گردانیده باشد و هر اینه
بسیار تبسم کند مرد آهسته از رنج و دل اُو از گرمی آن ناله کند رباعی هر چند که من ز غم می نوشم
و ز آتش غصه هر نفس می جوشم * چون وهم کنم که دشمنان شاد شوند * از اهل زمانه حال خود می پوشم

اظهار

اظہار آثار تحمل و فروتنی و منع از انبساط با مردم دنی

اُصِمُّ عَنِ الْكَلِمِ الْمُحْفِظَاتِ	وَاَحْلُمُ وَالْحِلْمُ بِي اَشْبَهُ
وَاِنِّي لَاَتْرُكُ جُلَّ الْمَقَالِ	لِاَنْ لَا اُجَابُ بِمَا اَكْرَهُ
اِذَا مَا اجْتَرَرْتُ سَفَاهَ السَّفِيهِ	عَلَيَّ فَاِنِّي اَنَا الْاَسْفَهُ

صمم کر شدن از رابع و تشبہ مانستہ شدن و جل الشئ معظمہ و اجترار کشیدن ترجمہ کر شوم از سخنہا کہ بخشم آورد و بردبار شوم و بردباری بمن بانستہ تر ہست و بدرستی کہ من ہر آئینہ ترک کنم بیشتر گفتار را برای آنکہ جواب دادہ نشوم بآنچہ دشوار دارم چون کشیدہ بیخردی بیخرد از بر خود پس بدرستی کہ من بیخرد تر باشم مثنوی جاہل کہ دمادم ہمیشہ دشنام ترا خواہد کہ کند سخرہ ایام ترا + باید کہ جواب او نگوی ورنہ + سازد بمیان خلق بدنام ترا

فَلَا تَغْتَرِرْ بِرُوَاءِ الرِّجَالِ	وَاِنْ زَخْرَفُوا لَكَ اَوْمَوَّهُوا
فَكَمْ مِنْ فَتًى يُعْجِبُ النَّاظِرِيْنَ	لَهُ اَلْسُنٌ وَلَهُ اَوْجُهٌ
يَنَامُ اِذَا حَضَرَ الْمَكْرُمَاتُ	وَعِنْدَ الدَّنَاءَةِ يَسْتَنْبِهُ

رواء بضم دیدار و زخرفہ آراستن و استنباہ بیدار شدن ترجمہ پس فریفتہ مشو بدیدار مردان و اگرچہ آرایند برای تو یا تلبیس کنند پس بسیار جوانمردی کہ خوش آید ناظران را امر او را باشد زبانہا و مر او را باشد روہا خواب کند چون حاضر شود بزرگواریہا و نزد خساست بیدار شود مثنوی

خواہند جماعتی کہ در کسوت شید	مرغان ہوا گرفتہ آرند بقید
گر ہست ترا چشم بصیرت روشن	زنہار مشو بدام این طائفہ صید

ہدایت برعایت یاران محبت شعار در وقت دولت و مساعدت روزگار

لَيْسَ الْكَرِيْمُ الَّذِيْ اِنْ نَالَ مَنْزِلَةً	اَوْنَالَ لَمَا لَا عَلَى اِخْوَانِهِ بَاهِي

الحُرُّ يَزدادُ لِلإخوانِ تَكرِمَةً	إن نالَ فضلاً مِنَ السُّلطانِ أو جاهاً

المباهاة المفاخرة وتکرمة گرامی کردن وسلطان فرمان ده ترجمه نیست کریم آنکس که اگر یابد مرتبه را یا بیابد مالی را ابر برادران خود مفاخرة کند آزاده افزون کند مر برادران را گرامی کردن اگر بیابد احسانی از پادشاه یا جاهی رباعی گر یافته پیش بزرگان راهی * یا هست ترا زفضل ایشان جاهی * باید که بحال خود نگردی مغرور * یاران قدیم را بپرسی گاهی

دیگر

خطاب بحضرت مصطفی صلعم و اظهار اخلاص و صفا

یا اکرمَ الخلقِ علی اللهِ	والمصطفیٰ بالشرفِ الباهي
محمّدَ المختارِ مهما اتیٰ	من محدثٍ مستفظعٍ ناهي
فاندب له حیدرَ لا غیرَه	فلیس بالغُمرِ ولا اللاهي
تریٰ عمادَ الکفرِ من سیفِه	منکّساً باطلُه واهي
هل العِدیٰ الا ذئابٌ عوت	مع کلِّ ناسٍ نفسَهُ ساهي
سیُهزمُ الجمعُ علیٰ عقبِه	بجیدرٍ والنصرُ لله

احداث نو آوردن واستفظعته ای وجدته فظیعاً وغمر بضم گول وتنکیس سرنگون کردن ووهی الحایط اذا ضعف وهمّ بالسقوط وذئب گرگ وسهو غافل شدن والعقب بالتسکین لغة فی العقب ترجمه ای گرامی ترخلایق برخدا و برگزیده ببزرگی زیبا محمد برگزیده هرگاه که آید خبری نو آورده سخت شمرده باز زننده پس بخوان برای آن حیدر را نه غیر او چه نیست گول و نه بازی کننده بینی تو ستون کفر را از شمشیر او سرنگون کرده که باطل آن سست باشد نیستند دشمنان مگر گرگها که بانگ کنند با هر آدمی که نفس او غافلست و دگر زیر انیده شوند آن گروه بر پاشنهٔ خود بحیدر و یاری دادن مر خدای راست رباعی حیدر که همیشه بود غازی ایدل

جا بنازیئی او نیست بنازیئی ابدل + آنجا کہ حدیث اہل معنے گردد + زنہار بغیر او نسازیئی ابدل

دیگر

شمردن اخلاق حمیدہ وصفات پسندیدہ

اِنَّ المَکَارِمَ اَخلَاقٌ مُطَهَّرَةٌ	فَالدِّینُ اَوَّلُهَا وَ العَقلُ ثَانِیهَا
وَالعِلمُ ثَالِثُهَا وَ الحِلمُ رَابِعُهَا	وَ الجُودُ خَامِسُهَا وَ الفَضلُ سَادِیهَا
وَ البِرُّ سَابِعُهَا وَ الصَّبرُ ثَامِنُهَا	وَ الشُّکرُ تَاسِعُهَا وَ اللِّینُ بَاقِیهَا
وَ النَّفسُ تَعلَمُ اَنِّی لَا اُصَادِقُهَا	وَ لَستُ اَرشُدُ اِلَّا حِینَ اَعصِیهَا

عقل قوتی ست نفس ناطقہ را کہ مبداء علم است و السادی السادس قال الشاعر ؎

اِذَا مَا عَدَّ رَابِعَةً فَسَالِ + فَزَوجُكَ خَامِسٌ وَحَمُوكَ سَادِی + اراد السّادس

فابدل من السین یاءً ویستعمل البِرّ فی الصدق یقال بَرَّ فی قوله وفی یمینه والباقی البقیة

ترجمہ بدرستی کہ بزرگہا خوہا پاک کردہ است پس دین اول آنست وخرد دوم آن ودانش سوم آن وبردباری چہارم آن بخشیدن بی غرضی پنجم آن وعطا بی آنکہ لازم باشد ششم آن وراستی ہفتم آن وشکیبائی ہشتم آن وشکر نہم آن ونرمی با مردم بقیۂ آن ونفس میداند کہ من دوستی نکنیم با او ونمیتم کہ راہ راست یابم مگر آن ہنگام کہ نافرمانی کنم او را رباعی

درویش کہ اخلاق الٰہی دارد	در ملک وجود پادشاہی دارد
چون قدرت او زماہ تا ماہی است	دانستن چیزہا کماہی دارد

دیگر

ذکر صفات ارباب کمال ونعوت اصحاب جلال

وَ مُحتَرِسٌ مِن نَفسِهِ خَوفَ زَلَّةٍ	تَکُونُ عَلَیهِ حُجَّةً هِیَ مَا هِیَا
فَقَلَّصَ بُردَیهِ وَ اَفضیٰ بِقَلبِهِ	اِلَی البِرِّ وَ التَّقوٰی فَنَالَ الاَمَانِیَا
وَ جَانَبَ اَسبَابَ السَّفَاهَةِ وَ الخَنَا	عَفَافًا وَ تَنزِیهًا فَاَصبَحَ مَا لِیَا

وصان عن الفحشاء نفسا كريمة   ابت همة الا العلى والمعاليا

تقلیص بهم گرفتن جامه و اُمنیه بضم همزه و تشدید یاء آرزو و امانی بتشدید و تخفیف جمع او
و تنزیه پاک کردن و یقال شابٌ مالیُ العین ای یملأ العین جلالةً و بهاءً ترجمه بسا نگهدارنده خود
از نفس خود از ترس لغزیدن قدمی که باشد بر او و محبت آن لغزیدن مادام که باشد آن
پس بهم گرفت دو جامهٔ خود را و رسانید دل خود را به نیکوکاری و پرهیزگاری پس یافت
آرزوها را و دوری کرد از بسیاری بیخردی و زشت گفتن بپاک دامنی و پاک کردن
نفس پس گشت پر کنندهٔ چشمها از بزرگی و نگهداشت از زشت کاری نفس بزرگواری را
که منع کند همت مگر بلندی و بزرگواریها رباعی ای گشته بنور معرفت ناظر خویش +
آشفته مکن بمعصیت خاطر خویش + چون نفس تو قصد میکند ایمان را + باید که شوی بجان و دل حاضر خویش

تراه اذا ما طاش ذو الجهل والصبى   حليما وقورا صاين النفس هاديا
له حلم كهل في صرامة حازم   وفي العين ان ابصرت ساهيا
يروق صفاء الماء منه بوجهه   فاصبح منه الماء في الوجه صافيا
صبورا على ريب الزمان وصرفه   كتوما لاسرار الضمير مداريا
له همة تعلو على كل همة   كما قد علا البدر النجوم الدراريا
ومن فضله يرعى ذماما لجاره   ويحفظ منه العهد اذ ظل راعيا

ثبن سنگبار شدن و رجل صارم ای جلد شجاع و صرم بالضم صرامة و راقنی الشیء یروقنی
ای اعجبنی و الضمیر ما ینطوی علیه القلب و یدق عن الوقوف علیه و قد یسمی القوة التی
تحفظ بها ذلک ضمیرا و الکوکب الدری الثاقب المضیء نسب الی الدر لبیاضه و قد یکسر الدال
ترجمه بینی او را چون سبکی کند خداوند جهل و کودکی بردبار آهسته نگاهدارندهٔ نفس

راه

راه نماینده مرا نور را باشد بر دبار می مرد دو موی در دلیری مرد بیدار دو چشم اگر بینی بنی
غافلی را خوش آید صفای آب از او بر وی او پس گرد داز و آب در روی صافی شکیبا بر سختی زمان
و حادثه او پوشنده مر راز ها دل مدارا کننده مرا نور را باشد همتی که بلند شود بر سر همت چنانچه
بحقیقت بلند شود ماه تمام بر ستاره روشن و از احسان خود نگاه دارد پیمان مرهسا یه خود را
و نگهدارد از وعهد را چون گردد نگاه دارنده رباعی بستند جاعتی توانا ای دل
گز همت خویش شکیبا ای دل + گر چرخ فلک بر سر ایشان گردد + هرگز نکند سر بالا ای دل

دیگر

مدح فقر و تهیدستی و ارشاد بقناعت و خرسندی

اَلنَّفْسُ تَجْزَعُ اَنْ تَکُوْنَ فَقِیْرَةً	وَالْفَقْرُ خَیْرٌ مِنْ غِنًى یُطْغِیْهَا
وَغِنَى النُّفُوْسِ هُوَ الْکَفَافُ وَاِنْ اَبَتْ	فَجَمِیْعُ مَا فِی الْاَرْضِ لَا یَکْفِیْهَا

الطغا بی راه کردن والکفاف بالفتح القوت وهو ما کف عن الناس ای اغنی وفی الحدیث
اللّٰهم اجعل رزق آل محمد کفافا ترجمه نفس بی صبری میکند از انکه باشد درویش
و درویشی بهتر است از توانگری که بی راه کند نفس را و توانگری نفسها قوت است و اگر
سر باز زند پس همه آنچه در زمین است پس نباشد او را بس صد گونه صفات زشت در آدم هست
و زحرص هزار و یک ماتم هست + آندم که بقوت خود نگردی قانع + راضی نشوی بهر چه در عالم هست

دیگر

ترغیب بقناعت که اشرف اوصاف و واسطه علو اشراف است

اَلْغِنٰى فِی النُّفُوْسِ وَالْفَقْرُ فِیْهَا	اِنْ تَجَزَّتْ فَقَلَّ مَا یُجْزِیْهَا
عَلِّلِ النَّفْسَ بِالْقُنُوْعِ وَاِلَّا	طَلَبَتْ مِنْكَ فَوْقَ مَا یَکْفِیْهَا
لَیْسَ فِیْمَا مَضٰى وَلَا فِی الَّذِیْ	لَمْ یَأْتِ مِنْ لَذَّةٍ یَسْتَحْلِیْهَا
مَا اَنْتَ طُوْلَ عُمْرِكَ مَا عُمِّرْتَ	اِلَّا بِالسَّاعَةِ الَّتِیْ اَنْتَ فِیْهَا

تجزی قناعت کردن واجزانی الشیٔ کفانی وتعلیل بچیزی مشغول داشتن واستحلا
شیرین شمردن ترجمه توانگری در نفسهاست ودرویشی در نفسهاست اگر قناعت کند
پس اندک باشد آنچه بس باشد نفسها را مشغول دار نفس را بخوشنودی واگر نه جوید از تو بالا
آنچه بس باشد او را نیست در آنچه گزشت ونه آنچه نیامده است هیچ مزه که شیرین شمارد آنرا
نیستی تو در درازی عمر خود مادام که زندگانی داده شوی مگر در ساعتی که تو در آنی رباعی

ماییم که توفیق قناعت داریم	با لشکر نفس خود شجاعت داریم
چون شد بخلاف نفس عادت ما را	در چهرهٔ پاک نور طاعت داریم

منع نفس از صفات ذمیمه وگذرانیدن او را از مرتبهٔ بهیمه — دیگر

اِذَا مَا شِئْتَ اَنْ تَحْیٰی حَیٰوۃً حُلْوَۃَ الْمَحْیَا	فَلَا تَحْسُدْ وَلَا تَبْخَلْ وَلَا تَحْرِصْ عَلَی الدُّنْیَا

حلو بضم شیرین ومحیا زندگانی ترجمه چون خواهی که زنده باشی زندگانی شیرین زندگانی
پس حسد مبر وبخل مکن وحریص مباش بر دنیا ش ای روح تو باز رسته از قید حسد +
وز روی شجاعت شده مانند اسد + گر لذت عیش وکام دل میخواهی + در بخل مپیچ وبگزر از حرص وحسد

منع از غبار حرص انگیختن وآبروی پیش هر کس ریختن — دیگر

اِذَا اَظْمَاَتْکَ اَکُفُّ الرِّجَالِ	کَفَتْکَ الْقَنَاعَۃُ شِبْعًا وَرِیًّا
فَکُنْ رَجُلًا رِجْلُہٗ فِی الثَّرٰی	وَھَامَۃُ ھِمَّتِہٖ فِی الثُّرَیَّا
اَبِیًّا لِنَائِلِ ذِیْ ثَرْوَۃٍ	تَرَاہُ لِمَا فِیْ یَدَیْہِ اَبِیًّا
فَاِنَّ اِرَاقَۃَ مَاءِ الْحَیٰوۃِ	دُوْنَ اِرَاقَۃِ مَاءِ الْمُحَیَّا

اظما تشنه کردن وثریا پروین واراقت ریختن آب وخون ومثل آن ومحیا بضم میم وتشدید یا روی
ترجمه چون تشنه گرداند ترا دستها مردان بس باشد ترا قناعت بسیری طعام وسیرابی

پس باش مردی که پای او باشد درخاک و تارک همت او باشد وبر پروین سر باز زننده
مر بخشش خداوند توانگر را که بینی او را آبرا آنچه در دوست اوست سر باز زنده چه بدرستی که ریختن
آب زندگی فروتر است از ریختن آبروی نش گر هست ترا ز نور حق سیمائی - زنهار
که آبرو نریزی جائی + هر کس که توکل بخدا دارد و بس + هرگز نکند بغیر حق پروائی نکته
گویند در ظلمات چشمه ایست که آن چشمه از بهشت می آید و شرب آن موجب دوام بقا
و آن چشمه را چشمه حیوان خوانند و آن آب آبحیات و اسکندر طالب آن آب بود دیکبار
به ظلمات آمد و باتفاق خضر پیغامبر روان شدند و هر یک گوهر شب چراغ بر داشتند و میان
ظلمات بسر دوراه رسیدند و خضر براهی برفت و سکندر براهی و چشمه دران طرف بود که خضر
و بمقصود رسید و اسکندر براهی چهل روز در ظلمات سرگردان بود و باز گشت و محققان میند
این مثل دو سالکست که از ظلمات فناء فی الله آب حیات بقا و بالله که بیان آن در رسالهٔ
سادسه گزشت طلبیدند و یکی بواسطه ترک و تجرید و تهذیب اخلاق بمقصود رسید و یکی بواسطه
و توجه بدنیا از مقصود باز ماند و گوهر شب چراغ ذکرست که نور آن مشاهده سالک میشود
و مردم ساده پندارند که آن نور را بقوت باصره می بینند و می تواند بود که این مثل ...

هدایت نفس برضا و تنبیه او باطاعت قضا

لا تعتبن على العباد فانما	يأتيك رزقك حين يؤذن فيه
سبق القضاء لوقته فكأنه	يأتيك خير الوقت او تأتيه
فثقن بمولاك الكريم فانه	للعبد ادأف من اب ببنيه
واشبع غناك وكن لفقرك صائنا	يضنيني حشاك وانت لا تبديه
فالحر ينحل جسمه اعدامه	فكأنه من نفسه يخفيه

اشاعة آشکارا کردن و اضمار نزار کردن و انحلال لاغر کردن ترجمه خشتم مگیر بر بندگان خدا چه
ناید بتو روزی تو نگران هنگام که دستوری داده شود در آمدن پیشی گرفت قضا
مروقت آنرا پس گو یا او آید بتو در بهتر وقت یا آئی تو بآن پس استوار باش بخدا وند کریم خود
چه بدرستی که او مر بنده را مهربان ترست از پدر به پسران خود و آشکارا کن توانگری خود را
و باش مر درویشی خود را نگهدارنده نزار کند تهیگاه ترا و تو فاش نکنی آنرا پس آزاد
لاغر میکند تن پس گویا از نفس خود پنهان میکند آنرا ش تاچند ببایان امل پیمودن
بیهوده قدم بجست و جوی سود + هر چیز بوقت خویشتن دربندست + تا وقت نمیرسد نخواهد بودن

تنفیر نفس از دنیا که محل فناست و ترغیب او بعقبی که منزل بقاست

اَلنَّفسُ تَبکِي عَلَی الدُّنیَا وَقَد عَلِمَت	اِنَّ السَّلَامَةَ مِنهَا تَرکُ مَا فِیهَا
لَا دَارَ لِلمَرءِ بَعدَ المَوتِ یَسکُنُهَا	اِلَّا الَّتِي کَانَ قَبلَ المَوتِ بَانِیهَا
فَاِن بَنَاهَا بِخَیرٍ طَابَ مَسکَنُهَا	وَاِن بَنَاهَا بِشَرٍّ خَابَ بَانِیهَا
اَینَ المُلُوکُ الَّتِي کَانَت مُسَلَّطَةً	حَتّٰی سَقَاهَا بِکَاسِ المَوتِ سَاقِیهَا

تسلیط برگماشتن ترجمه نفس میگرید بر دنیا و بتحقیق داند که رستن از دنیا ترک
چیزیست که در دنیاست نیست هیچ سرای مر مرد را بعد از مرگ که ساکن شود دران مگر
آن سرای که بوده است او پیش از مرگ بنا کننده آن پس اگر بنا کرده است آنرا بخیر خوش است
مسکن او و اگر بنا کرده است آنرا بشر بی بهره باشد مقیم آن کجا اند پادشاهان که بودند برگما
تا آب داد ایشانرا بکاسه مرگ ساقی ایشان ش تاچند درین خرابه مسکن سازی
چون بوم بویرانه نشیمن سازی + گر اهل سعادتی بتوفیق خدا + در باغ بهشت جا مسکن سازی

لِکُلِّ نَفسٍ وَاِن کَانَت عَلٰی وَجَلٍ	مِنَ المَنِیَّةِ آمَالٌ یُقَوِّیهَا

فَالمَرءُ یَبسُطُهَا وَالدَّهرُ یَقبِضُهَا	وَالنَّفسُ تَنشُرُهَا وَالمَوتُ یَطوِیهَا
اَمَوَالُنَا لِذَوِي المِیرَاثِ نَجمَعُهَا	وَدُورُنَا لِخَرَابِ الدَّهرِ نَبنِیهَا
کَم مِن مَدَائِنَ فِی الآفَاقِ قَد بُنِیَت	اَمسَت خَرَابًا وَدَانَ المَوتُ اَهلِیهَا

ترجمہ مرد نفس را تقویت نیرو مند کردن و میراث آنچہ از مردہ بوارث رسد و مدینہ شہر و اگرچہ باشد در ترس از مرگ امید ہاست کہ نیرو مند می کند و را این مرد می گسترد امید ہا را و روزگار تنگ میکند آنرا و نفس پراگندہ می کند آنرا و مرگ در می نوردد آنرا اما لہا را برائی خداوندان میراث گرد می کنیم آنرا و سرائہا را ما برای ویران شدن در روزگار بنا می کنیم آنرا بسا شہرہا در کنارہای جہان کہ بحقیقت بنا کردہ شدہ است گشت ویران و خراب و مرگ اہلہا را

تا چند ترا طول امل خواہد بود	اندیشہ جاہ با عمل خواہد بود
تا چشم بہم نہی گریبان حیات	ناگاہ بقبضہ اجل خواہد بود

حکایت گویند یکی در کوفہ خانہ خرید و کاغذی بمرتضیٰ علی داد کہ قبالہ بنویسد و او نوشت

هٰذَا مَا اشتَرٰی مَیِّتٌ عَن مَیِّتٍ دَارًا فِي بَلدَةِ المُذنِبِینَ وَسِکَّةِ الغَافِلِینَ الحَدُّ الاَوَّلُ یَنتَهِی اِلَی المَوتِ وَالثَّانِي اِلَی القَبرِ وَالثَّالِثُ اِلَی الحِسَابِ وَالرَّابِعُ اِمَّا اِلَی الجَنَّةِ وَاِمَّا اِلَی النَّارِ پس این ابیات نوشت

دیگر

تخویف نفس بحشر و تهدید او بنشر

وَلَو اَنَّا اِذَا مِتنَا تُرِکنَا	لَکَانَ المَوتُ رَاحَةَ کُلِّ حَیٍّ
وَلٰکِنَّا اِذَا مِتنَا بُعِثنَا	وَنُسأَلُ بَعدَهٗ عَن کُلِّ شَیٍٔ

ترجمہ اگر باشد آنکہ ما چون بمیریم ترک کردہ شویم ہر آینہ باشد مرگ آسایش ہر زندہ ولیکن ما چون بمیریم برانگیختہ شویم و پرسیدہ شویم بعد از آن از ہر چیز رباعی

گر عالم آخرت نبودی اید ل	از مرگ شدی رحت مردم حاصل
لیکن چو حساب حشر خواهد بودن	اندیشه بکن که هست مردن مشکل

دیگر

آرزو کردن عدم از غایت محنت الم

لَيتَ اُمّي لَم تَلِدني لَيتَني كُنتُ صَبِيًّا	لَيتَني كُنتُ حَشِيشًا اَكَلَتني البَهمُ نِيًّا

حشیش گیاه خشک والبهم صغار الغنم ونیّ خام ترجمه کاج مادر من نزادی مرا کاج من بودمی کوچک کاج من بودمی گیاه خشک که بخوردی مرا گوسفند خرد خام رباعی

از چرخ روا نشد مرادی ما را	وز دهر نمیشود کشادی ما را
ای کاج که آسمان نکردی پیدا	تا مادر ایّام نزادی ما را

شکایت از روزگار که مظهر شور و شر است و هر روز که می آید از روز سابق بتر است

عَجَبًا لِلزَّمَانِ فِي حَالَتَيهِ	وَبَلَاءٍ دُفِعتُ مِنهُ اِلَيهِ
رُبَّ يَومٍ بَكَيتُ مِنهُ فَلَمَّا	صِرتُ فِي غَيرِهِ بَكَيتُ عَلَيهِ

عجبا منادی والدفع اذا عدّی بالی یقتضی معنی الاِنالة نحو قوله تعالی فَادفَعُوا اِلَيهِم اَموَالَهُم ترجمه ای عجب مر زمان را در دو حال خفض و رفع او و بلای که افگنده شدم از زمان بآن بلا بسیار روزی گریستم از ان پس چون گشتم در غیر آن گریستم بر آن ش

در ملک جهان منفعت و سودی نیست	آسایش آن هیچ موجودی نیست
هر روز نه روز به بیشتر تیره تر است	وز دهر امید خیر و بهبودی نیست

دیگر

برانگیختن نفس بجانب عبادت و توجه دل به نیل سعادت

يَا نَفسُ قُومِي فَقَد قَامَ الوَرَى	اِن يَنَمِ النَّاسُ فَذُو العَرشِ يَرَى
وَاَنتَ يَا عَينُ دَعِي عَنِّي الكَرَى	عِندَ الصَّبَاحِ يَحمَدُ القَومُ السُّرَى

کری

اگر ہی خواب و مصراع اخیر مثل ترجمہ ای نفس برخیز چہ بحقیقت برخاست خلائق اگر خواب کند مردم پس خداوند عرش می بیند و تو ای چشم بگزار از من خواب را نزد صباح می ستایند قوم رفتن شب را شعر تا چند چنین بخواب غفلت باشی + مغرور بمال و جاہ و دولت باشی + برخیز کہ کاروان گزشتند ہمہ + فردا کہ شود تباب بخجلت باشی

استدلال از تکلم بر شرافت و خساست مردم

مَن لَم یَکُن عَنصُرُہٗ طَیِّبًا	لَم یَخرُجِ الطَّیِّبُ مِن فِیہِ
اَصلُ الفَتیٰ یَخفیٰ وَ لٰکِنَّہٗ	مِن فِعلِہٖ یُعرَفُ مَا فِیہِ

عنصر اصل مردم وغیر آن و فی اول بمعنے دہان ترجمہ ہر کہ نباشد اصل او پاک بیرون نیاید سخن پاک از دہان او و اصل جوانمرد پنہان باشد ولیکن او از کردار او شناختہ شود آنچہ در اوست شعر ہر کس کہ سرشت او باخلاق نکوست آئین محبت و وفا دارد دوست + از مردم بد غیر بدی چشم مدار + کز کوزہ ہمان برون تراود کہ در اوست

بیان آنکہ حرص تابع حیات ست و حرمان لازم ممات

وَ فِی قَبضِ کَفِّ الطِّفلِ عِندَ وِلَادِہٖ	دَلِیلٌ عَلَی الحِرصِ المُرَکَّبِ فِی الحَیِّ
وَ فِی بَسطِہَا عِندَ المَمَاتِ مَوَاعِظٌ	اَلَا فَانظُرُونِی قَد خَرَجتُ بِلَا شَیِّ

قبض فراگرفتن پنجہ قَالَ اللہُ تَعَالیٰ یَقبِضُونَ اَیدِیَہُم و ترکب چیزی در چیزی نشاندن ترجمہ در فراگرفتن پنجہ کودک نزد زادن او دلیلست بر حرص ترکیب کردہ شدہ در زندہ و در گستردن کف نزد مرگ پندہاست میگوید پس بنگرید مرا کہ بحقیقت بیرون رفتم از دنیا بے چیزی شعر در طینت آدمی خدا حرص نہاد + زانست کفش بستہ در آن وقت کہ زاد + و انگاہ کہ مرد پنجہ اش یافت کشاد + یعنے کہ مرا نیست بکف غیر از باد

مرثیہ سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم

الا طرق الناعی بلیل فراعنی	وارقنی لما استهل منادیا
فقلت له لما رایت الذی اتی	اغیر رسول الله اصبحت ناعیا
فحقق ما اشفقت منه ولم یبل	وکان خلیلی عدتی وجمالیا
فوالله ما انساك احمد ما مشت	بی العیس یوما وجاوزت وادیا
وکنت متی اهبط من الارض تلعة	اری اثرا اقبلی حدیثا وعافیا

تاریق بیخواب گردانیدن واستهل الصبی اذا صاح عندالولادة والرویة کما یکون بالعین یکون بالوهم والتخیل قال الله تعالی ولو تری اذ تتوفی الذین کفروا الملائکة واشفاق ترسیدن واصل لم یبل لم یبال حذف الالف تخفیفا لکثرة الاستعمال والجمال بالضم الجمیل والعیس بالکسر الابیض التی یخالط بیاضها شیء من الشقرة واحدها اعیس ومجاوزت از چیزی گزشتن وهبوط فرو آمدن از ثانی والتعلة ما ارتفع من الارض وما انهبط منها وهو من الاضداد وعافی کهنه میفرماید در آمد خبر دهندهٔ مرگ لشب پس ترسانید مرا وبیخواب کرد مرا چون آواز برداشت بانگ کننده پس گفتم مر او را چون خیال کردم آن خبر را که آمد آیا غیر فرستادهٔ خدا را گشتی خبر مرگ دهنده پس درست کرد آنچه ترسیدیم ازان وباک نداشت وبود دوست من سازگار من وجمیل من پس بحق خدا که فراموش نکنم ترا ای محمد مادام که برند مرا اشتران سفید در روزی از روزها ومادام که گزرم از رودخانه وهستم من هرگه که فرود آیم از زمین پشته بینم نشانی پیش ازخود نو وکهنه شد

هر چند که رفتی و در آغوش نهٔ	بالله که یکزمان فرموش نهٔ
چون روح تو از حجاب تن یافت خلاص	در دیدهٔ اهل کشف روپوش نهٔ

جزاؤ

جَوَادٌ تَشَظَّی الْخَیْلُ عَنْهُ کَاَنَّمَا … یَرَوْنَ بِهِ لَیْثًا عَلَیْهِنَّ صَادِیَا

مِنَ الْاُسْدِ قَدْ اَحْمَی الْعَرِینَ مَهَابَةً … تَفَادَی سِبَاعُ الْاَرْضِ مِنْهُ تَفَادِیَا

شَدِیدٌ جَرِیُّ الصَّدْرِ نَهْدٌ مُصَدَّرٌ … هُوَ اللَّیْثُ مَعْدِیًّا عَلَیْهِ وَعَادِیَا

یَبِیتُ رَسُولَ اللّٰهِ خَیْلٌ مُغِیرَةٌ … تُثِیرُ غُبَارًا کَالضَّبَابَةِ کَابِیَا

لَیَبْکِ رَسُولَ اللّٰهِ صَفٌّ مُقَدَّمٌ … اِذَا کَانَ ضَرْبُ الْهَامِ نَقْفًا تَفَالِیَا

جواد جوانمرد و تشظّی الشیء اِذَا تطایر شظایاه و الشظیّة الفلقة من العصا و نحوها و باب‌ای تحرید ای بر و تیه و احما حمایت کردن و تفادی رهائی جستن و سبع دد و نهد الی العدو نهد بالفتح ای نهض و رجل نهد ای کریم ینهد الی معالی الامور و مصدّر سخت سینه و معدی در اصل معدوّ یا را بدل واو ساختند بسبب ثقل قال الشاعر ؎ وقد علمت عرسی ملیکة اننی انا اللیث معدیًّا علیه و عادیا + و اِغارت شتافتن و اثارة برانگیختن گرد و نقف شکستن و تفالی سر یکدیگر بازجستن ترجمه جوانمردیکه گریختند سواران از او گویا که می دیدند بدیدار او شیری مسلط بر ایشان شکار کننده از شیرها که بحقیقت حمایت کند بیشه را اشکوه‌های جویند دد‌های زمین از او رهائی جستن سخت دلیر سینه بزرگوار سخت سینه او شیر بود حمله کرده بر او حمله کننده باید که بگریند بر فرستادهٔ خدا سواران شتابنده که می انگیزند گرد چون ابر افتاده باید که بگریند بر فرستادهٔ خدا صف پیش داشته چون بود زدن تارک شکستن سر یکدیگر بازجستن شعر آن شاه که اسب چرخ را زین کردی + در عرصه پیاده‌ها بفرزین کردی + مطلق شد و از قید بدن گشت خلاص + و ان [illegible] که راه شرع تعیین کردی

حکایت حضرت فاطمه علیها السلام مرثیه حضرت رسالت صلعم باین قافیه فرموده اند

مَاذَا عَلَی مَنْ شَمَّ تُرْبَةَ اَحْمَدَ … اَنْ لَا یَشَمَّ مَدَی الزَّمَانِ غَوَالِیَا

صبّت علیّ مصائبٌ لو انّها	صبّت علی الایّام صرن لیالیا

مفاخرت بعلاقهٔ فاطمه و حسن و حسین و شجاعت در بدر و احد و حنین

انا للفخر الیها و بنفسي اتقیها	نعمة من سامك السبع بما قد خصّنیها
لن تری في حومة الهیجاء لي شبیها	ولي السبقة في الاسلام طفلا و وجیها
ولي القربة ان قام شریف ینتمیها	زقّني بالعلم زقّاً فبه صرت فقیها
ولي الفخر علی الناس بعرسي و بنیها	ثمّ فخري برسول الله اذ زوّجنیها

تفاخرت انا و صاحبي الی فلان فاخفر علیه و ضمیر الیها راجع بمبهم مفسّر بنعمة برای تفخیم مثل قول مرتضی در نهج البلاغة یا لمرا انا ما ابعده و مراد حضرت رسالت صلعم و اتقی فلان بکذا ای جعله وقایة لنفسه و مراد از سبع هفت آسمان و خصوص و خص خاص کردن و وجیه روی شناس و زق دانه دادن مرغ بچه را بمنقار و مصراع سادس مطابق آنکه امام غزالی در رساله لدنیه از مرتضی روایت کند که مصطفی صلعم زبان مبارک در دهان من کرد و در دل من هزار باب علم مفتوح شد و از هر باب هزار باب دگر مفتوح گشت و در بعضی نسخ بجای سامك السبع خالق العرش ترجمه من برای فخر میروم بسوئی او و بنفس خود نگاه میدارم اورا نعمتی بر من از بلند کننده هفت آسمان بانچه بحقیقت خاص کرد مرا باو نه بینی در جای کارزار مرا مانندی و مراست پیش گرفتن در مسلمانی در حالیکه کودک بودم و در حالی روی شناس بودم و مراست خویشی اگر برخیزد بزرگی که نسبت جوید باو دانه داد مرا بعلم دانه دادنی که در ان دانا گشتم و مراست فخر [illegible]دم بزن خود و پسران او و پس فخر من بفرستاده خدا است چون زن داد بمن اورا

شعر

تا من ز هواء نفس خود دور شدم
در هر دو جهان چو چشمهٔ نور شدم * چون کرد نبی زبان خود در دهنم * در روی زمین بعلم مشهور شدم

لی

لِي مَقَامَاتٌ بِبَدْرٍ حِينَ حَارَ النَّاسُ فِيهَا — وَبِأُحْدٍ وَحُنَيْنٍ لِي صَوْلَاتٌ تَلِيهَا

وَأَنَا الْحَامِلُ لِلرَّايَةِ حَقًّا أَحْتَوِيهَا — وَأَنَا الْقَاتِلُ عَمْرًا يَوْمَ حَارَ النَّاسُ فِيهَا

وَإِذَا أَضْرَمَ حَرْبًا أَحْمَدُ قَدَّمَنِيهَا — وَإِذْ نَادَى رَسُولُ اللهِ نَحْوِي قُلْتُ إِيهَا

وَأَنَا الْمُسْتَقِي كَأْسًا لَذَّةُ الْأَنْفُسِ فِيهَا — هِبَةُ اللهِ فَمَنْ مِثْلِي فِي الدُّنْيَا شَبِيهَا

احد جبل فی المدینه وحنین رود خانه میان مکه وطایف وتا مکه شش منزل است
دولی نزدیک شدن وعمرو پسر عبدالود که بغزاء خندق بدست مرتضی کشته شد وایه
زدنی فی الحدیث ومصراع سابعه اشارت بمشرب عالی که ناظم را در توحید بوده ودر ای
مصطبهٔ شوق ومرتبهٔ ذوق بادهٔ بقا از جام فنا می نوشیده ترجمه مرا بود ایستادنها بدر
دران هنگام که سرگردان شدند مردم دراُو باحد وحنین مرا بود حملها که نزدیک باشد بان
ایستادنها ومن بردارنده بودم مر علم را بحق گرد برگرد گرفتم آنرا ومن کشنده بودم عمرو را
روزی که سرگردان شدند مردم دران وچون برافروزد حربی را احمد
پیش دارد مرا دران وچون بانگ زند فرستادهٔ خدا بجانب من گویم زیاده کن در سخن
ومنم آب داده شده بکاسه که مزه جانها در وست این عطای خداست پس کیست مثل من

ازگوهر تیغ ما جهان دار دزین	در ذمهٔ دین حقوق ما شد دین
دادند بما ازمی وحدت جامی	آنروز که آمدیم از علم یقین

حکایت چون پیغامبر صلعم فتح مکه فرمود متوجه کفار هوازن وثقیف شد ولشکر پیغامبر
ده هزار یا دوازده یا شانزده هزار بودند باختلاف روایات ولشکر کفار چهار هزار بود
در حنین حرب کردند واول مسلمانان غالب گشتند ودر وسط مغلوب ومتفرق
شدند وعلی وفضیل وعباس وابوسفیان بن حرث بن عبدالمطلب وربیعه بن حرث

و ابو بکر و عمر و اسامه بن زید پیش رسول بماندند و پیغامبر میخواند انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب

و حضرت مرتضی ابو مخزول را که عابد از کفار بود بقتل آورد و هزیمت بر لشکر کفار افتاد

و گویند مهاجرین نزد پیغامبر صلی الله علیه وسلم تفاخر میکردند با آثار خویش و مرتضی این ابیات

فرمود مصطفی صلعم گفت انت کما وصفت و فوق ما تصف اعدائک المنافقون

و اولیائک المؤمنون مع

		دمیر
دم زدن از شجاعت سعادت آثار در وقت قتل یکی از کفار		
انا مذ کنت صبیا	ثابت القلب جریا	
ابطل الابطال قهرا	ثم لا افزع شیئا	
یا سباع البر ریفی	و کلی ذا اللحم نیا	

ابطال باطل کردن و قهر غلبه کردن بر دشمن و رافت الماشیه ای رعت الریف

ترجمه من از آن هنگام که بودم کودک استوار دل دلیر باطل کنم دلیران را بقهر پس نترسم

از چیزی ای ددان دشت بچرید و بخورید آن گوشت را خام ش آن روز که من بسال کودک بودم

چون اشاب بچشم خلق کوچک بودم + آن تندی و تیزی که مرا بود مدام + در دیده دشمنان چو ناوک بودم

اضربکم و لواری علیا	البسه ابیض شرقیا	

الباس پوشانیدن و در بعضی نسخ بجای البسه عمته و صاحب کشف الغمة گوید این در حرب نهروان بود

		دیگر
جواب او با لفاظ فصیح و عبارات صحیحه		
یا ایها المبتغی علیا	انی اراک جاهلا غبیا	
قد کنت عن لقائه غنیا	هلم فادن ههنا الیا	

غبی گول و هلم شتاب کن ترجمه ای جوینده علی را بدرستی که می بینم ترا با داوان گول

بحقیقت

بتحقیق بودی از دیدۂ او بی نیاز پس نزدیک شو اینجا بمن ــ رباعی

ای انکه بجان در طلب جنگی	این نیست مگر علامت طبع دنی
چون تیشه بپای خود زدی صبر کن	تا من ز سرت برون کنم کبر و منی

دیگر

ارشاد تفویض و توکل بر خالق جزو و کل

وَكَم لِلّٰهِ مِن لُطفٍ خَفِيٍّ	يَدِقُّ خَفَاهُ عَن فَهمِ الذَّكِيِّ
وَكَم يُسرٍ اَتىٰ مِن بَعدِ عُسرٍ	وَفَرَّجَ كُربَةَ القَلبِ الشَّجِيِّ
وَكَم اَمرٍ تُسَاءُ بِهِ صَبَاحًا	وَتَأتِيكَ المَسَرَّةُ بِالعَشِيِّ

اِذَا ضَاقَت بِكَ الاَحوَالُ يَومًا
فَثِق بِالوَاحِدِ الفَردِ العَلِيِّ

دقة باریک شدن از ثانی والذکا وحدة الفؤاد ترجمہ بسیار خدا راست از لطف پنهان که باریک ست پنهانی آن از فهم زیرک و بسیار آسانی آید از پس دشوار و باز برده اندوه دل اندوهناک و بسیار کاری اندوهناک کرده شوی آن در صباح و آید ترا شادی در شبانگاه چون تنگ شود بتو حالها روزی پس استوار باش بروزی دهندهٔ یگانهٔ بزرگوار ــ رباعی

گر واقعهٔ پیش تو آید لیل	نهار مشو بنا امیدی مایل
باید که بحق کنی توجه شب و روز	تا غصه و غم شود بفضلش زایل

حکایت امام شافعی قدس الله سره در روضة الریاحین فرماید که پادشاهی گوهری بملازم خود سپرد و طفل او آن گوهر را بشکست و ملازم اضطرابی عظیم داشت درویشی گفت این چهار بیت بصدق و اخلاص بخوان چون بخواند شخصی آمد و گفت

جاریهٔ پادشاه را مرضی پیدا شده و طبیبان فرموده اند که گوهر را صلایه کنند و باو دهند و پادشاه میفرماید که گوهر را زود بشکن و صلایه کرده بیاور مصرع تمام شد این ارقام پریشان بیمن همت درویشان در تاریخ رفیع الشان فیض نشان صفر تسعین و ثمانمائة ۸۹۰ از هجرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم موافق اسفندیار سنه ستة و اربعمائة ۴۰۶ جلالی که زمان قران و برجیس و کیوانست در عقرب و آوان اجتماع سبع سیاره است غیر بهرام در آن برج سعادت انجام امید آنکه از غیر محرم محفوظ و از نظر درویشان محظوظ باشد و در آخرت واسطهٔ خلاص و نجات و رابطهٔ رفع درجات شود ۱۴۰

بالنبی محمد و وصیه | وابنیه وابنته البتول الطاهره
اهل العباء و اننی بولائهم | ارجو السلامة والنجا فی الآخره
وارى محبة من یقول بفضلهم | سبباً یجیر من السبیل الجائره
ارجو بذاک رضی المهیمن وحده | یوم الوقود علی ظهور الساهره

وله

لله درکم یا آل یاسینا | یا انجم الحق اعلام الهدی فینا
لا یقبل الله الا فی محبتکم | اعمال عبد و لا یرضی له دینا
ارجو النجاة بکم یوم المعاد و ان | جئت یداً من الذنب الافانینا
بلى اخفف اعباء الذنوب بکم | بلى اثقل فی الحشر الموازینا
ومن لم یوالکم فی الله لم یر | من فیح اللظی و عذاب القبر تسکینا
لاجل جدکم الافلاک قد خلقت | لولاه ما اقتضت الامداد تکوینا
یحصی مناقب اهل البیت حاصرها | لو کان یضبط عداً رمل مرینا

مهما يواصف عقد من مدحتهم
في نظمه جوهر والدر تضمينا

الحمد لله الذي احيانا عيون الامل قبل حلول الاجل بمشاهد
شواهد اختتام هذا الكلام
والسلام والاكرام

خاتمة الطبع

الحمد لله که این درر غرر منظومات که صدراز نظم در منثور و نثر منظور نثار را صفحه
خط پاشان باد امروز که بست و هشتم ۲۸ ماه شوال ۱۲۹۳ مطابق منتصف یعنی پانزدهم ۱۵ نومبر ماه انجریزی
قران ماه و مهر در عقرب از سال دوازده صد و نود و سه هجری نبوی موافق سال
هژده صد و هفتاد و شش ۱۸۷۶ مسیحی در زمانیکه جهان کهن را به نشر آوازهٔ جان بخش
انتساب خطبه و لقب شاهنشاهی بحضرت عالیهٔ علیای گیهان خدیوا میرس کشوریا خلد الله
از نوی و تازگی دربست بیامن توفیقات ازلی و توجهات کریمانهٔ سرورانه
میر دانشورا میر ابن الامیر ادیب لبیب اریب جامع معقولات
منقولات شناور بحر تحقیق ماهر نکات تدقیق باذل باسل عادل که بمبالغه فخر
نصار دادوارو نازش امثال و اقران ست اگر چشم حاسدان از خبث سودائی نهاد
نور بصیرت ایشان ظلمت زدهٔ ضیق حسد نباشد اعنی فخر الدوله نوابی عالیجناب
انور الملة والدین حماه الله عن شر النوائب و رقاه الله علی مدارج العز

بنیل المقاصد و فوز المآرب ہنگام عصر بخط شیخ نجم الدین پنجابی در عرض
کتابت ششماه و پانزده روز صورت اتمام و زیب اختتام پزیرفت
الحق اگر نسخه منقول عنه درشیدستان فروغبار مطالعه و اصلاح ضمیر
الهام تخمیر آن غوّاص بحار فصل و تحقیق نرسیدی امکان نداشت که حرفی و یا سطرے
از خامه متر شمان روزگار بر آمدی چه جای آنکه چون از منی حرف از خرف نشناسی
جسارتی در کتابت و نقل آن رفتی چه بی اغراق و تصلّف نسخه منقول عنه که از کهنگی
و خستگی تار و پود گسسته رسم و رقم گشته از ناهنجار پوئی خامه کاتب سیه نامه
آنقدر خط کشیده نسخ و مسخ و تغلیط و تحریف و تنقیص و تصحیف ست که اگر صفحه
از کتاب و ورقی از فصل و باب آن خواهند که وا بر خوانند و معنئ آن دانند ممکن نیست
الله الله حسن فراست و ذکاء و اصابت طبع رسا و اجتهاد قیاس و اندیشه آسمان فرسا را
نازم که در زمان اندک مهلتی که نظر کامل هنوز به سطور ناصیه صفحه نرسیده باشد که از تنویر
الهامیه و نور القائیه پراخذ معانی مشکله و تصحیح الفاظ مصحفه کاتب خدا ناترس
چنان چسپیده که گوئی از دیر باز مگر این لعبتان معجز آفرین شاهدان حجله نشین سرا سومنات
خیال این والاجاه دانش آگاه نشیمن دلنشین ست و یا حافظه الهام پزیر زیر نگین ـ
الحمد لله ثم الحمد لله که امروز بروز چار شنبه یوم العطارد زیور انطباع و تصحیح بسر کشید ـ
و در مطبع فخر المطابع لوهارو باهتمام دیوان سکتین لال منشئ پیشئ سرکار والا رونق تازه گرفت
رجا که اگر از سهو و سهو خطائی رفته باشد حمل بر قلت بضاعت این سعادت اندوز کتابت
کلمات طیبه فرموده به کرم بزرگانه معاف دارند و آخر دعوینا
ان الحمد لله رب العالمین ۱۲

از وصیٔ رسول امام الاتقیا امیر المومنین اسد اللہ الغالب
علی ابن ابیطالب غالب کلّ غالب صلواۃ اللہ علیہ وعلیٰ اٰلہ خیرہ

طلسم دافع صداع وکدورت کہ مجرّب کابر است ودر حرف میم

۳۹۳ ۳۹۴

کہ در صفحہ سہ صد و نود و سہ وسہ صد و نود و چار طراز رقم پزیرفتہ گذشتہ

هکذا صورته

ه ااا م ◻ اااا ه و

ثلٰث عصيٍ صُفّفت بعد خاتمٍ
علی رأسها مثل السِّنان المقوَّم
ومیم طمیسٌ ابتر ثمّ سُلّمٌ
الی کلِّ ما مُولٍ ولیس بِسُلَّمِ
واربعةٌ مثلُ الاصابع صُفّفت
تشیر الی الخیرات من غیر معصمِ
وهاءٌ شقیقٌ ثمّ واوٌ مقوّسٌ
علیها اذا یبدوٗ کانبوب محجمِ
فیا حامل الاسم الذی لیس مثلہ
توق من الاسواء تنج وتسلمِ

فذالک اسم اللہ جلّ جلالہٗ
الی کلِّ مخلوقٍ فصیحٍ واعجمِ

انتباہ

برکت بان دولت مطالعۂ گنج اسرار حقیقت اَنَا مَدِیْنَۃُ الْعِلْمِ وَعَلِیٌّ بَابُھَا و مقتبسان انوار سعادت مذاکرہ حقایق اَنْتَ کَما وصفت وَفَوْقَ مَا تَصِفُ اَعْدَاءُكَ المُنَافِقُوْنَ وَاَوْلِيَاءُكَ الْمُؤْمِنُوْنَ مخفی و مستتر مباد کہ تاحال این شواہد عفاف استار من لدن کہ در عرصۂ چار صد و سہ سال در جلباب خفا از نسخ و مسخ کاتب بخبر بنہایۂ مجہول در خطاء املاء بود بتصحیح و تہذیب حضرت مولینا و اولینا نوابی فخر الدولہ بہادر نور اللہ زمان مجدہ و علائہ بالفضل النافعۃ والافادات الباقیۃ امروز جلوہ آرائی عالم مذاق و خیالات قدسیہ گشتہ بنا بر علیہ شمارہ سال انطباع و تصحیح نیز از خاطر دریا مقاطر و ضمیر الہام تخمیر آن محسود روزگار و مخزادہ نظر بہ غلبۂ ارشادات فصیحہ بر اذہان صحیحہ و خطور معانی لطیفہ در طبع معجز آفرین یکی بہ لفظ سر غالب ۱۲۹۳ تعبیر رفتہ و دیگری بالہام صدق غیبی ۱۲۹۳ تقریر شدہ الحق کہ سر غالب ۱۲۹۳ باعتبار غلبہ و تبلیغ و الہام صدق غیبی ۱۲۹۳ باعتبار توضیح و تسویغ بیجا نباشد وَذَالِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ وَاللّٰهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِيْم

قطعہ تاریخ طبع از شیخ نجم الدین مجددی نقشبندی کاتب کتاب ھذا

شد فراغم حاصل از نقل کتاب
شرح نظم آن وصی مصطفٰے
خواستم تاریخ سالش از سروش
شکر احسان خداوند مجیب
آن ریب آن ادیب و آن لبیب
گفت ہاتف ہست دیوانی غریب ۱۲۹۳

یہہ کتاب

لاجواب حسب منشای قانون نمبر ۲۰ بابتہ سنہ ۱۸۴۷ عیسوی

درج رجسٹر ہو چکی ہی بدون حصول اجازت مطبع

فخر المطابع لوہارو کوئی اہل مطبع قصد طبع نفرماے

بدرخواست ہمنے معرفت شیخ نذیر محمد صاحب وکیل ریاست کے

محکمہ عالیہ کمشنری صاحب رجسٹر میں رجسٹر ہونا اس کتاب کا چاہا تھا

چنانچہ تحریر شیخ صاحب موصوف کی سی دریافت ہوا کہ جناب

صاحب کمشنر بہادر نی ہماری درخواست کو

منظور فرمایا



العبد منشی سیکشن لال مہتمم مطبع فخر المطابع لوہارو

العبد شیخ نجم الدین کاتب این کتاب